۱۴۳

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

۴۶۳۸

ف. ۵۹۰۵۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجمع الفرس سروری
مؤلف: سروری المحمد بن حسن بن حاجی محمد کاشانی
موضوع:
شماره قفسه:
شماره ثبت کتاب: ۶۴۵۸۷

۴۲۶۶

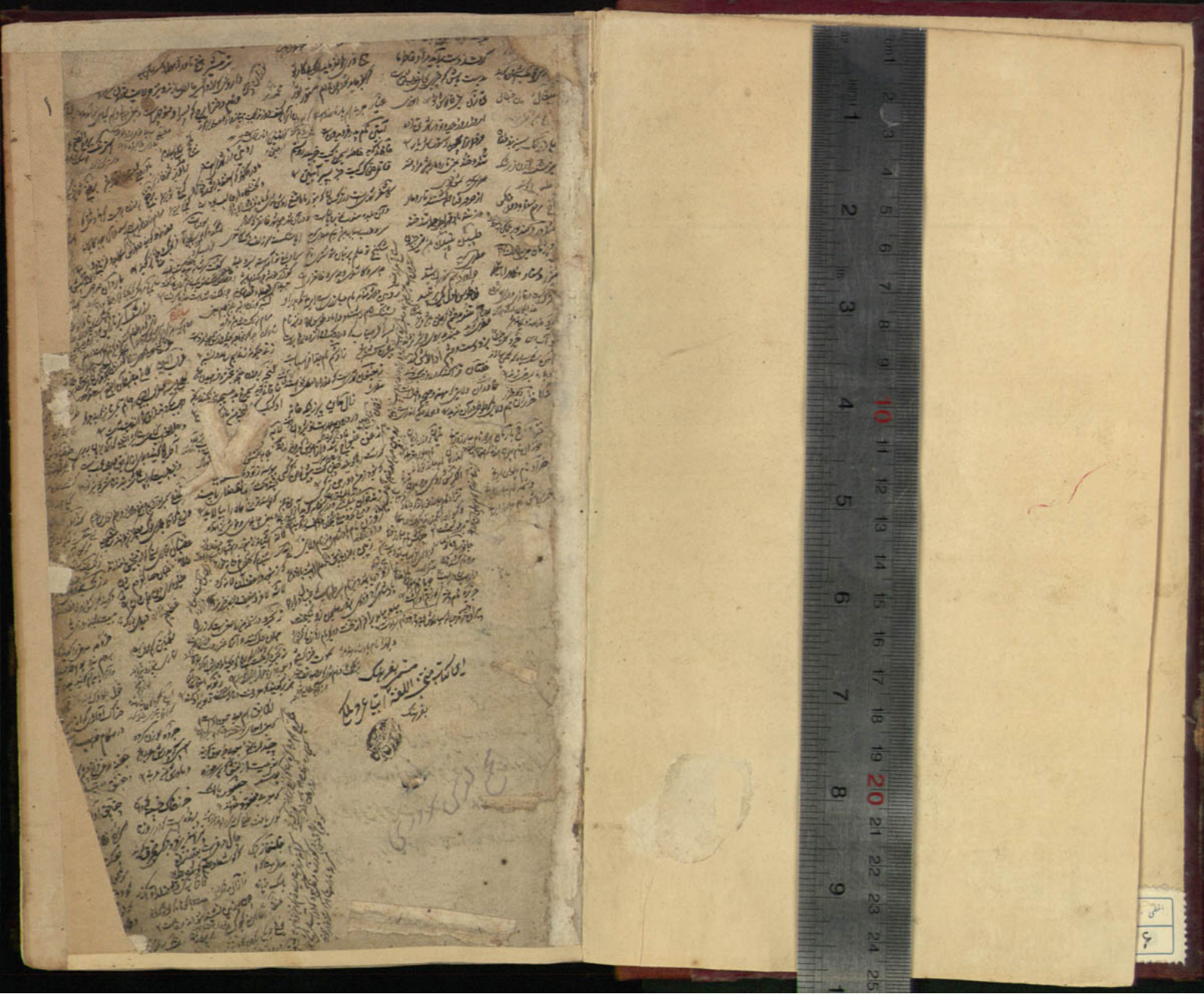

بسم الله الرحمن الرحیم

ای علام هر دانشمند کنوز دانشهای بخش هر خردمند بهره پرور شایسته و سزاوار است که
مرهون و محلی لباس بحد و قیاس متکلمی باشد جل قدرته که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر
از طبیعات و طویف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جناب
عالیجناب امام انبیا و قائد سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت
مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور اتقیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بلسان معجز
بیان عربی که اصح السنه و اوضح لغات است متنطق ساخت و آل و فرخنده مآل
و ذریه طیبه آنحضرت بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا
شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا بیت آن شه رب العالمین آن شمع بزم
افروز دین ٭ خورشید عصمت بر فلک باران رحمت بر زمین ٭ اعنی امیر المومنین
و ابا الائمه و ابا الحسنین غالب کل غالب علی ابن ابی طالب را در فصاحت و بلاغت
بمرتبه رسانید که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام
مخلوق و تحت کلام خالق است غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشت صلی الله
علیه و علی انبیاء و آله اجمعین اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطرت و دانایی

پیشانی نور الحجاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون بفقیر حقیر کثیر التقصیر بنده شاهی
جمالی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت
آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس
آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغات فرس چیزی احتیاج واقع
میشد همت بر تفحص لغات فرس معروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی
در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست اول نثر فنا زاحمد
میزی تالیف ابراهیم قوام فاروقی دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سیم
تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم رساله حسین وفائی پنجم رساله ابو منصور
علی بن احمدی الاسدی الطوسی ششم رساله میرزا ابراهیم بن میرزا حسین
اصفهانی هفتم رساله محمد مندوشاه هشتم مؤید الفضلا تالیف محمد لاری نهم
شمع سامی فی الاسامی میدانی دهم رساله ابو جعفر سعدی یازدهم ادات
الفضلا تالیف فاضی خان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم
نیازی حجازی و چهار رساله دیگر که اسم مصنف معلوم نبود بدست آمد چون
از مطالعه رسایل مزبوره بهره مند شد هیچ کدام ازین بابت نبود که مشتق را از فرس
مستغنی سازد بلکه بیکدیگر نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از انچه درین بود که در ان
نبود و بر حسن غرض که هیچ یک از مولفات مذکوره را چنین جمعی نکرده بودند
که هر که آنرا بدست آرد از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر اینست حرف هست که در
فارسی نمیباشد مگر بنادر چنانکه قطعه هست حرفی که اگر اندر فارسی نابدی ٭ تا یا
موزی نباشی اندرین معنی معاف ٭ بشنو از من تا کدامست آن حروف دیگر ٭
تا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ٭ بعضی از مولفان خواسته اند که این حروف

در کلام ایشان باشد لغات بسیار در کلام فرس در آورده اند و فرس را بعربا
مخلوط ساخته و ظاهر است که کتب مبسوطه در لغت عرب بسیار است و بسیار نوشته اند
و بر احتیاج باین چند لغت که در میان فرس در آورده اند منبت بنابرین مقدمات
بخاطر فاتر با وجود عموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگرچه ام و زر متاع هنر در نهایت
کساد است بلکه هنر بهنر است لغات معتبره فرس این شانزده نسخه را با اتمام جمع کرده
مکررات و لغات عربی و لغات مشهوره سهل را که در نوشتن آنها تعبی نباشد
حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت پیوسته بترتیب حروف درج نماید
و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات
[illegible]ات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار
ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد اصول و مطلع از کرم کریم بی منت و
دقایق بی کلفت جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد و بنظر رضایت پناه
پادشاه انام حامی بیضه اسلام فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی تهمتن
عرش اقتدار معدلت شعار بیت شاهی که چکد مرگ چو خون از دم تیغش ؛ مریخ
فتاده چو سر آذر تیغش ؛ پوشیده جهان هر دم از دولت فتحی ؛ تا آنکه برهنه است
همی پیکر تیغش ؛ نقش ملک الموت شود بر ورق خاک ؛ هر قطره خونی که چکد از سر تیغش ؛
هر دم چو گل حسن ز رخسار نکویان ؛ خورشید ظفر بر دمد از خاور تیغش ؛ دشمن بکف
دست نهد کاسه سر را ؛ هر گاه شود جرعه فشان ساغر تیغش ؛ شاطر صنع ازلی طلق
فشانده ؛ بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش ؛ چون برف تنک رافت خورشید
تموزی ؛ تیغش اجل آب کند آذر تیغش ؛ آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش
باد اعنی خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان سلطان نشان

السلطان

السلطان ابن السلطان ابو المظفر عباس شاه بهادر خان خلد الله ملکه و اجری
بحار السلطنة فلکه بیت و ایام رخش افروخته از جام بقا باد ؛ انجام بقای او انجام
بقا باد ؛ بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب
مجمع جمیع لغات فرس است شعر کرد توفیق چو دادم اتمامش ؛ مجمع الفرس دری
نامش ؛ امید از الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان
آنست که اگر بر سهوی یا زلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند
و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیه هنرمندانست که بر پایه هنران خرده نگیرند
برین ضعیف ببخشایند که در لغت فرس ضابطه که در لغة عربیت نباشد
و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مؤلفان واقع
و برین یکسه زیاده از بذل جهد در تصحیح آنها نیست و غرض ازین تالیف نه اظهار
کمالست و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنر است چنانچه حضرت شیخ
مصلح الدین سعدی فرماید بیت بماند سالها این نظم و ترتیب ؛ ز ما هر ذره خاک
افتاده جایی ؛ غرض نقشیست کز ما باز ماند ؛ که هستی را نمی بینم بقایی ؛ مگر صاحبدلی
روزی برحمت ؛ کند بر حال این مسکین دعایی ؛ باب الالف مع الالف
افدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین حمد خدای عز و جل و ستایش تکلف و تکرار
باشد چه این کلمه مرکبست از افد که بمعنی تکلفست و ستا که بمعنی ستایش است ستایش
استاد و فیضی فرماید بیت جز از یزدان خداوندی ؛ زان کنم بر تو از دل افدستا ؛
و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید بیت برین کتاب اعانت نمود طبع مرا ؛ که جمله
بندگی شاه راست افدستا ؛ ایلیا بر معنی دار و اول نام نامی حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام دوم نام بیت المقدس سیوم

از اجزای داروی چشت و آنرا حجر النور نیز گویند و نیکوترین وی آن بود که از جزیرهٔ
فرس آرند و آنرا در آب یابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردی رنگ
باشد و بعضی گفته اند که اقلیمیا کیمیست که از جوهر زر و نقره پدید آید و در وقتی که
این هر دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند که بر زر جوهر زر و نقره باشد
در وقتیکه با آتش زر و نقره را از جوهر او جدا کنند و آنرا اقلیمیا بحذف الف نیز گویند
و نیز نام دختر آدم علیه السلام باشد و در بعضی نسخه اقلیمیای یا دو دم نام دختر آدم است
اندروا انگون آویخته باشد و اندروا و در وای در لغتند خلاق المعانی گوید **بیت**
ای که از هر سر موی تو ولی اندروا است ٭ هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ٭ و در
فرهنگ جهان گویا که از کتب معتبرهٔ فارسی است بمعنی حاجت نیز آمده و اندر بالیت
و بالیت و در و اد و نیار و دوایا و دایه و ذلنگ و تکمه هر دو بضم تا نیز بمعنی باشند **استقلا**
بضم همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف نام ترکیست از سپارزان لشکر افراسیاب
آمیا بفتح همزه و سکون میم کیسه و آنرا امیان و همیان نیز گویند **انارکیرا** انحاش بضم
اوریا نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت داود علیه السلام زن او را خواست
و آن زن مادر سلیمانست شاه گوید **بیت** بگریم همی در فراقت چنان ٭ که داود بر زخمت
اوریا ٭ **آرا** امر از آرایشست و آراینده بمعنی فاعل باشد و بزم آرا چون سخن
آرا و مجلس آرا **آبا** بفتح همزه آتش باشد چنانکه خلاق المعانی فرماید **بیت** در مطبخ تو خوب
خورد ناپاز ٭ آتش که از تکبر سرپایهٔ آباست **انوپا** بفتح همزه و ضم نون و با فارسی
کاو زبان تلخ را گویند **آیا** بدالف کلمهٔ نفی باشد و بقصر حرف ندا مع **الباء انار**
اب بفتح همزه شهریست بحد خراسان از جانب سمنان و یک فرسخ چنانکه در شهنامه گوید
شعر ز فرسنگ ما سوی اندر اب آمدم ٭ ز آسایش اندر شتاب آمدم **انزوب** بوزن

مرغوب چوب باشد و آنرا اگر و بیرون و کرار و ون نیز گویند **آشب** بوزن آمد
موضعیست از نواحی طالقان **ایزدکشب** نام یکی از امرا بود چین بهت حکیم فردوسی
در صفت سپاه گوید **شعر** یکی بهت بر بود ایزدکشب ٭ که نگذاشتی آب دریا بآب ٭
اسطرلاب معروف و معنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی
ترازو باشد و لاب آفتاب و بعضی گفته اند لاب نام حکیمیست که آنرا ساخته و بعضی
گفته اند لاب نام آوریست و واضع اوست و آنرا اسطرلاب و صلاب
نیز گویند **اسرواب** بکسر همزه و فتح با و رای مهمله خطی چند باشد که در آب بجوشانند
و بدن بیمار را بآن بشویند و آنرا بجگاه و نیز گویند و بعربی انطول خوانند **آشوب**
شور و فوغا نیز که بتازیش مشغله گویند **آسیب** المی باشد که از پهلو بهم زدن
بهم رسد و بتازی آنرا صدمه خوانند مثالش امیر خسرو فرماید **بیت** آسمان ز آسیب
خنکش راست چون تیشه زباد ٭ چار جانب پس فزونکش وسعت میدان کند ٭ **آذرکشب** بالفتح
کشب بزدان آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن
گشتاسب شاه بود و ذوالقرنین آنرا خراب کرد و نیز آتشکدهٔ مطلق را گویند
چنانچه فردوسی گوید در خطاب سیاوش بگریبود **شعر** همان اسپ تو شاه اسپ تست ٭
کلاه تو آذرکشب تست ٭ و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق آتش نیز بسیار آمده است
از انجمله در رفتن قاصد بجانب سام زمان گوید **بیت** سواری بکردار آذرکشب
ز کابل سوی سام شد بر سه اسپ ٭ **اسفجاب** بفتح همزه و سکون سین و یاء
حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اعظم
بلاد الله است از روی تربیت و وسعت و آبهای جاری و ریاض خرم و آب
هوای بارونق و جاه و رواج حکیم انوری گوید **شعر** گر برای او نباشد تو نخواهی صورت ندارد

مرغوب چوب باشد و آنرا اگر و بیرون و کرار و ون نیز گویند **آشب** بوزن آمد
موضعیست از نواحی طالقان **ایزدکشب** نام یکی از امرا بود چین بهت حکیم فردوسی
در صفت سپاه گوید **شعر** یکی بهت بر بود ایزدکشب ٭ که نگذاشتی آب دریا بآب ٭
اسطرلاب معروف و معنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی
ترازو باشد و لاب آفتاب و بعضی گفته اند لاب نام حکیمیست که آنرا ساخته و بعضی
گفته اند لاب نام آوریست و واضع اوست و آنرا اسطرلاب و صلاب
نیز گویند **اسرواب** بکسر همزه و فتح با و رای مهمله خطی چند باشد که در آب بجوشانند
و بدن بیمار را بآن بشویند و آنرا بجگاه و نیز گویند و بعربی انطول خوانند **آشوب**
شور و فوغا نیز که بتازیش مشغله گویند **آسیب** المی باشد که از پهلو بهم زدن
بهم رسد و بتازی آنرا صدمه خوانند مثالش امیر خسرو فرماید **بیت** آسمان ز آسیب
خنکش راست چون تیشه زباد ٭ چار جانب پس فزونکش وسعت میدان کند ٭ **آذرکشب** بالفتح
کشب بزدان آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن
گشتاسب شاه بود و ذوالقرنین آنرا خراب کرد و نیز آتشکدهٔ مطلق را گویند
چنانچه فردوسی گوید در خطاب سیاوش بگریبود **شعر** همان اسپ تو شاه اسپ تست ٭
کلاه تو آذرکشب تست ٭ و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق آتش نیز بسیار آمده است
از انجمله در رفتن قاصد بجانب سام زمان گوید **بیت** سواری بکردار آذرکشب
ز کابل سوی سام شد بر سه اسپ ٭ **اسفجاب** بفتح همزه و سکون سین و یاء
حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اعظم
بلاد الله است از روی تربیت و وسعت و آبهای جاری و ریاض خرم و آب
هوای بارونق و جاه و رواج حکیم انوری گوید **شعر** گر برای او نباشد تو نخواهی صورت ندارد

احمب
اسب سخن خوری

وبرای تو نباشد او خواهد باد و آب و نیز ماندن آفتاب در برج اسد و در موید الفضلا
بمعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان **آشکوب** بدالف
وسکون شین و ضم کاف فارسی سقف و آستانه باشد و بعضی آسمان نیز باشد از رفیقی
گوید **شعر** باد اندر و وزیده به پهنای آشکوب ٭ ابر اندر و گذشته زبالای قیروان ٭
مع التاء الفوقانی **آلفت** بدالف و کسر کاف فارسی ریخ و بلا که سلطان بحر افتاده بود
و ملا معزی فرمود فی البدیهه **شعر** شاها دلا کن فلک بدخواه را ٭ کافکند رسانید رنج بکواه را ٭
گر گوی کند گرد چوگان بر تنش ٭ در اسب خطا کرد بمن بخشش او را ٭ سلطان چون اسب را
بمعزی داد این رباعی را گفت و خواند **رباعی** ختم بر اسب تا بجرمش بکنم ٭ گفتا که زمن
ت ٭ این عذر خونم و من کاو زمیم که جهان بردارم ٭ تا چرخ چهارم که خور رشید کنم ٭
آلجت بوزن بدبخت با جیم فارسی طلع باشد شمس فخری گوید **بیت** کیانه نیخ ابو اسحق شاهر
که انس و جان بدو دارند آلجت ٭ **آلفت** بوزن آلجت مرحوم معنی اندوختن باشد مطلقا
شمس فخری گوید **شعر** بجزوی کیست کاندر پادشاهی ٭ بعدل و داد و نام نیک آلفت ٭ و طفت نیز بمعنی
اُنت بوزن سست سرین باشد شمس فخری گوید **شعر** از پی افتخار و حشمت خویش ٭
تیر را وانه او بود بر اُنت ٭ و در نسخه میرزا بمعنی تقریر زند است و این بیت از شهنامه
آورده **شعر** شهنشاه ایران سر و تن بشست ٭ بعید خوامید باز ند و اُنت **اُنکت**
بدینه ایست مشهور در ماوراء النهر در ناحیه فرغانه و از انزه بلاد ماوراء النهر است
و مولد امیر تیمور است **آب خست و آبخوست** هر دو بفتح خا جزیره باشد شمس فخری گوید
بیت زور یای تعظیم شاه کریم ٭ بود هفت کردون کمین آب خوست ٭ و در تحفه
جزیره ایست که آب در و متعفن شده باشد **اسفیدوشت** قریه ایست از
نواحی اصفهان **آلفت** بوزن دربست تنیده عنکبوت باشد خسروانی گوید

عنکبوت

بیت عنکبوت بلاشش بر دل من ٭ گرد بر گرد بر تنیده آلفت ٭ **آبدست** زاهد پاک
و دمنود استنجا کردن مثالش حکیم خاقانی فرماید **بیت** بغیم پاک بستاند چو کرد آلوده
بسیار و ٭ شرم از آبدست آید نه تنگ از آبدستانش ٭ و در نسخه میرزا از زاهد پاک
مجنب از معاصی باشد **آفتاب پرست** نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که آفتاب
میل کند او روی بدان جانب دارد و در دیگر نسخه جو باشد و او جانوریست از جنس سوسمار که
آفتاب را پرستند **آب رفت** سنگ آنجوره باشد در نسخه وفا **ابافت** جامه سطبر
و سفته باشد **آیفت** بوزن میرفت حاجت باشد که از کسی خواهند **آخوست** بفتح
صف نعال و واو آخر قار **آزادوخت** درختیست که در کرکان او را از هر زمین
خوانند و بفارسی درخت طاق گویند و بعربی علقم گویند و در سامی مسطور
خطل بار آمد درخت باشد **آزمیدخت** بفتح همزه و سکون زا و فتح زا و کسر میم و
ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت کردند و نخستین ماه ملک را اندو نیز نام شهریست
که آن دختر بنا کرده و بر حوالی قزمین **آهن جخت** بضم جیم آلتی که زمین را بدان
شیار کنند **استیقطاست** زبان رومیان باشد و مراد از این عناصر اربعه است
و آنرا ایلیوا و کاو آهن نیز گویند **اردی بهشت** بعضی بفتح دال خوانده اند و بعضی
بفتح گفته اند ماندن آفتاب در برج ثور و نیز سیوم روز از ماه را گویند **آخت**
و آلخت هر دو بفتح تیغ بر کشیدن باشد و شمس فخری آلخت بفتح ها آورده و قافیه
برخت کرده و گفته **شعر** ابو اسحق سلطانی که در رزم ٭ چو کیشش تیغ با باکی بر آلخت ٭
لسان هندوان ترک فلک را نیجوب کین بالید و میریخت **مع الجیم التازی**
آکنج بوزن نارنج اعضای گوشت که بگوشت دو بنه آکنده باشند و آنرا اجرغند
و جگر آکنده نیز گویند و بعربی عصیب گویند شمس فخری گوید **شعر** خوری بر خوان کیتی

هرچه خواهی اما وقلید وعلوا و آلنج آلنج بوزن آمده ظالی که بر سر چوب سخت کرده باشند
و بآن بیخ درخت ان اندازند و باشد که با آن چوب نیز کنند شمس فخری گوید بیت
کشتی مرا ز ساحل معزب بکشد باز حکمت ز سر قدرت لی رحمت آلج اولنج بضم
همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه انگور باشد و در وقتی که انگور او را گرفته
باشند و او را بعربی عنقوش گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون میم آشیج
بعد الف و سکون خامسه و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطه خفت آشیجان
و در بیت آشیج علامه گویند شمالش انوری گوید بیت تا سه فرزند آشیجان را چار مادر چنانکه نه پدر است تا کز
زمانه ماه و بقات تا ز چار و نه و سه تا کز رست و در بعضی نسخ آشیج بفتح همزه
تیر بمعنی آمده آلج بفتح همزه و کسر جاء حطی جلاب باشد کذا فی التحفه آسرنج
بکسر همزه سریج بهمزه و آنرا اسلیقون نیز گویند آهنج بوزن نارنج آهنگی کشیدن بهمزه بمعنی
کشیده شمالش شیخ نظامی گوید شعر شه عالم آهنج کیتی نورد در ان خاک بگاه کرد
آنجزد و بعضی امر بکشید نیز آمده شمالش شمس فخری گوید شعر شها کریس قوی باشد و سوت
بنقاهنج بدرشش را آهنج و در ادات الفضلا بمعنی انداختن نیز آمده شاعر در کتاب
شهنامه گوید شعر بلفظ و شمن کردنش یکیست فراوان بود از هزار اندکی
ارغنج بکسر همزه و سکون یا و زاء تازی و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه اسفنج
و اسفنگ نیز گویند قریه ایست از قرای سعد سمرقند آلج بوزن ریخ بمعنی کره اکرو
روی و بیرون کشیدن بهمزه در نسخه میرزا آلج بوزن سرج بر غور باشد کذا فی التحفه
اماج بمعنی خاکیست که جمع کنند و نشانه تیر بران نصب کنند و تیر آلتی باشد که بر زمین
زمین را بآن شخم کنند و هر دو بمعنی شاعر گوید بیت بر کند تیر تو هر که خاک در آماجگاه بزرگ
برکنده پنداری ز آماج و کلند و کلنگ بهمزه آرنج بندگاه ساعد و ساق بازو

آهنج یا ده ارد و نیز گویند
و آن طعامیست که فقرا بعد از کشتن
از آرد و راست کنند و پزند و بخورند

دارنج تیر با بمعنی آمده در نسخه میرزا ایرج فرمود بیت ز بهر سنگ بلخ که آیدت در دست
بساک نگه شکستی بسنگ و ان ارنج آرنج بوزن درج قدر و قیمت و اعتبار آمده شمس الدین
کوتوالی گوید بیت دل اگر میت پسندد تو بمن باز فروست جان ندارد بر تو ارج بمن
باز فروست تو بمعنی برکنده نیز آمده است در بعضی نسخ و این بیت سوزنی موید این قولست
شعر بطل حمای ما همایون جاهست دو بازوی زاغ سیه ارج کردم اولنج بوزن اورنگ
سیستان باشد که آنرا اسکنکوز نیز گویند اسفنج بفتح همزه و فا و سکون سین مهمله
و نون ابر مرده بمعنی دارو که چون در آب اندازند همه آبرا بخورد و بر چیند مع الجیم الفارسی
ایج بوزن و معنی هیچ باشد مع الحاء آخنج نام حضرت ادریس است علیه السلام
استاخ بوزن و معنی کستاخ بهمزه و بستاخ نیز گویند انجخ بروزن انبوه چین که بر
و شکم افتد از پیری یا از سببی دیگر و آنرا انجخ نیز گویند شمس فخری گوید شعر سپهر گفت
چو بخت شهنشهم فیروز شنید عطل و بدرگفت مان شتوای شوخ که بخت شاه جوانست و
چهره اش شاداب گرفته روی تو از غایت کبر انجخ و در تحفه بمعنی پژمرده شدن
میوه نیز آمده آزخ بفتح زاء تازی چوشیدگی که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا
زخ نیز گویند بحذف الف و بعربی تولول گویند شمس فخری گوید شعر هران بعرکه کاک
در شش نشد روشن یکای مقله بهذا اندر و فلک آزخ اشکوخ بوزن انجخ
خوردن بهمزه اشکوخیدن بمعنی لقوه و شکوخ بحذف همزه نیز آمده ارخ بزای فارسی
بوزن نارنج آبی که در کیج هیزم خشک شود و آنرا ایج نیز گویند و بعربی رمض گویند آوخ
آه بهمزه شمالش شیخ سعدی فرماید بیت ما کشته تقسیم پس آوخ که برآید از ما بقیامت
که چرا نفس نکشتیم مع الدال ارد بکسر همزه بیت و چخم ماه سپندار را گویند شهنامه بیت
همی رفت سوی سیاوخش کرد بماه سپندار در روز ارد و سیاوخش کرد محلیست

بنا کرده سیاوخش **اسورد** شهریست معروف از خراسان میان سرخس و نسا و گویند که
کیکاوس زمینی باقطاع باوردین خود زر مقرر ساخت و باورد مذکور این شهر را در آن
زمین بنا کرد و بنام خود **اندرخورد** لایق و زیبا و آنرا از در و خورا و در خورد نیایان
و شایسته و فراخور نیز گویند **آفند** بوزن اکند جنگ و خصومت باشد **ارمند**
بوزن فرزند دلیر و خصم افکن **آژند** بزاء فارسی بوزن اکند گلی که بر روی خشت پس
کنند و خشت دیگر بر آن نهند و نیز گل تر آب بمیزه بالف مقصوره نیز آمده **آوند**
بوزن لند کوزه آب بمیزه و تیر بمعنی برهان آمده و حکیم فردوسی گوید باینمعنی **شعر** چنین گفت
با پهلوان زال زر چو آوند خواهی به تیغم گهر و در موید الفضلا بمعنی سایر اوانی و ظروف
آمده **اشفند** بوزن فرزند الکه ایست در نواحی نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه که
قصبه آنها فرهاد کردست **اندوانند** هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد یعنی
بیاب **آورد** جنگ و مبارزت باشد و آنرا ماورد نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** دلیر آنش
کرنا ماورد و پرخاشش کشد از کینه با بهرام آورد **اورند** بوزن سوگند بها و زیبایی و تخت
و شکوه و زندگانی باشد در شهنامه گوید **شعر** سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فر و با زور و
اورند بود **ارد** بوزن نرد آرد بمیزه یعنی قلد آس کرده **آبگند** زمینی را گویند که
آب کنده باشد و آبگیر را نیز گویند در مثال اول شاعر گوید **بیت** آبگند و در آن تاریک
جای آنرا نوان چون دران بنهند پای **آهنند** بوزن آبگند مرقوم دروغ گو باشد
ایمنند چون بینند شاعر بدل را گویند رودکی گوید **بیت** جهان ایمنست و چو خویشست
نابود و همچو منی بود ایمنست یار انوشمس فخری گوید **شعر** چو تو صاحبقران زیبنده تاج
این سخن فاش گفته ام ایمنند و در بعضی نسخ اندیشه نیز باین معنیست و این بیت حکیم
انوری موید این قولست **بیت** عدد و سالها و عمرش باد همچو تاریخ یا قصد و چل و اند و جمال الدین

عبد الرزاق نیز گوید **بیت** چه مانده عمر چو پنجاه و اند سال گذشت که گشت سرو تو چون خیزران
بنفشه سمن نود دیگر استادان باینمعنی گفته اند و در ادات الفضلا اندیشه را
بمعنی عدد مجهول که امیان سروده بوده و بمعنی سخن بیشک گفتن آورده آفتاب الدین
فخری بمعنی امید داشتن آورده **شعر** فیض جود تو شمس فخری سنگ خاره یاس گل امید بشکفاند
اروند سر مغز دار و اول و جلد و رود بمیزه فردوسی گوید **بیت** اگر پهلوانند ای زبان
بتازی توارند را و جلرخوان دوم تجربه و آزمایش باشد چنانچه همو گوید **شعر** بارمان و
اروند و رهبر فراز آورد و گونه گون سیم و زر سیوم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان
مسطور است آرد و فراهم جبل تره خفر مثقل ملی همدان **ارجمند** مرکب اندازه و مند
چه ارج قدر و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن کند **استخوان رند** بفتح و فتح
استخوان زنگ نیز گویند **اسمند** بوزن فرزند از قرای سمرقند است و او را اسمند بحذف
الف نیز گویند **اورمزد** بفتح همزه و میم و سکون واو و روز نام مشتری و روز اول از
ماههای فارسی **مع الذال** **اشتوذ** بفتح همزه و تای قرشت و واو و سکون شین
معجمه دوم روز از پنج مسترقه که روز جشن مغانست و پنج مسترقه را بعربی فرو جان
قبض فا و سکون را و فتح دال مهمله گویند و وجه دیگر آنکه اشتوذ دوم روز از فرو جان
و فرو جان پنج روز از آخر ابانماهست که آفتاب در عقرب باشد و روز جشن
مغانست و بعربی فرو جان گویند **اهنوذ** بوزن اشتوذ مذکور روز اول از فرو
جان مذکور نیز **اسفندند** روز سیوم از فرو جان **ابرقباذ** برای مهمله و بعقبی معجمه
نیز خوانده اند الکه ایست از توابع ارجان که باین آهواز و فارس و اصفهان و بنا
کرده قباد شهریارست **آیین جمشید** نام نوائی و لحنی بمیزه **اناهید** بفتح همزه نام زهره باشد
که او را ناهید و بیدخت نیز گویند **اسپهبد** بفتح همزه اسمیست مخصوص ملوک طبرستان

هم قیصر و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترکست و نیز نام ولایتیست در طبرستان کما
فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهبد آمده چنانچه حکیم فردوسی گوید
شعر که از بیم اسپهبد نامور ۞ چگونه کشایم پیش تو در ۞ انشاذ بوزن بغداد و پیشداد
شتم روز آذر ماه انکژ بوزن پشر و با کاف و زاء فارسی معنی است بغایت منش
و بر بوکه ابو یا جلیت گویند و نیز ازی انگشت کنده گویند و هفت پیکر شعر خواجه چیز
چو انژ باز کرد انگشت یا انکژ فاخر کرد و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که
او را انکژ و ازان گویند که او صمغ درخت انکژ است و انکدان نزد بعضی گویند چه صمغ
را بفارسی نزد خوانند و انکژ و کرم و خشت و در ترجمه سیوم آرایش خورشید
نام نوائی و لحنی بهتر از جلوس لحن باربد شیخ نظامی در توصیف او فرماید شعر چو زد آرایش
خورشید آهی ۞ در آرایش بدی خورشیدها ۞ آستین برند بکاف تعبیر سنگه کاری شده
اینمعنی مجاز است چنانچه ظهیر الدین فاریابی گوید بیت چو سنبل تو سر از برگ یاسمین بر زد ۞
غمت بر بخش خرام آستین برزد ۞ اورند بفتح همزه و کسر واو و سکون را و فتح نون قند
و فریب بهم ابروزند بمعنی رضا دهد و اشارت کند شاعر گوید شعر طبع تو به بخشیدن صد
گنج گهر ابروزند ۞ گره برابروزند ۞ ازاروده ماوراء النهر را گویند شمس فخری گوید
بیت بگیری سیاه از سر او کم که جا نزاد آن موی به از جامه سمرقند و ازاروده اسفرود بکسر
همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح فا و ضم راء مهمله مرغیست سیاه که بتازی قطاف و بتازی کلک خوانند
گویند اسب و فرزین نهند یعنی بطرح اسب و فرزین بشطرنج بازی و بازی پردازند
شیخ سعدی در بستان فرماید بیت که دانی که بر تیز فرزین نهند ۞ ابر زید را اسب و فرزین
نهند ۞ آموز یعنی برآمیخت و آراست بمعنی اول شیخ نظامی گوید شعر فرو پاچه بانخوانش
برآموز ۞ فسون گردان بابل کند سود ۞ ابرو بوزن محمود سبیل باشد و بدین آمده اباد

معمور باشد و آفرین را نیز گویند شاعر گوید یعنی اخیر بیت در جلوه آن عود دلش افتاده
آباد بر آنکه گوید آباد درخت انارست که در پستون و اصفهان و کیفیت آن
چنانست که چون فرهاد از شنیدن خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه خون
آلود شد و از کوه بزیر افتاد و سر او در زمین نشست و چون از چوب انار تر بود بقدرت
الهی از ان دسته درخت انارستان بهم رسید و انار او را چون باز کنند اندرون
او چون دل عاشقان سوخته و پر خاکستر باشد و این از غرقنامه منقولست اسپندار
ند موت ماه آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و اسفندارمذ
و اسفندار و اسپندار گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان را گویند ایبد بفتح همزه
و بای تازی و سکون یای حطی شرر آتش باشد کذا فی المؤید مع الزاد آزیر بدو
الف و رای فارسی دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد مثالش فردوسی
گوید شعر سپه را نگهدار و آزیر باش ۞ شب و روز با ترکش و تیر باش ۞ دوم پرهیز
کار را گویند و در نسخه میرزا اینمعنی کوکا کرد و در واب جمع شده باشد تیر آمده و گفته که
آزازی و آبگیر نیز گویند و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آورده اور بوزن شور
مشت باشد که بدندان زنند کذا فی المؤید اوار بضم همزه کرمابه باشد و بفتح حساب
ایضا منه انبر بای موحده بوزن زنجیر پر کردن و گل تر و خشک باشد ایضا منه
اودر بفتح همزه و سکون واو و کسر دال مهمله برادر پدر باشد ایضا منه آغار دو
معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین عنصری گوید بیت عقیق وار بود این زمین
زبس که درو ۞ بروی دشت و بیابان فرو شد است آغار ۞ دوم دو چیز را گویند
بیکدیگر سرشته شده بشرط خون یا از آب آر سنگ خاره و زیبق اسدی راست شعر
از بیم تو آر بیت کرده ۞ زانگونه که آر زآتش تیز ۞ افرار گریزنده و سنان شعر زافرارست

افرار کرد و عدو بدان نگر از دست جود تو بخواری **ار تار** رستم باشد و کسی که تیغ بدو کار نکند
فردوسی فرماید **بیت** بتیغ تو ار تار کرد و چنان نگر از تیغ ار تار رویین بدن **افتار** پستی و
بلندی من لغات الاضداد **شعر** چند افتار در کار تو بر افتار کردن والجم **آمار**
بمد الف در تحفه در رساله حسین وفائی استقصا و تتبع و حساب باشد و آمار گیر یعنی محاسب
دور نثر فنامه آمار و آوار و آماره و آواره حساب باشد اما شمس فخری آمار را بمعنی مرض
استسقا آورده و گفته **شعر** صعود جاه تو با آب در تموز نفتن **شعر** مباد جز بیابان فتاده
آمار و این خلاف جمیع مؤلفانست و غالبا شمس فخری را درین لغت سهوی واقع
شده **آور** بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید **شعر** بنده او بود فلک بیشک چاکر او
او بود جهان آور و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده ابو شعیب گوید **شعر** اگر دیده بگردون بر کار
زسمش پاره پاره گردد آور و نیز بمعنی سخن زشت آمده و حکیم عنصری مؤید این قول گوید
بیت نزدیک عقل جمله درین عهد باورست کامروز بی خرد همه زشت و آورست **آور**
ستم هنر شمس فخری گوید **بیت** شکوه تاج کیان شاه فتح ابو اسحق که از ممالک آواره کرده
آور **اختر** فال و ستاره باشد و رایت را نیز گویند چنانکه فردوسی گوید **بیت** بنازید بگاید
نزدیک شاه **شعر** چو ترکان بدیدند اختر براه و هم او گوید **شعر** چنین گفت بهمان که این اختر است
که نیروی ایران بدو اندر است **اسکدار** بفتح همزه و ضم او و ضم کاف با دال مهمله قاعده
در هر نثر ایجنه او اسپان آسوده باز دارند که او بسرعت برود و آنرا ایام گویند
عنصری گوید **بیت** تو گوئی که زاهر ایشان همی فرستند همی آفتاب اسکدار **آمادرسای**
مسطور است که اسکدار خرائط الفتح بفتح فیها الکتب یعنی اسکدار کتیبه نشست که در و کتوب است
کذا زند و این معنی بیت مذکور نیز مناسبت دارد **ایرشهر** نام اصلی نیشابور **آشمار**
بمد الف و سکون سین مهمله آش هنر که مورد نیز گویند **آر** از برای شرط هنر و دیگر اره

در رود گران باشند تنها نامه **شعر** چو سنتو نیاید بر بند دگر بر بزم میانش بر بزده از
آذر بوزن مضفر برادر زاده و خواهر زاده را گویند بو شعیب گوید **شعر** سلوجید
بنفشه عارضی تنگ سیاه وش اندر و پرویز جید **آذر** آتش پرست و مدت ماندن آفتاب در
برج قوس که فارسیان یگاه شمرند و آن از ماههای خوانست و نیز نام روز نهم آذر ماه
ازره کر با کاف فارسی مفتوح بوزن پرده در در نخو میرزا بمعنی کج اندیشی **آزاندا**
یکر گاه کل کننده **ایمر** بوزن همگار آهن را گویند این لغت در نثر فنامه منقولست اما
در سامی نامه الاسامی آیذه بذال معجمه بمعنی آن چوبیکه در گردن گاو نهند و آنرا خیش نیز خوانند
و آن آهن که بران چوب نصب کنند و زمین را بآن شکافند آهن ایذ گویند و بلوری
سنه گویند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد **آهمر** بوزن افسر جانوری مانند سگ که در عهد
یکی از سلاطین سابق پیدا شد و پیش از آن نبود و آنرا اشغال نیز گویند **آدبار** بفتح
همزه چیزی بکلو فرو برنده باشد در شرفنامه خاقانی گوید **شعر** آن زوج دوزخ بار
پیش حور بانی سار پیش **شعر** بحر نهنگ او بار پیش آهنگ اعدا او استه **آماور**
مؤید الفضلا مسطور است که آدبار بفتح خانه باشد و چیزی که جانور زنده را فرو برد چون
ماهی و زهر مهلک و آتش غالب و نیز امر باشد بفرو بردن و افکندن و در ادات
الفضلا همین بمعنی مخانه آمده و بس **آنور و آخر** چنین و متعلق دواب و آنرا هر
آگنده نیز گویند بوزن تابنده **آمار** شور بانی که بر جامه مالند تا صیقل بگیرد و آن نشسته
که بر کاغذ مالند آنرا نیز آمار گویند استاد لامعی گوید **شعر** الماس کرده چک رافوش کرده
دل نیز نگ را آمار داده و سنگ را از کشتن تیر آن بدم **آبگیر** گوی آبگیر که آب در و
ایستاده باشد و آنرا آذیر و ذری و آبدان نیز گویند **شعر** یاد بهاری با بگیر بر آمد چون رخ
من گشت آبگیر پر از چین **استوار** چند معنی دارد اول محکم بود دوم امینی را گویند سیم لشکر

شمس فخری گوید
در مکالم نیز مهوش
چه قریب چو خوش چه آذر

حکیم سنائی فرماید شعر این در شرط مومنی بنگر کو در ایمان تو نمی هر خاین نماید خاک در کین استوار
استوار داشتن یعنی باور داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر ای که
میگوی خود به یار دان من بگویم که تو داری استوار آدمی را عقل باید در بدن ورنه
جان در کالبد دارد حمار ایدر بوزن پدر اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید شعر نادره
بر دل چو منی در بر از سال اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم ابر بفتح موحده بمعنی سحاب گویند
در موید الفضلاء ادات الفضلاء و شرفنامه بمعنی مرد آمده مثالش این بیت خواجو آورده اند
شعر از آن ابر عاصی چنان ریزم آب که نارد و گردست در آفتاب اشترخوار خاری که شتر خورد
و او را فربه کند اسپیابر بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین یای موحده و سکون الف
و ضم با شهریست از شهرهای که کسری بنا کرده و طاق کسری در آنجاست و در اصل اسفابور
بوده و انوا اسفابر گویند اشتاکر و اشتاور آب روندهٔ را گویند افشار پیاپی ریزنده مثالش
آگره کور با کاف فارسی بوزن ساطور خشت پخته را گویند افشار پیاپی ریزنده مثالش
خلاق المعانی گوید بیت بحر بوالعجب آیین و کوه راه نشین ز برق انتشار و باد آب
افشار و نیز آواز رنجش و فاصل آن ازور یعنی لایق و سزاوار حکیم انوری فرماید شعر
ریش از پا بکنند پیاپی سر از در سیلی و ماوم و نجد خف همزه نیز گویند ایر بوزن چیز و آنانی
خود بنگر بر اندام بر آید سوزش بسیار کند و او را بعربی نشری گویند انکار جراحت
پشت چارپا و اگر از ثقل بار رسیده باشد آزور بوزن ساطور حریص و صاحب آز
بنگر و این لفظ مرکبست بمعنی خور و کنجور خلاق المعانی گوید بیت و مان نیز جان باز مانده
از پا بیت اگر نشد بگیر گوشه مدد دست آزور آهو نیز بوزن صابون مگر نقاب باشد که نقب
در زمین برد امور انگر موران آز بفتح همزه و تشدید زاء بمعنی دست توانائی و نزدیک
فرقی راست شعر از آز تو کوه قاف و البرز آیند چو دو سنان بهم آز ازراز

بفتح همزه سخاوت و مردم پیر و پا منو چهر راست بیت اندر از آز پادشاه نوئی پادشاهان
دگر ندارند راز آتز برای فارسی تخت و غیازه و برای تازی حوض شعر ای صاحب
آتز و تیغ و دهیم از نعمت آز بر طرف شدند مع الزاء الفارسی ایپروز بکسر همزه و سکون
سین مهمله و واو و فتح باء فارسی و ضم را مهمله نام کوهیست در شهنامه گوید شعر همیگفت کاوس
لشکر فروز بهیرگاه ناچیش کوه ایپروز انگر بفتح و ضم همزه و کاف فارسی در نسخهٔ میرزا
پیلی بود کز زمین بآن هموار کند آرز بفتح همزه قیمت بهر فردوسی گوید شعر بسنده کنم زین جهان
مرز خویش بدانه مگر پایه و آرز خویش اندرز بفتح همزه و دال و سیت و فصحت بهر خاک
خاقانی فرماید بیت مرا طبع دل اندرز گونه کرد ست کز بین سواد بترس از حوادث سواد
اسپ انگیز بهمزه را گویند بمعنی فاعل و امر نیز آید که اسپ انگیز نده و اسپ را بانگیزد
در آورنده بهمزه اورمز بمعنی اورمزد و مزدم کرمتری بهمزه شعر کهین بندهٔ تو بود اورمز که تو
چون شبانی و مردم چو بز آز حوض و خواهش و نیز نام شهری باشد سوزنی گوید بیت بغمز
شعر عیدی که کاف آرزو بر اهل ارش و آزه چند از نواز خواهر جمشید که زن ضحاک بود اشتر
غاز گیاهیست که از بیخ او آچار سازند که ذائع المؤید الکنز و ایدر کز نام پادشاه مشهور
اندوز جمع کننده و جمع کنی آهوز بفتح همزه شهریست از خوزستان که هر کس یکسال
در آن مقام کند عقلش مختل شود و البوم خرابست سوزنی گوید بیت بنده بر مانده تا پیش تو
فخاج آرزو ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز انجیز بروزن آبریز موج آب که آنرا جزاب
و کوهه آب نیز گویند انجار بفتح همزه و سکون باء موحده نام ولایتیست مشهور که اکثر ساکنان
آن مغانند و ترسایان و نظم مشهور حکیم خاقانی فرماید شعر در انجار بان اینک گشاده
جوم رد بان اینک مهیا مع الزاء الفارسی انیز بکسر بای اول بوزن جالیز شراد
آتش و نیز نام داروئیست که آنرا بوی مادران نیز گویند ازپغز بفتح همزه و رای مهمله و سکون

نون و با و حطی و کسر با موحده طرخون باشد که معرب ترخون است مع السین ارس
بفتحتین رود خانه بنزد خواجه حافظ فرماید شعر ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن مسکین کن نفس و بکسون راء اشک را گویند و بضم همزه و را
پیچ کوهی بنزد که بعربی او را ابهل گویند بفتح همزه و کاف و سکون با آذرطوس نام مردی که
مادر خود را باد داده بود و نه عنصری گوید بیت پدر را داده بودش گر کوه کاذر طوس
آن حکیم یکی اندروس نام مردی بنزد که زنده داشت مار و نام دو جزیره مار و در میان
دریا بود و هر شب مار و آتش از و فرو ختی تا اندروس بفروغ آتش شناگردی و نزدیک
او رفتی یکشب باد برآمد و آن آتش را بکشت و اندروس در میان آب گم شد و
مرد عنصری گوید بیت زمین کرد از اندروس هم بهر نه مار و نه نیز خود را بچر آسریس و اپریس
هر دو بمعنی میدان باشد شمس فخری گوید بیت زهی پادشاهی که سطح فلک بود بندگان
ترا اپریس آسس آسیا بنزد انوری فرماید بیت دهر بخت تو پاک از گرد آس آسمان
ز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس و دیگر بمعنی خرد شدن دانه در زیر سنگ آسیا
نیز آمده چنانچه لبیبی گوید بیت دو دستا جای بین و مرد شناس شد نخواهم با سیای تو آس
و در عجایب البلدان مرقومست که آس ریحانیست بغایت خوش بو بنزد و گویند عصای
موسی علیه السلام آس بود و در روم درختیست آس بغایت بزرگ که در عالم از آن درخت
بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آورده و هر که از آن ببوید چون بخسبد محتلم شود و این از شرفا نمو
و اما در روز ابی ریحان مطرود است که آس بعربی مورد را گویند آسباس بکسر همزه زرد
خاک تیره نیز آمده و اسدی گوید شعر از جود تو اسباس با سباس نیرزد ای در نظر لطف تو اسباس
چو اسباس آسس آسیا و روغن و مورد و سداب رود که بدو معنی اول گوید شعر خون
دشمن ارچه از آس سهیل آسای تو کوه را در گردش آرد چون جوی آس امیر آشناس

بکسر همزه گرز و تیا و خام که قماشیست از آفشه منوچهر است شعر آشناس مثال نرم سازد
آشناس تو کوه بیستون را اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر دارا اب بود اندلس
شهریست مشهور در حدود مغرب الکرس نام پهلوان توران الکس بدالف و حمه کاف
آلت خواشیدن سنگ بنزد که آن را می المؤید الارس بفتح همزه و کسر را و مهمله کیاه
که بتازی کماة خوانند الماس معروف است و نام حبسی از فولاد جوهر دار و بر تیغ هم اطلاق
کنند چنانچه ظهیر الدین فاریابی گوید بیت همین بسته که الماس خاطرم دارد چو خاطر
ملک الشرق بر زبان گوهر شیخ نظامی نیز با همین گوید شعر از آن آتش که الماسش
فروزد عدو کرا این بود در دم بسوزد اقنوس مخره و دریغ و بحذف الف نیز آید و نیز
نام شهر و قیاقوس بنزد اقلیدس بضم همزه و کسر دال و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز
گویند نام کتابی از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب و معنی آن کلید هندسه بنزد
چه اقلی کلید و دس هندسه را گویند بیونانی و بعضی صاحب کتاب مولانا جامی فرماید
ز تشکیکش خطی بخت آسان ز تشکیک وی اقلیدس هراسان اسپنس بوزن
طپس مخرج کندم پاک کرده را گویند مع الشین آذرخش صاعقه بنزد بعضی برما
و رعد و برق که مردم را هم هلاک باشد رودکی گوید بیت نباشد زین زمانه بس
شگفتی اگر بر ما بارد آذرخش آخشش بفتح خاء معجمه و آرزو بود شمس فخری گوید شعر
در سلک مدحت تو بگر کرچون کشیدم دری که هست آن را صد ملک بیم آخشش و در
رساله ابو حفص سغدی بوزن رخش آمده و باین بیت عنصری متمسک شده بیت
خود فزاید همیشه گوهر آخشش خود نماید همیشه مهر فروغ آغالش بدالف و کسر لام مردم را
بخصوصت انداختن بنزد و بتازی آن را اغوا گویند و فیضی گوید شعر خویشتن پاک دارد
بی پرخاش رو با غالش اندرون مخراش اکیش بکسر کاف فارسی آویخته و دراز کرده

ابر بارکیس
برز شکم
اوس و دیاج
ایرا گرینه
ختم آن گرینه
۱۹ آیاس بنزد
ارتفاع
بیشتر گرفته
بیاورد
گرفته طارق
بیشتر گرفته
بیاورد
آزر
آزر

باشد استاد رودکی گوید شعر توشه جان خویش ازو بر پای تنش کابت مرگ پای اکیش
اداوشش بوزن خطاپوش نام مردی که اندر اسس او را پیش عذرا او ستاد کرد تزو او پاشند
وهنه را بختم رفت وچشم او را بکند استاد عنصری فرماید شعر بر وجت عذرا چو تیر ترشه بزد
دست وچشم اداوشش کند اوش بوزن دوش شهریست میان ماوراء النهر وترکستان
اسفوشش بزرگ طوطا باشد اکوش بمعنی برهنه که آنرا آلوش نیز گویند مسعود سعد سلمان
فرماید در تعریف پیل شعر گاه باوش کوفته بر گردن گاه کوهش کشیده در اکوش
اپاش بکسر همزه آستان ودر وشاق بمعنی غلام بود رودکی راست شعر ولها باپاش
حضرت تو پای لازم هزار دوران پنداشت چنانکه جان عاشق در زلف اپاش خوب
رویان اوپاش بکسر همزه کرمی وسقیق سنائی گوید شعر بجز اوپاش سبک تیغ تو بیست
چو اوپاش گشاده دهن اشاش بفتح همزه مردی وافتاده مچک راست شعر
از اشاش تو ای سپهر توان آسمان چون اشاش بیدولست ازبش کوش بمعنی
از کمال طاعت وبندگی وخدمتکاری سلمان ساوجی بیت سرکشی نیست چو زلف تو واو
نیز چون ازبش کوش بعشق تو در آورده سرست آذرکیش آتش پرست باشد
آذیش بکسر ذال چوبکه بر آستان استوار کنند حکیم انوری فرماید شعر گر کند چوب آستان
تو حکم بخشه چو بها شود آذیش در موید وشرفنامه بمعنی آتش تیز آمده اریش بفتح همزه
وکسر را مهمله زیرک وهوشیار بود کذا فی المؤید اکنش بعد الف وفتح کاف فارسی
وکسر نون برگردن هر کذا فی المؤید ارنش بفتحتین از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان
دستی دیگر چون از هم بگشایند ونیز از آرنج تا سر انگشتان انگلنش بفتح همزه وکاف
وسکون شین معجمه وکسر نون در نسخه میرزا بمعنی دیوار بر آوردن باشد اکدش
دوم از ترک وامندو شیخ نظامی فرماید بیت نظامی اکدش خوت تنش بست نگنی مگر تیر اکنش بست

اکیش
آذیش

اداوشش

اکنش

اندالیش گاه گل کرد دست آرش بفتح را سلاح دار طهماسب پادشاه ایران که
تیر حکمت راست کرد ودر وقت مصالحه با فراسیاب از آمل بر انداخت ونیز نام
پسر دوم کیقباد برادر کیکاوس که او را کی آرش گفتندی مثال معنی اول شیخ
نظامی گفته شعر از آن شد نام آرش را جهانگیر که از آمل بر انداخت او تیر اکنش
بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون بر آوردن دیوار هر کذا فی آوات الفضلا
اخروش خروشی هر چه مهیبی گوید شعر شادی وخوشی امروز به از دوش کنم بکسر دست
زنم نعره واخروش کنم مع الغین آزغ بدالف وکسر زاء معجمه فوقانی هر کذا از
قول یا فعل کسی در دل کشیدن شمس فخری شعر از جفای زمانه چند رسد بدل خسته تو درست
آزغ آمزغ بدالف وفتح میم اندکی از چیزی باشد کسائی گوید بیت از هر نامه نست هر مزغ
کو آمزغ در کیسه نامه نست بر من مگر آغال در لغت ومعیار جمالی نیز با میمی آمده وقول
کسائی مؤید ایشانست وشمس فخری نیز گوید شعر سیل ستم ما دیه بنیاد را کند در مایه امید
نامه نست چو آمزغ امامیرزا ابراهیم بمعنی مقدار وقیمت آورده وخلاف همه را اختیار
کرده آزغ بفتح همزه وسکون زاء معجمه آنچه بیندازند شاخهای درخت انگور وآنرا بعربی
جلم گویند بضم جیم وسکون لام وفتح میم آزغ بضم همزه وسکون زاء مهمله کردکانی که
بدبود وبر طعم شده وآنرا بتازی خنزر گویند بفتح خاء معجمه وکسر نون وزاء معجمه آمیغ
بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید شعر آه از جور این زمانه شوم همه شادی او
عنا آمیغ امادر لغت بمعنی آمیزش آورده واین بیت عنصری مؤید قول اوست شعر
چو آمیغ بر نا شدند آراسته دو حقه سه هر یک ز خاسته میرزا هر دو معنی آورده واین
بدین نیست که شامل هر دو بیت هر آنچه از شکنج پوست روی بدن وآنرا الخج
نیز گویند آزوغ وآزغ هر دو برای تازی آنچه از درخت جوانه بر آرند وبعضی هر دو

آهال
جیم الفتحه ابو بکر
آثار مصطفی علیه صلوة
الرحمن وفتح الجیم
جلم
جیم
ابو بکر
آزغ بزرگ سلمه وهو بالتازی
آمیغ
جیم
ابو بکر

را بتراء فارسی آورده اند **آشوغ** بوزن آروغ کسی مجهول غیر معروف **آرغ** بضم را
و آروغ هر دو بادی که از گلو آید و آنرا آجل و رجشت نیز گویند حکیم انوری فرماید فی الهجو
شعر زاستلا هضم نیابد بدو صد گوزه فقاع ترکی نان خورده و بر دوش آروغ فرزند **اناغ**
بوزن انواع مخفف ایناغ کمیتی هر داشته باشند و هر یک دیگر را ایناغ خوانند و آنرا اوسنی
و بناغ نیز گویند و این هر دو در محل جمع خواهد آمد انشاء الله تعالی **افروغ** پرتو و تابش خواه
از آفتاب و خواه از ماه و آتش و غیره **مع الفاء اف** بضم همزه عول و خواسته و دستهٔ
جلال عضد مهر سر معنی گوید **بیت** از اف نست کز آهو بضم بوز انست هر کجا بود اف انفیض
تو سیراب آمد **افاف** بکسر همزه چشم و بخشش ادیب صابر گوید **شعر** افاف جهان بر افاف
خداوند کنون نوبت چه سیاشد همی **العیف** متکبر و پژمرده بفتح همزه است رودکی گوید
بیت طبع العیف و خاطر العیف برامید سحاب نست جهان **اوطاف** بضم همزه عمر قلم و زر بعض
جهانیان بچه پیلفانا گوید **شعر** زاوطاف تو ای دستور عالم بیاید روان جان اوطاف
الطف بفتح همزه نعل اسپ و بخیک راست گوید **شعر** آفتاب از الطف آنکه نو الطف است
شاید که اگر گردد از عقد الطف وار **اپرصف** بیاء فارسی میدان باشد و اپرسیس
نیز گویند و بجای صاد سین مهمله نیز بنظر رسیده **ازدف** بکسر همزه و سکون زای
معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ که گوزنیز گویند و بعربی زعرور گویند **مع القاف املاق**
بکسر همزه نام ولایتیست مرز کازا که ذو الادات **ایلاق** بفتح همزه و سکون یای حطی
نام شهریست منانش منوچهری گوید **بیت** اگر خازا بترکستان فرستند مهر کنجور نیاید از
بلاساغون و از انه با ایلاقش و ادات در شرنباد نام و خرمی نیز بعربی **المالق** بفتح
همزه و لام دوم و سکون لام اول نام ولایتیست که ذو الموید **مع الکاف آتارسک** ارغنداک
ارغندک بتدا الف و سکون را و فتح غاف و سین فرنج باشد منانش حکیم اسدی گوید **بیت**

کمان ارغندک زاله نیز گل غنچه پیکان زره انجیر **ازدناک** تنگ را گویند منانش استاد
دقیقی گوید **شعر** ایا شاهی که ملک تو قدیمست ثنایت برده تخت ازدناک تو او را
اپسوراسپ و ده اک نیز گویند **اپرک** آنچه جامه بدان رنگ کنند و زریر نیز گویند **ایلک**
بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهور هند و شاه گوید **شعر** سیاهای
خسرو خوبان ایلک که چو خوبان شیرین گشت مهلک **آتشک** کرمک خورد که شب چون
چراغ تابد و کشب چراغ و شب چراغک و کشب تاب نیز گویند **بیت** کرد دیده باشی که
در باغ و راغ تابد شب کرمک شب چراغ و دیگر مرضی معروف **آک** آفت بهمزه مقصور
نیز ازی گوید **شعر** عدوی تو که چو هیزم شکسته بود مدام خنور حادثه میسوزدش و آتش
آک **آشک** بفاء و شین معجمه بوزن نمونک شبنم باشد کذا فی المؤید **اسک** بفتح
همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ **اتابک** مربی و تربیت و آموزنده و ملوک شیراز را
بواسطه آن اتابک میگویند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم
شیراز کرد و او بعد از فوت سلطان سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد **اتک** بوزن
اهنگ موضعیست نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان او و میان شیراز
شصت فرسنگ است و عوام ارغان گویند **اورک** بفتح همزه و راء و جیم بهمزه و آن ایست
باشد که از درخت دیزه آویزند و بران نشینند **انشک** بوزن چنگ جامه که طفلان را
دران بچند **اندیک** بوزن نزدیک و رشوه نیز را معنی بوک بهمزه معنی عسی و لعل اما
در ادات الفضلا بمعنی باید که آمده و از کلام استادان نیز بمعنی عسی مستعمل میشود
چنانکه مارهٔ گوید **شعر** گر خوار شدم بخشت خویش روا بود اندیک بر سر خود خوار نشیم
و جکم خاقانی نیز فرماید **شعر** گر حلقهٔ حیات مطرا نگردد است اندیک در فغانی ازین مکسوت بها
ازجک بکسر همزه و سکون را و فتح زا و کسر جیم برق باشد **انفیسک** بوزن انجیک

شهریست دریا ورا و آنهم **آنک** مصغر آن که اشارت به بعید است مثل اینک و دیگر
آبگه که بر اندام برابر و بمعنی اسرب و سرب **آفتاب کوک** آفتاب پرست باشد و بفتح زاء
که بهوبه جو باکوبند **آذیراک** بدال الف و کسر زاء فارسی و سکون یاء حطی و بعد از یاء
مهمله یا بنگ مستوران باشند کذا فی المؤید **آبیرک** برای فارسی بوزن زبرک سرز
آتش پرست **آبجک** بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی بهند کذا فی المؤید **آواک**
بدال مهمله بوزن خاشاک خنکی بیان دریا باشد که بهوبه جو زیره گویند کذا فی المؤید **آهنگ**
بوزن پیدرنگ نام پیر و القصم هند که در ملک چین زاده بصورت مردم و هر که او را بکند در
بمیرد و امنوا وقتی که آنرا می کنند حوالی آنرا خالی میکنند و سگی که سه را بر ریشه او بندند و قدری
نان با گوشت پیش آن سگ و دور تر انداز تا آن سگ بواسطه بوی اشتهای نان زور کند
و آن گیاه را بکند و بی اهمال بگیرد و از پنجه آنرا سگ می تیر گویند و دانند **استخوان رنگ**
در لسان الشعرا بمعنی استخوان رند مرقوم آمده که رهای بهرا **آزرنگ** برای مجهول و رای مهمله بوزن
باد رنگ خیار شنبر باشد کذا فی المؤید **آهنگ** دو معنی دارد اول توجه و قصد بود
شیخ سعدی فرماید **بیت** چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
دوم بمعنی آوازی که گویند در اول کوبند که بر کشد ظهیر گوید **بیت** بوز هر وقت صبح از فتح
بسازد چنگ زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ **آذرنگ** بدال الف و فتح ذال معجمه و مار و هلاک کننده
شمس فخری گوید **بیت** از تیر کیب دست شد و تیغ او فلک کرد و فتح غم و آذرنگ دور اکثر
نسخ با یعنیت اما در نسخه میرزا آذرنگ بدال مهمله و مار و هلاک کننده و بذال معجمه روشن
بنز و این بیت فردوسی مؤید قول اوست **شعر** فروغی بدیه آمد از هر دو سنگ دل سنگ
گشت از فروغ آذرنگ و بمعنی آتش تیز در کلام اکابر ثابت میشود از انجمله مسعود سعد فرماید
شعر چو گوگرد زرد و فخته آذرنگ که در خاک افکند چون باد رنگ **اورنگ** تخت بود سهیلی
گوید آذرنگ بمعنی عزت و عظمت و تاج و تخت آذرنگ مرغ

گوید **شعر** ای از رخ تو یافته زیبائی و از آذرنگ افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ
و نیز نام عاشق کلچهر بنت شالش خواجه حافظ فرماید **بیت** اورنگ کلچهر گو نقش و خاو
مهر گو عالی مزاند عاشقی دادنامی نیز هم **انارنگ** نام مصرست و نارنگ نیز
گویند **ارنگ** بروزن نارنگ حاکم ملکی را گویند و بمعنی گوشه و مکانی نیز آمده و بمعنی گوشه
که رنگ بهر شاه گوید **شعر** زمین خوی خوش گیر از انی که گیرد چو انگور ز انگور رنگ ارنگ
آونگ اوبخته بهر شاه گوید **شعر** جانم بیوبد از حرت آونگ شود صحرای جهان بر دل
تنگ شود **ارنگ** بوزن فرهنگ کنار خانه ثانی که نقاش چین بوده چنانکه سنار
گوید **شعر** زلبس جادو و بیماو نیرنگ او بود بکر و بیدار ارنگ او و در رسالهٔ وفائی ارنگ
بنا انشقه آمده و گفته که بمعنی صورتهای ماهیت و تجانه را نیز گویند و دیگر کتابیست که
در واسکال مانی بوده و این اصح صحابیست رحکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری
این کتاب را جز این یکنام پیش ندیده ام و بیاید دانست که در لغت فرس حرف ارنگ
وقع نیامده است و بدین سبب نامی ارنگ برای فارسی تبدیل کرده اند که ارنگ
نام شمس فخری گوید که ارنگ نام دو بیست نام پنجاه شعر حسین وفائی بود **ارنگ** و ارنگ
وارژنگ کنار خانه ثانی باشد و در نسخه میرزا نسخ سعدی گوید **بیت** بکر التفات خداوندش
بیاراید کنار خانه چینی و نقش از زنگیست **ازنگ** بوزن فرهنگ همان آژنگ
مرقوم مهدوی گفته بیت جامع شرفنامه گوید **شعر** اگر در چین تو افتد ازنگ فتنه لرزه اندر تن
شاه زنگ **انگ** آب چشم و قطره باران باشد **اونگ** بوزن فرهنگ رسیمانی باشد
که بندند عامه و انگور و جز آن بران آویزند و آنرا اونگ و رزه و ژرزه و تنگ
نیز گویند **مع اللام اسبغول** بفتح همزه و سکون سین و فتح باء و ضم غین بر وزن ناو
باشد که آنرا اسفیوش نیز گویند و بهرامی ادرا پیش تشبیه کرده میگوید **بیت**

آژنگ رهنمای نارنگ
چین رو کن از غم بار و رفته و آنرا
گوید بیت از خوانند سبب تقدیم کرده
رست شد از ارنگ رهنمای نارنگ
در چین شد از بیت آژنگ
اگر نرخ روان تو از تاج جیب آب
کجا باید نسیم آژنگ

در برهان
آنرا اونگ نیز خوانند و بعضی
صفر از اس
فرزند کوه

دهی نیارم کردن بخانه هیچ مقام از آنکه خانه پر از اسپغول جا تو رست در قصیده
ابی ریحان مسطور است که وجه تسمیه او باسپغول آنست که غول گونش شد و چون او شبیه
باشد بگوش اسب اسب غول گویند **ال** بکسر همزه نام خدای عز و جل بزبان سریانی
و ایل نیز گویند کذا فی المؤید **آغال** بوزن پامال سقط بود یعنی افکندنی فرخی گوید **شعر**
از بس گل مجهول که در باغ بخندد نزدیک همه کس گل معروف شد آغال **آغیل** بوزن
من بنیم چشم آغیل **آغال** بوزن آغال و بند کردن است چیزی را بچیزی چون چشم را بر گریستن
و کسی را بر کسی باشتفتن آوردن و بتازی آنرا اغوا گویند **آغل** بوزن فاعل جای
گوسفندان بتازی اسپیل بوزن مندیل دزدیست که بغیر از اسپ دزدیدن کار دیگر
نکند کذا فی التحفه **آوژول** بضم همزه و زای فارسی شتاب باشد **آکیول** بفتح همزه مدت ماندن
آفتاب در برج سنبله که در میان یکماه شمرند **انکشتال** بفتح همزه بیارناک بود ابو العباس
گوید **شعر** زنان دمان و مراست بغربت افتادم بماندم اینجایی برگ و ساز انکشتال **ارد**
پیل معروف است آن اول شهریست که فرزند جوشیران بنا کرده نام او اذان فیروز کرد
و بعضی گفته اند منسوبست باردپیل ابرهیم بن لفظی بن یونان **انکل** بفتح همزه و سکون
خار بجو و خرم کاف و این گندم باشد یعنی آنچه بر سر دانهای جو و گندم باشد و اپسه نیز گویند
ارمائیل ضحاک بود که شمر یکی دانست که مائیل نام که هر روز از دو نفری که بطبخ می آورند
از جهت کشتن ایشان یکی را آزاد میکردند بکوه و بیابان میفرستادند و گویند گردان
صحرانشین از آن جماعتند **اجل** بوزن آمد بادی که از علو بر آید و آنرا آروغ و آرغ و ارغ
نیز گویند **اندل** بدل بوزن صندل بکاف فارسی حلقه باشد که گوی
گریبان در و اندازند و آنرا انکله نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید **شعر** در انکلهای

زلف

زلف تنگیست افکنده زمانه گوی دلها **امع البلم استام** بوزن بسطام یعنی ساخت
مرکب از زر یا از نقره مثالش شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** بنعوش اسپ و استام و خزینه
چه افزاری چنین از فخر سینه تو بحذف الف نیز آمده **اوستام** بوزن بوستان معتمد باشد
ابو سکور گوید **بیت** باوزای خوانند او را ابنام هم از نام و کردار و هم اوستام و دیگر بمعنی
لگام آمده شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** چون براحتی زنش نرم ای پسر یافتی و بیاد اسپ و اوستام
الکام بوزن و معنی مکام خلاق المعانی فرماید در تعریف دندان **شعر** همه ثابت قدم
الکام کوشش همه در وقت راحت لذت افزای **اقوم** بوزن مخروم اصل هر چیز و کتاب
بهودان و آنچه باشد خاقانی فرماید **شعر** بسه اقوام و بسه قرقف را بر هان بگویم مخفر شرح دل
آرا **انام** کاری آراسته و با نظام باشد چنانکه گویند این کار با انام است **آزوم** الضعاف
و حیاد نگاه داشت و نرمی و در بعضی نسخ حوصت باشد انوری فرماید **شعر** ای بزرگی که
از بلندی قدر تو آسمان را نشتی آزرم **آذرم** بدالف و سکون ذال معجمه و فتح را آدمهاند
زین بهر تشتی فخری گوید زینی باشد که مذرزین او دو خم باشد **بیت** زین اسپ کنجی نرا
از مروه بستر آذرمست **استیم** بوزن تسلیم آستین باشد خسرو گوید **بیت** چو خرد پیش از آن
می خوشبو زد بکشای خیک را استیم و در نسخه ابو حفص یعنی رسن ظروف آمده و همین
بیت مشک شده و شمس فخری میگوید چو احتیست که مندیل شده بنز و در میان آن
چوک نامزه و در بعضی نسخ استیم بشین معجمه بنز بیت است کرد در جواحت بنز شمس فخری میگوید
شعر بس که پیوسته ریم ریزد خصم کشته خیم مدوش چون استیم و در شرفنامه آن سر باشد که
بر جواحت زدو **اپرغم** بکسر همزه و سکون سین و فتح جیم ریحان بنز و او را شاه بیرم
و شاه اپرغم نیز گویند اما شاه ناصر بفتح را و سکون جیم آورده و گوید **شعر** پیکان شتو
زانکه روزی ابروی ماه پیوفا بر برف می بارد بران شاه اپرغم مرتزی در قصیده ابی ریحان

اذا قیل تم

مثل کلمه ما وقتی استعمال کنند اگر ما بر
در حد کمال رسیده باشد و باز منتقص شود
جهت مرا باشد و اذا قیل تم داد کمال
از هر مان در هر هم فقال بعض الشعراء من العرب
اذا تم امر دنا نقصه توقع زوال اذا قیل تم

مسطور است که ابر عنبر اسم مطلق ریحانست که برگ خود دارد و بغایت خوشبوست
و آنرا شاه بیرم میگویند **آشام** بدالف آشامیدن و آشامنده مثال معنی اول امیر معزی
فرماید **شعر** چون نتوانم که نفس را آرام کنم ٭ خود را چه بهر زه شهره عام کنم ٭ زایل نشود تیرگی خاطر
من ٭ گر چشمه حوض المثل آشام کنم ٭ و در نسخه میرزا بفتح همزه باین هر دو معنی آورده اند **انجام** بالکاف
و آخر کار باد بامدم و فرجام مرادف اینست **الم الم** بی در پی و فوج فوج و زود زود **انجر**
آدم میوه ایست که در هندوستان باشد مانند حنظلیست گرد و سرخ رنگ و در
میان آن نقطه سفید می باشد **آدرم** بدالف و سکون دال مهمله آلتی که ندرین را
باو دوزند مانند درفش **مع النون آهون** بوزن کانون رخنه و ثقب باشد و شقی
گوید **بیت** حور بهشتی گرش به پیند پشت ٭ خواهد اندر زمین بیارد آهون ٭ و آهو نیز ایندا
میگویند نقاب را **اناخون** بفتح همزه و سکون با و ضم خا حصار و قلعه باشد بهرامی گوید **شعر**
رشوی هند کشادی هزار شهر شتان ٭ ز سوی سند گرفتی هزار اناخون **اردنیران**
نوعی از مروست **آهنجیدن** بدالف و فتح ها و دال و کسر جیم گشتن بهر دو در موید الفضلا
بمعنی انداختن آمده **اوباریدن** بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو ریختن
آسنستان بفتح همزه بوزن کافرستان پدر زن و امق او را بگشت عنصری گوید **شعر**
بفرمود تا آسنستان بگاه ٭ بیاورد نزدیک رخشنده ماه ٭ و در تحفه آسنستان آمده بفتح
الف و سکون سین اول و کسر نون و فتح سین دوم و تشدید تا **ازکمن و ازهمن**
و ازکمان اول بوزن اهرمن و دوم بوزن انکس و سیوم بوزن رعنوان هر سه بمعنی بیکار و
کاهل و باطله بود مثال اول شاعر گوید **شعر** بدل ربودن مردی و شاطری ای مه ٭ بیوسه
داد ان جان پر پس از کمر ٭ **آذریون** گل خیری بهر و در رساله حسین وفائی آمده که آذر
یون و آذر گون گلیست که در خراسان بهشت بهار گویند و نیز از بان خیری و گاو چشم گویند

و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز باشد **آیین** رسم و عادت باشد بستان **پیت** کس این رسم و
ترتیب و آیین ندید ٭ فرهنگ اما آن شکوه این ندید ٭ و نیز نهره را گویند بفتح را و نون مهمله
و آن چیزیست که با آن ماست و دوغ را از یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه **اماآن** مدت ماندن
آفتاب در برج عقرب و نیز دوازدهم از ماه را گویند **اریمان** بوزن میزبان حسرت و در تحفه
دیگر بمعنی عاریت آمده خلاق المعانی گوید **شعر** ای نخره پروری که گذشت از جناب تو ٭ اقبال
هر کجا که بود اریمان بود **آجکان** بوزن آوکنان قریه باشد از قریه حسن و اجقان
موب اوست **آب طرستان** چیزیست روان بر کوهی که اگر بانگ بر روی باشد
باز چون خواهش کند روان شود و یحمین الی غیر النهایه **آب مرغان** نیز چیزیست در قهستان
سیوم فارسی کلیه و فتح طاء با طراف برند و مرغ چند طلا مدت آن آب کشته و خوراکشند
باکر زانند **ابائیدن** ستودن و ستوده آمدن **اشتن** با تشین مجهول بوزن رسن جامه زیبا
و با تشکون بمعنی کرد و پوشند و دیگر خربزه نارسیده **انکدان** بفتح همزه و سکون کاف فارسی
در موید الفضلا بمعنی دیو مردم و در اختیارات مرقومست که انکدان که آنرا انکوان نیز گویند
و معرب او الجدانست و در خبیست که آنرا بفارسی انگوزه گویند صمغ او است **آذرآبادگان**
آتشگاه باشد چه آذر آتش باشد و بادگان و بایکان حافظ و خاین پس معنی آن بیت النار باشد
و چون در آذربایجان آتشکده بسیار بود آنرا نیز آذرآبادگان گویند حکیم فردوسی فرماید **شعر** بیگاه در
آذرآبادگان ٭ ببودند شادان و آزادگان ٭ **افریدون** آفریدون باشد **شعر** زرد خان
بر پایه کس را ندید ٭ که شایسته افریدون سزید ٭ **انبوذن** بسکون نون و فتح ذال معجمه بوزن
نمودن اصل و آفرینش شاعر گوید **شعر** بوست در خاک باشد و بافست ٭ همچنان کز خاک بود انبوذنست ٭
انکلیون کتاب ترسایان باشد حکیم سنائی فرماید **شعر** دم عیسی چلیپا کرشد اکنون بیلسان ٭
بهر انکلیون سر ایدن ترسائی شدند ٭ و شمس فخری بمعنی جامه آورده که از عفت رنگ باشد

باشند شعر گشته بساط چمن از برای مجلس شاه بهار بهاری فراش باغ الکلیون انبوئیدن
بفتح همزه و بوئیدن باشد فخر زرکوب گوید شعر از دست خیال روی تو وقت سحر کلمه بسته
وصل تو می انبوئیم الفقیدن والفقدان هر دو بمعنی کسب باشد و برای الفقدان شاه
ناصر خسرو فرماید شعر تو بی تمیز را الفقدان ثواب مرا اگر بدانی مزدور را کیان شده
انبون مهاتری باشد یعنی انبون ارسنین بوزن انگبین انار بر لیت الطکیسون
توس افرنج باشد استهیدون بکسر همزه و سکون سین و کسر تاء و تهیدن لاغر کردنست
آب دندان صفای دندان و دیگر بمعنی مغت و زبون و مغلوب شاش انوری گوید شعر
حادثه در نزد دو دشمن در خطر خم بدسگالت را حریف آب دندان فیست آتش دهقان
آتشیست که دهاقین بعد از احضار غله بر بقیه آن زنند که تا زمین قوت گیرد آتشک نیرین
یعنی کریشنا وی اندیدن بوزن رنجیدن شکفت کردن و تعجب نمودن اندخسیدن
بفتح همزه و دال اول و دوم و کسر سین و سکون نون رخاء و پناه گرفتن باشد
آبکون بعد الف و کسر باء و سکون سین قریه ایست از قرای طبرستان میان
او و جرجان سه روز راهست و در پای آبکون باء منسوبست و بفتح الف نیز آید
آرن بفتح رای مهمله بوزن دادن مرفق باشد اطاجی گوید شعر زمانی دست کرده
جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده آرن آئین بوزن آیین ظرفی باشد مغالیین
ماتحتی که دوغ در آن کنند و جنبانند تا روغن از وی جدا شود شاش طیان گوید بیت
سبوی دساعز آئین و غولین جهیر و جای ارب و خیم و پالان یعنی خیم و غولین در محل
خود خواهد آمد انشاء الله تعالی آرمون بفتح همزه و سکون راء مهمله و ضم میم زری باشد
که قبل از کار بر زور آن دهند و آنرا ابریشم و آرلون نیز گویند ایسان
بوزن ایمان مخالفت بهزاد در تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده و دروغ باشد شمس

فخری گوید شعر نه در جودش بود هرگز تفاوت نه در قوتش بود هرگز ایسان اردوین بسکون
راء مهمله و کسر واو بوزن قزوین تجربه باشد آذرهایون نام ساحره و از نسل سام که خادم
آتشکده سیاهان بود چون ذوالقرنین آنجا رسید او را به بلیناس حکیم داد و از تجربه بلیناس
جادو لقب او شد آردون بوزن خاردکن کفگیر باشد و آنرا پالون و پالاون و پالوانه
نیز گویند و آن آلتیست طولانی که شکر و غیره بدان صاف کنند و اردون بقصر نیز آمده
آغاردن و آغاریدن هر دو بعد الف فرو شدن لم باشد بزمین و نیک سرشتن و موکست
کردن آغالیدن بعد الف برجنگ تیز کردن و تیز شدن و سخت بشور بدن باشد آوردیدن و آنجمنی و آنجمنی نیز
بعد الف جمع کردن بود آبتین بوزن پاکدین نام پدر فریدون باشد حکیم خاقانی فرماید
بیت خاصه بیرون کیست چرخ پدر رستم قاتل ضحاک کیست خصم پسر آبتین آبدان بوزن کاردان
آبادان و نیز گوی که آب باران در آن جمع شود و آنرا آریه و آذیر نیز گویند ازرقی گوید
بیت چو ابر فشندی سمین بر آبدان زبرد برارد از دل خرد زده مگل سیمین نمک
شعیب بیت که بر خود مهرهای رخام بجهای بوزین چنین نیز نمک آوریکن بکسر کاف فارسی
بلکی بمعنی آرد و آوریزد و از وی خبری خواهد آذربرزین بفتح با آتشگاه که آنرا
علی از ایمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت شاش حکیم انوری فرماید
شعر ای نه و از رحمت و سخطت انجیوان آذربرزین و حسین خالی بتسبیح با آورده و گفته
که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود و صاعقه بر زین مرکب او افتاد و آن را آتشکده برد
و تا زمان لادت حضرت رسالت مگذاشتند که آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد که این
قول حسین [illegible] معتمد نباشد بواسطه آنکه حکیم فردوسی میگوید معنی اول فرماید شعر یکی آذری خاست
برزین بنام که با فرخی بود و با رای و کام ایرسون طلق باشد یعنی نزد ورق
آخریان بعد الف و سکون خاء و کسر زاء کالا باشد و کالا نیز گویند و آخریان بقصر نیز آمده

کشتی و حرم [illegible] نام [illegible]
مزد [illegible] در [illegible]

چنانکه خلاق المعانی نگوید بیت چون بدی مرا و عطاهای بی کرین ؛ جز بکرین به آرمت آخر
زاخرمیان آکیندن انباشتن و پر ساختن باشد آمودن آراستن و آراسته
شدن خسرو شیرین شعر گرفته مهد را در تخته زر ؛ بر آموده بروارید و گوهر پر کردن نیز آمده
و آتا بمعنی اخیر کرد پر کردن هنر و در نیز آمودن بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آمده اثر
شعر آمودن بفتح همزه و نا نازاینده و بحذف الف نیز آمده حکیم خاقانی فرماید بیت دلم آبستن
خوشسندی امید ؛ اگر شد مادر روزی سترون آوکلان آویخته شدن باشد آویشن
سعر باشد اهرمن بفتح همزه و را و اهرمن بکسر را و اهرمن هر سه دیو و ابلیس را
گویند بستان شعر دو کس بر حدیث کار کوشش ؛ ازین تا بآن اهرمن نا سروش ؛
آزمون امتحان باشد مثالش حکیم ازرقی در توصیف اسپ گوید شعر از نگین بر رون
چه چون باد و رز ؛ سوگند گر کسی گوید زبهر آزمون ؛ اورا کرمان ارمان بوزن فرمان پشیمانی
و حسرت و دریغ بردن بود فردوسی گوید بیت بارمان و آرزو خورد هنر ؛ فراز آورد گوهر گون
سیم و زر ؛ و بدالف نیز گویند آهختن و آهیختن برآوردن تیغ از غلاف و آختن نیز
باین معنی است مثال آختن را شیخ سعدی فرماید شعر گر تنش بر مزیدن بوی تا حی ؛ آمالش
نوادی به تیغ آختی آکوبن تاسه را گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش
کاویانی نیز گویند و منسوبست بکاوه آهنگر آب برین لبریز کنار رود که زیرش مجوف بود
و هر دم پاره آب از آن بیرون افتد آبشتن بدالف و کسر با و سکون شین معجمه بفتحتین
و جای چیز بنفشه و آبشتنگاه که بمعنی مستوفاست و بعد ازین خواهد آمد ازین مرکبست
آشوردن بوزن آموختن تیز کردن هر چه باشد آغازیدن بدالف و کسر زا و معجمه و بقصر
نیز آمده بمعنی آغاز کردن افتسیدن بدالف و فتح فا و دال جنگ و خصومت کردن
و بوزن پسندیدن نیز آمده آبستان ابر بیت و آفتاب و مطهره باشد مثالش حکیم خاقانی

فرماید شعر نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد ؛ نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش ؛
ارمن ولایتی در قفچاق آذربایجان که ابریشم ارمنی بآن منسوبست ازبن دندان بمعنی
اطاعت و رغبت تمام باشد نجیب الدین جهاد قانی فرماید شعر بنده آن لب نوشین و
خط مستقیم ؛ که برد سجده شکر ازبن دندان شکرش استان بضم همزه گیاهیست مشهور
که رخت بآن شویند و آشتنه نیز گویند مثالش اثیر الدین اخسیکت فرماید بیت استانش
بزنگوده سر از بادبان خاک ؛ کز شعله سموم شدی در زمان تخار ایدون بوزن میمون
اکنون باشد در تحفه و رساله میرزا بمعنی همچنین باشد و از اشعار استادان نیز این معنی
ظاهر شود مثالش فردوسی فرماید بیت در ایدون که رستم نیاید بدید ؛ سر از بسی سر بخواهم
برید ؛ و شیخ سعدی نیز مناسب این معنی فرماید شعر در ایدون که دشوارت آید سخن ؛ اگر آنچه
دشوار باشد مکن افغان فریاد و زاری و نیز قبیله موزک و رقصه مار باشند افسون
سحر و حیله است آذین بوزن آیین آرایش هنر که در شهرها کنند و حواله نیز گویند سوزنی
گوید شعر بر گل نسرین زعنبر بند و آذین این عجب ؛ وانگهی نظاره کرد اندر بران آذین مراد
آژندیدن با زاء فارسی کحل در میان در خشت افکندن اندهان بفتح همزه و ضم
دال جمع آمده چنانکه جانوران را جانوران و مردم را مردمان شاعر گوید شعر روزی سه
چار انده او داشت هر کسی ؛ آن سوز بر طرف شد و آن اندهان نماند آژیدیدن بعد
الف و کسر زا و فارسی و را اشبار کردن هنر آفرنیدن بفتح همزه و را و مهمله و کسر دال
زیب دادن و آراستن افروزلیدن بفتح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام بر انگیختن
هنر و رو تید بمعنی دور کردن باشد و گروهی که بر جامه و امثال آن نشیند و دور کردن
نیز آمده و فروزلیدن بحذف همزه و کسر فا مثل آزدن بوزن آهن زنگ کردن و خلاف
سوزن و امثال آن و آزدن بقصر و آزیدن و آزیدن هر دو بوزن باریدن و زیدن

لغتند ارمغان راه آورد باشند که بعربی قرابه گویند اکسون بکسر همزه جامه سیاه که ملوک
وسلاطین جهة تفاخر پوشند ظهیر گوید شعر برسم خدمتی اندر پی جنبت تو فکنده دوار
زروز اطلس و زشب اکسون ۞ ودر معیار جمالی جامه ایست مثل دبیقی وحبیر وفاخر
گویند که نوعی از دیبا بود الاکان بوزن فلان نام ولایتیست از ترکستان زمین و بعضی
گفته اند نام شهریست شیخ نظامی فرماید شعر بکرد اگر و خرگاه کیانی ۞ فرو افتاده بدیبای الاکانی
وتیز نام کوهی گفته اند وبعد الف نیز آید افسان بسین باشد یعنی سنگی که کارد بآن تیز کنند و آنرا
سان وفسان نیز گویند مثالش خاقانی فرماید در مدح پدرش بیت زنده ترنج زند چون شود شوش
کند تیز چرخ کند ساقی از زحل افسان او آمون بوزن مامون رود خانه که بر کنار
خوارزم گذرد و آنرا آموی نیز گویند انباردن وانباشتن بر کردن جای خاک وغیره اترآن
بفتح همزه وتشدید را ولایتیست وسیع که مشتمل است بر بروع وگنجه وشمکور وبیلقان ومیان
آران وآذربایجان نهریست که آنرا ارس میگویند مثالش شرف شفروه گوید شعر چو خیر الیزن
بیلقانی رباعی شهرها که بر از هزار از آن ۞ نیز تنگ لایق بیجون تو کران جان باشد ۞ سر وچه کنز
که در صفهان باشد ۞ میل تو بیست فراوان ۞ نیز قلعه کفتق ابن رباعی آنست که بیجو از آن
باصفهان آمد این رباعی را در هجو مردم اصفهان گفت رباعی گفتم ز صفاهان علو جان خیزد
لعلیست مروت که از آن کان خیزد ۞ گفتم که اهل صفاهان گورند ۞ با این همه سر مرکز
صفاهان خیزد ۞ جدا از آن رباعی مذکور را شرف شفروه در هجو او گفت اردجان بوزن
بندگان در شعر نیز نوعیست از آنکال واسرار علم نجوم که آنرا ادوات الفضلا اندرمان
نام مبارزیست تورانی ارطیون بوزن ارغنون زیرک ودانا ونیز نام حکیمی باشد رومی
که دانا ترین حکمای روم بود که آنرا ادوات الفضلا الفخیدن بفتح همزه وفا ودال
حاصل کردن وجمع آوردن الخفتن بفتح همزه وجیم وتا قرشت وسکون نون وخا بر وزن

باشد الفاخشتن والفخشتن کسب کردنست ارغن وارغنون هر دو بفتح نام سازی از سازهای اهل طرب
که در میان دارند مثال ارغن را حکیم خاقانی فرماید بیت اگر ناهید در عشرتگه چرخ ۞ سراید شعر همزه
بر ساز ارغن ایزان بوزن خوزیان روز سی ام از ماه آسمان معروف وروز بیست وپنجم از
ماه آفریدن بفتح همزه وضم فا ونون وکسر یا تحتی ویا آدوم ناله وزاری کردن اوزیدن بفتح
همزه وزای فارسی وکسر واو اول وفتح دوم افکندن وخیز اوزن از پنجا گویند اوزندیدن
بوزن اوزندیدن فریب دادن باشد افشین بوزن کشکین نام یکی از سرهنگان مثالش
حکیم سوزنی گوید بیت ای قدر بهزمند یکی از صاحب وارسای ۞ وی بجوانمردی از حاتم تراز
افشین اهرن بوزن کندن نام داماد قیصر است اردیلون بوزن انگلیون نام دختر
پادشاه هنرب که در حبالهٔ بهرام گور بود انچیدن بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد
وزنرفتار یعنی ریزه ریزه کردن نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید شعر طلاح الرأس او
انچیدن گوشش ۞ دم الاخوین او خون سیاوشش انجرون بوزن تمیز زن سوراخ
کردن اندودن اندوده بیدن وطلیع کردن اهرون بضم همزه وزای معجمه عقیم باشد
یعنی نازاینده کذا فی التحفه اسفرائین نهدیست از نواحی بیشاپور بر منعطف طریق
جرجان وبعضی گفته اند امیر آئین چه امیر بر پست وآئین عادت ورسم وچون فرو مشتن
دایم سپر داشتند لهذا موسوم باین اسم شد آن شهر ارمین بوزن عکشین نام پسر چهارم
کیقباد شاه برادر خود کیکاوس اردوان اسم یکی از پادشاهان مشهور راس افزن
آن آهنی باشد که سنگ آسیا بآن تیز کنند وآنرا آژیه نیز گویند اندیدن بوزن خندیدن
سخن بشک گفتن آژکن وری نیز بشک که از پس آن نگاه کنند الف کوفیان
کنایه از چرخی جهت خلاق المعانی گوید بیت جم ونقطه زمین وتخرف زمرد اکردون
که کرده چون الف کوفیان تمم ۞ ودر موتیة الفضلا بمعنی نصیب نیز آمده ایلخان نام

دهقان نیز

ملوک مغول و هر که بهند **آذربایجان** نام ولایتی مشهور و در معجم البلدان آذربایجان
بوزن عندلیبان تصحیح کرده و گفته که معرب آذربایگانست چه آذر آتشست و بایگان
حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار و حافظ النار باشد آتشگاه را و حکیم فردوسی
بمعنی آتشگاه آورده و خانهٔ آتش **شعر** پس پشت و پیش اندر آزادگان ٭ بیرخت تا آذر
آبادگان **آشیان** موصوف و آنرا آشب گفته و بکنند نیز گویند **اومان** بوزن و بران
قریه ایست از قرای همدان و مولد ابن زاوی و مانی **مع الواو آهو** موصوف و دیگر غریب باشد صدر
خواه در کلاه و خواه در مردم ابو شکور گوید **شعر** یک آهوست خوانرا چو یاز از پس و پیش چو پیش
اخکلکند بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف و سکون لام
و ضم دال چیزی باشد از مس یا از چوب ساخته سر گاو کوچک دارد و دو دسته دارد
و سنگ ریزهٔ بسیار در و تعبیه کنند چون او را می جنبانند آوازی دهد و طفلان را بدان
مشغول سازند شمس فخری گوید **شعر** طفل از رایت دلشاد باشد ٭ بسان طفلکان از
انکلکند **انجو** بزیر همزه بمعنی بکار گاو گوید **بیت** کوهی که هست مردم چشم چو آنجو تا بود چو هست
که دارد در آب خواز **آذربو** آذربوبه باشد و آن بیخ خاریست و گلی زرد دارد و نیز زنی چو بیک
استخوان گویند **ازناو** بوزن عرقاو و بعضی ازماوه گفته اند ناحیه ایست از نواحی همدان
آیزه مو مردم و مو سر را گویند **انزرو** فاو زهر باشد در نسخهٔ میرزا **اوسنو** بفتح همزه بوزن
در بالش و اسوبی و ادنیز آمده **انکشتو** بفتح با کاف فارسی معلوم مالیده **اشتو** بوزن
بدخو انگشت دان باشد در نسخهٔ میرزا آتا در آوات الفضلا مسطور است که اشتو بضم همزه
و تا و قرشت و سکون شین انگشت آتش بیخ و بعضی بفتح همزه خوانده اند **ازدو** بوزن
اردو در نسخهٔ میرزا صفیست که حلوا هم از آن پزند **انداو** بفتح همزه و سکون نون با دال
مهمله تره تیزک باشد و آنرا انکیر را و مهمله و بجیم نیز گویند و اهل سیستان تره میر خوانند و بعربی

خاتمه گوید در بیان جانور کنامه شک عمش آهو و آن جانور بیست

جرجر گویند **ارغاو** بفتح همزه و سکون را و مهمله با غین معجمه چوبی که آب باشد که نافی آلاوات
مثالش سوزنی گوید **شعر** عشق دوزخ چون ارغوانست بر دو رخم ٭ زهر دود بره دو ارغاو خون
شد بهت روان **آود** بدالف و فتح واو اول نام شهریست **مع الهاء آکشت** بوزن
آغشته گلم بسته باشد شمس فخری گوید **بیت** گردون و شمس و زهره چو بر خیز با انتقام او بکین آکشت
الفخته اندوخته باشد شمس فخری گوید **شعر** تا جهان باشد بمان کز اصطناع ٭ نام نیکو در جهان
الفخته **آبشتکاه** بدالف و کسر با مثنوی باشد فرخ الدهر گوید **بیت** نه همی بارشناسند
چیزی از سرکین ٭ نه گلستان بشناسند ز آبشتکاه ٭ و در تحفهٔ آشبکاه نیز با همین معنی آمده
الغونه گلگونه باشد شمس فخری گوید **شعر** خمار روزگار ترا دایمه گلگون ٭ زان ان که
روی خوبان از لون الغونه **الکنده** بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده اصطیل باشد یعنی
طویلهٔ ابو العباس گوید **بیت** روز با گنده شدم با غم آخر چون با تلهٔ سفلگان **آواره**
بوزن ستاره دیوان حکیم باشد یعنی بارگاه شهیدی گوید **شعر** می فروشی جو بدا واره برافلاک
که تو بطالع میمون در ورنهادی پای ٭ و دیگر بمعنی دفتر حساب نیز آمده که حساب پر اکنده و دیوان
بران نویسند و حالا آنرا اوارجه میگویند و بهر دو معنی بدالف نیز آید چنانچه بمعنی دفتر بدالف
استاد منوچهری فرماید **بیت** پس دبیر ماندست که ملک مکار ٭ آرند بدیوان تو آواره دفتر و در
رسالهٔ تحسین و فائی بمعنی آهن پاره باشد که از سوراخ نعل بیرون آید **آب زه** بدالف
و کسر زا معجمه بمعنی آبی که از چشمه بر آید **ابراهه** یعنی گذر آبی که هر جا که باشد **اوره** بفتح همزه
و واو ری نباکه ابره نیز گویند **ازره** بوزن هرزه گاه گل و نیز نام درختیست و بعضی گویند نام مرغیست
اسکنه بوزن انگبه بکسر همزه و فتح کاف و نون گردی که با تازیش بردم گویند و آن انگبیست
مرجان را **امیله** بوزن فتیله آمده باشد **انخواده** بفتح همزه و دال و را و مهملتین و سکون
نون و خا و سین مهمله پناه و حصار باشد **اردماله** بدالف و سکون را و دال و فتح لام

طعامی مانند کاچی که بعربی بحیسه گویند بفتح سین مهمله و نون و کسر خاء معجمه **آرده** بفتح دال دوم
همان بمعنی ارده نامه مرقوم باشد **آسغده** بوزن نابرده هیزم نیمسوخته باشد معروفی گوید **بیت**
ایستاده میان گرمابه ۞ همچو آسغده در میان تنور **افرنجه** بفتح همزه و را و جیم نام شهریست
که مادر عذرا از آنجا بود و بنا کرده نوشیروانست حکیم عنصری فرماید **شعر** با فرنجه افراطش نامدار
یکی پادشاهی بدی نامدار ۞ و در دستور نام دلایتست از زنگبار و در رفاهکو
بنام زمینی باشد در بلاد عرب **آرغده** بوزن ناکرده حریص باشد استاد
منوچهری فرماید **بیت** آرغده بر ثنای تو جان منست از آنکه ۞ پرورده مکارم اخلاق تو منم
الفقده اندوخته باشد شمس الدین فخری گوید **بیت** ابو اسحق شاهی کز جنابش ۞ سلاطین
سلطنت الفقده ۞ **انجره** بوزن رنجره حلقه دبر باشد شمس فخری فرماید کنایه بخصم ممدوح
بیت ولی تا بکردار انتقامش ۞ هوامش حزه در انجره باشد **ادبه** بیای موحده بوزن
پویه قریه ایست از قرای هرات **انژه** بفتح همزه و زاء فارسی و سکون نون عدس باشد
که او را انگشت نیز گویند **آسته** بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد که آنرا خسته نیز گویند
و بعربی سکوتوا نند بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد **آهنیا** به بدالف و فتح ها و با موحده
و سکون نون و بعد از نون یا حطی خمیازه باشد که آنرا آسا و دمان دره نیز گویند **ایغده**
بکسر همزه بیهده گوی رسبکسار باشد شمس فخری گوید **بیت** تا نباشد ایغده مانند خاموشش
صبور ۞ تا بده نبود ترا هیچ کس چون بیهده باد در عقش بود هر بیهده کارد بسهر دشمنش
خوار و خجل دایم بسان ایغده **اوره** بوزن عوزه آب رهگذر باشد **ارغده** و **الغده** هر دو
بوزن آرزده و **اخذه** بوزن برکنده بمعنی خشم باشد هر سه در نسخه دیگر بمعنی جنگ آور
و خشمناک آمده و این اصحت مثال ارغده فردوسی فرماید **شعر** سوی رزم آمد چو ارغده تیز
کمندی بیازو بهندی بزیر ۞ مثال ارغدم او فرماید **بیت** سراپرده بزدیم بزرگ ۞ سپاهی

بکردار ارغده گرگ ۞ و در رساله حسین وفائی ارغده و ارغده بمعنی خشم آلود آمده و در
آوات الفضلا ارغده بوزن سرزده نیز بمعنی آمده و ارغده بوزن برکنده را بمعنی
مستی که طالب شراب باشد نیز آورده **اندمه** بوزن دبدبه باد آوردن غم گذشته
باشد استاد رودکی گوید **بیت** بهترین یاران و نزدیکان همه نزد شان دارم شریک
اندمه **ایذشه** بوزن همیشه جاسوس باشد شهیدی گوید **بیت** در کوی تو ایذشه همی گردم ای
نگار ۞ دزدیده تا مگر ترا بینم بیام و در ۞ و در شرفنامه آبسته آمده بوزن فرشته و گفته که آنرا
آبسته بوزن و البسته و آیشه بوزن عایشه نیز گویند **انکاره** بوزن هموارهٔ جریده حساب
و نامهٔ اعمال باشد استاد بسیحی گوید **شعر** زان پیش که پیش آیدت آن روز پر از هول ۞ بنشین
تن اندر ده انکاره بدست آر ۞ و در شرفنامه بمعنی جریدهٔ شمار و انکارس باشد یعنی
افسانه و سرگذشته و کسی که از گذشته چیزها بر گوید گویند انکاره میکند و شمس فخری نیز
باین معنی گفته **شعر** هر کجا مجلسی بود ز شهان ۞ همه از وی کنند انکاره **آغاره** برای مهمله بوزن
نادادهٔ آن دوالی که کفشگران در میان چرم و روی کفش گذارند و بر یکدیگر دوزند تا
مانع دخول آب و خاک باشد **آمیژه** بوزن پاکیزه بزای فارسی دو موبه باشد که بعربی
کمل گویند شمس فخری گوید **شعر** هر که با بندگان شاه جهان ۞ دارد اخلاص و نیت ویژه ۞
پر گرد دولی یقین نبود ۞ در جهان رنگ مویش آمیژه **الخیده** بوزن رخیده کنایه
کوایست که ذاق الاختیار است بمعنی ریزه ریزه نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید **بیت**
زمین خسته از خون الخیدگان ۞ هوا بسته از آه رنجیدگان **آغنده** بوزن و معنی آکنده
باشد **الیزنده** بدالف و کسر لام و فتح زاء هوز و دال مهمله و سکون نون یعنی جهنده
و بدخوی و برآشوب و خونریز اطلاق کنند **ازه** بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح راء مهمله
ریشی باشد که بر شکم ماکردن مردم پدید آید و آنرا بعربی بکفه گویند بفتح نون و کاف و فا

اسامه بدو سین مهمله بوزن نشاده بکوشه بهم تکرسش باشد کذا فی الآدات **ابروده**
دارد بیت که چون در آب انداز نند تمام آبرا بخورد و بر چیند کذا فی المؤید **اجه** بفتح همزه و سکون
فا و فتح جیم فارسی چیزی کو در کشت نصب کنند برای رسیدن مرغان الیه منه **اکه** بکاف
فارسی بوزن عاقله مخلوجی که در میان ابره و آستر نهند **اماره** بوزن ستاره حساب باشد
و آنرا آماره و آوآره و آوآره و آوماره و آوار نیز کویند **آمخه** بوزن ناکچه مخفف آموخته باشد
انکورنه بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح را و نون کوی کریبان و نکمه کلاه **انکشته**
بوزن فرشته آلتی بود که بزرکران خرمن بآن بباد دهند **آرمده** بوزن ناکرده آرمیده
باشد اسناد و عنصری فرماید شعر بود مرد آرمده و بند بخت چو چسبنده کرد و شود نیکبخت **آسمانه**
سقف خانه باشد ثالثش شاه کوید شعر ناهمی آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه ببین
آخته بوزن ساخته بیرون کشیده باشد انوری فرماید بیت تا باج بهد و طاوس در کین
عدوت تیرهای پرند دست و تیغهای آخته **آلغته** بوزن و معنی آشفته **آمسه** بوزن آمده
توده هیزم شکافته باشد و میرزا ابرجسیم بدو قصر بمعنی پشته هیزم آورده **آمیسه** بدو الف
و کسر نون و سکون یا و سین چیزی را کویند که بسته باشد بزه بوشواری و اشتو و در بخته کویند
چیزی بسته باشد مثل مراد یا خون یا امثال آن و در مؤید الفضلا **آمیسه** بفتح همزه و کسر نون
و امیسه بوزن همزه با بمعنی آمده کذا فی الآدات **انکشبه** بفتح همزه و کاف و با و سکون
نون و شین بر زیکی بود که او را مرباینک بود و در همان و کارکنان بسی بود **آلتق**
افروزنه چیزی بود آن آلتق افروزند و آنرا افروزینه نیز کویند **آلنه** بوزن و النه در بخته میرزا
بیخ کیاهیست خوشبو و آنرا انکلک نیز کویند **آغروشه** بدو الف و کسر غا و ضم را نام حلوائیست
که از آرد سازند و آن چنان باشد که اول آرد و روغن بیرزند و پس آنرا در ظرفی کنند
و بدست بمالند تا دانه دانه شود و عسل در آن کنند و در پاتیل بیرزند تا خشک شود شاه

ناصر فرماید بیت این آغروشه ایست کز اغست خوانکرش شهره و قرین یکه کرو نیک و خوش شه
استه بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد **آنجه** بدو الف و فتح با پهنا کش جامه
که جولاهان دارند و در شرح سامی الاسامی کویند که آن ریسمانی را کویند که جولاهان در آخر
کار بند و بر سقف خانه بندند **ایوده** بفتح همزه و واو و رای مهمله بمعنی آراسته باشد کذا فی
المؤید **استوه** بضم همزه و سوه و اماندن و افسرده شدن شیخ سعدی فرماید شعر پای مسکین
بپا و چند رود کز تحمل بستوه شد بخی **انکاره** هنکاره بزاید بوزن جمیله بکشاده باشد و یافه نیز
کویند حکیم خاقانی فرماید بیت ابر مکو که آسمان اهل بر دمیدند اهل چو نامد از عدم چیست
خطای آسمان **ابزه** بوزن چیزه شتر موی ریخته خواهی کوید شعر بر کنار جوی جنم رشته بادام و سیب
راست پنداری قطار اشتر اند ابزه **آبه** قریه ایست از قرای سماوه که حالا آنرا آوه کویند
آموده بمعنی آراسته و آمیخته شده مثالش شیخ نظامی فرماید بمعنی اول را شعر و در خوکه داشتی
خسرو بهتا بر آموده بکو هر چون ثریا **انکله** با کاف فارسی کوی کریبان و کلاه که آنرا جوز
کره نیز کویند مثالش شاه کوید بیت افلاک جیب خاسته کرد سپاه اوست خورشید چیست انکله
از کلاه اوست **اباره** بوزن او اره بتغیر نه دست و تیر کتابه بین مغان خمرانی کوید شعر
چه مایه زاهد و پرهیزکار رسم مکلی که تنک خوان شده در شتی و اباره کوی **تنک** بکسر سین مهمله
و نون جوزی از کتاب کبران بهزا **انوه وانبه کشن** بوزن خشن هر سر بمعنی مردم بسیار و غیره
آمده **اهبانه** بوزن رازیانه استخوانیست که بر بالای دماغ واقعست و آنرا بوبا مخفف کویند
انباره بفتح همزه و سکون نون و الف و را پر کرده و با لغت **آخمه** بدو همزه و سکون خا
و فتح سین و میم و بفتح همزه نیز آمده شرابی که از ارزن و جو سازند و در بعضی از نسخ آخسه بوزن
مخفف بنظر رسیده **آزده** بوزن آمده رنک کرده و بفتح نیز آمده و بدو بمعنی خلانیدن سوزن
و غیره آمده و آنرا آجده و آجده و آزده نیز کویند انوری کوید شعر از ملاقات هوا روی عذیرش

راست چون آزده سوهانست **انشه** بضم همزه وسکون شین معجمه وفتح نون همان انشان
مرقومست **انیره** بکسر یاء موحده وفتح راء مهمله بوزن رنجیده خاشاکی که بعد از پوشش خانه
بر بام اندازند وکل وکاه کل بر اندایند **اسباه** بکسر همزه وسکون سین وبای تازی لشکر
بمعنی دسک را نیز اسباه گویند وتخفیف داده اسپ شده ودر کتاب نجم البلدان مسطورست
در تقسیم اسم اصفهان که قال حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجند یه وذلک
ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیة کان اسباهان وهی جمع اسباه
واسباه اسم للجند والکلب وتخفیف فیقال اسپه **الکانه** بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان
که از شکم افتاده باشد وبعد الف وحذف او نیز آمده مثال کانه شمس فخری گوید **شعر**
غیب کرد شمس ملکت در ارحام نگر دو بیت مانند کانه **اردنیره** الکه البست عظیم
از الکهای فارسی که نیز از دمیدن وسیکان وبرغان وبراف وکام فیروز وکازدون
این الکه است ورسم کرده اردنیرست وبعضی گفته اند رسم کرده عمرو دست **آغزده**
بفتح عین معجمه بوزن آکرده جامه تنک وتازه باشد مثالش سوزنی گوید **بیت** بدرد
خواست اگر کاهت از بس نرمی که بستر زیرین تو بود آغزده ودر موید مسطورست که گودر
فرهنگ قواس کیای تاره پاره آمده **ازدایره** تقلیست وحلوائی **آسینه** بمد الف
وسکون سین مهمله تاء فرشت وفتح نون تخم فرخ باشد ودر موید بشین معجمه نیز آمده
انوشه بوزن ربوده خرم وخوشحالی باشد فردوسی گوید **شعر** بدو گفت شاها انوشه بدش
همیشه زتو دور دست بدی وبمعنی آفرین نیز آمده حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه در
حکایت فریدون وجواب پیام سلم وتور **شعر** انوشه که گردید گوهر پدید ورد واز
شما خود بینان سر برید ودر شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده ودر نسخه حسین وفائی
بمعنی جنگاور طویله آمده **آمه** بوزن نامه دوات باشد وآنرا خوانسته وخوانسانه

گویند **آبسه** بوزن وارسته جاسوس وجاپلوس باشد در شرفنامه وآنرا آبیسه بوزن
عایشه وابیشه بوزن تیشه نیز گویند ودر موید الفضلا آبسته اسم مفعول آبستن شده
نیز آمده وبمعنی کشت راست کرده بجهت زراعت وزهدان که بعربی رحم گویند نیز آمده
افراه بوزن اشباه طعامی که از برای محبوسان برند **آزینه** بکسر زاء فارسی بوزن
آدینه آهنی باشد که بدان آسیا را تیز کنند وآسیا زنه نیز گویند **انجره** بوزن پنجره تخمیست که
تنداوی بآن کنند **آسمان ده** همکنان باشد وبعربی بجره گویند **آسینه** بوزن پاکیزه وشمیزه
وغرشت بضم غین وکسر راء آواز اسپ باشد که بعربی صهیل گویند **آسه** بوزن کاسه زمین
ترتیب داده از برای زراعت کردن ودر موید الفضلا آبسته بوزن وارسته باغیز
آمده **افراخته وآماده وآغشته** معروفات **آسیمه** چیزه ودر بعضی نسخ بمعنی دیوانه فراخ وتحیر
ومدهوش نیز نظر رسیده **انداوه** بوزن سرداوه بالا که بدان اندود کنند **اوشه** بفتح
وضم بودن وبشین معجمه کیاهیست که کمان کران بر بازوی بدر رفته بندند وبتازیش
اشق خوانند **ازاره** بکسر منفصل از جهدان خانه از جانب اسفل چیزه **انکره** بکسر همزه
مرغان شکاری **آوردگاه** یعنی معرکه جنگ فردوسی فرماید **بیت** نهاد آوردگاه بر ترک
دو جنگی بکردار درنده کرک **مع الیاء افسای** افسون خوان باشد حکیم انوری فرماید
بیت کر صورت بیست عاجز نیست ازدها از جواب مار افسای **انبوی** بوزن بدخوی
بوی کرفته باشد همچنک گوید **شعر** کل انبوی شد لاله اندر کرم سمنای شد باد آتش نجار
اما این بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی کرفته چنانچه فخر زرکوب گوید **شعر** از دست
خیال روی تو وقت سحر کلدسته وصل تو همی انبویم **انبارکی** بار آدم وقوف وکاف
فارسی بری نعت بمعنی **ایاری** براء مهمله بوزن ایادی چیزیست مانند نقاب که بر پشت
خیم بندند واکثر سیاه باشد **ارمغانی وآبی** معروفات **آموی** شهریست بر کنار جیحون

وهمچون را منسوب بآن میخوانند **ایری** بکسر ایام شدن باشد در نثر فارسی بحرف الف
هم آمده حکیم انوری گوید شعر آنکه قوم نوح را از تند باد ایری نداد ورد دم کرد از زمین آسیب
قهرش ایری آما ازین بیت معنی معدوم و نیست مفهوم میشود نه نیست شدن و تمام شدن
ایتکینی بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون یا و تا و یا دوم خانه داری و خدا
وندی و ایتکین خداوند و خانه دار **آوری** یعنی موقن و صاحب یقین چه آور یقین باشد
و گذشت **اسپنوی** بکسر همزه و فتح با و فارسی نام کنیز نژاد و اما و افراسیاب که بغایت
جمیله بود و چون نژاد کریخت پنرش او را دستگیر کرد **ازدمی** بفتح همزه و سکون زا و فتح
دال جانوریست و در موتیر برآمده محله تیره آمده **ایران سرای** خانهٔ عاریتی باشد مثالش حکیم
خاقانی فرماید بیت بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو دار الخلافه پدر ست ایران سرای
آینه اسکندریه آن آینه ایست که بحیله آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه
که در حدود فرنگ برکنار دریا بنا کرده اسکندر ست و بدست یاری ارسطو آنرا ساخته
بود و نصب کرده آنجا پاسبانان غافل شدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداختند
و اسکندریه را بهم زدند آخر ارسطو آنرا از آب بیرون آورد **آمای** آرایندهٔ و ساخته
کنندهٔ شیخ نظامی گوید شعر کواکب را بقدرت کارفرمای طبیعت را بصنعت گوهر آمای
آمای و آرا آمودن یعنی بیارای و ساخته کن **ابرو فراخی** یعنی خوشدلی و خوشی و خوشی
و مکرمی و خوشخوئی **آندروایی** آرزومندی و نیاز و حاجت **باب الباء مع الالف**
باالا اسپ جنیبت بهزشاهی مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بیالای رزم اندر آورد پای خود و شان
جوشان در آورد جای **بتا** بوزن ثنا یعنی بگذار ابو شکور گوید شعر بتا روزگاری برآید
برین کیم پیش هر کس هزار آفرین **باد پروا** روزنی که در عمارت بر طرف باد نهند **بادپا**
باد حاصل و پیغاره بهزبر **برنا** بفتح و ضم اول جوان باشد **بیا** بفتح با و بعد از با یا و حطی بهزبر

چند غالی **بغا** بوزن بلا جیره و مخصوص مثالش خلاق المعانی فرماید شعر هر که در کون بلند بغا باشد
گر فرگی شهر ما باشد **بوی سا** سنگی را گویند که عطر بر و سایند **بسا** شوبت در فارسی
که آنرا صابر نیز خوانند **بار خدا** یعنی خداوند و مولی و مشهور الممدوح را بعد یعنی بار خدا گویند
حکیم انوری گوید در مرثیه بیت اجل از بار خدای اجل نفرنگه نشت در تو گوئی که زمین در
کند و این سورست **بغبا** بوزن فردا آتشیست که از بنگ گوهی پرند **برزو بلا** نام مبارزی
از لشکر افراسیاب **برج ثریا** و مان شاهزادان و خوبان و نیز برج ثور **مع البا بکوب** بوزن
مرغوب ریگا لیست که از منقرکردگان و بیشتر ماست راست کنند شمسی فخری گوید شعر بر تخت
در او شد بخت تیره و نیم لوزینه در نوالش شکوب می نماید **پوراسب** بکسر با و سکون یا
و فتح واو و را نام خاک باشد و او را بواسطه آن پوراسب میگفتند که صاحب ده هزار
اسپ بود چه پور بفارسی ده هزار باشد حکیم خاقانی گوید شعر دوش قحبه از دهر بنوشت آن
دوش پوراسب بود جای از دوا **بوب** بوزن خوب بساط و فرش باشد که بدان خانه
را آرایند مثالش استاد رودکی گوید شعر شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و
بر کشتر و بوب **بی آب** یعنی بیرونق و بی جاه **باراب** اسم ناحیه از بزرگست و وسیع و راه
نهر چون دو آور اما راب نیز گویند **مع التاء** بفتح با آثار جولان باشد استاد
عماد فرماید شعر بیتی بیکونه ریشی چون ناله بت آلود کوئی که دوشش از روز آن ریش کوته بالود
بخت بفتح با و جیم و سکون سین آوازه هر چیز که بهتر بود در نثر فارسی بخت بجای مجیم نیز
با بمعنی آمده و در سامی فی الاسامی بخت آمده و بضم با و تشدید خا آبیست مقصوده و مخصوص
آوازهٔ خفته ساخته و آنرا ابو یا غطیط گویند بفتح عین مهمله و کسر طا و حطه اول و سکون
یا و حطی **بهخت** بوزن بدبخت یعنی ادب کرد شمسی فخری شعر بسان هندوان ترکنگ را
بچوب کین بمالید و بهخت **برکت** بوزن برست یعنی معافا الله و مبارا باشد

شمس فخری گوید شعر کسی چون او بود در ملک دیهات ؛ شهی چون او بود بر تخت برکشت ؛
بلخت بوزن بدبخت یعنی بیندوخت و گرد گرد استاد رودکی گوید شعر خود خورد
خورده کجا هنوز پشیمان ؛ هر که بداد و بخورد از آنچه که بلخت ؛ **بیاب** فوق آب و پایاب نیز
یعنی فوق آب کنگ گویند بای اول فارسیست انوری فرماید شعر اندیشه اگر بیاب کردد ؛
اگر ز بحر همت شاه ؛ دری بر آورد بصد سال نقشه بیاب اوش بر راه **بتات**
بفتح تا و تشدید تای اول نغزه نام یکی از دیوان بچنگ فرماید شعر گر بیوفروشد بتر نام ترشاه ؛
بر روی چه بتات نویسند از آن پس **بدست** بفتحتین و سب که بعربی بتر گویند شیخ سعد گوید
فرماید در هزل بیت بدستی را که در مشتی نگنجد چو انگشتی فرو برده بجام **بیدخت** بوزن می بخت بمعنی
زهره هم بزکه او را ناهید نیز گویند **بیلغت** بکسر با و سکون یا و سکون غاء معجمه نیز زهره باشد
برکاشت بوزن برداشت یعنی برکرد اید شمس حکیم فردوسی فرماید شعر عنان را به چهد و
برکاشت اسپ ؛ بیامد بکردار آواز کشب **برغست** بر وزن برلست در تحفه و معیار
جمالی مسطور است که گیاهیست که بچارپایان دهند و پشته موش خورد و گل زرد دارد
شمس فخری گوید بیت بر آن دشمنان کاو طبیعت زخم ؛ حظل آرد و هر برغست تو در ساله
حین اغاثی ترهٔ بهاری هم که طعم آن تیز بود و آنرا پزند و خورند و چون خشک شود بکار
دهند و گفته اند که نیز روی آنرا تیز برغست گویند و در اختیارات گوید که آنرا بعربی
قنابری و فلفل و کلول گویند **بیاغانست** یعنی سرشته و نیم کوفته از آب یا از نون
باودست و باوبدست اول مرفت و آخر بجا اصل دستی دست باشد مثال لغت آخر
شاعر گوید بیت بکیر بر چار چیزی نکمی ؛ در کنی باد یابی اندر دست ؛ بر رهای زن و تعقیب
عام خوبی او دو تو اضع مست **برنجاست** در نسخه میرزا دوگانی باشد که آنرا بوی باد ران
گویند و بلخاست نیز گویند و در اکثر نسخ برنجاسف آمده که بجای تا فا باشد و این صحت کلمه

بلخت

بنجخت بفتح جاء بجیم بوزن انگشت چیزی باشد مثل چوبی از نیخ برکنده شمس فخری گوید شعر
چنان بنیاد ظلم از کشور خویش ؛ بفرمان الهی کرد بنجخت ؛ **بنشاخت** یعنی بنشاند مثالش
حکیم فردوسی گوید شعر بآرام بنشاخته بنواختش ؛ بر خویش بر تخت بنشاختش ؛ **بنشاست**
یعنی بنشست مثالش منوچهری گوید شعر فاختگان نیز بنشستند ؛ پای زنان بر سر شاخ
چنار **مع الجیم الفارسی پرواج** بفتح بای فارسی آهن باشد و بالا عنصری گوید بیت
همای فکر مرغ او سپوزد و شکسته کند ز کوهر پرواج کر پر و پرواج **پنج** بفتح بای تازی نخست که
در فلونیا و اخل کنند و مخالف را نیز گویند یعنی نفاق را همچنانکه گوید شعر بی وفق تو
شکر آب زهر است ؛ چون پنج تو پنج تخم حنظل **پمارغنج** پمار ناک باشد و در هند مثالش
رودکی گوید شعر چو گفت آن پری روی پمارغنج ؛ بتر دول زین سرای سپنج **پغ** بفتح پغ بفتح
کف دهان و خوی بهتر که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده شود و در اکثر نسخ با میم است
اما در نسخه شمس فخری کسی بهتر که در وقت تکلم آب از دهانش رود شعر بنک میرفت و
آب از دیده میریخت ؛ چنان کآب از دهان وقت سخن پغ **پروج** بوزن منهج یکی از
اعظم بلاد هندوستانست که نیل لنگ از آن جا آرند و او از لنگ رنگی باشد بغایت
سرخ که بسیاهی زند و دیگر زنان و نقاشان بکار برند **پیچ** اندرون دهان بهتر بفتح باء شمس
فخری گوید شعر بدحت تو هر که دهان را بگشاید ؛ و ذائقش کند پیچ بیرون یک بیک از پیچ اما
در سامی بمعنی گوشت روی باشد نزدیک کناره لب و بمعنی آلایش آب و دهان نیز
آمده **پوفنج و فوشنج** دو قصبه اند نزدیک هرات **پنانج** بفتح باء بوزن و سکون الف
و نون و دم و زن را گویند که بکشور هر داشته باشند شمس فخری گوید شعر بعالی زد با صم
شیخ ابو اسحق شیرازی بسبب که نشاند و پنانج ؛ پیش پنانج **پاغو و پاغنج** هر دو بفتح غین المعجمه
رسیده باشد **پشیج** بوزن تشکیج تابش روی باشد در نسخه میرزا آمده در سامی الاسامی

مسطور است که شیخ خشکی باشد که رو می افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و این لغت
اقرب است از قول میرزا الفتح بسکون فا و فتح نون بوزن فرسخ ماری که در باطنها باشد و آنرا
نرساند شمس فخری گوید شعر دعا و مدح او را ورجان سارک کرا فعی مانو باشد کم ز بفتح و بفتح
باوسیخ خام طمع و کسی که اندیشهای خام کند و متکبر بزوج بفتح با و تمیم زا و فارسی پیدا
کردن باشد باج زر یکه رهاران از رهگذریان میستانند و آنرا خراج و باتر و باژ و باژو
نیز گویند برجیج بوزن برجیت گرانی و ثقلی که مردم را در خواب واقع شود و آنرا بعربی کابوس و مغصه
و ضاغوط گویند شمس فخری گوید شعر چنان در خواب شد ظلم از نهیبش که بیداری در آن گرفت
برجیج و آنرا در فرس سکابه و فرنایج و فرنگ و فنج نیز گویند بلاج بوزن صراح بوریائی که
در مساجد افکنند و آنرا فرج و دفج نیز گویند برعیج بفتح با و عین شوی نیز باشد باد روج
بسکون واو و تمیم را و مهملتین بستان افروز باشد بنج بفتح با و تا و سکون نون انقوزان و بنج
بنز بلخ بفتح با و لام و سکون نون اندازه و قدر چیزی باشد مع الجیم الفارسی بسیج
یعنی تیمار کار باشیخ سعدی فرماید شعر بسیج سفر کردم اندر نفس نیاید بان کز تنم چو مرغ از قفس
و بمعنی فاعل نیز آمده که سازکار کننده باشد چنانکه شیخ نظامی گوید شعر ترا زندگی کردن
گردان بسیج تا ندو نامزد بسیجیده هیچ و بمعنی امر بسازکار نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر
برو گفت روز و مذلش بسیج اگر هوشیاری در رفتن بسیج بچج بفتم و کسر هر دو با و جیم اول
نیز تازی بده و معنیست یکی سخنی بهم که پوشیده از مردم گویند و دیگر لغتیست که شبانان
بزد ایران خوانند شال هر دو معنی شمس فخری گوید شعر در رسته انصاف جال الحق و الدین
هر کز سخن ظلم نگوید ز بچج از معدلتش گرگ شبان همچو شبانان خوانند بزرگان کدر اجله بچج
باوسیج بسکون واو بی سیمانی که در ایام نوروز و ایام آویزند کودکان و زنان بر آن نشینند مادی آدر گویند
و در بعضی زبانها کار خوانند و بکرمانی کراجو و باصفهانی خیچولی گویند و بعضی خطاطین ابو الشل
و نازی ارجوحه گویند

گوید شعر تاک خوشه فرو هشته زباد توان چو هند و ابی بر باوسیج باز بگیر و در ادوات الفضلا باز
بیج و وازیج هر دو بسکون زا و مهمله و کسر نون با تحتی آمده باژیج بسکون زا و مهمله بوزن
باوسیج مهره یکلک چنین است که بر ریسمانی بندند و در باغهای کهواره آویزند که کودکان بآن بازی
کنند و بعربی دوداه گویند اما در سامی فی الاسامی مسطور است که باژیج هی خشاب بفتم بعضها
الی بعض و یوضع علیها اما من خشب او غیره من اللباس یکون للصبی بمنزلة المهد
بلج بفتح با و خا و سکون لام زبان سیاه بهم بلوج قومی اند بغایت بیعقل از مردم بیابانی که قاطعان
را زنند و اکثر شجاع و تیرانداز شوند و ایشان را کوچ بلوچ نیز گویند و در شخنه میرزا علامیست که بر سر
طاق و تیرکا ایوان نصب کنند و نیز پاره کوشتی همبر که بر رشته کاه زنان رود و در تویه نام
و لایتی همبر در ایران زمین و در ادوات الفضلا پاره کوشتی همبر که بر سر فرس رسته باشد اگر چه
مع الخا و بیخ بوزن بیخ بهره و حصه و ماهی را نیز گویند و بفتم تمیم همبر بیدخ اسپ بانته شده
و جنگی بلخ اولی شراب بود چون حراجی و قرابه و نیز شهری که آنرا بلخ بود و فتح العنوه است
و چون بر او اتزده و در شکستی او کذ زده او را قبة الاسلام نیز گویند مع الدال بشاورد بفتم با
و فتح واو و سکون را زمینی نشسته باشد بیند بکسر با و فتح یا و سکون نون بمعنی پیستند باشد
مثالش حکیم انوری فرماید شعر چه بزرگی بود در آن بیند هم در این آستان و ماوی جای باوزند
بوزن باز بند سینه بند باشد شاه گوید شعر در کام با حلاوت شهد نثار است در بسته اند بر
شکل باز زند بناوند یعنی باز دارند چیزی را و جایی مثل آبرا در کوی نگهدارند براغ بفتح با مار
زهر قاتل و آب حیات مفهوم گوید شعر براغ اندر هوای خدمت تو شود چون براغ اوج پرون
بُراغ بضم بای تازی و سکون زای مهمله تخم و نوشتند اردو بچک راست ضم تر از خون بکر
در زمان نقل و ضم مرغی به براغ رسید هر براغ مع الدال المهمله بد بفتم بای تازی و سکون دال بمعنی شد
و هست فخری گوید شعر بد رهول تو زمین آسوده بد زیم تو فلک سرگردان بداد کوه بهر تکین

اسد فلکی گوید شعر رباح تره شتاب توچو کوه گرانست بدلو تر و بدادو تو چو باد برانست بادوند یعنی
باشند و دو کرد و صاحب نخوت و اصلی را گویند بورمند بوزن زورمند کیاهیست خوشبو و در تحفه
بیاد فارسی آمده برد بوزن زرد یعنی از راه دور شو از وی گوید بیت مرغ حکم تو صرصر باز توان
چرخ را گفته بود گرزه برد بادغرد حماره تابستانی باشد شاعر ابو شکور گوید شعر بیا باد
کاشانه و باد غرد بدو اندر درون شادی و نوش خورد بزغند بفتح باء و نون مجهول و سکون زای معجم
نام درختیست بادورد بوزن نادرد را بیورد نیز گویند بلدیه جالیست در خراسان میان جرش
و نسا برد بفتح باء و سکون را آن مهد چیستان باشد یعنی الغز که از یکدیگر پرسند و بعربی الغز را آمده
بدال الف و کسر باء و فتح دال مهمله نیز گویند کذا فی السامی برکند بوزن فرزند شوده باشد و بعربی کند
بدال تیز گویند شمس فخری گوید شعر تا بر چند کنیز خار شاه روح قدسی جان به برکند آورد
بوزکند بسکون زاء معجمه بوزن کوسفند ایوان باشد و بپارسی نیز آمده بند بفتح نام وقایه
باشد و حبس و مکر و فریب و حیله و زرق باشد کلشن راز شعر عمد انداز افسون و بند است
بکان خواجه کاینار شیخ است بناوند بوزن دماوند قافیه شعر باشد استاد لبیبی گوید بیت
عمر باد و عمر خام و حمد است معالی باز کوه بنا بسا وند باد آورد کیج باد آورد بشد و آن
یکی از کنجهای خشکناه خوبرویست و نیز کیاهیست که در کوهستان روید و بتازی آنرا
شوکران الیسف خوانند و چون این کیاه در دو زن لغایت سبکست او را باد آور گویند
بلاشجرد قریه ایست در چار فرسنگی مرو که آنرا ملک باشن بن فیروز بنا کرده که یکی از ملوک
فرس جاهلیت بود بر باورد بفتح باء و واو و سکون را آمده و مهمله کوشت و تره و خاکینه
باشد که در نان تنک پهن پیچند که بعربی آنرا فواله گویند و باز آنرا بکار برده پاره کنند و خورند
باد کند بفتح کاف و سکون نون یعنی باری که در شکم پیچد و خصیه از ورم کند مع الذال بالاذ
اسپ چیستیست باشد که پیشش پادشاه کشند و شمس فخری گوید یا یعنی شعر شتنشتی که کنند

بخت در مواکب او چو نوه بخت سمند فلک دو صد بالاذ در تحفه اسپ بالانی را
گوید بسکلید بکسر بانشان و حنه که از سر انگشت و ناخن بهم رسیده باشد استاد کسائی
گوید شعر یاسمن لعل پوش سوسن کوهر فروش بر زنخ سیفوش لفظ زرد و بسکلید
کذا فی التحفه آمده در سیاله حسین و فاتی نشان و حنه در انگشتان باشد بسر ناخن
یا بانگشت و در بیت مذکور معنی اخیر مناسبست نه معنی اول بلکفد بوزن بشکفد سوخته
و جای دیگر بولکفد آمده بسکون فا مثالش ابو العباس گوید بیت بو طرب بار تو بود از مرو
تا نشابور سوکند خورد که صد ره بولکفد از دخو زدی بارند نام مطرب پرویز که مرد مسیح
کفتی و آنرا سرود خسروانی گویند حکیم ازرقی گوید شعر بنا خاطی سمن مرغکان باغ پرست بلحن
باربدی بر کشیده اند آهنگ بلیاد بعد از لام یاء حطی بوزن بغداد جامه ساده باشد بهزیر مود و بهبود
هر دو جامه باشد که اگر آتش باو برسد سوزد و زر و شود شمس فخری گوید شعر گفتند بلاد را که تن و جان
عدو سوز نگفتا که چه وقت هنوز آنچه نه بر هود بر دمید روییدن بنره را گویند و نیز بمعنی در غضب
شدن باشد بادوند و باذوند هر دو بسکون دال و فتح ذال بادرس بوزن باذغرس مرقوم هر سه
بمعنی جامیست که از هر طرف باد بانجا رسد بارخمید بسکون را و فتح خا کسی بود که کسی را بطنز
باز نماید و بطنز حکایت او کند بخفد بکسر باء و ضم خا و بجیم و فتح فا یعنی غلطی کنند و خفیدن غلطی کردن
باشد بنلاذ بوزن و معنی مینا و باشد فرالاری گوید شعر لاد را و بنای محکم نه که نگهدار لاد و بنلاذ است
در نثر و گر بمعنی پشتبان دیوار آمده و این بیت رودکی مؤید آنست بیت بنلاذ و توشند
بر تخت خواجه ولیک بنلاذ تو هست همچو بنا و تو باذ و بند او نیز باین معنیست بخجد بوزن بخشد
ریم آهنگران را گویند شمس فخری گوید شعر گر آهنگران شکر جود تو گویند بگوره درون زر شود جمله
بخجد سپید پیچ معنی دارد اول درخت پنبه دوم بمعنی بهشید بود چنانکه حکیم فردوسی فرماید بیت
میان بسته دارید و سپدار بند نه در پناه جاندار بند سیوم نام دیوست از دزدان و مثال

دنبه بالاذه و بالای بنلاذ در تحفه اسپ بالانی را

حکیم فردوسی گوید شعر تیر پهلوی و پر سفید جگرگاه پولاد و غدی و سپید چهارم مترادف باد باشد و همز
باد و پید بیهوده و ناسود مند باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر که بهرام دارش باران نوید
سخن گفتن او شود باد و پید بیت گرمی بگر در پشمینه افتد و آنرا آبوتیر گویند بوزن دیو برازد
یعنی زیبد مثالش حکیم فردوسی گوید در جو شعر می برازد ترا که بیمری شرک شیرین زبان و سیمری
بیفازید یعنی برهم سرشته بود و نم کرد از آب باز خون سجاد پیاده بود و آن نوعی از باز و شیخ
بشکر گاه رابید دور باد مع المانح او خواهد آمد انشاء الله تعالی شمس فخری گوید شعر شمول مهلت
او بغایتی بر سینه کز از تعرض کامست بر مغز بجاد برک بید جگامست که آنرا برگ بید بیکر بند
شیخ نظامی فرماید شعر بدی کز خود بدی بد بد سفیدی بتر و برگ بید بیشش برگ بیدی بیاد بوزن
زیاد یعنی بیدار ای حکیم فردوسی گوید شعر که افراسیابش بسر بر نهاد بشوی جدا از بخواب و بیاد
و امیر معزی نیز فرماید شعر خلد را بیند بخواب انگور را بیند بخواب بخت را بیند بیاد انگور را بیند
بخواب بیداد ظلم آمیز نام شهری از ترکستان که رستم آنرا فتح کرده و پادشاه آن شهر کاوز
نام داشت و آدمی خوار بود فردوسی گوید شعر و زیما بود و از مردم آباد بود کانام او شهر بیداد
بود بسند بضم با و فتح سین مشدد و بسد بتخفیف سین مرجان باشد و آنرا کاهربا نیز گویند و بسند
او قدم در ریاست رسنی افکنند و بر کشند و چون باد برو وزد و آفتاب برو تابد سرخ گردد
کذا فی عجایب البلدان پیرزد بوزن پیرزن برادهٔ بهمن که روی کران از سوئش سوسان جمع
گشتند و بر و رهها الند بغداد شهری مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم بنام ایزد یعنی نام
خدا این کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنائی گوید شعر چو جست آراست ای غلام ایزد ۵
چشم بد دور ده بنام ایزد باد سوفت و دیگر روز پست بردوم از راه بدرود بکسر باء وداع باشد
خواجه حافظ فرماید بیت ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود کنی زندان را
برو فرود فراز و نشیب باشد شیخ نظامی گوید شعر چون بود در دست کار و بار تست نیز بیش برو فرود

کارت بد بفتح تند نیک و رکوی نیم سوخته و سخت کهنه سوده که در و آتش زود گیرد و بضم
مختصر بود و نیز کیاهیست که در زیر چقیق تند مشش مالش زود در گیرد و آنرا آبوده و بوک و حقف نیز گویند
بارود بوزن داود نمک چینیست بر آلاو بالار بوزن ناچار قرب باشد یعنی چوبها که
بآن بام خانه را پوشند و آنرا صور و تیر گویند شمس فخری گوید شعر بین دغاره و باغ از زبر بست
عیقی بیچه ار کهست از زمرد شش بالار باد غر بوزن کاشغر باد گیر هنر شاعر گوید بیت
از آتش چو می و حسدای خاکسار آتش بخش بر باد وادی خویش را پوسته چون باد غر و آنرا باد و تند نیز
گویند و گذشت بر جور بوزن غفور بهره بود یعنی شریک و انباز و شمس فخری گوید بیت
زلف و پیش جوانی و ملکت بر جور که از جهان نیست کسی بر جور بشتر بوزن جعفر نام حضرت
میکائیلست شاعر گوید شعر گرچه بشتر را عطا باران بود و ترا از دو گهر هنر عطا بشار بوزن
بهار سیم کوفت هنر مثالش استاد فرخی گوید شعر هنوز بشتر در دسیان بطوع نکرد ۵
رکاب او را نیکو و بست خویش بشار آنا صاحب کنفه و شمس فخری گوید یعنی نثار و او آورده
شعر نیز باد صبا مژده گل آورد و دست شمی فشاند در پایش ابر و شاخ بشار با کار با آغاز
موقوف و کلف فارسی باشد یعنی عایک بناور بضم با و فتح واو دل بزرگ باشد
که در بدن بر آید و آنرا ابو علی جبن گویند بکسر جاء و مهمله و سکون باء موحده باوبر بسکون
دال و ضم باء موحده کسی را گویند که همه روز تفرج کند و منصب خود بر مردم عرض دهد و او را
بوبا نیز گویند بفتح خاء و باء حطی مشدد و آخرش شین معجمه بوار بکسر باء نازکی گرز و کسر
خافانی فرماید شعر از بدار چون بدار پادشاه ۵ منتوان پوست بیرون شد نکو بغیار بفتح باء
نازکی و سکون غین معجمه خواهش و اصلاح رود کی فرماید شعر که کیک بغیار کرد از تو کهی
دیگرش از آسمان بغیار نیست باستار و بستار یعنی فلان و همان شمس فخری گوید بیت
باد جوبت از شمان باستار ۵ بر زبان نار و فلک جز باستار بیشار بوزن اسرار رنج

وشقت چنانچه شاعر گوید شعر بوزن عدلش میزانهای ظلم سبک ۞ بهون رایش میارهای
دهر سلیم پور بوزن زیور بمعنی ده هزار بود و فردوسی گوید بیت بکاپور از پهلوانی تمام
بود در زبان دری ده هزار بکار بکار بمعنی مستولی کن بهار معروف است و دیگر بهار
بتخانه باشد شمس فخری گوید شعر رسید موسم نوروز کز نسیم بهار ۞ شنود بسا بتی آراسته نسیان
بهار ۞ در ادات الفضلا نام خانهٔ الیست در ترکستان و گل زرد و در تحفه نام
جزیره الیست و در تحفه گوید خانهٔ منقش پرنگار بوده و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده و موید
این قول شیخ نظامی در اقبال نامه فرموده شعر بهار دل افروز دوغ بود ۞ که تازه گل را دهد
بانگ ۞ و در زنده موید شش مثل نزدیکین بر اسپ شده نام او آواز کشب ۞ و در خانگو یا بهار
بتازی کلیت که از انگاه حکیم گویند و در لسان الشعرا نام خط بانزور هندوستان باختر مشرق
باشد لامعی گوید بیت خورشید را چون پست شد در جانب خاور طلوع ۞ پیدا شد اندر باختر بر
آستین شب علم ۞ و در لفظ باختر و خاور متاخرین غلط کرده اند بر عکس اخذ کرده خاور را
مشرق دانسته اند و باختر را مغرب و حال آنکه جمیع متقدمین باختر میگویند مشرق خواهند
و خاور مغرب این عبارت صاحب تحفه است اما آنچه بصحت رسیده آنست که باختر بمعنی
مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز هر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی بمعنی مشرق
فرموده اند خاور را درین بیت بیت ماه چون در جنب مغرب بر دمد از آفتاب از جانب
خاور بزاد و حکیم فردوسی بمعنی مشرق آورده باختر را و خاور را بمعنی مغرب و گفته بیت
چو مهر آورد سوی خاور گریغ ۞ از باختر بر زند بانگ تیغ پیر بوزن نیز جامه خواب باشد شمس
فخری گوید شعر تو آن شهی که همیشه وحات میکوشند ۞ مسافران همه در راه و خفتگان در پیر ۞ و در
بعضی نسخ پیر بمعنی صاعقه نیز نظر رسیده چنانچه رشیدی گوید شعر بنار کار بر سر و خواه جز زر ۞
چنان چون بر سر بر خواه جز پیر ۞ و صاحب تحفه میگوید که تیر بتا آدو لفظ صاعقه هر دو بس تحریر

بجا مبعه مرتاد و رشت بوزن فغفور رعد باشد کذا فی التحفه بور اسپی که رنگ او مبرقع زند و
در ادات الفضلا مسطور است که تند روانرا بور گویند بادبر بمعنی متکبر بادفر بوزن بادوسر
بادپیزن بزرگ که در سقف خانه آویزند بداغار بمعنی بد سرشت بر بفتح پستان زن
جوان و بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم و پهنای هر چیز و نفع و خیر و بر زنده و بمعنی استعلا نیز آمده
بار بزرگ و بار بفتح حکیم انوری فرماید شعر بار اندهکش کمبار و کز بر مانیدت از غم ایزد
بار ۞ و در وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی هم او فرماید شعر راست گوئی کز بسیاری انجم
هستی ۞ در کمر خواجو ز بسیاری احسانهای کرباز ۞ میوه و درخت و بار نره و سار و بستهای
قماش را نیز گویند بردوار بوزن مردار خانهٔ با بستانی باشد بلادر درختی مشهور و
پر انبه عروسان که از زر سازند و بعضی زینت که بر عروس بر بندد و قومی از بار درخت
نیز نظر رسیده و بندامیر بندیست که در زمان عضد الدوله دیلمی نیز نام صاحبی ساخت
برکه ارونیز نام شهریست بشتر بفتح یکم و سیوم و دیدگی اندام بلغندر بفتح یکم و
سیوم و ضم لغطیست که در قدح و دشنام استعمال کنند و در موید بمعنی بوالقندر بلغندر دیگر
نوشته اند و این بیت طلاق المعانی موید استقولست بیت زر و مال مردمان اندر
دست بر اعتقاد بوالقندر بهاگیر و بهادر بمعنی پیش بها بهر بوزن شهر نام ولایتی و نیز
نصیب و برج و حصه شیخ نظامی فرماید شعر و آن از ربع مسکون هست بهری ۞ و ران
بهره بر این هست شهری باجور بوزن ساطور بکار است که از زمین جز در هنگام
گرما باجور را نیز گویند حکیم انوری فرماید شعر باغ دولت را که آب آن لعاب کلک تست
با نمالی عهد نیسان حاصل باجور باد بادبر بضم با چوبی تراشیده که اطفال آنرا بر میان
بچند کرد اند و آنرا آهنه و کردنا نیز گویند بادوار هیچ انگار و بر باد را نیز گویند بادبار
بمعنی سبک سیر و بیوفا شاه ناصر خسرو فرماید در تعریف کتاب شعر گوید تا بر و نیش تحکم من

بنجون مرد شرخای یا و ساری **بشجوز** بضم با و خای معجمه و سکون شین معجمه بی که از دوب
بازمانده در وقت خوردن آنرا بعربی اشور گویند **بالاور** گوزه پر آب شبنم گذاری الوبه **بازوار**
بوزن اذوار از ارع و دهان باشد و بازیار معرب است و جشن بهاره باشد و حاجه علیان
فرماید **بیت** باغ چون از عشق خراب گشت ٭ چون شش سراب ٭ راغ آنرا باغبان قاری را
بازوار **بابار** بوزن نامار پهلوی که در قزوین در اراضی گویند **بکتر** بوزن جعفر آهن جهل که
محل بر روی او کشند و در زرهنگ پوشند **بندار** بضم با بخی خانه و ابو مکنت شاه نامه فرماید
بیت بر سر کنجی که یزدان در دل احمد نهاد ٭ خوبی علی بخی زنه و خوبی علی بندار خیت **بندر** نام سرای
در خوجه **بیخ آزاد و بابا** بر وزن ابا و دیگر بمعنی باغ نیز آمده و باغ بعربی کشادگی میان دو کوه
باشد از سر انگشتی تا سر انگشت دیگر چون از هم بگشایند و آنرا باز برای فارسی نیز گویند و در بیت فلانی فرموده
شاه نامه چنین فرماید **شعر** ٭ اگر بلغفتن و الفتن بورزی ٭ برای زین چه هفتاد و بازی ٭ و دیگر
بمعنی گشاده و معاودت و بازنده نیز باشد و بمعنی فوق کردن و دامانون و باز رسیده و تیر آمده
طلاق المعلق ثلاثین و بمعنی فرماید **شعر** کسی که دست چپ از دست راست داد عنان
باختیار ز مقصود خود فتاده بان **بزیر** بفتح بای تازی بمعنی شکاف و گره با تحتانی گویند **شعر**
بر دست شاه باده بزیر رنگ بین ٭ کز رشک آن بگونه بزیر گشت خصم **بز** بفتح بای تازی
و سکون زا رهلو و بجه استخوان و تخم هر چیز چون زراع اسپ و گاو با تحتانی بز کرد و بز گاو
نیز گویند و دوکی فرماید **شعر** از گرز تو بز خصم چو بر تختها ٭ زنیغ تو جسم خصم گردد تعس **براز**
بکسر بای تازی کنیس و جهان اسدی گوید **شعر** ٭ زنیر براز تو براز است که هر چند چو براز آتش
بکلی فطور دون کم **بیقوز** بوزن فغفور پیرامی و دامان هر چیز و دیگر منقار مرغ را نیز گویند
سوزنی گوید بمعنی اول **شعر** نهاده انوزن و بیخ خرد از سر ما ٭ بسان سنگ بکیه تو بر بود رسوخ
و در فرهنگ گوید بیقوز مرغان را منقار بود و مردم و چهارپایان را پیرامن دهان **بادان فیروز**

نام اصلی اردبیل است که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام کرده و الحال اردبیل گویند
برز بضم با بلندی مردم و چهارپا و غیره و در نسخه زیر اسطور است که برز بفتح کشاورزی
و بلندی بالای مردم که آنرا برز بضم نیز گویند و بمعنی تنه درخت و زیبایی و مالا که بوان
اندود کنند نیز باشد که ذاتی شرفنامه و در لسان الشعرا بفتح زیبایی و مالا گذور باشد و بضم بمعنی
بلندی بالای مردم و بلندی تنه درخت و بمعنی بلندی مجرد آمده **براز** بفتح با بمعنی نیکو کن
بنام فرخی گوید **شعر** مجلس عشرت بسیج و چهره معشوق بین ٭ خانه را مشی براز و فرش دولت کستران
گوید کار را براز بمعنی نیکو کن و زیبا و نیز چوبی باشد که کفشگران در پس قالب نهند از جهت
اندام کفش و بجاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت شکافتن **بندر** بفتح و بفتح بضم
گویند جوالدوز باشد و در سامی بندر بواو واقع شده بمعنی ریسمان که جوال بآن دوزند
بشیز بشین معجمه و نون بوزن برخیز بوی مادران که آنرا بر کاسه نیز گویند **بداز** بوزن
انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد که در کتب امادر شرفنامه پرداز بر او بزا بتا هر دو را آرامگاه
و نشیمنه باشد که بعربی سفر گویند و بیای فارسی نیز آمده و شمس فخری بدال آورده
و بمعنی آرامگاه مطلق بگفته **شعر** ٭ از سیف و قلم خسرو ستاره حشم ٭ که هست خصم جهان را جناب او بداز
و در رسالهٔ حسن و فای پرداز بیای فارسی بدو معنیست یکی نشیمن و نشستگاه و دیگری پرمایه
کردن بلیور باشد **برکه ریز** بمعنی پاییز نگاه دارنده گوید **شعر** برگ ریز درخت شاخ دانش را ٭ این خزان از بهار
بایستی **بغاز** بمعنی چوبکی در دو سر آن در حین شکافتن چوب در خانه او نهند شمس فخری فرماید بوزن
بهار **شعر** عدو شکاری کز دست و بازوی خشمش ٭ کند هیئت بغاز حادثات بغاز ٭ و نیز چوبی را گویند
که کفشگران در پس کفش نهند **بریوز** بوزن مرهوز همان مبقور و موم **بلکاز** بوزن پرواز عتاب
باشد فردوسی فرماید **شعر** فراز نره پلنگ و در جنگ جنگ ٭ زدل برده بلکاز چون زنگ زنگ ٭ و
بیکاز نشست بگرز شاه ٭ بمیدان بزرگان ایران سپاه ٭ اما صاحب شرفنامه ویرا ابرهیم

بازنده فتح باشد

بغاز

بمعنی قرار داده و دهانی آورده اند و این خلاف جمهور است **بغیاز و بغیازی** ساکر و انبانک
شمس فخری گوید **شعر** هر طرایق که خواهی همیشه مال دهد بر بخشش و بصله خرد صدقه و بغیاز و در
منتخ دیگر فغیاز و بر معانی نیز آمده **بیز** بوزن بیشتر بمعنی هر کز بود و بجای نیز در میان سخن بکار
دارند ابو سکور فرماید **شعر** آنرا بیارز و در روز بجای نیز تو این را از او اندهی بود نیز **بقلفاز** بر
جانوریست ابلق و پای دراز دارد و منقارش بسیار بهتر و حلالست و رکش نیکوی مالیست
و این لفظ ترکیست **باخز** نام شهریست و نام کوهست از چهل و هشت کوه شاه قبات **باذنو**
روز نام نوائی و لحنی **بذهور** بوزن مرموز علف دواب و بیاء فارسی نیز آمده **پیواز**
بوزن پیراز اجابت بهتر و باسیخ بهرامی گوید **شعر** با سید رفتم بدرگاه او ز امیر مرا جود پیواز
کرد و در شرفنامه بیاء فارسی آورده و بمعنی پشک و گفته که او را خرد پیواز نیز گویند **مع الزاء**
الفارسی بیز بضم با بریت ریزه که از هوا ریزد و در حین شدت سرما **بوز** بفتح با
کرداب بهتر **باز** رصد و خراج باشد که بگماشتن دهند فردوسی گوید **شعر** بیچارگی باز رساد
گران نپذیرفت باید ترا پیکران **مع السین** باس بضم میم پای بسته و بیچاره بود که
آمد شد نتواند کرد و بمعنی شخصی که در وطن خود نتواند بود و بیرون نتواند رفت استاد دقیقی
گوید **شعر** خدایگانا باس بشهر بیگانه فزون ازین نتوانم نشست دستوری **بادرس**
بسکون و فتح دال و رای مهملتین همان بادهد قرقوم **ترباس** بفتح با و سکون را نام مردی
مبارز و نیز شهریست که در حدود روس و بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند کرد باد اگاه
پوستین خوب دارد **برطاس** بطای حطی نیز آمده حکیم سوزنی فرماید **بیت** ای نیز تلک روی
برطاسی تو جمیله ملک غلام بجاتی تو پوست آن روباه را نیز برطاس گویند **بساس**
بکسر با تازی سنگ خاره و آتش سوزان چخمک گوید **شعر** از آب حمام تو بساس در آن از
بساس از آنست که مازوی بهر است **بساپس** بفتح بای تازی کاکنده و بکسر فرنجی راست

شعر از بساپس خجر تو بود از بساپس خصم خون جاری **بجس** بفتح با و سکون جیم در موید نیز
بینی و سستی باشد **برکس** بوزن مفرش نعوذ بالله بهتر استاد رودکی گوید **شعر** چه نامردیست
آن پاکس بشو و میر از و دم برکس **بازنیس** بدال مهمله ناحیه ایست مشتمل بر قرای بسیار
از اعمال هرات و مرو الرود و قصبه ابون و باسین بهتر که دو بلده اند قریب بیکدیگر و گفته اند
اصل او در فارسی باد نیز بوده بمعنی محل هبوب ریاح **بخنوس** بوزن اشکوس نام آن
پادشاهیست که مذرار ابقهر برده بود **برس** بوزن ترس مهار باشد حکیم انوری فرماید **شعر**
چون کسی مهار و میر میدی مذرو بینی به بینی اندر برس و در سامی بمعنی چوبی بهتر که در بینی
شتر میکنند **بالوس** بوزن جاسوس کافور مغشوش را گویند و بشین معجمه نیز آید **برنیس**
بوزن برچیس نوعی از بوطست **بسناس** بوزن نسناس نام استاد و هریان بهتر **بخس**
بفتح با و سکون خاء معجمه پژمرده شده و فراهم شده را گویند از زخمی یا از سببی دیگر شمس فخری گوید
شعر چون جان نهد و شمن این شاه به بر دوزد زمیان که دلش گشت ز آسیب فنا بخس **برس**
بضم با و سکون را آلهه نمر بهر کوهیست و در رس نیز گویند و بعربی اسفوذ خوانند بفتح سین مهمله
ضم فا **بررس** یعنی برس شاه نامه خسرو فرماید **بیت** بر رس که چه نزدیک از آن اسماء ملکر
بدروغ خامه دروغ **بالوس** بوزن شموس یعنی شخصی که بحرب سخن مردم از راه برد **بلکس**
بضم با و سکون لام و ضم کاف مرد بیار بهتر **بیوس** بفتح با و ضم یا و طی طمع و امید بود و بحری
از بهر نوع که بهتر باستاد عنصری فرماید **شعر** بگذنیل یا بهر بهتر که بیوسد ز زهر طوم شکر و حکیم
انوری نیز فرماید **شعر** به بیوسی از جهان و اینکه چون آید مرا و همچنان کز یار یکین کردن امید
کوثری **بادغس** باد گیر بهتر **بالیوس** ولایت قندهار را گویند **برنوس و بونوس** نام
لشکری بهتر و در موید الفضلا مسطور است که کلاهاشین معجمه سر لشکر است **بلیناس**
نام حکیم که بطلیس سکندر بود و او را بلیناس جادو نیز گویند **مع الشین باوش** بوزن چاوش

خیار بزرگ باشد که بجیه تخم نگهدارند و خوشه انگور را نیز گویند بدبت باشد یعنی آگاه باش
و تقصیر مکن خواجه حافظ فرماید بیت گرت نه دست برآید مرا و خاطر ما بدست باش که چیزی بکامی
خویشتن هست پدرموش یعنی گزنه بید کذا فی المؤید پژموش بضم پا و سکون زا و کسر ما مقلوب
باشد پیش موش جانوریست مانند موش در زیر درخت پیش میباشد و تریاق پیش بسته کذا فی المؤید
پژیش بضم پا و سکون یا و کسر نون و زا و حله برآمدن شکم و بریدن آن باشد پاوکش
بوزن و معنی پاوزن که او را پاوپزن نیز گویند و بعربی مرو خوانند بدخش بفتح باء و دال
گوهر نفیس کانی که معدن او کوههای مشرق باشد و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید پراش
بوزن خواش پاشیدن و فرو افشاندن پالقش بسکون نون و کسر قاف بن باشد که
شوربا بریان کنند و خورند و آن نیز گویند و بعربی جبة الخضرا خوانند پوفروش عطار را گویند
کذا فی المؤید پلاش بوزن تلاش نام شهریست پنبش بوزن مغرش پنبه زده و کرکره
باشد رشتن را و تیر باغنده و باغنده و بندک و غنده و کندش نیز گویند پنگوش اطاعت
و انقیاد و ادب تمام باشد پخش بوزن رخش ماهی باشد و برج را نیز گویند استاد
رودکی فرماید شعر آفتاب آید بخشش ری برج روی کیتی بزرگ دیگر کذا فی الصحاح
پراش بفتح پای تازی شهاب و برق باشد قطران گوید شعر از شهاب چون پراش
پادشاه کوه شکفت ار بهر اسد چون پراش بکسر پای فارسی خواب کننده و مهار
نیز آمده اسدی گوید شعر از عدل تو پیراش جهان یعنی گردون نرسد که به پیراش جهان
گردد مایل پخش بوزن بدخش پشت اسپ را گویند کذا فی الصحاح پکیش بتروان
باشد پنش بفتح پا بندی بهتر که از جهت تکمی بر صندوقها زنند و پیش پا را فارسی تیره آمده
ابو المؤید گوید بیت زاب نرگس دری انور و فراشته بود بجای آهن یمین عدلش و مهار
و بضم پا موی گردن و یال اسپ را گویند مثالش حکیم اسدی گوید شعر بجای نعل نزند بسته پای تا

بجای

یکای در بیرون بسته بر پیش پنواش ماش را گویند پوش گرد و فرا گویند مثالش امیر خسرو فرماید
شعر خسرو امقدور شان میدار گر گر پوش در دغ جانشان بس که پرشد روی راجا نامه
مع الغین بالغ بضم لام شاخ کاو حالی کرده که بدان شراب خورند غاره گویند شعر
باچنگ سعدیانه و بالغ شراب آمد بجان چاکر خود خواجه با صواب و در نسخه میرزا ابرجسیم
آمده که بفتح لام نام ولایت شمالست و بکسر لام همانا که از چوب یا از شاخ سازند و بدان
شراب ابخره خورند بندروغ چوبها بود که براه آب کذارند تا آب براه دیگر رود و رو
گویند شعر آب هر چه بیشتر بیرون کنند بندروغ سست گشته بفکند بریغ بوزن دریغ غوره
انگور را گویند بشتریغ بفتح یکم و ضم سیوم ابرک باشد برغ بفتحتین بند آب باشد و دوک را
تیر گویند اما در سامی برغ بفتح با و سکون را و حله آمده و بمعنی کوهی بزرگ باشد که در آن آب
جمع شود و سو برغ یعنی آنجا که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود بزداغ بفتح با و سکون زا و
سیوم بواو زا و دال حله و بضم با نیز آمده و در نسخه میرزا مصفا با نیز که با آن زنگ زدایند براغ
بفتح پای تازی نشر باشد و بمعنی نوشدارو نیز آمده و فرقی راست شعر از تیغ تو گر کشته مخالف
براغ سان آخر جهان را دست عدوی براغ سان بفتح پای تازی آشکارا و علم را گویند
سنائی گوید شعر برغ از زانی تو هر سر مردمی روزگار ای سر تو ادار کلاه و کاه و برغ و افسران
مع الفاء بفاف تاج و پرده فاء رودکی فرماید شعر ای صاحب بفاف سر ذکر مسیحا بفاف
زمین تو همی باز رسد خوشی مع الفاف بیت و یک و ساق یعنی بیست و یک صورت
شمالی از جمله چهل و هشت صورت فلک هشتم که آنرا فلک البروج نامند پرسحاق و بواسحاق
طایفه انرد گویند در نیشابور چند کان فیروزه هست و یکی را کان بواسحاق نامند و پیروزه
بواسحاق منسوبست بآن و خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام بیت راستی خاتم فیروزه بواسحاق خرد
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود پشیق بوزن خندق قریه از قرای مرو و گاه هست که در اول

بشکوفید برق علم باشد خاقانی گوید بیت تف غضب تو در کف صبح بر بیرق شام صبحت
پرچم مع الکاف بارک بارک باریک باشد استاد رودکی گوید شعر خلقیان خواجی
جماش چشم کرد سیرین خواسی و بارک میان برک بفتح بای تازی و کاف فارسی نماز و نیز
دریا عسجدی گوید شعر ای بدان شایسته ترکاجرام برک آرد تبو برک و نیا خشت
از خون خصم از تیغ تو باک شر باشد و ترس فرخی فرماید بیت قرین باک بود دشمن شتر
دل تو زباک راست چون باک شرزه نیخوست بتوک بوزن قبول طبعی چون مین شال
دف باشد که تعالان دارند بتوک تقدیم ما بر ما نیز ما بعین باشد شجاعک فرماید بیت
من فراموش نکردستم و کی خواهم کرد آن بتوک جو آن تا بر اشان زا بیک بفتح با و سین مهمله
کیاهیست که بعربی آنرا اکلیل الملک نامند بسک بسکون سین دسته جو و گندم در دروه کذا فی
الادات بیناسک بکسر با و سکون یا و بعد از یا نون و فتح سین مهمله در چه باشد بنجک
بضم با و سکون نون و فتح جیم تازی پنبه زده که کرده برای رسیدن برک بوزن نمک رود
خانه ایست خسروی گوید شعر چون نمک خورده شود چه علاج چاره چه عرفه را از رود برک و نیز
سهیل نیز آمده بهمین معنی علیک گوید شعر طاسک مرشکسته شد در سر دهای هر هی زه محیط لبه
شد کرد ستاره برک و یای فارسی نیز آمده یعنی سهیل و در بعضی نسخ بمعنی قمی از تکلیم نیز آمده
باسک بضم سین خمیازه بنجک بوزن مجنک بخره و فریب خورده بود در شرفنامه اما
در ادات الفضلا بکسر با و جیم و سکون رای مهمله آمده بجرک بفتح با بادام کوهی بالکنجک
بضم با چیزی طرفه بنجشیدی گوید شعر ای صورت تو چو صورت کاو بلک معنی تو بخشم هر کسی بالکنجک
و در نسخ دیگر بولنجک و بولکنجک نیز بنظر رسیده بورک بوزن کوچک نشتل باشد اما مرا
فخر الدین هندو شاه گوید شعر با هل نرم ده چون دست بردی تفتو و چرخ اهشم را به بورک تو
اثیر الدین نیز گوید شعر از ام تو از دی چه بردی ولیکن کسان رجهان پر کهر شند ز بورک و نیز بمعنی آن

زنگار نمکلی که بر روی نان و امثال آن نشیند آمده و از کنکی بیوک بوزن بتوک عروس
باشد استاد رودکی گوید بیت بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوک
و در بعضی نسخه نیز بکاف فارسی آمده بوک بوزن دوک حسن و لعل باشد حکیم انوری فرماید
شعر یا دو بوک دیگر چند سال بر دادم مرا خدای ندادست زندگانی نوح تمک بضم با بسکون
نام موضعیست نزدیک کابل بزندک بفتح با و راء و دال مهملتین و سکون نون پشته
و کوه خرد باشد کذا فی موید الفضلا بلغاک بفتح با و سکون لام با نقطه معجمه زیاده و غای غلیظ که بیکبار
برابر و بلغاق نیز گویند بلک بفتح با بکسر و سکون لام و فتح کاف تازی آب نیم گرم و با گل نیز
باشد بمعنی هر چیز بسک بفتح با و سکون و دال مهمله در نسخه زیر مرا بمعنی دسته جو و گندم در دروه باشد بنجک نیز
پلسراک بوزن پنوار رشته بچه یکساله و دو ساله استاد منوچهری فرماید شعر پوسته از چشم و دلم
در آب و آتش میزنم بر پیراک کلم در کوه و صحرا کام زن و در شرفنامه کذا فی التحفه اما در نسخه
دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که مادر او عربی باشد و پدرش دو کوهان و در شرفنامه کرگ خر نیز آمده
بساک بوزن تراک تاجی که از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند شمس فخری
گوید شعر چو خاک جناب شاه جهان خاک با بیت و راست تاج بساک بابک پدر بود
و شاه عظیم را نیز گویند ارد نیز را از آن بابکان گویند برفنجک بفتح با کاو بس که گویند الحاد ذوی بکاک
بکوک نشانه نیز باشد بزیر و تنک خاک باشد بلوک جامی باشد که بدان شراب خورند عبید گوید
شعر میکسار اندر بلوک شاهوار خور بشادی روزگار نوبهار و در بعضی نسخ بدو کاف
آمده بلک بکسر اول و فتح دوم جامه زود در شرفنامه چیزی که خوش آید و دلنشین و نوباده
نیز گویند و بازیش طرفه خوانند بلونک بفتح با شیر چو بین باشد بندک بوزن مردک چیزی
کارده و کرده از برای رسیدن و باخته و باخته و حنطه و گندم نیز گویند بنسک
بفتح با و ای قرشت و سکون نون معجمه حمزه باشد بضم با نیز آمده کذا فی الموید الادات

بیانک بفتح باء و نون و بعد از باء یای حطی کیاهی که از و بوایا سازند ایضا منه بلکلک بضم کاف
و فتح لام درخت گل باشد اما در شرفنامه آورده که میوه غلیظست مثل شبستان که آنرا بوی
گل نیز گویند بروک بوزن مروک افسانه و افسونک که آنرا جوبک و کروک و چیستان نیز
گویند و بعربی لغز گویند و در لسان الشعرا و ادات الفضلا بضم با افسانه و فتح با لغز بسته پلک
بفتح باء و لام تمی از تیر که آنرا پیکان دو شاخی گویند و فلک تیر خوانند شمس فخری گوید شعر
ابا تهی که بروزی بروز کین و مصاف ٭ بر آسمان مرد و رشید را بیک پلک بلک بفتح
باء و فتح بیز که بازی ضفدع گویند شمس فخری گوید شعر کسی که چون سر طان با تو بیخ رود بشکن ٭
بسنگ پشتش و در بار کین کمن چون بلک برمک بوزن مروک در نسخه میرزا نام ولایتی و نام
مردی در انشاء و فضل و کرم و شعر و رب المثل بوده و خالد پسر او بوده و در تواریخ مسطورست که
وجه تسمیه جعفر برمک آنست که او خواست سلیمان عبد الملک را به هند چون در مجلس او بار
یافت سلیمان فرمود که او را بیرون کنند و بعد از آن حضار وجه اخراج او پرسیدند سلیمان
گفت این مرد زهر همراه داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره در بازوی من بسته که هر گاه
زهر با طعام مسموم در مجلس من حاضر شود در حرکت آیند چون این مرد داخل شد این مهرها
حرکت عنیفی کردند بعد از آن بجهة ایضاح این امر از جعفر استفسار کردند گفت اندک زهری
در زیر نگین انگشتری من هست تا در هنگام شدائد بر طعام لهذا اولاد او اولاد مشهور بلقب برمک شدند
بوی گلک همان بلکلک مرقوم بلک بفتح و کسر لام و سکون سین مهمله فراستوک شعر
که بوی خطاف باشد و آنرا پرستک نیز گویند بنک بفتحتین مصنوعی که شور کرده بر آن
کنند و خورند و نیز بیک چنگ قوچ گویند بوسلیک نام نوائی از نوائی موسیقی بزرگ بوزن مروک
یکی از چوب که روغن چراغ از آن گیرند و بازی کنان گویند بلارک نوعیست از شمشیر
که فولاد او بغایت جوهر دار بیز خلاق گوید شعر تیغ بلارک ار چه ز گوهر توانگرست ٭ پیوسته هم

زپهلوی

زپهلوی کلکت کند تراش ٭ در تشتری که از آن فولاد بسازند نیز اطلاق کنند چنانکه شاه گوید شعر
بکف بلارک پر گوهرت بود بحری ٭ که باشد شش عمر مانیان آن تخوار ٭ اما تیغ مطلق بمعنی جوهر
تیغ نیز آورده و لغت شعر بلارک چنان تافت از روی تیغ ٭ که در شب ستاره ز تاریک میغ بلک
بوزن ملک تیر آتش بیز باب الباء مع الکاف بتر اهنک آنچه بر روی لحاف زنهالی
پوشند که گرد بر و تشیند و آنرا چادر شب نیز گویند برنگ بکسر باء و فتح را و نیز ٭ و جرس و کلید
و بعضی باز ابجمی کلید را گویند و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی از آنجا طالع شود بشک بوزن
رشک شبنم باشد شاه گوید شعر از نسیم ریاض دولت تو ٭ برخ گل هر نفس شد بشک ٭ و در ادات
بمعنی خرده باشد و بضم با موی مجعد باشد یعنی پیچیده و در هم بشک بضم باء و لام و سکون شین
تیغ کباب آهنین و بکسر شین نیز نظر رسیده و در موید الفضلا و نسخه میرزا بکاف تازی آمده و در
سامی الاسامی بلسک بکسر باء و لام و سکون سین مهمله چوبی باشد که باو بریان در تنور اندازند
بانشک خوشه انگور خرده خشک بر تاک باشد شمس فخری گوید بیت بنام رای تو کز شاخ رانند
دهقان ٭ بعیش مالو روید ز شاخ نی بانشک ٭ و بمعنی خیاری که برای تخم نگذارند نیز آمده
بادرنگ باد ال موقوف تیغ باشد شمس فخری گوید شعر اگر بهر تسکین صفرا کسی ٭ بلیمو
مرکب کند بادرنگ ٭ ز ترکیب دست شه و تیغ او ٭ فلک گردد و فتح و آذرنگ ٭ بهشت
کنگ بسکون نا و کاف فارسی دار الملک افراسیاب بیز برک معروف و دیگر برک
ساز نهالی و غیره و اسباب شیخ سعدی فرماید بیت بهیکل قوی چون تناور درخت ٭ ولیکن
فرو مانده بی برگ سخت برشک بوزن زرشک طبیب بود و آنرا بچنگ نیز گویند استاد
لبیبی فرماید شعر بر روی بزشک زن مبندیش ٭ چون درست پیش بارت برتنگ نوار
مانندی باشد از کرباس و غیر آن که بر کودک پیچند پلنگ بفتح باء و کاف و سکون نون حیوان
دم بریده باشد کذا فی الموید باذارنگ بذال معجمه و فتح را مهمله و سکون نون همان باد رنگ
آنکه نیز گویند

مرقوم باشد یعنی تاریخ **تبلنگ** بوزن نیرنگ قلعه ایست در هند استاد عنصری گوید شعر بگو دو
ساوه از دو رگ بر تخاوه گشت ٭ حمی در آید در روی تو از آزنگ ٭ اگر بخواهی بر دشت ساوه شو
بنشین ٭ وگر بخواهی در شو بقلعه تبلنگ **بازرنگ** بوزن باد و رنگ سینه بند طفلان باشد
کذا فی المؤید **بازیچه روم و زنگ** یعنی بخره روز و شب **برنگ** بوزن فرنگ تاریخ کاملی باشد کذا فی
پدر برگ قسمی از اقسام پیکان تیر بود که برگ پدر را مانند **پرنگ** بوزن نیرنگ هیولای
را گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد حکیم سنائی گوید شعر انگیز نیرنگ
زور تر از پرنگ ٭ بازر نشانداز تو هرگز زنگ **مع اللام بشکول** بوزن معقول قوی و هیکل و رنج
کش و جلد و حریص در کار بود شمس فخری گوید شعر چون در ارزاق پیش و کم نشود ٭ فارغ البال
مردم بشکول ٭ چه که بر بخت باز جستی خوش ٭ چه که بر کل نهی دو دست پر زول ٭ پر زول که جست بر خواهد
آمد انشاء الله تعالی **جنبل** وارد است در موید الفضلا که بتازیش سمسم خوانند **بلکل**
بوزن غلغل آب تیم گرم **پیل** معلوم و نیز چوبی که بآن کشتی رانند **بلال** آوز بویه بهر و آن تاج خارست
که بنیرازی چوبک انشان گویند **بوغل** بضم با و فتح غا و بجیم خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند **بیل**
بوزن میل کارد سن بهر کذا فی التحفه **برطائیل** بفتح با نام جزیره ایست در هندوستان که آنجا از درخت
بانگ عظیم آید **برال** بفتح بای تازی گرگ بهر و درد شجاع منوچهر گوید شعر ای برال از زمین دل تو هراسان
از خشم روز هیجا شیش مغیث چه برال و چه جهان **پل** بضم با فارسی دریا باشد و مخلص تخلص گوید شعر
پل زهر خاز نشت الو بکف آورد و چرخ ٭ از تجره بل برای با فیان جاه تو **برغول** بوزن معقول آتشی
باشد که از گندم و جو کوفته پزند و آنرا که از جو پخته باشد نیز برغول گویند و گندم و جو کوفته را نیز برغول گویند
که بعربی کاک گوید شعر آسیای صبوریم که ورا که بسر برکنم ٭ مور و موید طلوا ایست که از آرد
پزند و آنرا نیز برغول گویند **بل** بکسر و بعربی بهل بگذار حکیم سنائی گوید شعر بل کف پای تو بوسم انکار که
مهر لاکام **بدکال** بدکوی و بد اندیش شعر **بنوال** بضم شین معجمه بوزن رسوا کنداران کار بود

و در نسخه میرزا بود بمعنی میدان و دانستن **بالال** بوزن پامال نیز سقف خانه باشد **بهرام تل**
مناره که بهرام گور از تیرکان برآورده **ببل** بمعنی بزبوح آمده در یک نسخه و در جای دیگر آن باشد
که بیتیغ کشته شود **بابل** بکسر با و بمعنی بضم گفته اند میان عراقست و عراق وسط عالمست پس بابل
بترکی مرکز بزرگ دایره عالم را و بزبان متقدمین را بابل میگویند کذا فی عجایب البلدان **بنل** بوزن عمل
یعنی در آویز شمس فخری گوید شعر گر تو خواهی باید که بگذری زینجا ٭ دست خود در رکاب شاه بنل در
بمعنی نسخه نون آمده که نسل نیز **بال** از آدمی باز و از مرغ پر و دیگر اموال بالیدن بهر **بیغال**
بوزن قیفال تیغ بهر **مع المیم باوزم** بسکون واو و فتح زا معجمه کار بیهوده بهر عنصری فرماید شعر
چون بایشان با ضرورت آسیب کار کار جنگ ایشان بر گشت و محرایشان باوزم **باندم**
بسکون نا و در ادوات الفضلا بکای فاقاف آمده بضم دال عاقبت کار را بهر رودکی گوید شعر گر چه هر
روز اندکی بردارد شش ٭ باندم روزی بپایان آرد شش **بجم** بکسر با و فتح جیم فارسی کاری بنظام و قاعده
بود شاکر بخاری گوید شعر چو از شکر گرم نعمت تراشب و روز نگر از تو اندر همی سعد گشت و کار بجم زیرا
کرم بمعنی نظام و رد نعمت بجم بمعنی بر وفق نیز آمده از جنبدن بهر بجم بمعنی بجزام **بجکم** بوزن تسمیم
خانه تابستانی باشد رودکی فرماید شعر از تو خالی کنار خانه جم ٭ فرش و دیبا کشیده بر بجکم **بدرام**
بوزن اندام جم و آراسته و مجلس دلکشا را نیز گویند انوری فرماید شعر ای ز طبع تو طبعها خرم ٭
وی ز عیش تو عیشها بدرام ٭ و بمعنی توس نیز آمده شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت تیغ
بدرام تا که شد رامش ٭ از کواکب چو خلد شد بدرام **بشم** بوزن چشم سفید بر آگویند
که باد او بر سبزه نشیند مانند پشم و فرادی گوید بیت چون مور بود بر سر کهن موی من ٭
در دا که بر نشست بران موی سر بشم ٭ و نیز نام موضعیست میان ری و طبرستان
بغایت سرد سیر است **بخم** بفتح با و سکون خا نام ولایتیست **بشتم** بسین مهمله و
معجمه بوزن استلم و سیدکی اندام یعنی بخشش اعضا اما در سامی بضم با و فتح تا و را

مهمل آورده و گفته که او را بوبی تری میگویند بم بفتح بای تازی بخشش و دست بر سر کوفتن
ابو شکور گوید شعر باید بم بر درست آمد نمی روز بانام گرم گردیم پلم بفتح پای فارسی و فتح لام و سکون
میم آتش بزرگ و زمین عفری راست شعر زهی از نفقت اسپ خداوند پلم ریخته از پشت
پلم بر برم بفتح بای تازی و سکون را آهو و میم دعا باشد و نگین اسدی راست شعر خدا در
برست تا باشد که ملک کاینات نگردد کار اندر ته برم تو در خاتم مند بانجم را زیانه را گویند
معرب او را زیانج باشد بغم بوزن شبم پسار بود استاد منجیک فرماید شعر بدان ماند غنچه
بر لب جوی که در آتش نهی گوگرد بغم و دیگر آزاری باشد که شاه خان برچه باشد نه تا نثار بدان
از هوا را باید عنصری گوید شعر از زرم گرد کردن بغم نه شکر چند هیچ کس نه دوم بهرام موبد نام پادشاه
مشهور و تیر نام هستم از ماه یا بیغیست استاد رانی گوید شعر همیشه تا بود از پیش رشن مهر و سروش
چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد و نخستی تا نه که رشن روز پسی هم از ماه باشد و مهر و اتر و هم و سروش
یا زرهم پس مهر و سروش پیش از رشن باشد و بهرام روز ده اتر و هم را گویند و رام روز تیر هم
و باد چهار و هم پس رام و باد بعد از بهرام باشد باد اودم عذر و تکبر باشد فردوسی گوید شعر
بیارا بست آن جنگ را پیلسم سی را زمین چون تیر با باد و دم باد زنام بکسر دال و سکون زای
فارسی شراب سرخ بام بام داد باشد شیخ ادعدی فرماید بیت بتشب دیده مؤذن شاه
دیده زینوی شام و زانکو بام باجشم یعنی پلک چشم که بنازیش چشم خوانند براه نام نام
جهودی که بهرام کوپال او را گرفته بلنگ سقا داد و شاش حکیم خاقانی گوید شعر بهرام بکرد
بیرا نام چون نظر بر خان و خواب لنگ سقا بر افکند و تیر بر ایم را گویند برم یعنی بگلیس شراب
و جشن بخور و برم کنایه است که به پنج انگشت ماند و در نثر خامه سطور است که کنایه است که برم در دست زده
باشد انگشت کشته و بری خوش دارد و آنرا بخور و برم نیز گویند بسته رحم زن عقیم را گویند برسم بوزن
کنایه که آتش پرستان در حین پرستش آتش و جز آن بدست گیرند حکیم فردوسی فرماید شعر بر آن تا بنوشم

بیسم نام هیلیست که با برنج تنگ کرده
دهم بدست برسم گستر نام خاقانی گوید
آتش عقیقه بنفشه بنیه و بیسم بلا و نفیس
چون است بنفشه بیسم باد و نفیس گنبد از اسپ
سرخ شاه کرم و رمان در مصاف بیسم
بیسم باد آن حالت که بشت از اسپ جلاد جان
در آن گوشت کرد بلند از ای جهت

برسم دست چنان چون بود مرد یزدان پرست بشکم بکسر باء و سکون شین و فتح کاف تازی متصف
باشد بقم تخم بار و فتح صاد و تنگ و فرومانده بحر خوار زم دریاچه ایست که آب آمویه آنجا جمع
شود و بشتام بوزن بشمارم طیفی باشد بلجم بوزن مرهم فلاخن باشد برکم بوزن پرچم باد و شش
باشد شمس فخری گوید شعر کی شود کرمند عدل او باشد خیل با چرخ ظلم را برکم بوم مرغ مشهور از خبیث جنود
و دیگر جایگاه و زمین را گویند و در گفته گوید که کرم عیست که شب شکار کند و بروز نتواند پریدن از آنکه
چیز نبیند و سر بزرگ دارد و لسان کرب و چشم و گوش فراخ دارد و در رساله میرزا ابراهیم زمین
شیار ناکرده باشد که فتنه مرز است و جغد را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر هست در
حکم شیخ ابو اسحق بهر چه آن نام بوم و بردار ز آنچنان گشت عدل او که برد ز پرده از پیش بوم
بردار ز اما جغد هست و اکثر موقعان بفتح آورده اند برم بفتح باء و سکون را آهو کوی
بزرگ که در آب جمع شود و آنرا بزغ نیز گویند بزوشم بضم باء و سکون زاء و شین معجمتین و فتح
واو و شم بزبان باشام با شین معجمه پرده بهتر مطلقا مع النون باد خون و باد خن اول بوزن
واژگون و دوم بوزن باد زن رکذا رباد باشد یعنی باد و گیر استاد کسائی فرماید شعر عمر چگونه
جدا از دست خلق باد چگونه جدا از باد خون بابکیدن بوزن و اوریدن شکنجه کردن باشد
بخسان بوزن افسان که اخش و رکذا زان بهر نسخه و خانی و شمس فخری یعنی گداران
آورده و گفته بیت مخالف ار چه که خود را چو سنگ پسند است ز تاب آتش قهرش چو موم
شد بخسان برنان بفتح بای تازی شمع و تاریخ اسدی فرماید شعر زهی برنان بخشت تو گیرد
چنان کاهد از آن برنان چنین شد پرغون بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و ضم غین
مهمله نگاره و دو لتمند را گویند ایضا مانند تا نشد پرغون او پرغون نشد در جهان شاه و گدا
هر کس کاست بزمایون بوزن افلاطون ناگاهی که فرعون بشیر او پرورده شد شمس فخری
گوید شعر تو رستی و فرعون و بابر گیر تر از احرام بخز اند رخش و بزمایون در مؤید بکسر باء و سکون

بلجم چاه صفت اول آنکه
خاقانی گوید در قصیده بلجم

را مهملا آمده **برهون** بوزن مغنون دایره باشد شمس الدین فخری گوید در تعریف حصار **شعر**
فرود چرخ خلل حوادث آمد و آن ٭ بصد هزار جهان خارجست ازین برهون ٭ و در نسخه دیگر بمعنی
مذکور آمده و بمعنی پرکار نیز آمده چنانچه مغلق گوید **شعر** مردم چشم چو پرگار بیک چون برهون شود
مرکز بر برهون ز شفقت بهر شی گلگون شود ٭ و ازین بیت معنی دایره چشم مستنبط میشود و در
نسخه فاضله بمعنی هاله آمده و بمعنی آرایش نیز میباشد اما در رساله حسین وفائی برهون بیاد آرائی
که گاه بنمز و بیای فارسی دایره باشد **بشولیدن** بوزن ربودن بوزیدن باشد **بشولیدن** بوزن
نومیدن دیدن و دانستن باشد **بلندین** بضم با و فتح لام و سکون نون و کسر دال بی راهن
در هنر شناگاری گوید **شعر** در و افراشته در ها همین ٭ جواهر ناشانده در بلندین **بامین** بوزن
نازنین قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس اما شاه ناصر بامین گفته که باسقاط
همزه باید خواند **شعر** دیگر چو تو کیست چون تو کشتی ٭ یعنی و نقیب بلخ و بامین **بهرمان** بوزن قرمان
یاقوت سرخ و دیگر حریر رنگارنگ بهنر و شمس الدین فخری گوید بهر دو معنی **شعر** تا بود و شد رسید در دور
هر زمان تا بود در کان عقیق و بهرمان ٭ پیش تیغ خسرو گیتی بود کوه و خارا بر مثال بهرمان ٭
و در عربی معصفر را بهرمان گویند **بهمن** نام کیست که در زمستان نیز مرغ بهنر و نام پسر اسفندیار
و ماه یازدهم از سال فارسیان است که ماه دویم زمستان باشد و این هر سه معنی را حکیم خاقانی فرموده
شعر نشکفت اگر چو آهوی چین تشنگ تر دهم ٭ چون نیمروز و سنبل و بهمن در آورم ٭ چون زال
بسته قطرهٔ ناله زان کنم ٭ تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ٭ نی نی که باشد مرا الس لاجورم ٭ هم صفت
بهار بر بهمن در آورم ٭ و دیگر روز دوم از ماه را بهمن گویند و در نسخه میرزا آمده که بهمن دارو نیست
که بدن را فربه کند و باد را دفع کند و باه را بیفزاید و نام ارد و خیر بن اسفندیار و نیز نام قلعه ایست
در صدود ارسیل و دیگر مدت ماندن آفتاب بهنر در برج دلو **بهمندان** در نسخه میرزا روز آخر
ماه شعبان بهنر و آنرا آشک نیز گویند **بهمیدن** بکسر خاء معجمه بوزن بریدن عاق والدین

بیدبن
سخی بیدبا گرند خاقانی گوید
در بیدبن بگر شکر و صفت
کرده لوا ساز دلوک علم شکر
بیجیم و میزنی و مرد و کلام تو خواص سخن و طلب کرده
و آن نام مهلوی بوده که منیژه جنا افراسیاب با بیژن
سته بوده جهان بیت افراسیاب اسفندیار و زرنا
مهر کرده و بیت بیدبن بسته مسطر
خاقانی گوید
شیخ بیدبا تو ترسم و گاه معهود علم فرمان تو میزنی و چاه

شدن باشد **برزین** بوزن دریدن غربال باشد که آنرا پرویزن نیز گویند و جوهر ماهمال
و غربال گویند **برین** یعنی بالائین گویند سپهر برین و بهشت برین **بنوان** بوزن دزدان
نگاهبان خرمن بهنر **بامیان** بکسر میم و بعد از میم یای تحتی نام اکالیست در کوهستان میان
غزنه و بلخ که میان او و بلخ ده فرسخ است و یکی از سیای بامیان صورت دو بت کنده بودند
یکی را انگلیست میگفتند و یکی را سرخ بت مثالش سیف اسفرنگ گوید **شعر** مردم نادان اگر حاکم
دانا شی نگنجد یوزان بدی خنگ بتان بامیان **برهمن و برهمین** هر دو زمین لرزه و زلزله باشد
و در نسخه میرزا برهمن بمعنی زرده که سفندکه سرکین در و باشد **بون** بوزن خون بن باشد استاد
دقیقی گوید **شعر** موج کریمی بر آمد از لب دریا ٭ تیره همه لاله گشت از سر تا بون **بادبان** خیمه
کشتی و سراسپین و کریسان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی گوید در تعریف می **شعر** زاکیه عکس او چون از
بروت افکنده ٭ دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان **بخشیدن و بخشایش** بوزن ترسیدن
و ترسانیدن و بمعنی فرامان رفتن نیز بهنر و گر از یدن و در سوید الفضلا بیای فارسی آمده **بردیدن**
بوزن لرزیدن از راه و در شدن باشد **برنون** بوزن معنون حریر بهنر و در ادات الفضلا
برنون بضم با و طی نیز آمده بمعنی و بیای تنگ **بخون** بفتح با و ضم خا و بمعنی بوزن برنون مرکب باشد
بخشان بوزن رخشان فراهم کشیده و پژمرده و لرزان باشد از نظم استاد رودکی فرماید **بیت**
از بوی اندهی بگزین و شادی باش آسان ٭ بر تیمار جهان دل را چرا باید که بخشانی **بوکان** بوزن خوکان
زهران بهنر یعنی رحم شمس فخری گوید **شعر** زنان حامل را بیم بد کرنش از وقت ٭ زهر او بر آید اجزه
از بوکان **بانگکان** بوزن و معنی بادکان بهنر مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** چیب کاشی ای کاسه
سرت بانگکان ٭ کر عاشق کلوکون شد بسر جو بانگکان **بادبرین** باد صبا باشد شمس فخری گوید **شعر**
بزرچرخ برین همچنان قرمانش ٭ بروی خاک نیارد وزید باد برین **بادزردین** بفتح فا و دال و سکون
را و کسر دال مهجمتین باد دبور بهنر استاد رودکی گوید **شعر** کیست چنین آمد و کرد نده بدینسان

هم باد برین آید و هم باد فوردین ؛ دیوسنی او معنی تیز گوید شعر فلفلش کرد جامه زنگاری ؛ این تند و تیز
باد فوردین باروت بوزن نکوت یعنی برای تو استوار رودکی گوید بیت یاد کن زیرست اندرون تخته ؛
تو بر و خوار خواهد ستان ؛ جعبه مومیانست جعبه کنده همی ؛ بیرید بر بوان تو بستان پیران بوزن زمین
گل سیاه که آنرا لای گویند در حوض بهتر بلکن بوزن برزن بخیش بود شمس فخری گوید بیت
زسیاح فنا این بست تقریعات ؛ چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن ؛ در شرفنامه یعنی سر دیوار باشد
باشین بسکون شین بیچو بوزن آستین باسی که از میان درخت بیرون آید بستان شیرین
نام نوعیست که مطربان نوازند بزن بفتح با و زا آهو و چوبی باشد که بآن زمین شیار کرده هموار کنند
بن دندان یعنی اطاعت و انقیاد و رعیت نام مخزن الاسرار بیت فتح بوزان زر بخشی جان کمان
ادبن دندان شدند دندان کمان بیربیان جامه بود از پوست پلنگ که رستم پوشیدی و بعضی گویند
پوست اکوان دیو بود و بعضی گویند از بهشت آورده بودند بربرپوشان بفتح با و سکون را و فتح
با و فارسی و ضم را امت بهتر و بعضی گوید بیت شفیع بخش مرا بخش شه بربر پوشان ؛ چو مصطفی بربرا
دار بربرپوشان را ؛ در نسخه صحیح و مقامی بر دستان آمده بفتح تا بفارسی و دال و سین و تشدید نون
بدخشان نام ولایتی میان خراسان و هندوستان که آنجا کان لعل و طلا باشد و کوه سنقد بهتر و دران ناحیه
گوهر و سوار شوند از غایت بزرگی برازیدن بفتح با و دال و کسر زا و جیم زیبا بودن برآغالیدن
و برآغلیدن هر دو بفتح با بحرکتی کردن و برغلانیدن نیز با بمعنی است برشخان بفتح با و شین
بیچو و سکون را و معنی مقامیست میان ایران و توران بسوربدن بضم سین مهمله و فتح با و دال
و کسر را تفرین کردن کذا فی الادات بریان راشته و بدو دیگر بیزه ایست مثل ترب که بر بو
بهتر بنگن بکسر با و سکون تا و فتح کاف از طعام سر باز زدن از بیزاری و در تحفه بنگندن و
و بنگندیدن را با بمعنی آورده و بنگن را بمعنی عار از بیزاری و دولت آورده یعنی سر از طعام باز
زدن بنگان بوزن سندان طاسی که در حمامات بنی او را سوراخ کنند و بنگان معرب اوست

بربرین

بجن

برزن

خلاق المعانی گوید شعر بر سر آوز تهی معنی حمت چه عجب ؛ زاب چون گشت تهی آید بنگان بر سر ؛
برهمن نام حکما و دانشمندان هندوستان و بت پرستان باشد شیخ سعدی گوید شعر بتقلید
کافر شدم روز چند ؛ برهمن شدم در حالات زند ؛ و در رساله حسین وفائی بمعنی بنگله و ایست
در هند و این بیت مولوی مؤید اینمعنیست شعر بهار چین کن از ان روی بزم خانه خویش ؛
اگرچه خانه تو نو بهار برهمنست ؛ اما در تحفه برهمن بتخانه باشد بوقلمون دیبای رومی یعنی جامه
که هر زمان رنگی نماید و کسی را که هر زمان رنگی بود نیز بوقلمون گویند پاداش بفتح شین بجای
نیکی و مزد باداش افزاه که بجای بدست شاه نام حمزه و فرماید شعر آن کن از طاعت و نیکی که تو ای
شرم ؛ چون بپیش ران سعدان پاداش ؛ و جمال الدین عبد الرزاق فرماید شعر و گر
بلذت مسعولی الحلاوت آن ؛ جنب ز خواب در آیی بروز پاداش ؛ و در نسخه دیگر بجای فارسی
آمده برگستوان پوششی بود که روز جنگ بر اسپ پوشند پرزان بوزن زبان جهنده و حالا
بکثرت استعمال دزان میگویند پسلیدن بوزن بخشیدن دو ساییدن بهر بمعنی چسپانیدن
ابوشکور گوید شعر بی وا در این داوری بگسلد ؛ که بر سنگ هیچ بری نشلد ؛ پچن یعنی پژن که پرسیوست
بزدائیدن و بزدودن و در گردن زنگ از آینه و تیغ و امثال آن پژمان بزای فارسی
بوزن قربان غلط باشد بود یعنی چیزی نیکو که نزد کسی پسندد و آرزو کند که مثل آن چیز او را
باشد یا آنکه آنکس از آن محروم شود و این خود است بر خلاف حسد که بر عکس اینست یعنی خواهد که
آنکس از آن چیز محروم شود و او را باشد و این مذموم است و در ادات الفضلا بیای فارسی آمده
پرن بکسر با و ضم را مختصر پرون باشد کذا فی التحفه بون بفتح با بهره بهر کذا فی التحفه پرزن
بوزن گردن سر گوچه و محلت حکیم انوری فرماید شعر ای ترک می بیار که عیدست و بهجت ؛
غایب شوند موسم بازی و برزنست ؛ و در ادات الفضلا مسطورست که در رساله الفقیر فی
صحراست بان بانگ باشد بانغ سیاوشان نام نوائی و لحنی باشد پراهیدن برکشیدن

پرون

پرزن

باشد **بلبن** بفتح بای اول و دوم و سکون لام خرفه بزرگ را و ابربهن نیز گویند و در عربی فرفخ
و بقلة الحمقا گویند **برمچیدن** بکسر میم بوزن بردریدن یعنی لمس کردن و دست مالیدن **بر**
زیدن بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن و کاری **برغان** بفتح بای موحده
و سکون را آهو و بعد از میم بای بزرگ باشد **بتابیدن** بعد از بای قرشت و بای حطی بوزن
و معنی و مانیدن **برغلانیدن** بوزن پرورانیدن نیز گویند **بیون** الفنون و الیون و الیون
نیز گویند و گذشت **بسغدیدن** بوزن بلرزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن **بشکوفیدن**
بکسر با و سکون شین جلدی نمودن **بشتیون** بوزن فرخیون یعنی قریه باشد در شرقنامه و در
موید الفضلا بشیون بوزن الیون با یعنی آمده کذا فی الادات **بکتوسان** بوزن مخزوسان
نام مرد کتیس و اما **بکموجبان** بفتح با و سکون کاف و ضم تا و سکون جیم هر ستر را گویند **بون**
بوزن خون رودهای گوسفند که خون در آن بهم و سرگین و همان بوکان مرقومست **بشاختن**
یعنی شناختن **به آفرین** یعنی خواهر اسفندیار بین گشتاسب که ارجاسب او را باسیری برد و
در زندان بیستون محبوس داشت و بعد از آن اسفندیار در آنجا رفته ارجاسب را کشت و به آفرین
را بیرون آورد **به کزین** آنکه نیکو اختیار کند و سیم را سره کند که تازی نقاد گویند و نیز یعنی مختار
و گزیده و نیز خلاق المعانی گویند یعنی اختر **شعر** چون صید مرا تو عطاهای به کزین ٭ جز به کزین چه
آرمت آخر ز اخوان ٭ و معنی اخوان گذشت **برسان** بفتح با و ضم آن آزردها و آزار برسان
نیز گویند و برسان بفتح در شتاب اعلی را نیز گویند **بابزن** بوزن بادزن سیخ آهن و چوب
که بران مرغ کباب کنند و آنرا اجلوجیب نیز گویند استاد منوچهری فرماید **بیت** تعلق است دگر قارو
عاجز و گردان ٭ دل عدوت زبس کاهد و فریب و فنست ٭ کسی چو مرغ هوا و کسی چو مرغ بدام ٭ کسی چو
مرغ نفس کس چو مرغ بابزنست **باربان** بوزن کاروان نام پهلوان توران **بنکن** بوزن
مجلس آن آهن پهن که آنرا دسته کرده بهم و در دو طرف آن ریسمانی بسته باشند یکی دست آن

از مرغ بابزن خلاصه صحیح کباب صحیح
و آنکه کرده و مرغ را نیز گویند و گذشت

بگیرد و دیگری آنرا میان را کشند و بآن دیوار یا کذر یا راست کنند و آنرا گاز نیز خوانند و آنرا بعربی
منصف و مسواة خوانند **بابیزن** بکسر با و دوم با بریدن همان را گویند **باردان** بوزن کاروان
صراحی باشد اما در موید الفضلا بباد فارسی بمعنی جوال آورده از هر چه پر کنند و گفته که حکیم خاقانی
بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوائی و لحنی بهمز **بویان** بوکننده باشد حکیم انوری
فرماید **شعر** نور و ظلمت به بویه قدرت ٭ خاک کویت چو عاشقان بویان **باستان** قدیمی باشد
امیر معزی گوید **شعر** عقل نپسندد که من نوشیروان گویم ترا ٭ گرچه کس چون او نبود از خسروان باستان
باکین آبگیری بود که اندرون شهر بوده بود و آن کوی که آب حمام و باران و امثال
آن در آن جمع باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر** خونش را هم جنس خاقانی شمارند از سخن ٭ باکین
را ابوعثمانی شمارند از سخا **بلاساغون** شهریست عظیم و در آن شهر سیحون قریب بکاشغر
استاد معزی فرماید **شعر** رود میان بگیرند از خطوسوی خطا ٭ تیر از بیم بلاسوی بلاساغون
شود **بنکشتن** بفتح با و فتح کاف فارسی و سکون نون و شین معجمه بمعنی فرو بردن باد و بضم
کاف نیز خوانده اند کذا فی الادات الفضلا **مع الواو بخو** بوزن بدخو رعد پشت شمس الدین
فخری گوید **شعر** رشک کلک او نالد که کند از تو که خلقش نام کرد ستند بخو ٭ در نشو و بکر بخو
بنون بوزن نیز و منظر رسیده غالبا که این الحقست رود کی فرماید **شعر** چون بهانگ آید از
هوا بخو ٭ مجو رود بانگ چنگ و رود شنو ٭ در نشو میزا بخو شنوی مادر بنیز **بچکو** جوانمرد
را گویند و آنرا خنک و سندره و وفاک نیز گویند **بنو** بکسر با و سکون یا کریکی باشد که
در جامه پشمین افتد و بعضی آنرا پید خوانند **بیاستو** بکسر با و سکون سین دهان دره باشد
معزی گوید **شعر** بیاستو نبود خلق را مگر دهان ٭ ترا بگون بود ای کرده لبان و دروازه ٭
و صاحب دروازه را نیز گویند و در نقطه و شمس فخری بمعنی کنده دهان آورده اند و شمس الدین
فخری گفته **شعر** گفتم ترا به بخشش و کوشش بابر و نیز ٭ نسبت کنم ولیک نمی‌آیدم نکو ٭ زیرا که این

پودوی باشد سیاه رنگ و آن نیز کریه ایست بلبست بیاستو و در بیت معروفی معنی اول
مناسبت دارد **نمون** بفتح و سکون را مهمله و نیم میم انتظار باشد **بنو** بفتح با و نیم نون خوش
باشد بنوه نیز گویند **باهو** چوب دستی که تنه بانان در دست گیرند حکیم سوزنی گوید بیت
هر که بر پشت دلش بار ولای تو فکند ز ترحم باهو خورد از عارضه شوخ بلند **بگکاو** بفتح با و سکون
خاء معجمه و تاء قرشت یعنی اخلاطی که با یکدیگر بیامیزند و بدن بیمار را بآن بشویند و بعضی آنرا
نطول خوانند بفتح نون و ضم طاء مهمله **بادرو** بسکون دال و ضم راء قرة ایست همچو ریحان که
آنرا بادرویه و بادرنجبویه نیز گویند شمس فخری گوید شعر کیوان برای تره شیلانت روز بار
از کشت زار اجرام آورده بادرو **بلو** بفتح با پوست نیز که درست کشیده و نگاه دارند آن پر
کنند و پیش ناقه زنند تا او بقصور بچه خود نیز دهد **بکو** بوزن بدخو بوزن قطوا باشد **برد** ابرو باشد
شمس فخری گوید شعر خورشید را بمرد و از بیم استخوان تا با او اگر بود بره پر چین کنی برد **بتو**
بکسر با و فتح با و ضم تا در نسخه میرزا بمعنی دیده رومن بود و نشیمنگاه کلاب و فتیه مانندی که بر سر عصا و نیزه
تازیانه و امثال آن بندند و سنگ دراز که با او دارو کوبند و آنرا بتو نیز گویند و آنرا ابوالی مفتح
گویند **بلو** بوزن بدخو دیبای تنک و آنرا برون گویند و گذشت **مع التاء باد افراه** بفتح با
و مکافات بد بیدی و تنه پا داشت و او را باد افره و باد افراه و باد افراه نیز گویند حکیم
انوری فرماید شعر زیر نیکبین بستاند بنیر شاد روان ز آب کرد بر آرد بباد باد افراه و باد افراه
نیز گویند بسکون الف و دوم چنانکه شاه گوید شعر بجای هر بدی پاداش نیکی بجای هر بدی باد
افراهی **بادریسه** نانی بود کز نان بدوک دهند در نسخه حسین وفائی اما در نسخ دیگر بمعنی آنچه
بدور باشد که در گردن دوک کنند که منع ریسمان کنند و نیز از نان بدیسه گویند و این معنی
صحیح است و آنرا ابوالی فلکی خوانند حکیم خاقانی فرماید شعر سر گشته گرد چرخم چون چرخ بادریسه فریاد

انین فغان

انین فغان و مغل نیز چادره و در نسخه نامه بمعنی آلت کرده و چین آمده که میان سوراخ کرده بر ستون
نیز گفته **باره** حصار را سد و حق و شان چیزی چنانکه گویند فکری در باره او باید کرد و مولانا محمد
کشتی نامه بمعنی حصار و حق و شان گفته شعر شنیدم حسنی شد شهور را خواب از جرم تو قوت آن شد
گر گرم فکری کنی در باره شش **باکیده** بوزن نالیده جرز تنگ مضیق و یا قوت رخ **باشکوه** یعنی
مقلوب و باز گردانیده و اسکنه نامه شعر کرا باشکوه نبود پیراهن نبود حاجت باز گشتن بیش **باخته**
بسین مهمله بوزن فاخته راه غیر در معارف که بکاغذ در آیند و آنرا بر بار و بر دارند نیز گویند **باخه** بفتح
خای معجمه سنگ پشت باشد ابو حفص فرماید شعر چون باخه خوبست رادی زبغه دون خوان خصم جان
هوا را چون ماهیان هوا را **باد ابله** یعنی آبله هلاک کننده و باد آبله نیز گویند **بخته** بوزن تخته
گوسفند سه ساله یا چهار ساله باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه
چه پیش چوپان و ذالش را چه بخته چه پشک و نیز هر چیز که پوست کنده بود و پنبه و اشنه باشد
بخیده بفتح پنبه و پشم زده **بهره** مشه و درد و گران و آنرا ماهیه نیز گویند و مدان چوب سوراخ
کنند **بالیده** درخت یا مردی باشد که در بالا بلند و نمایان شود **برغشه** بفتح زاء با معجمه
سین مهمله و میم و سکون یعنی معجمه آن همزه گر در میان آب روید و برنج کرفوک باشد
و در آن پنهان شود **بساره** بفتح با و سکون سین مهمله و سکون را مهمله با سین مهمله و میمی را
گویند که آب داده باشند و در سامی مسطور است که بساره وهی الارض التی ارسل فیها
الماء **بوخله** بضم با و فتح خاء معجمه و لام حوزه باشد که آنرا بلبین و پرهن نیز گویند **بکته** بفتح با و
شین معجمه و سکون کاف ریشی باشد که بر گردن یا شکم پدید آید و آنرا ابوالی بکته خوانند بفتح نون
و کاف **وفاچاده** که یا باشد در اکثر نسخ اما میر صدر الدین محمد در جواهر نامه خود آورده
که چاده نوعی از نیاتوست و از این بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود شعر تو گفتی که چاده
باد و همی سنگ اندرون لاله کارد همی و حکیم انوری نیز فرماید شعر باس تو کرا آمد شه

کند در کان زنگ رنج بیجاده نتوان کاهی اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد بیجاده یاقوتی سرخ باشد
که کاه ربا یعنی کاه ربا فرموده شعر اقلیم گشائی که ز جاسوسی عدلش بیجاده نیارد که
کند کاه ربایی بجا برین کهربا زرد را بیجاده نتوان گفت پتیاره بکسر بلا را گویند و چیزی که مردم
آنرا دشمن دارند نیز گویند و در تحفه بلاد دیو بهر و بهر صورت که مردم زشت دارند و از دشمن باشد
چنانکه کسائی گوید شعر بر گشت چرخ از من بیچاره چون کنم دانم که جنگ دارد پتیاره چون کنم
بالکانه دریچه که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرون نتوانند که درون خانه را ببینند
و مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد نه چوبین باشد نه دریچه که میدانستاد رودکی گوید بیت زخود و غیر
او را استاد نه در شش زرین و سیمین بالکانه بجکه بوزن و معنی خوف بترو او را اینجا که گوشت
پرچین نیز گویند کذا فی التحفه بده بفتحتین در خبیث سخت که هیچ بر ندارد شمس فخری گوید بیت
گر فیض دست او بگیرد زمین میوه باغ بهشت البته بار آورده براه زیب و نیکوئی
و برازش مصدری گوید شعر کار زرگر بر شود به براه نه بزرگر سپارد کار بخواه بچه بوزن بچه
مدینه البیت میان فارسی و تازی بسته بوزن و سسته چیزی منقش که در تختهای مشک در بندند و رنگ
در نقشها زنند چنانکه رنگ برآورده و در اشتر آباد و گرگان میسازند بلاوه بر وزن فتاوه خاتون
و بدکار بعنی شمس فخری گوید شعر چنان ایمن شد از عدلش که بر خاست ز گیتی فتنه و رود بلاوه
بلابه بفتح با یعنی نابکار و قماش باشد استاد کسائی گوید شعر کس بیک اندر نکن کر کیک کسی
تیر نگاه یکس زنان بلابه پخته بسکون با و حطر و سین مهمله و فتح خا بوزن هشته در مانده
و عاجز باشد خسروانی گوید بیت در لخته و جرم و پخته و کراه کریان بسیده دم و نالان بجز کاه
بامره بوزن نامره کشت زار بود شمس فخری گوید شعر پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام
میراب باد تا که بود نام بامره پیله بوزن ریزه همان پیلک که گذشت یعنی پیلکای که سر او بر
پیل ماند قماش شمس فخری گوید شعر سالکان مسالک تحقیق خار خندند از شراب و تفشیله تو نیز

کفر را دار شعر در کان مجاهدت پیله بسفده بوزن بسفته بشیده باشد یعنی آماده و ساخته
شده و در کاری و شغلی بازه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و آنرا دو و سی نیز گویند شاعر
گوید بیت نشسته بهمه خشم در کازه نگرفته بچنگ اندران بازه بروفه بوزن نکوفه در تحفه بمعنی دستار
و میان بند باشد پهده ناحق و باطل بود و بهده بمعنی من بیزر و دسی گوید شعر مهر خواهی همین
پهدی بهده خواهی ز من و پهده بهمنجه روز دوم بهمن را گویند و ملوک فرس مبارک
داشتندی و بهمن مرغ و سفید در طعامها کردندی استاد منوچهر فرماید شعر رسم بهمن کیرو
از سر تازه کن بهمنجه آید رخت ملک مارست عز و سپاه داری سنه بدوره جوزدانی باشد که
در ازاری که بسته باشد بغاده بفتح با و میم با عین بیجه غول بیابانی بزه بفتح با و فتح زا و بجوز زمین
پسته دار و میوه خوشبو بکیکه بفتح هر دو با و سکون کاف اول بوزن مصطبه روغن بابک
بیاخته بوزره بضم با و فتح زا و بجوز و میم کیاهیست خوشبو بلغنده بعد از با لام و غین بجیم بوزن
برکنده زرد باشد یعنی بسته قماش و غیره و مثالش حکیم سوزنی گوید شعر راه باید بر بود رخ
کشید کیسه باید کشاد و بلغنده و در شعر مذکور چیزی که بسته شده باشد چون بلغم و غیر آن نیز باشد بنجاره
بفتح با سر زنش باشد حکیم انوری فرماید شعر چو نوم خدمت آن بارگاه دیدم مرا که همین دو عشق
بنجاره زمین و سماست ز روست حادثه بندی نهاد بر پایم که چو حادثه نگاهی نهان دو که
بیدست بروزه بوزن نرسنده ستاد و سبد و در سامی فی الاسامی بسته قماش باشد که بعربی
زرمه گویند برغد بوزن و بند آنچه بر دو شاخ درخت بیفکنند و تیر و هره را گویند آنرا در شعر میرزا
همین دهره باشد و بس برمه بوزن پرده کوتر بر نگاه های همایون شعر ارم نقشی از برمه برم
او بقیامت نمودار از زرم او برنیشه بکسر زا و بجیم بوزن بریده آرد نجد باشد بسه بسین مهمله
بوزن شبه کیاهیست که آنرا ابیک نیز خوانند و بعربی الکلیل الملک گویند بشجوده بوزن
همنوده پایمال کرده و بناخن کنده باشد شمس فخری گوید شعر بر روز زرم چو بر باد پای کشته سوار

برکه [illegible]
برمه بوزن پرده مخفف [illegible]
[illegible]
[illegible]

بنای اسپ سرد بمکال نخوده **بشمه** بوزن چشمه پوست خام که آنرا بیرم گویند **بشنره** بفتح اول
وکسر سیوم چنگالی که مجوز زنند **بندیه** بوزن پشیمنه کوی که بیان باشند و بندره نیز گویند **بابوزه**
برای معجمه ترابی که کرکان سازند و در شمار بمعنی نمد درخت نیز آورده و گفته بیای فارسی نیز
آمده **بوزنه** بضم باء و زاء فارسی و فتح نون شکوفه هر که شکفته باشد و بعربی آنرا برعم گویند بضم
باء و عین مهمله **بونده** بضم اول و کسر دوم و هاء هستی باشند **بساره** بوزن ستاره حقه باشد
بیواره بوزن بیچاره غریب و تنها باشد **بویه** بوزن پویه آرزومندی باشد انوری
فرماید **شعر** ای در حرم جاه تو امنی که نماید از بویه آن خواب خوش آهوی حرم را و در اکثر نسخ
بعد از او دیا آمده اما شمس فخری بعد از او دیا آمده و باندیه گفته قافیه کرده و گفته که اما
بویه بمعنی یکی باهد دیگری آرزومندی **شعر** بهر ارائی که از انعام عامش بود طوق حمام مرد
تاج بویه که پیش از حقه و از اندازه دارم بدرگاه شه آفاق بویه **برخیده** بوزن برکشیده فرزند
عاق و مخالف و خودرائی باشد بوشکور گوید **شعر** مرا و را یکی برخیده پسر ز مهر جهان بر بود کینه ور
باقلر ظاهر مشهور کرفاقلی **بامه** بوزن خامه دراز ریش و پیرا نیز گویند **بنه** بوزن پشیمنگی که بر روی
او چرمها مطلا کنند و آنرا تنبوز نیز گویند **بسله** بوزن بسته دراز است مانند ماش که در میان باقلا
باشد و در حوالی کرمان و لرستان مانند عدس و باقلا نیز مدفون زنده آنرا ابلک نیز خوانند و
بعربی آنرا عاقر خوانند بفتح عاء مهمله و فتح لام مشدد و در آخر مهمله **بسنده** بوزن رسنده یعنی کافی و تمام
مثالش فردوسی گوید **شعر** بسنده کنم زین جهان مرز خویش ندانند مگر پایه و ارز خویش **بسوده** بفتح باء
دست زده و سوراخ کرده و مالیده و طاق المعالی گوید **شعر** لعل ترا بشی به بسودم من بر صورت
میلیم از حلاوت آن گرد بر دارد دست **بزیره** بضم باء و سکون یاء تحتی و در آخر مهمله و فتح زاء فارسی
چیزیست مانند صمغ بغایت بدبو و منتن که آنرا بعربی فتنه گویند بکسر فاء و فتح نون مشدد
برنه بتای قرشت بوزن پرده نام مبارز تورانی که پسر شمس العلماء نام داشت و جنگ و آوازه

سخ کهرم را در میدان کشت **بزیچه** بوزن پریده بزغاله باشد **بشولیده** بوزن و معنی تبوره
باشد **بنوه** بفتح یکم و ضم دوم همان بنوی مذکور که حرمی باشد **بهرام** بفتح باء ابریشم باشد شاعر گوید
شعر کفن ملتشد کرم بهرامه را که ابریشم از جان کند جامه را **باغنده** بوزن اکنده بیخه زده
کرده از برای رشتن و آنرا باغنده و بندک و کندشش نیز گویند **بدرزه** بفتح بهره بیم و در لسان
الشعرا مرقوم است که بدرزه چیزی را گویند که در جامه و ازار کرده بندند و در نسخه میرزا بیاء فارسی
باء تحتی است **باتونه** بضم تای اول و فتح دوم همان باتاور که گذشت و بمعنی کوزه پر آب
نیز آمده و بکاف تای اول بای موحده نیز بنظر رسیده که انی التوبه **بادیره** بادال مهمله
نام زنیست که اسپ را بهزکه انی التوبه **بزه** بفتح تیر و حیف بهزه شاعر گوید **بیت**
ای خون دوستانت بگردن مکن بزه کس بر نداشتست بگردن دو حرز بزه **بن بساله** بضم باء و سکون
نون کس و سالخورده رودکی گوید **شعر** بنشسته زین پرند بر شاخ بید مبالا چنان چون اشک بچوران
نشسته ژاله بر لاله **بادامه** بفتح میم بوزن کاشانه مرتع و ریشان که از چند رنگ بهم دوخته باشند
و نیز چیزیست از ابریشم پیلا **بادروزه** جامه باشد که هر روز پوشند و در رساله حسین دعای
قوت هر روزه با هر حکیم کسائی گوید **شعر** یکی جامه دین باد روزه زقوت و دگر زین همه مشتی و
بر نیست **بارنامه** بوزن کارنامه تفاخر و نمایش بود حکیم انوری فرماید **شعر** نامه نامه شکند
بار خدائی که سپهر است از پای و رکاب پدرش کشته و تمامی **باشوه** سرپوش زنان
باشد و در نسخه میرزا ابراهیم باشامه آمده بالف و این نیز صحیح است و مراد از باشامه پرده باشد
و چادر و لیه و رایس **شعر** دریده ماه بیکجامه در بر فکنده لاله گون باشامه بر سر **بسه** چرکی نمکنه
چون جهاد صد بر سته **بر سته** گیاه ساق **برمه** بفتح باء و سکون یاء تحتی و در دو کران و آنرا
ماهره و مشه نیز گویند **برنامه** بوزن و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که آن زیده باد که بعضلان
مجلس برساند و در عربیه عنوان گویند **بخوه** بوزن مجره برن با بزه **بخوشیه** چیزی از عطریات

باب تر کرده که در مجلس آتش نهند تا مجلس را معطر کند **بادبهره** یعنی باد شمال **بنگاه** آنجا که رخت و اسباب
نهند **بنه** بضم باد و رخوت و اسباب خرد و ترین **شعر** بنه در یکشکار ستان نیاند بشکار ستان شکار ستان
می راند و بمعنی جای و مکان نیز آمده و مخزن اسرار **شعر** ظلمتیان را بنه پر نور کن **خوجه** بهر پاز از عرض
دور کن **بروزه** بوزن جلوزه نام پیر ساده شاه و در مؤید بر موزه آمده بیای فارسی **بهنامه**
بوزن شهنامه میمون باشد و گلو و نان سفید را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی **شعر** مست
بر خوان سایلان در شتن **قلاب** و آتش و بهنامه **شعر** شتن گرچه آدمی شکلست **بهت** کمتر
بمعنی زهنامه **بارشه** در عربی بانشق گویند و آن مرغی باشد که شکار کند **بادزه** چوبکی باشد که
رشته بران بسته باشند و کودکان آنرا تاب دهند در گردش آید و آوازی از آن آید و
آنرا فرفره نیز گویند استاد کسائی گوید **شعر** گر بغمهای او چو چرخ روان **همه خواهست** و باد و باد
فره **پشه** جنگل و نیستان و نیزه باشد بزرگی نوازنده شال اخیر را حکیم خاقانی فرماید **شعر** چون
پشه نیز بین آواز آورد بجان معنوی آنجا معنوی کند برقص **بنده** بفتح با و را و دال مهملتین و سکون
نون پروانه چون را گویند **بازره** بکسر زا بمعنی و فتح را مهمله و سکون با پاره از شب را گویند
باغره بسکون غین و فتح را مهمله آن رحمت که از رحمت دیگر متولد شود **بربره** بفتح با و را
دوم بجره بالا و جره دیگ **مع الیاء بیتکانی** بکسر با و سکون یا و سین و تا آنچه بشکر دهند و جره نیز
گویند شاعر استاد منوچهر گوید **شعر** یکی را از این بیتکانی بخشی یکی را دو باره دی بیتکانی
بیدطری نام یکی از اقسام بید باشد که هفده اند و آنرا بید شکست و گربه بید نیز گویند **برخی** آنچه
بعوض چیزی بکسی دهند و خدا آنی شیخ سعدی فرماید در ترجیع **شعر** جان برخی روی یار کردیم
کفتم نگرفتی و فاست چون بیت **بنشیم** و بانم تو سازم **پنهان** ز تو با تو عشق بازم **باوزان** ظاهر
که در روز جنگ باران بر سر گیرند حکیم انوری فرماید **شعر** چاچه ابریست کافشاند چو باران باوزان
در سر خورشید کشته باران **ورشه** نیز نام قبیله از ترکان باشد **بالای** اسپ جنیبت بود که

بودرا و استاد الفقه بیاری مذکر شده و دعاء بالاده بالاده بالاده
آنرا کوتل نیز خوانند فردوسی گوید **شعر** بیالای خشک اندر آورد پای **شعر** نوشان و جوشان در آمد
ز جای **بی بی** زن نیکو باشد **برکه** بوزن عربی و کاف فارسی کلاه و رازه بزرگ که زنان بر سر گیرند
و بمعنی برش گویند چنانکه شیخ سعدی فرماید **شعر** حاجت بکلاه برکه داشتست هیبت در رفیق
صفت باشش و کلاه برکه دار **پیوکانی** یعنی عروسی استاد عنصری گوید **شعر** ساخت آنکه یکی
پیوکانی بیم بر آیین و رسم یونانی **بن کوی** کیاهیست بغایت چرب که از آن آتش
پرند **بقرسی** بوزن جعفری جوبی پهن که اغذا اوارد که چون جولاهه بود بنداز و آنرا بر بوی
خود کشند تا جامه سخت کشند و آنرا کفری و افزار نیز گویند **بکنی** بفتح با و سکون کاف فارسی
نوعی از شراب که ارا پشند گویند بعربی **باد کنجی** بکسر دال و جیم و ضم کاف و سکون نون
آن بار را گویند که در پشت گیرند و پشت از آن دو تا شود **باب الباء الفارسی مع الالف**
پروا توجه و التفات باشد بمعنی فراغت نیز آمده استاد دقیقی گوید بمعنی اخیر **بیت** ابو سعد
آنکه از یکی بدو برکشته شد بدیا مظفر آنکه شمشیرش پرواز دشمنان پروا بمعنی سر اسپه و التفات
حکیم انوری فرماید در توصیف باغی **شعر** بوده نقش زقفا متواری **شعر** بوده فراش جباد چشت نا
پروا **پورعقاد** دستان سام باشد **پلپا** پیاله شراب سخت بزرگ و یکی از اسلحه لشکریان
پیلوار و فروش بشر **پنوا** بکسر با و ضم نون آتش کشت از هر مقوله که باشد **مع الباء**
پایاب بن حوض باشد فرید مغاف گوید **شعر** گل کبود که بر تافت آفتاب بروز **زخم** دو
نهان گشت در بن پایاب **بمعنی** طاقت و توانائی نیز آمده چنانکه حکیم انوری فرماید **بیت**
که این پایه خود بیت پایاب او **ورنگی** کند چرخ را تاب او **پخشت** بفتح با و سکون با و خطی
و سین مهمله و ضم خاء معجمه و رشته میرزا اسپی متعفن شده باشد و مجوس و بندی را نیز گویند
پنجکشت بخشت که نیز از نخ دل آشوب گوید و پنجکشت معرب اوست و بعربی ذو خمسه
اوراق گویند **پای خوست و پای خشت** بفتح خا زمین باشد یا چرمکا که بپای کوفته باشند

شمس الدین فخری گوید شعر ابو اسحاق آنشاه عادل کرمند بپای طوش زحل پای نوست بسا
دست نسیه باشد بیشادست نقد باشد استاد لبیبی گوید شعر سمند و داد چنین بیشادست
داوری باشد و زبان شکست پخت بضم نا بکدر اگویند و ماهی پختنی پست بوزن بست
بخندوم و مبوض باشد و پس تیر گویند کذا فی موید الفضلا پشت بضم با موصوف رودیکر
بلده ایست در نواحی نیشابور و چون این بلده بیخ ظهر است مر نیشابور را لهذا موسوم به پشت
شد و مشتمل باشد بر دولت و بست و شش قریه و بچهل نام قریه از قرای بادغیس از نواحی هرات
پست بفتح خند بلند و بکسر جو که گندم بریان کرده باشد انوری فرماید شعر دانع داری بسرین بر تو آن
شد مر جو پست و اسکا بر مان در تو ای زد و ای پلشت پلید باشد استاد کسائی گوید شعر با دل
پاک مرا جاه و ناپاک رواست شد بر از اکر دل و دیده پلید است و پلشت پوست دو معنی
دارد اول بمعنی جشنه بود چنانچه ظهیر الدین فاریابی گوید شعر از نسیم شمالیت پوست و زنوی خلیلت
آهوی چین دوم الحاق بود یعنی پوند پشت پست کلیی باشد که بزرگران چرخ را در آن نهند
و بر پشت گیرند پرداخت مختصر پرداخت باشد حکیم فردوسی فرماید شعر بیار است روی زمین را
بداد بپرداخت از آن تاج و بر سر نهاد پاداشت جزا کاری نیکی بجز و مند باد افراه و آنرا پاداش نیز گویند بوزن ناداد
نیز گویند بوزن ناداد مع الجیم پازاج دایه باشد منصور شیرازی گوید شعر بازماد را یام طفل
بخت ترا بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج پخج بفتح با و سکون خا چیزی را گویند که بر زمین
پهن شده باشد منصوری گوید شعر اگر بر مرد زشور نبرد سر و قامتش بر زمین پخج کرد مع الخاء
پخ بکسر با آبی بود غلیظ که بر مزه تیم خشک شود مختار گوید شعر همواره بر از پخت آن تیم فرزه
آتش تکوی کرد و بوم آنجا و خانه کرفت و او را بخیال تیر گویند و معنی فراکسی در مقام
خود خواهد آمد پرنج بفتح با و را و سکون نون شخیان بجز بانج جواب بخشنده باشد مع الدال
پرند بوزن سمند حریر تنک ساده بود خسرو شیرین شعر پرند آسمان گون بر میان زد بنده در

سه پخ پخ مبلغ دیگر باشد و در تحفه آورده که بکسر اول بمعنی پست و دهان پهن و مستطیل است و مراد
پخ بفتح خشک و بیا بفتح بمعنی دیگر باشد و در بعضی نسخه
دیگر بیت کرد و دست کسی که بجا دیگر بود پخ

آب و آتش در جهان زد و بمعنی گوهر شمشیر تیز آمده از زنی گوید شعر مبارزان قدر تو رست
قضا حمله برای تیغ خود از تیغ تست پرند پرند بزاء فارسی بوزن پرند نوعیست
از پرعنت و آنرا بتازی قنابری گویند استاد عنصری گوید شعر نه هم غیث لعل باشد
بلور نه هم تنک کلنار بر پرند و شمس فخری بمعنی خیار چنبری آورده و گفته بیت
بوی خلقت بهر زمین که گذشت مشک آورد و کیای پرند و در نسخه میرزا پرند بیای تازی
و زای فارسی کیاهیست خوشبو که آنرا پرعنت و در عنت نیز گویند پشند بکسر با و
سکون یا و نون و فتح شین معجمه لیف خرما که از آن رسن بافند و آنرا کیال و کیک نیز
گویند پچه بند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چه پچه بوزن پخچه پیشانی بند عنصری
گوید شعر به پچه و لچون بر پچه تنم به بند و بر غم دلم پچه بند پهند بوزن کمند دام آهو باشد
پژاوند بوزن دماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید شعر در هم شکند ارچه بود حصن عدو
را از ستد سکندر در دراز قاف پژاوند و در رساله حسین وفائی پژوند نیز بمعنی آمده و گفته
که پژاوند نیز بمعنی چوب باشد که کازران بر جامه زنند پازند و زند دو کتابیست از ابراهیم
زردشت حکیم انوری فرماید شعر موت و حرف از قضا بگرداند و جاز زند و خطا پازند
پرودند بوزن فرزند امر دهنده که افی التحفه پیتا کند بکاف فارسی آنچه میان تنک بار
و پشت سوار نهند و اندرون او را پشم آکنند پیش خورد و انوکه طعامیکه بر سپل نهاری
در چاشت خورند و در نسخه میرزا بمعنی بسلم فرخنده آمده چنانچه انوری گوید شعر دست را دامنش
کرده در اطلاق زرق همتی مر آنرا از پیش خورد پیکند مقامیست در توران زمین
پاغند بضم غین پیغند زده شمس فخری گوید شعر چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد چه کوه بر کرز
علی مانش چه پاغند پند نصیحت باشد و دیگر غلیواج را گویند و او را جوزه لوا و جنکلاغه
و خاد و زغن و کوشت ربا نیز گویند پای فرداجی که بقاصد دهند پاکند بوزن آکند

یاقوت باشد شاکر بخاری گوید شعر کجا نوباشی کردند بخط خوبان چیست راچه خطا هر کجا بود پاکند
و در مؤید بیای تازی آمده پایمرد شفیع دیاری ده باشد مثالش انوری فرماید شعر گفتم که
پایمرد وسیلت که باشدم گفتا که نیست جز کرم او کسی دگر پاره زرد آنچه یهودان بر کتف
دوزند امتیاز زر او آنرا ابوالی غیار گویند خاقانی فرماید شعر گردون یهودیانه بکتف کبود
خویش آن زرد پاره بین که چه بر او افکند پاره آر طعامیست که فقرا بعد از کندم از آرد
راست کنند و پزند و اورماج نیز گویند مع الدال پاینده شکر سخت و خایند تعریب آرست
بسان شعر زنگاه حاتم یکی پیر مرد طلب ده درم سنگ خایند کرد پاد نگاه بان و برگ
بشد پادشاه و پادشه از این هر کسند پهلو تهی کند یعنی کناره کند و پهلو کند نیز گویند
پیشداد یعنی کسیکه اول تظلم کرد بر عالم و نیز عالمی که اول بجور مظلوم رسید و هوشنگ را
فارسیان پیشداد میگفتند یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون
و منوچهر و امثال اینان را پیشداد گویند پود مشد پود و تار بود و نیز آنچه بترکی قاو گویند
چنانست شمس فخری گوید شعر سنگ سبت که آتش زند سنگ بلا را چو جان و تن و تخم
جانش نبود پود و آنرا پاید نیز گویند پناهید یعنی پناه آور و مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
بدیدار بد و نیک بازار او بپیرزدان پناهید در کار او پادیر چوبی بود که در زیر پای
که قصور کرده باشند نهند مثالش استاد رودکی گوید بیت نه پادیر باید ترا نه ستون
نه دیوار خشت و نه ماهن و ور پاچه خوار یعنی که او یعنی داماد نیز آمده کذا فی المؤید
پیشیار بوزن پیشکار فاروره چهار بهر شمس فخری گوید شعر دشت در رنج و حرکت
حسود بر دلش پیش مکیان پیشیار و در نسخه حسین وفائی یعنی فرور و شاکر و نیز آمده و
آنرا پیشکار نیز گویند پسندر بوزن سکندر پسر زن بهر مثالش حکیم عنصری فرماید بیت
جز نابوند رنامد این جهان کنیزی جای پسندر مهر دارد و بجو با دختند را پدنور بوزن

پسر زشوی مادر باشد استاد لبیبی گوید شعر از پدر چون از پدر زشتی بیند همی مادر از
کینه برو مانند مادر شود و در جمیع نسخ مانند ریشه بکه پدر نظر رسیده بروزن غضنفر
اما شمس فخری بروزن پدر آورده و گفته شعر کریان بدست چنو پسر بخت و ملک نه
بچون یتیم طفلی در دست بد پدر پرداز پرورش هنر و حجره خود را نیز گویند و در نسخه میرزا بعضی
قاروره پیمار آمده و در مؤید الفضلا بمعنی خانه تابستانی آمده پراور پرنده و نیز پر و تیر رو باشد
علای اعالون شعر کی باچرا اگر چرا اگر شدی کی بار آور پر آور شدی پرم بوزن سرم در انتظار
باشد پور پسر باشد و در نسخه میرزا نادان گرفتن خود را و بمعنی و تراج نیز آمده پازار یعنی
پاافزار پرپرچه پاسپار هر دو بمعنی لگد کوب باشد حکیم انوری فرماید شعر گردون کوبی و هم مهندس
فیروزش اندیشه تا بیند ترا بی سپر آید پابکار و پاکار اگر مزارع را اجاره دهد کند پای و پر
طاقت و قدرت هنر شهنامه گوید شعر سنوان می سازد مشی زال زر نه ندارد می جنگ
راپای و پر سنوان بمعنی کوهستان هنر پیکر قالب و کالبد از هر چه هنر و آنرا اندیسه
نیز گویند پذوار نیشتر گوهردار باشد شمس فخری گوید شعر کوه چون پرنیان شود چون پاشت
قوت دست آن پرند آور پیکار جنگ هنر پذیرفتکار بگر قبول کننده باشد پخر بوزن
خجر نقش هنر پاشنخر باشین سو وقت جنگ اور باشد حکیم فردوسی فرماید شعر دو پر خاشخر
بایکی ینگ خوک فتند بر شتش بر آرزو پلنگر بوزن شنگر با کاف فارسی نام پادشاهی از ینگ
که سکندر در میان میدانش کشت پالار همان بالار هنر که گفته شد پای افزار و دیگر آن چوبها
باشد که جولاهان پای بر و بندند در وقت کار کردن پرستار کنیزک هنر چنانکه حکیم فردوسی گوید
شعر پرستار زاده نیاید بکار و گر باشدش خود پدر شهریار پرگر بوزن زرگر طوق مرصع
که ملوک فارس در گردن می انداختند پیلور یعنی کسیکه سوزن و ابریشم و مهرها بجا نهاد و هنر
دوزد شیخ سعدی فرماید شعر چو در رسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشست یا پیلور پرپار

یعنی کسی کین داشته باشد خواجه سلمان فرماید شعر ساقی بزم پری جام پری دار بود چون
پری دار کف آورده بلب زان باشد پشکار یعنی فزود و شاگرد استاد و رودکی گوید شعر
نه ماه ستای نه ماه فلک ٭ که اینست ظلامست و آن پشکار ٭ بمعنی معاون و مدد نیز آمده
حکیم انوری مؤید این قول فرماید شعر خلق و عقد جهان از انانیست دگر نه پشکار قضا و تدبیر دست ٭
مع الزاء پرواز بوزن شیراز مرغ عیسی علیه السلام و آن را خرپرواز نیز گویند پروز بوزن سرور
سجاف باشد خاقانی گوید شعر کوی گریبان تو گر نماید فروغ ٭ بر زمین پرور شود دامن روح الامین ٭
و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده حکیم فردوسی گوید شعر بدو گفت من خویش گر سوزم ٭ شاهی کند پیکان
پروزم ٭ اما شمس فخری و صاحب تحفه بمعنی سجاف آورده اند و در بیت مذکور بفردوسی
تمسک جسته و این پر مناسبتی ندارد و پرآمد تیغ یعنی زنگاری پری شده شهنامه شعر کارست
این خوار و دشوار تر تر بر تخم شاسان پرآمد تیغ پاژ و پاژیر هر دو بزاء فارسی نیز آمده فصل
قوان باشد پشیر پول ریزه که از مس بازیچه سازند و خرج کنند بستان شعر چنان رود کارش
بکنجی نشاند ٭ که بر یک پشیر نیستش تصرف نماند ٭ پز بتقدیم با آن را گویند که بر روی سقرلاط و دیگر پشمینها
بعد از پوشیدن ظاهر شود پوز گرد اگرد دهان حیوانات باشد مع الزاء الفارسی پژ
بفتح با گره باشد سر کوه را نیز گویند خسروانی گوید شعر سفر و شست کسی را که بر مراد بود ٭ اگر
سر اسر کوه و نژ آید اندر پیش ٭ و دیگر جوبی بهتر زرد که بدان مداوا کنند و در عراق بدرج گویند مع
التین پرواس بوزن الماس دو معنی دارد اول سودن دست باشد که آن را بازی
لمس گویند ابو شکور گوید شعر هر کجا گوهریست بشناسم ٭ دست سوی و گر نپرواسم ٭ و شمس الدین
فخری بمعنی دست سودن باین عنوان که به پیند زمست یاد رشت آورده نه مطلق دست
سودن و گفته شعر نبود الطس کردن مزای بار کشش ٭ بسی اگر چه قضا کرد اندران پرواس
و دوم پرداختن شاه ناصر خسرو فرماید شعر بعدل او بود از جور بد کشش رستن ٭ بجز او نبود از

شر دگران پرداس پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید شعر کجا پلوسی خود را تمام کند
پرکار زمی همیشه بود کار با پلوس پلوس بخش بهان بخش مرقوم یعنی دوم و در قوتیه فرود پرزه است
و پر گردن چیزی که در خوشه باشد و بمعنی عشوه و کدا از دریوزه هم باشد و بیای تازی نیز آمده پس
مرض و بخدوم و دیگر خرمای بوجهل را گویند که از پوشش ریسمان سازند پاس کلاهبانی
را گویند و حراست را و حسین وفائی گوید که پاس یک بخش شب باشد و آنکس را که در اثنا
بیدار باشد پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که حرف اول حسین وفائی که پاس
یک بخش شب را میگویند درست چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی از شب گذشت
چنانکه شیخ نظامی گوید شعر چو پاسی از شب دیجور بگذشت ٭ از آن در شاه دل بخور برگشت ٭
اما اینکه هر که در اثنا بیدار است پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی
صاحب پاس و حراست مجو پاسبان و نیز بانست و این بیت انوری مؤید این قولست شعر
اگر بر سم دولت از آغاز دوران داشتی ٭ ظارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس مع الثین
پریشش بمعنی پریشان کننده چنانکه انوری گوید شعر باد بر سده تو هم نرسد ٭ باد فکرت نه باد خاک
پریشش ٭ و شمس فخری بمعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن و افشاندن آورده و گفته که پریشش پریشان
بیکیفیت و گوید شعر مگر که در سر زلف بتان زباد صبا ٭ نماند در همه ملکش دگر مجال پریشش ٭
اما بخاطر ضعیف میرسد که پریشان بودن چیزی مناسبت دارد باین بیت که جدا کردن و افشاندن
و دیگر بمعنی پریشان آمده یعنی پراکنده که امر از افشاندن باشد پاغوشش بوزن آغوش غوطه
خوردن باشد شمس فخری گوید شعر هر که غوطه خورد در بر آور و زنگار ٭ سبا کسا که بود مردن وی از
پاغوشش بعد از پریشش پریشش و دیگر بمعنی پاغوشش کال اسمعیل گوید شعر بر تخت نیست تو بنده انتا کنند ٭ هر کجا
بر دهش رود باصل نژاد پوزش عذر آوردن بهم شعر عذر آورند بخشنده دستگیر ٭ کریم خطا
بخش پوزش پذیر پرندوش بوزن کفن پوش شب پیشین که در عربی البارحة الاولی گویند

چهار چهار دوشین باشند و چهار اولی پیش از دوشش و آنرا پیرندوش گویند حکیم انوری فرماید بیت
دیدم از بافی پیرندوشین بیشمیه بر کناره طاق پلغوش بکسر با سوسن منقش و آن کلیست
از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمان گویند و بر کناره آن نقطهای سیاه باشد مانند
خالی که بر روی خوبان باشد و رنگهای گوناگون دارد و آنرا اسپکوش نیز خوانند شمس فخری گوید
شعر وصف خلق شاه میکرد و ندوش سنبل و نسرین و ورد و پلغوش بلبل بشنید و در زاری فتاد
در خلا پوشش بر آمد صد خروش پلغوش بانگ و شنبلیا باشد پرخاش جنگ و حرب باشد پاداش
جزای نیکی باشد که آنرا پاداش و پاداشت نیز گویند انوری فرماید شعر ای بتو زنده سنت
پاداش وی بتو مرده رسم باد افراز پخش همان پخ مرقوم یعنی چیزی که بهادن کوفته باشند
و پهن شده بهر نگ گویند پخش شده پالوش بوزن آغوش کتانی منقوش را گویند شمس فخری
گوید شعر حسود اگر بود با تو خالص انور بهر عیب مرا رکو بزره نیاید از پالوش پالش بوزن دالش
افزونی و افزایش باشد پخته جوش شراب تیره جوشانیده باشد و پرناش نام ولایت ترکان
پیاز موش بیخی باشد که بنارنش عنصل گویند و بعضی گویند نام داروئیست که بنارنش اسقیل
نامند پیش بفتح با جیم باشد که در ویرا بنا بسر برد و بفتح سوی کردن اسپ و طرف که بر
گرزنند و فرو مایه از هر چیز را گویند مع الفین پیاغ بوزن چراغ و پیرهن مثالش منصور
بمرازی گوید شعر چیز تو بود آن بلبلی که گاه بنان به پیش او بود الکم زبان تیر پیاغ و دیگر
بمعنی تار ابریشم آمده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر تو سیمین تنی من چو زرین پیاغ تو
تابان مهی من چو سوزان چراغ و در نسخه دیگر سیمان خام بود که بر دوک ریسند مانند
پنبه و ماسوره نیز گویند مع الفا یای جولاهه را گویند ابو شکور گوید شعر کشاورز و آهنگر و
پای باف چو پیکار باشند سرشان بکاف پف بادی که در هنگام چراغ نشستن و غیره از
دهان بیرون کنند مع الکاف پاچک بوزن آهک شکنجه باشد پیزک نام بانیست که در جرجه

او را طوبیه خوانند بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یا و طی جواد را پیزک از آن گویند که مسوه او شبیه
باشد به پیزه و او را آفتاب پرست نیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد او نیز میل بآن سمت
کند پک و لک بهندی در فضائی بوده باشد شمس فخری گوید شعر همان چو خاک در تست و
عرصه ملک چو انگشت عدلش تحت لک و پک و در تحفه بمعنی نگاپوی و آلات خانه نیز آمده
اما شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصحست بواسطه این که
حالا هم لک و پک گویند و گفته شعر چو لوت و بوت شود تار مار عرد فقیر چه میکند هونر
یا چه میکند لک و پک لخشک بفتح با و جیم فارسی و سکون شین معجمه کرکین کوسفندان
و امثال آن پروانک بفتح با و نون و سکون را و هملا نام جانوریست که میان پشتش نیز
روان شود و آواز کند تا بدانند که شیری آید پس جانوران بگریزند و در عربی آنرا فرس گویند
بفتح فا و نون و صد از فا رای مهمله پیازک بکسر با و فتح زا و سیم کیاهی باشد که از آن بوریا
سازند کذا فی المؤید پالیک بوزن باریک پای افزار چرمین بهندی روکی گوید شعر از خوبا پالیک
آنجای رسیدم که هر موزه چینی بخواهم و اسپ تازی و در تحفه بمعنی پای تابه آنرا الفاظه
نیز گویند آمده پوشک که بهندی شمس فخری گوید شعر خدایگانا شاهنشها که نیز فلک بزیر داس
لطفش حریده چون پوشک پوک بوزن دوک قلقه که در جائی پنهان کنند و سرش بپوشند
تخمیک گوید شعر بر رگ پدر که چه پیر دارد سوک در خاک کند نهان مانند پوک و دیگر بمعنی
بادی آمده که از دهان بر آتش دمند تا برافروزد آقاجی گوید شعر بر بکند کرم دم خویش که کرد
با پوک ز کوره زبانه زند آتش و دیگر بمعنی خواتن باشد یعنی سوخته که آتش در زنند شمس
فخری گوید شعر هم از بس بود چه طبیعت میل آتش بود چه طبیعت پوک پلالک و پرالک
جوهر دار را گویند حکیم اسدی فرماید شعر از آن آهن لعل گون تیغ چار هم از روی و پرالک هزار
و آنرا بلارک نیز گویند چواک بوزن افلاک ترجمه زبانی بزبان هندی پرکوک

بوزن مغلوک عمارت باشد پخاپک خرچنگ را گویند پلکوشک گل ریباس باشد که
بهوی فیلوشس و نور الریباس بفتح نون گویند پوپک هدهد را گویند منه و شاه گویند بیت
الا تا باز گویند از سیمان نکه با بلقیس و صنق داد پوپک و در موید الفضلا بهر دو با و تازی
آمده و بمعنی دختر دو و تیزه نیز گفته پاسک بفتح و فتح سین مهمله و خمیازه هم پشک بکسر با و سکون
با دوم فارسی و فتح تا دو تشت پاره از خوشه خرما و انگور باشد و در موید الفضلا بهر دو با ی
تازی آمده پشک بوزن اشک جهود هم پرستوک خطاف باشد و آن مرغیست سیاه و سفید
که در خانها رو نو کند و در اوان خانه کردن بانگ کند پلک بکسر با موقوف و در عربی
جنس باشد پلنگ زال باشد و آنرا اکرک تیر گویند پاچک سر کسی ماده کار که تنگ شده باشد
و تیر سر کسین زده و گرد کرده که آنرا پاوجک و غوشناک و غوشتاتیر گویند مع الکاف التازی
پشلک بوزن خرچنگ یعنی پس افتاده باشد پزنک بکسر با و فتح زای معجمه گوهر تیر و فرخ
آن کذا فی اللموید پکپک بفتح زن نارپستان و بندق کوچکان بآن بازی کنند یعنی کمال
کرد هر ایفه منه پشنک بنشه هم شمس فخری گوید آفرا ریست تیر گر بنا بآن با آن در دیوارها
سوراخ کنند و گفته شعر در آورد سطحش پاره سپهر از پای تیک اشاره بدست بر و پلک و پشنک
اسپ را بند نو و تیر گوید شعر کشتی از زم بخوار زم بت پرستان را نصار بر سر و بر دست
تیر پالاهنگ و تیر نام پادشاهیست مشهور و در جامع اللغات بتازی مسطور است که
کمتر از تیر پالهنگ گویند پاچنگ بوزن پانزنگ در چه کوچک باشد و کوشک کوچک
چشم و در مکر مدشمس فخری گوید شعر هزار کوه کل از شاخ چهره بنموده چو لعبتان کل اندام نازک
از پاچنگ و در نسخه میرزا بمعنی پاتزار بعین آمده و هر دو بمعنی پالشک مرادف است
که ذاتی اللموید پالهنگ آن آهنی که کفشگران در پس کفش بندند تا بآن کفش را فرخ کنند و

دهنازی مویل گویند پاشنگ آنچه در کفش تراز و بندند بجهت برابر کردن پنگ بفتح با و نا و نون
بوزن درنگ در چه باشد پلنگ منگ نباتیست که در عرف عرب بخلات گویند بکسر سین
و جیم و سکون نون و در ساقی الاسامی مسطورست که پلنگ منگ و هو نبات لونه کلون الورد
یشبه لونه لون الثمر و ریحه ریح المنگ مع اللام پل بوزن دل پاشنه پا باشد موقوفی گوید شعر
همه شکفتن و پیش را کفیده هم من نگاه کفتن پیش دل کفیده پالیسی پالاپال چیزی سخت بود که بسیار
پا بر دفیقی گوید بیت بتو و هیبت شیر تو از کرفت نه زمانه که بر آشوب بود پالاپال و دیگر بمعنی پالوده
سخت آمده در کفه پنجال بوزن فیعال فضلوله باشد امیر خسرو فرماید شعر روز کور فتنی که هند
مقام فرخ شیخ تکبند مسجد پر از پنجال مرغ شب پرست نه و نیز آبی باشد غلیظ که در کنج چشم جمع
شود پلک مال بفتح با بوزن بدحال اقرار است کفشگر آنرا که بدان خط کشند و بتازی
خطه گویند پوپل با دوم فارسی بوزن و معنی نوفل باشد پول بوزن قول همان بلوک است
که در باب کاف گذشت پرکال بوزن و معنی پرکار باشد پژول بوزن قول کعب پای
باشد شمس فخری گوید شعر چون در ارزاق پیش و کم نبود فارغ البال مردم پشکول نه که
بر بخشت نازی خوش چه کرد کل یعنی دو درست و پژول و در موید الفضلا بندق باشد
که بدان بازی کنند یعنی قره و هر دو کرپستان نرم را گویند و در لسان الشعرا نارپستان
باشند پل پول بوزن مل و مول بمعنی طاقی که بر روی آب بندند شهنامه بیت یکی پول
دیگر بیاید زدن شدن لکی را و باز آمدن مع المیم پادام مرغی که بر دوام بند نو صیاد آن
از بهر صید کردن آنرا خود همه نیز گویند و در عربی ملواح گویند پارام نام حصار عظیمیست
پلسم نام یکی از مبارزان مشهور که بار ستم جنگ کرد و رستم او را کشت و فردوسی گوید شعر
بیاراست آن جنگ را پلسم همی راند چون تیر با دو دم پنام تعویذ دفع چشم زخم سهیلی
گوید شعر بتا کنار از چشم بد بترس همی چو الخوانی با خویشتن تو چشم پنام پژوم بفتح با و ضم

زا فارسی فقیر و خوار باشد مع النون پالیزبان باغبان و دهقان باشد و صاحب کشت
و نیز نام نوائیست که مطربان نوازند شاعر گوید شعر رونق پالیز رفت اکنونکه بلبل بر نشست
بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان پراسیدن یعنی دست سودن بر چیزی از جهت آنکه
بر بیند نرمست یا درشت پروین برابر مهلوده او بوزن کردن نام نیز بین بین کیوکه ذا
نی الاوآت پژولیدن یعنی تفحص و تجسس طبیع کردن پژمان بوزن فرمان غمناک
و اندوهگین باشد شمس فخری گوید شعر نشسته خرد و شاد بر سریر شهی عدو گریخته بر کوه و خسرو
پژمان پژاکن بوزن غاخن زشت و پلید باشد بوشکور گوید بیت پژاکن نیم سالخورده نیم
پریشن بوزن خویشن فشاندن باشد و پریشان کردن پایون بضم یا حطی بوزن سایون
برابر باشد که ذا نی الاوآت پشم شدن پژاکنده شدن و ساختن و جدائی ورزیدن باشد
پراختن بفتح یا و سکون خا و جیم یا زا تازی که ارختن باشد پژومان بفتح یا و ضم زا و
فارسی فقیر از او گویند پژولیدن بفتح یا و ضم زا و فارسی و کسر لام پژمرده شدن و در مهذب الفضلا
بمعنی نرم شدن نیز آمده پندیدن بوزن خندیدن نصیحت پذیرفتن بود پوزن بوزن سوزن
زمین پاک کرده برای زراعت باشد پوشکان بضم یا و شین موقوف و کاف فارسی نام
مقامی است نزدیک نیشاپور پالاوان بوزن ناداوان آنچه بر سر طواسیا از آب بگیرد باشد پاچی
پاچان جانیکو درویش گناه کار را بازدارند و گوش خود را مهر بست کیرد و حکیم خاقانی فرماید شعر
هوا نجوا است با بر صف بالا بر تری جوید نگر فتح دوست و افکندم بصف پای پاچانش
پرچین بوزن پروین فارسی که بر سر دیوار باغ سازند و آنرا فلفند نیز گویند شاه ناصر فرماید بیت
یار عاشق هر ابدین دو بود جز طاعت و حب آل یاسین نگر در دل خود زود و سیشان بر دو
حصار سازد پرچین و نیز مجنی که بر جانبی زنند و پایه او را از طرف دیگر کج کنند پرچین گویند
پرهن بفتح یا بین و سکون را و ها خوانند بمعنی و ابو ریحان فتح و بعلو نیز گویند در رسید ذبالی

ریحان مطور است

ریحان مطور است که او را فرفیرشی گویند بفتح هر دو فا و سکون را و یا حکیم خاقانی فرماید شعر زمینها
کرسیه زر تخم پرهن است چو تخم پرهن آرد همی لعاب سعید پروین بوزن معون شیوه و شها
و بفرو که پوست را قلع کنند و در نشت گردانند و آنرا در عرف عرب جوب گویند پاندان
بوزن یا و بخان مسیاخی و آنرا یا بزن نیز گویند و بعربی خمان خوانند پشن بوزن رسن نام جنگی
مغانی که میان طوس و میان آنرا اسباب جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اگر فرسیران
کودرز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند بیت
مرگ نامت که زهی کند از جوشن مانند سنان کیو در جنگ پشن پرده شناسان یعنی مطربان پیچش
بفتح یا و بین بجیم و سکون یا آبحطی سواب را نیز گویند پخشیدن بفتح یا و سکون خا و کسر شین
معجمه خود را از نجاستین پخشانیدن کسی را در ریخ داشتن کذا فی الاوآت الفضلا و هر آدو لغت
بسین مهمله نیز رسیده پیودن بکسر یا و سکون یا آبحطی و ضم سین میل کردن باشد
در نسخه میرزا پارنجن همان یا و جیم کرفتحال یا باشد پالاییدن یا دوم مکسور تازی و سکون
یا زیاده کردن و شدن پراشیدن بوزن خوراشیدن فرو فشاندن باشد پرداختن بوزن
در ساختن خالی شدن باشد از علایق و کردن فردوسی فرماید شعر دل از او در بها پرداختند
یا بین یکی جشن نو ساختند و نیز یا کسی در ساختن یا بزو بمعنی آراستن و مرتب گردانیدن
تیرآوه پریشیدن بر حال و پریشان گردانیدن و شدن و بهم خورد گشتن پشین بوزن
زمین نام پسر سیوم گیقباد برادر خود کیکاوس که مهر اسب و گشتاسب پسران اویند
پشن و دیبای منقش بهم پهلو کردن یعنی گریختن پایان آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند پیراهن
و پیراهون کرد را گویند پروین یا زا فارسی بر وزن پروین چو کین شدن و چو کین
و آتشی مثالش حکیم سنائی گوید شعر هیم آرد و دوات بین سوراخ نقش است و کاغذی پروین
پشتوان چوبی که بجهة استحکام دیوار در زیر او کذارند طلاق فرماید شعر چنین خطی که بر بنیاد دین

درآمده بود نگر افتاد برین پشتوان بنودی وای ٭ و پشتوان و پشتبان نیز گویند چنانکه
شیخ سعدی گوید شعر چو من دیوار راست را که هرگز چون تو پشتبان نیوفتاد ٭ پاک از موج بحر آنرا
که هرگز نوح کشتیبان پرن بوزن رسن پروین باشد مطلق المعانی فرماید شعر نگاه دار کار
بر نبات نفس خورم ٭ بنوک کلک بنظم آورم چنان پرنش پالودن صاف کردن پیون
بوزن میون عقده و شرط و پیمان باشد پلون بفتح با و سکون لام پشتواره گاه باشد که آنرا
المویه پریخوان یعنی افسون خوان پیمان و پاسبان و پروین موم و فات پوستین مشهور
و دیگر عیب را گویند چنانکه حکیم انوری گوید شعر از عقاب و پوستینش گر نگوید بد بود ٭ گرچه
در دریا نتواند خوشه گازری پروان نام شهریست نزدیک غزنین کذا فی التحفة مع الواو
پالو چیزیکه بر بدن برآید چون مدسی آنرا آرنج نیز خوانند و در عربی ثولول گویند شمس فخری گوید
شعر بر راست هر که زدش نیست چشمش ٭ بوی معلو چشمش بچو پالو پرو بفتح با و سکون را آرد بیز
باشد شمس فخری گوید شعر فروغ رای میزنش اگر چه در باغ جهان خوشنا تا کش همی آید پرو پنو بکسر
بوزن زیلو دفع ترشی خشک را گویند که کشک باشد شمس فخری گوید شعر تو چون شهد و شیانی تو
حسودت ٭ بود تخت و ترش مانند پنو پاراو بسکون را و مهمله بفتح همزه زن پیر باشد پاتو
بوزن آهو منزل عطارد و بر هو تیر منزل بهرام مثال اسمی شمس طبسی فرماید شعر گر بر فلک
شرح دهد منصب کلکش ٭ یا آب شود چرخ بهرام بپاتو پیو بوزن رفو کلیچه بود پهلو بفتح
اول و سیوم نام ولایتی هم بزرگان پهلوی با و منسوبست و فهلوی معرب اوست شعار
شعر بعود تا فارن جنگجوی ٭ ز پهلو بدست اندر آورد روی ٭ در معجم البلدان بضم لام مسطورست
و گفته که مراد از نواحی اصفهانست و بفتح لام بجای دو لام را نیز گویند شاه گوید شعر
دل پهلو بسی بسیار آورد ٭ سار آهوش همه فراز آورد پرستو معروفست و بتازی خطاف
گویند شمس فخری گوید شعر همای فتح در ایوان قدرت ٭ مقاوست آشیان همچون پرستو

پرستو گویند

پرتو روشنائی و فروغ از هر چه باشد پریو بفتح با و سکون را و با کسره میم مرغیست که او را
سوزاک گویند و در عوف عرب حرقة البول خوانند پیلو بوزن زیلو چوبی که بدان مسواک
کنند و در عربی آنرا اراک گویند در حقایق الاشیا مسطورست که پیلو بار درخت اراک نیز گفته
نه موتیه الفضلاء الها بالاده اسب جنیبت هر ساز استاد عنصری گوید شعر ابلق ایام را بر نشیند
میرود ٭ بر تنک چرخ چنین تند او پالاده ٭ و در رساله حسین وفائی یعنی اهل جنیبت و مسافر و هر
پناهنده یعنی پناه گیرنده باشد شیخ نظامی فرماید شعر در گذر از جرم من اهنده ایم ٭ چاره ما کن
که پناهنده ایم پیده جوانی باشد و تیز رو شمع که هیچ بار نیارد شمس فخری هر دو معنی گوید بیت
خسرو اعظم جمال دین و دین آنکه است ٭ آتش تیغ و رجان و تن اهد اپیده ٭ گر ز نیفش دست
او بگفتاره آید بر زمین ٭ میوه باغ بهشت البته بار آرد پیده پراکوه یعنی آن روی کوه که بگو هر
در رسای مطور است که پراکوه هو من الجبل حیث ینفتح الیه الماء ای منکسر پشتواره
بکسر با و سکون با و طی و شین معجمه و فتح را آدم حلوائی هر تنک و نرم مرکب از آرد و روغن
و دوشاب و آنرا بعربی سفایج گویند بفتح شین معجمه و بعد از شین فا و را و مهمله پاغنده
بوزن آکنده پیچیده کرده باشد شمس فخری گوید شعر فلکه ریسان فکر بکر را نباشد
از مهر و ماه پاغنده پریشیده پریشان شده هر تو و برباد داده پالوانه بوزن شادمانه مرغکی
سیاه هم که دایم در هوا پرده چون بشنیدند نتوانند که بر خیزد و گویند غذای او از باد است شمس
فخری گوید شعر شهنشاه تو عنقای بهشت ٭ سوار کرد تو پالوانه ٭ در تحفه پالوانه نیز بنظر رسیده و
گفته که او را پالوایه بیا گویند و پیلوایه نیز آمده اما شمس پالانه و چمانه را قافیه کرده و در رساله
میرزا بنون و با هر دو بنظر رسیده پهنه چوب کفچه مانند که بر دو کوی باز کنند و بتازی طیطاب
گویند در رادات الفضلا یعنی کوی باختن نیز آمده پرواز بوزن دروازه طعامی که از
پس کسی بفتح برند در رساله حسین وفائی پروازه دو معنی دارد اول دریغه که از پی کسی

تفوج برند و حالا در شیراز کسی را اگر کسان میسازند زره اگر میگویند اما در شرفنامه بمعنی آتش
بنیز که پیش عروس افروزند پسر بچه بسین و را و مهملتین و یا و حطی و جیم فارسی بیکار و سفله
پله بعد از بالام بضاعت قلیل و اندک و تیر موی اطراف مراین هر دو لغت از تولید نوشته
شد پنجه بوزن پنجه پیشانی باشد شاه گوید شعر بیتیغ طره تیر دز پنجه خاتون بیکر زیست کند تاج بر
چیساک نوشتن خوش تیر گوید شعر آنخزد یکی مرح زخون عدو شکر دو سلطان نو بهاری پیکان
پنجه زد بر آستان در گرشاه جهان پناه نالند مهر و ماه شب و روز پنجه را پیغاله بفتح یا و فتح
شراب باشد پرغونه بوزن مخصوصه زشت بود و فتح تیر گویند پرزه بوزن خوزه در تخم بمعنی
شیاف باشد پالواسه بوزن شاه کاسه تاسه باشد یعنی معظم و اندوه شهاب الدین گوید
شعر مرا از ای در فتح کوی ترک پالواسه گرفت از بین ترند نکه ذاتی التحفه و در اکثر نسخ تالواسه
بتا آمده پزایه برای مجهول کاوی که فزودن شیر او بزرگ شد فردوسی گوید شعر یکی گاو پزایه خواهد
بدن بجا بخوی را دایه خواهد بدن نکه ذاتی التحفه اما در موید بکسر بای تازی و سکون رای مهمله
آمده پرپاره بضم با هزار پاره گویند و در لبوبا ثبت نوشته اند بفتح شیشه و بار پرونده بوزن
برکنده قاشی بود که بر از آن قاش در آن بچند شش خشتری گوید شعر کسیه ام زو پرست از بوده
خانه ام زو دست پر زر پرونده پاده بفتح دال گاو یا خر باشد پرسوده بوزن فرسوده سخن
بیهوده باشد و دیگر جایه که از تبش آتش رنگ گردانیده بهر و نوشته پژوه بفتح اول تفحص و طلب
کنند باشد شیخ نظامی گوید شعر سپهبد بر آمد بر تیغ کوه بشد پیش آن بیر دانش پژوه
و بمعنی امر از تفحص تیر آمده شاعر شاه مشهور گوید شعر جام گیر و جای دار و نام جوی دکامران
بت فریب و کین گزار و دین پژوه و رهنمای پشتواره آنقدر بار که بر پشت بر توان داشت
پشنجه بوزن تشنگی آنچیزی که جولاهان و ارند و نیز آن رشته گیاه که شوالان بدان شوال بافند
پرگاه پیشگاه فرشی باشد که در پیش انگشتند معروف گوید شعر بدیم یکی خانه تختم تنج دویم آنجا و

ندیمگاه شعر در شرفنامه بمعنی صدر آمده چنانکه حکیم سنائی گوید بیت پیشگاه دوست را شاهی چو بر
درگاه عشق مخالفت را سر نگونسار اندر آویزی بدار و بمعنی فرشی که بر صدر افشانند نیز آمده
پنبه بوزن بنفشه چوبی باشد خوز رنگ پوسیده که در ولایت خوزستان بجای بده و حواق
بکار برند پرکنه بفتح با و کاف فارسی در هم کوفته از عطر یات باشد پاژه بوزن نازه
چیزی که عنان بدان استوار کنند در لسان دامن جنبه پلیسه بوزن و سوسه دست و پا گم کردن و
در فع کفش و در موید الفضلا پلیه آورده بوزن بنده پوسانه فروختنی و فریب دادن پوساته
بوزن پیراسته زیع و حصار و فصیل اگویند پای افزاره بازاد فارسی جوبه که جولاهه در گو
پای بران نهد کذا فی السامی پلیسه بوزن و معنی فتیله چراغ که بوبه و بالو فتیله چراغ گویند پذیره
استقبال بنیز شهنامه شعر پذیره شدن بر اچره شدن بسپاه و سپهبد پذیره شدن و در نسخه
میرزا بمعنی قبول امر کسی تیر آمده پلو بکسر با درخت بیدی که بر کنش پنجه را مانند قوان التسعین گوید
پنجه کشتی دست درخت پلو راست بخون ناصر تیر پلو پنجاهه اعتکاف زاهد ترسایان و آن
پنجاه روز باشد خاقانی فرماید بیت پس از چندین چلو در عهد سی سال روم پنجاهه کرم آنکار
پشیزه چرتیست که میان تیغ و دسته کارد وصل کنند برای استواری و نیز چیزی بنیز که در دامن
خیمه دوزند تا بازه بدان استوار کنند کذا فی الادات و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده و این بیت
انوری موید است شعر سوم فتر تو با آب اگر قتاب کند پشیزه وار شود بر سمام ماهی شیم پنجوله
پنوله بوزن میمونه کوزه و تنج حکیم انوری فرماید در طلب شراب شعر بیتیغ قلاشم در پنجوله با جو بغر
کو رباب خوش زند چرخ و دم خوار کوی خم ماست تا چو بر خیزم بر هر تشنی زند پشیزه آتش اندر
ماز دست کسیست که آبی برین آتش زند و پنجوله نیز گویند شاعر فردوسی گوید شعر کزیم کهبان
یکی پنجوله کنم هر چه دارم بمردم بده و در شرفنامه میرزا بمعنی کنار و خم نیز آمده کذا فی الادات الفضلا
پرگاله و پرگاله هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد و آنرا کرته نیز گویند پاژه و پاژه

حکیم خاقانی گوید
پنجوله بده بیتیغ بکف
شده تر تنج از نی قلاوف

و دیگ حلوا نیز را گویند ابو العباس گوید شعر دیگ چو با گنده شدم یافتم آنچون پاتیلهٔ سفلگان
اما ازین بیت مطلق دیگ مفهوم میشود پرسته بوزن شکسته بمعنی پرسیده باشد پناه مورد است
و دیگر بمعنی آمرزیده آمده یعنی پناه پرسش حکیم فردوسی فرماید در وصیت کاوس بسیاوش بیت
بود گفت اگر دشمنی آید پدید ترا تیغ کینه نباید کشید زهر بد بزال و برستم پناه نگه پشت سیاوش
زسیای کاه پالیده یعنی پیوند کرده شده باشد امیر خسرو فرماید شعر زان زرد فولاد کو پیوسته شد
راه خصومت زمیان بسته شد و دیگر بمعنی میز باشد حکیم انوری فرماید شعر باد پیوسته از رشک
حسود زری جوانه نوچو پشت پلنگ و دیگر کسی باشد که از بسیاری کریستن نتواند سخن گفتن و اگر
گوید گرده بر سخنش افتد پرده چوب پوسیده شده باشد امیر خسرو در موهبة الفضلا بمعنی تخت سوده در ریخته آمده
پاره رشوه باشد حکیم انوری فرماید شعر ابا کار پاره شده از دروغ نشود استواری زر و زن بر دروغ
پالوده دو دیگ پاک کرده از عرق باشد حکیم شمس فخری گوید شعر پرده های زجاجیش از اوق یعنی
صابت تو بر بری تیغ پالوده پلوپله در کفه هر دو آن کرمی را گویند که ابریشم از دیگر مرد سخن
فخری بمعنی ابریشم آورده و گفته شعر ز انگر ایشان چو کرم فرو بسته تار زره عرض کرد خود پله و ابا
صحبت ملاکاتی نیز مؤید این گفته شعر وجود جاهل اگر در رخ ملیح بود چو کرم پیله شعر کو در درون
پلو در رست تو در سای گوید پلو آن ابریشمی باشد که کرم از اصل یا دام بتنند بر کرده و خود پیرایه
آرایش زیور و زینت باشد حکیم انوری فرماید بیت بتر از گوهر قدرت قضا هیچ پیرایه بر زمانه
جنت پناهیده پناه گرفته شناهنده شعر چو دراز بدو بنگ بازار او بر بزدان پناهیده کار او
پرداخته تهی کرده و خالی ساخته حکیم انوری فرماید شعر تا خاک زآمد شد کاهن و فاسد
پرداخته و پر نکند پشت رنگرا او دیگر بمعنی در ساخته نیز باشد و منقول شده و دیگر بمعنی ساخته
و جلا داده نیز آمده شمالش شیخ نظامی فرماید بیت چو شد پرداخته آن نامزد شاه ز شادی باد
بان زد بر سر راه پیراسته یعنی آراسته شاعر گوید شعر نو بلا و بود پیراسته چو گنج شهنشاه

برخاسته پله بکسر با نوعی از گیاه و زینتی گشاده و خشک که میان دو آب باشد و چیزی که از زخم زده
و ابریشم و دیبای نازی نیز باین معنیها آمده پینه بفتح با و نون و سکون یعنی چیزی که در شخیر را پایه
نزد بان باشد پوشنه سرپوشش هر پنجه بکسر با شفته باشد که بر درخت پیچد و خشک گرداند و آنرا
فرغنده و شاک نیز گویند و در موهبة الفضلا بمعنی طرهٔ زلف نیز هر که بچهره برگیرد گره زند پلسته
بوزن شکسته رخساره باشد و آنرا دیمه نیز گویند و در اکثر نسخ با یعنی بنظر رسیده و در ایمن
العاشقین مسطور است که شهوای ما تقدم ساعد را پلسته خوانده اند چنانکه عنصری گوید بیت
چو بر روی آمد سر بخواب یمین را به پلسته ساز دستون اما از السنهٔ اکثر مستعدین بمعنی
انگشت مسموع شده و این بیت حکیم اسدی موید اینقول است بیت به پلسته سنبل همی دسته کرد
بزر سر پلسته را خسته کرد پاچاپه بفتح با کوی که جولاهان در وقت کار در آن آرند پوزه
بفتح با و واو مهملو زا مهمله و سکون را چیزی که در جلو دراز کرده بندند پوره بوزن
چوره بهره بهر پرزه بضم با و سکون را و فتح زا بمعنی پاره از جامه کسی و غیره هر چیز در نسخه میرزا آقا با
صاحب ترقانه و تحفه بمعنی پرزی آورده اند و گواز جامه پشمین و ابریشمین برخیزد اما بمعنی قفس
بفتح با آورده با یعنی و با نون و قافیه کرده و گفته شعر آسمان قدر ترا چون مخفت از نجوم آورده
برغ پرزه پره بوزن پشته پره کلید انبر الامین اخسیکتی فرماید شعر رای رشتست زکلید
جهان بود در کام قفل شب شکنند پرهٔ نهار و دیگر بمعنی صف هر چیز حکیم انوری فرماید بیت
گر پره زند لشکر آتش شود تنگ بجز داخل او نیز ردیف سر طاز او در نسخهٔ میرزا آمده که دایره است
که از مردم بجهت نگهداری رتبت شود و خطی که از مردم بجهت همین راست شود بعربی صف گویند
پژه بفتح اول و دوم فارسی آستر قبا و غیره و در ادات الفضلا بمعنی زمین پشته نیز آمده
پالون همان پالودن مرقوم گردانیده از حلوا ئیاست مانند کفکیر سوراخ بسیار دارد و چیزها
را بدان صاف کنند پژولیده نرم شده و پژمرده شده باشد پژمنده بوزن فرومنده

پیله مشتی که میان کاهی [illegible]

باز پرس کننده **پاچیله** کبر بضم فارسی پا افزار باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** برون کن پا ازین پاچیله
تنگ که گفتش تنگ دار و پای را لنگ **پشت مازه** با مای موقوف سلک مهره های پشت
گربه را زیش صلب خوانند شاعر گوید **شعر** دران کهی که زطوق میان و زخم تبر ز پشت مازه گردان
گریزه چون **پاخزه** با خاء موقوف ورا مهلة نشستگاه که پیش در باشد **پازه** بوزن و معنی
پاچه که بعربی کراع گویند **پاوکانه** بوزن شادمانه در رفاکو با بر بلند باشد و در شرفنامه در بحر بود
پرازده بفتح با و سکون زا و نازی و فتح دال پاره خمیر که بجهت نان کرده کشته **پلفنده** بفتح با و لام و
دال و سکون فا بمعنی کنده شده گویند مرغ بیضه را بلفنده کرد یعنی کنده کرد و بجهت خاور و مثالش
حکیم سوزنی گوید **شعر** دو غایه که ده بلفنده شده که از مرد وقت بنگست در بخت حمامی سپیده و زرده
پخه معروف و دیگر در موید الفضلا نوعی از رقص بهم بزنند که دستهای یکدیگر گرفته رقص کنند و در مخرج
خرق ظولها سنگ بهم بزنند که دیده بامان برای جنگ دارند **پیاده** معروف و نیز نام کیست
پیسه سیاه و سپید با هم آمیخته که بتازی ابلق خوانند حکیم انوری فرماید **شعر** جاه تو سایه ایست که گرد شبیه
را بغیر امکان پیسگران آن نیست در شمار **پیروسیده** خواهنده زیرک باهم گفت و تفحص
علم و حکمت بسیار کرده باهم شمس فخری گوید **شعر** دولت و نصرت و سعادت را هست کاری
بغیر جو دیده تا که بشمند معتکف باشند بر در خرد پیروسیده **چانه** کیلو و قیفه باشد یعنی چیزی که بر آن
چرخ پاید **بسفده** ساخته شده عنصری گوید **شعر** کس مقدمه نوشتن را و نستاده بر انکه آمدم زا
بسفده باهم کار **مع الیا پری ساسای و پری افضای** یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن و آنرا پری خوانند
پسی گوید **شعر** کی چو در پرسیای کوزه صورت نماید زیر تکنیه سیلاب **پیرای** پیرایده بود جن پیرایه و سخن پیرا
یعنی زینت دهنده و آنکه شاخهای زیاده را از درخت ببرد حکیم انوری فرماید **شعر** برده خوان
بهشت از پا پیسته کری **نور** تو بر فضل که انداخته بستان پیرای **پوی پوی** یعنی تند آمدن
دوان دوان حکیم فردوسی گوید **شعر** تهمتن پیش من جنگجو آمد ند چنان خیره و پوی پو آمد ند پذیرای

فرمان بردار باشند

فرمان بردار باشند **پالای** یعنی صاف کننده در ادات الفضلا یعنی اسپ جنیبت و یعنی
افزاینده نیز آمده **پالانی** بوزن گرانی اسپ کند رو باشد **پینکی** بنون سبک که بتازی خلک
و سنه گویند کذا فی الموید **پیازنگ** نام لعل خیتی که مرغ باشد **پشتانی** شوخی را گویند خلاق المعانی
فرماید **شعر** نگار اچه از ین پیمان شکستی ز پشتانی دل مستدان شکستی و شیخ سعدی
درین باب فرماید **شعر** طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر اگر اخلاص
به پیشانی نیست **پای** معروف و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلانکس پای ندارم
خلاق المعانی گوید **شعر** سهلست پایداری تو در مقام وصل چون دست برد بجرم بمعنی بر پای
پیکانی یکی از اقسام لعل را گویند مثالش خلاق المعانی گوید **شعر** تا بب خنجر تو پیکانهای لعل شود
بخنجر خصم تو در لعلهای پیکانی **پارکی** بسکون را و کسر کاف فارسی فلکی باشد **پزدکی** بفتح با و زاء
نازی فرومایه از مردم کذا فی الموید **پهی** بفتح با و کسر ها حظی باشد و آنرا بزبان زابلی خرزه
تلخ گویند **باب التاء مع الالف تراب** بفتح تا دیواری باشد سخت بزرگ که پیش خرپزی
یا کسی بکشند شمس فخری گوید **شعر** محیط مرکز دولت جمال دین و دین که سد عدلش باجی فتنه راست
ترا **ترف** با تا حتی را گویند که ترشی آن از ترف باشد و ترف قرا قروت بود و آن
طعام را بعربی مصطکی گویند بفتح میم و با و طی مشدد و سکون صاد و کسر لام **تنکلوشا** علم خانه
رومیان باشد اما در نسخه دیگر تنکلوشا و از تنک دو کتابند از رومیان و این بیت خاقانی
موید این قولست **شعر** بنام قیصران سازم تصانیف ز بر از تنک روم و تنکلوشا و گفته اند
تنکلوشا نام حکیمیست که این کتاب تصنیف اوست و در موید مطورست که تنکلوشا علم
خانه رومیانست در صورتگری غیر از تنک **تیلاریز** اچیزی سن را گویند **ترا** مرکب از تو و را است
و در کتابت و تلفظ دو امی افتد و در نسخه میرزا بمعنی خود را نیز آمده شیخ نظامی فرماید **بیت**
گفت با من فروشی باغ ترا تا هم روشنی چراغ ترا **تخیشا** نام دعائیست خلاق المعانی گوید

پت بکسای حلقه ابریشمی بکف تسبیح بکسای زنجیر بستش وهای تحیتش مع البا و تراب بفتح
تا ترا دیدن آب و امثال آن از ظروف شمس فخری گوید شعر خدایگانی شاهی که چتر خوان
غلام رشحه گلکش بود بوقت تراب تباب باق و انگ و آهو و سپر بید و معنی اول خاقانی
فرماید شعر ای ماه تو چون ماه خضر بار تبا بست ٭ چون بخت عدو را بجهان ماه تبا بست تکاب
بفتح تازیانه که آب در دفر در و دو جای بماند مثالش حکیم انوری فرماید شعر چو آب جز تو سیل ظفر
بر انگیزد ٭ از و کینه تکابی فرات و جیحون است ترب بوزن حوب مکر و حیله باشد تیب و سیب
سرکشته و مدهوش باشد شمس فخری گوید شعر آصف اگر چه صاحب تدبیر و رای بود ٭ بار رای و فطنت
تو در آسیب و ان و تیب تاب گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این چهار معنی را عنصری
در بیت دو بیت آورده شعر گفتم تناب زلف مرا ای پسر برو ٭ گفتا ز زهر تاب تو دارم چنین تباب
گفتم تنی برین دلم آن تا بدار زلف ٭ گفتا کرشمه تاب ندارد قرار تاب تنکیاب آنچه
بر شواری حاصل شود مع التاء تبت بوزن نشست چیزی از سست و سستی و تباه بشد
شاه گوید شعر دریغ من که مرا مرگ و زندگانی تخت ٭ که دل بتبت پناه است و دین بتباه بتبت
گرم شده و گرد و آب تاب و دیدن را نیز گویند مثال اینمعنی را فردوسی گوید شعر بدستوری شاه
دیوان برفت ٭ بپیش جهاندار کاوس تفت توات بفتح تا تیغ باشد و تار زنگ و کی فرماید شعر
با تو در پی که شد چهره شد اندر زمان ٭ مند گفته از توات تو سر او چون توات تفت بفتح تا
تخت و سوخته و بمعنی خرامیدن مشهور است مختاری راست شعر ای صاحب تفت و باره و
تاج ٭ از نیم تو تفت شد تن خم تلت و تیلت بار انگ ترت و مرت یعنی پراکنده و پریشان
آمده تبت بکسر تا مین و تشدید با شهر یست در حد و دچین خوش هوا و خشک خیز ناصر خسرو
فرماید شعر چنین باد که گوئی دم باد سستی ٭ باش بر تبت و خوبر گذر آسیای تنکت بفتح تا و کاف
و سکون نون و سین نام مقامی که بلور آبی از آنجا آرند و بلور آبا بمعنی از بلور است در غایت

شهرت مع الجیم ترنج بوزن از سنج راه و شوار باریک باشد شمس فخری گوید شعر ره مقصد
بود تر و دیک و آسان ٭ نباشد دور و دور بیابان و ترنج تلج بوزن خراج بانگ مشغول باشد گوینده گوید
طیان گوید شعر آمد شمس شب و دیر با بانگ و تلج ٭ در بخیانید با برد و خراج ترتاج بفتح تا تابوت
و شمر سوزنی فرماید شعر آسمان خواهاند ترتاج حضرت را و داد ٭ برگ دولت زمام ماه گفت
ترتاج را ترج بفتح تا بجو و سراب اسدیراست شعر با دست تو ترج بجو ترجیست ٭ با نوم تو برف کوه
جودی تنج بکسر تا تنک و لغت و خم پنجکی است شعر آسمان کز تنگ تنج شاه کند کور باد ٭ تنج اجرامش
بسیل رایحه هم و با دشاه ٭ و بمعنی باز فرو برده نیز آمده تارج موصوف نوح نام پسر بزرگ نوح
که او را نوح و نوتر نیز گویند و نوتران زمین بجهت او معین شد تنج یعنی بچیدن و فراهم شدن
شمس فخری گوید شعر کی میزان بپای کین و میکشتی ٭ کشتی میکشتی بر دست قهر ری تنج ٭ و بیس و فای تنج
با یعنی آورده و این بیت عنصری را موید قول خود آورده بیت بتند بدعذر اپو دان جنگ ٭ بر چنین
بر باره شد بخت تنگ ٭ و در شرفنامه تنج بمعنی فشردن باشد و ترنج تنجیدن فراهم نشاندن مع
الماء الجمه نام درختیست که آب آنرا عطا گویند بوزن رضا ترخ بوزن چرخ نام گیاهیست مع
الدال المهمله بوزن شاه فرزند مرد و حیله باشد و آنرا ترفنده نیز گویند و بمعنی دروغ و محال نیز آمده و در
اکثر نسخ بمعنی بیهوده آمده و از شعر استاد ان معنی آخر بیشتر مستنبط میشود چنانکه حکیم انوری فرماید
شعر پس چه کفاره و این کفر چه بود ٭ با چه بیهوده باشد و ترفنده ٭ و حکیم سوزنی گوید شعر طبع پر سود از
کفتن ترفنده ٭ چون مدرک شاعر شده در کوه و ماوند ٭ و در مؤید الفضلا ترفنده و ترکنده و ترزند
بمعنی مکر و حیله آمده و ترفنده بفارسی نامه تخاخ بفتح تا آستان و ریزه و بلند شاهین و چرخ که پرهای خشیدا
کرد بر کشفران گویند از یکجا بسته بران جانور شکار را میطلبند اسدیراست شعر بسوی
تخاخ تو پوینده مردم ٭ چو شاهین جو عان بسوی تخاخ ترخ بفتح تا آسترو نبات بمعنی روینده بجنگ
راست شعر بدر شمن ترخ آهو تو کرده ٭ ترخ همه روز کار حنظل مع الدال المهمله بمعنی تیز باشد

دو دیگر کرکو را گویند تنها شعر تو باشاه بر شو یا لای تند زنامون دلکش شوخ کند تنند بوزن
تهند بکسوت باشد آغاجی گوید شعر زباریکی و سستی هر دو پایم تو میکوشی مگر پای تنند ست تند
وخند بهر دو بفتح اول اتباعند چون رخت وبخت و معنی او تار و ما ربود شمس فخری گوید شعر از دهر
فنا هم گشتند تار و مار تند باد قهر اجلی جمله تند و خند تنومند تن درست و توانا مار شاد و خرم تنم
تکند بفتح و کسر اول و فتح دوم آشیانه مرغان بود تبند بفتحتین همان ترب که کدشت یعنی
مکر و حیله تزند بفتح تا و کسر زا و مهمله مرغیست کوچک و جهنده کرا و را الیزه تیز گویند و بعربی اصح
خوانند بفتح دال و سکون صاد و حاء و آخر عین مهمله تند بفتح تا و تشدید دال عنایت و دل ربودگی
فرماید شعر بر تند تو بسته تند آفاق چون جو در دست شاه مارد تناداد بکسر تا آب و مطیع و راضی
فرخی راست شعر به تیغ چون تناداد تو گردون تناداد است چون کیتی با ترب مع الذال
تندیذ بضم تا ختم گرفت و تیر تند عنصری گوید شعر به تندیذ بر وی چو تیر تزند بزد دست و چشم او ادا و نشش
کند و دیگر چون درخت شکوفه بیرون آورد گویند تندیذ بفتح تا عنصری گوید شعر بعد جای کم از آورد
بخت به تندیذ شاخ و بر آورد درخت تپیدن چیدن باشد و از جای بر جستن و دلکین کردن و طپیدن
عنصری گوید شعر چو آواز بم سنوران شنید ملا خوس اول یکی بر تپید تن درد بد یعنی راحتی
شود حکیم انوری فرماید شعر پایه قدر ترا از دلشان میخواستم گفت او خود درد بد تن را باین
علتان خیام تن زند یعنی خاموش شود انوری فرماید شعر امروز روز عید و قدر شهر تن زده
فردا از آنکه بدستور شهر یار مع الراء قرار بکر تا ماده و بری یعنی پیرا از سوزنا گوید شعر از
خصم تراز نوول بر شش چون از بر جز فرده تر ارست تار میان مرد تارک باشد ابو شکور
گوید شعر زدن مرد را چوب بر تار خویش به از بار بر کشتن زکفتار خویش تو با یعنی تر تنک و چکاد
و چاک مقرا و تند و دیگر یعنی تار ابریشم و تار رسمان و امثال آن و یعنی تاریک تیز آمده
فردوسی گوید شعر شبی تار بود و چو قطران سیاه تیره پروین بدیدار بود در نه ماه تیر تیر ماه و دیگر

نصیب و بهره باشد حکیم قطران فرماید یا یعنی هر دو را شعر لاله سرخی یافته بهره ز تو وقت بهار
آبی از سمن یافته زردی بگاه تیر تیر و دیگر طاردو مهم باشد شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت
بزخم تیغ زخور شید نور بستانی بنوک تیر بصف فلک بوزری تیر تو و دیگر تیره و تاریک
باشد شمس فخری گوید شعر در آن زمان که کشان عقب بکشانند شود ز بیت تو روز تیره و شب
تیره و دیگر تیر کشتی و تیر عصار ان هم او گوید شعر زموج صرصر کشتی قرآن بجهد که باشد تیر زنان
و عات لشکر و تیر و دیگر تیر دهم روز از ماه را گویند و دیگر یعنی فصل خزان آمده شمس فخری گوید
شعر خزان موافق رای ترا بود چو بهار بهار دشمن ملک ترا بود چون تیر و در رساله میر زا نام
مرغی تیر بر تیهار نوا اندیشه و هم فروزون و محافظت کسی کردن و یعنی اول حکیم انوری فرماید شعر
سایه عکس رمح و عکس شمشیر تیشه کر بر افتند بر جبال و بحار سنگ این خاک کرد از امزه
آب آن تیره کرد از تیار و یعنی دوم هم انوری گوید شعر انکه دارند در مراتب ملک
بندگانش ملوک را تیار تور بوزن نور معشوق هر جایی باشد مثالش حکیم قطران گوید بیت
هیچ تور را فو مایه ملک کار تو کر بفرماید شود چون مردم سنور تور تشتر بوزن تبر نام حضرت
میکائیل و این لغت در باب با تبر آمده تنور و تپور هر دو بکسر اول و ضم یا حطی نام مرغیست شبیه
بطاوس ماده که جنگ و آواز ابو یا شفقتین گویند بکسر تشتین بجیم و نون و سکون فا و یا حطی فاکل و تپور
تندیور بضم تا و یا حطی و سکون نون و دال مهمله و واو بر جستن باشد و بعد از دال یای حطی
نیز بنظر رسیده تره تیر تره الست تیغ باشد هر چون کذا فی المؤید تار تار یعنی ذره ذره و پاره
پاره حکیم سنائی گوید شعر بنگرید اکنون بنات النعش و از دست مرگ تیره تیره باشان شاخ شاخ
تیره باشان تار تار تندر و تندور هر دو بضم اول و فتح سیوم رعد باشد مثال اول رکمال اسمعیل
فرماید شعر همی بزند زهره شاخ کوئی که ترسد ز آواز تندر شکوه مثال دوم طیان گوید شعر
چو بلبل و تو بلبل شد و رسیل زند بسیار طنبور به تیر و تاند و چنگ و ز شمس فخری گوید شعر چو باید

نو باشد نقش نباشد نقش تاریک و ابر و برق و تند و تیز و تیز و تیز

او حمزه و دیدیم یکی زرنش و تکس تیز با نعیمیست **تژ** برگ درخت و گیاه نورسته و آزاد و عربی
عقل گویند بفتح عاء مهمله و سکون قاف **تاژ** خیز باشد **مع السین تکس** بوزن مکس استخوان انگور خرد
را گویند بهرامی گوید **شعر** آن خوشه پی چنانکه بی جلف بر نیند ز سر بسته و بر ده بدو دست بی تکس ز بر گونه
سیاهی چشم ز نیب او تهم بر مثال مردک چشم او تکس **تساویس** نان و دیو سیالی گوید **شعر** ای کنیه
ز چهره تو تساویس و مظالم روی سوخته اعدات چو از بیخ تساویس **تساس** بفتح تاء مرسان و علم
تیر او تیب عابر و مایه بهره و معنی **تماس** پیشه باشد که در عربی اجم گویند ابو العباس گوید **شعر**
تماد روی بخدمت چنانکه زر و به پیش تیم و انگران آید از در تماس **ترس** بضم تاء دراز زمین
صحت باشد که کلنگ بران کار کنند و در مؤید الفضلا و شعوبی را الکیج تاء و ضم را آمده **تش** بضم تاء بخو خرد
بجای کسی انگشت **تلاس** بوزن هراس شهریست در ترکستان **تاس** تاء بهر آزاد آتش
و تالوسه تیز گویند و حمه یعنی پیلاقی باشد استاد اصفری گوید **شعر** تا سه گیرد ترا چو حق شنوی من نگویم
دوات شنو باشد **تخس** بفتح تاء و سکون خاء تاقی دلیست از غم و آزار الجس بیای موحده نیز
گویند **مع الشین تش** بوزن تش چشمه بزرگ که با آن درخت شکافته شود **تش** فرخی گوید **شعر**
قوم چلوه بهر حضرت که چرخ دارد ناز بهر عون و تو تش بر سته آتش و تش **توتش** طاقت و
توانائی ناصر خسرو فرماید **شعر** در طاعت بیطاقت و بی تش چرائی ای کاه ستکاری با طاقت و با توتش
تکش بفتح تاء کاف فارسی همان تکس مرقوم و تیر تام یکی از ملوک **تکلوش** همان تکلوشتار مرقوم
تبش بکسر تاء کرکس بهر تاش **تاش** هنر و هنر و یار خاصه بهر تاش و مؤید **تعرش** بفتح تاء و سکون راء مهمله و ضم
عین کیست که آزاد تو ترس یعنی مهلت تیر گویند **توتش** بفتح تاء و واو و سکون تاء و زمان لوبا
کشیدن بهر **مع العین تاغ** هیزم گرمی بهر تیر که اگر آتش آن را ضبط کنند مدة باند علاق المعانی
فرماید **شعر** دارم هیسی کش استخوان در پیست هست چون در جوال هیزم تاغ **تاژ** تاغ تیر گویند
چنگ فرماید **شعر** گوی چون طلان مدام نه بهان هر کز چون خود کاتو اند شد تیغ **تاژ** در متقوع

نیز بالا از سفال سازند و بدان شراب خورند و دلی گوید شعر میکساراند ز تلوک و شاهوار ز
خور بشادی روزگار نوبهار ز و در نسخ این لغت مختلف واقع شده بلوک و بلکوک و تنوک
آمده تانک بفتح نشین تغابه ماست یعنی آنچه از ماست بکار شاید و زبون باشد و او
چابک را نیز گویند تونک بر جوانه و این هر دو لغت از کنه منقولست تاونک بمعنی
هر دو تا بود شاعر گوید شعر بیک تاو کرد پشتی تاونک ز که هر ترکی بود گاه تنک تارک میان
سر هر چیز تبوراک دف باشد شاعر گوید رباعی آنچه بدرت بدست خاشاک زدی ز تا بات
دف و دو رو چالاک زدی ز آن بر سر کور ما تبارک خواندی ز بین برد رخانها تبوراک زدی ز
و در بعضی نسخ تبوراک بتقدیم با بر تا بنظر رسیده اما از بین دریای چنین بخاطر این تبارک
بر سد که تبوراک هر چه بواسطه مناسبت تبارک تنک بوزن تنگ بر هنه هر چه نوشی گویند تهر
تنک بر طریق اتباع تاپوک کاخ جمارت باشد و رشتهٔ میرزا تاوک و تاوک هر دو بفتح
تا فوری و جوانه باشد تروک و تزنک بضم دهن تفنگ تلک بوزن ملک لوبیا هر چه تانیک
و تازیک تاچک باشد یعنی بچهٔ عرب که در عجم بزرگ شده هر چه تپنک بوزن مودک
بتقدیم با بر نون و در بعضی نسخ نون بر با قالبی هر چه گز زرگران و صفاران زر و دی گوهر
و ران ریزند عنصری گوید شعر تنک ار کرد هند کسی پیشک ز ریخته گر بر ایدار تپنک تزترک
بفتح تا و سکون را و فتح تا دوم همان نر مرغ قوم که او را تزمک نیز گویند تنک و تنوک
هر دو بفتح تا و سکون نون جناغ زین باشد و جناغ یعنی دوال پهن بود که در رکاب زین
کشند و در شرفنامه بمعنی دامن زین آمده اما این بیت ابو الفرج یعنی زوال مناسبت
پیشتر دارد شعر کمان رستم دستان هر چه ز که از تنوک نرم شهریارست ز و در ادات الفضلا
تلک و دیگر زین و تنوک جناغ زین هر چه بفتح تا و نون بمعنی تراک طراق هر چه خرد گوید بیت
آتشب تیره کمان ستاره برفت ز تو از آسمان بگوش تراک ترک معشوق را گویند

پت اکنون نکنده یعنی از ترک یا بین بکنید کاز بیرای آهوان سمن ترنک بضم هر دو تا و نون
باشد و آنرا نوز نک و جوز و بوتیز گویند توترک بفتح تا خوف هر چه آنرا پر هن نیز گویند و بعضی
که ذاتی الاختیارات مع الکاف الفارسی تنک بمعنی خوار از مثالش از زنی گوید شعر سحاب
گوئی در شمشیر بکیل مثال گوئی عود مشقت است بتنک ز و بمعنی تنک اسپ و دره کوه
تیر آمده شاعر گوید بمعنی دره کوه و تنک اسپ شعر بزلف تنک به بند و بر آهوی تنکی ز دیر
دیده بزد و زجاری مخال ز و تیر مقامیست در ترکستان منسوب بتنکست ترنک
بوزن خدنگ آواز کمان عبیدی گوید شعر از دل و پشت بیازی بر آید صد ترک ز کرده تا
کمان خود آید یک ترنک ز و دیگر بمعنی تارک سر آمده منصور شیرازی گوید شعر بتیغ غمزه مودی
ترا بریده کلو تنک حاوه خصم ترا شکسته ترنک ترنکارنک آواز زانو اضعف تیرهای پیاپی و
آواز یکه از چاشنی زه کمان بر خیزد تنکرک زانو و سنگک و کنجه و سنگانه و کنجه گویند تورنک
همان ترنک مذکور که تذرو هر چه مثالش شاعر گوید شعر بزرگ تذرو و جوز از شاهین ز
نکرد باز زبانش تو ظلم بر تورنک تاک در مدیه الفضلا درختیست که او را درخت بوجهل گویند
و بار او را خوبی بوجهل گویند و از پوست او ریسمان کنند تکسک بفتح تا و سکون کاف و کسر سین
مهمله دانهٔ انگور که آنرا اسره خوانند و خسته نیز گویند و بعربی عنب گویند مع اللام تولال بوزن کوپال
مس که بتازیش نحاس گویند و بمعنی سولش مس تیر آمده کذا فی المؤید تول کج و نان را
گویند و تاتول هم بمعنی است استاد عبیدی گوید شعر من بر هم و فاج همه پیدا شده از من ز
تا تولم کج بمعنی و کنده شده و نان تلال بفتح تا بر و سرب و کلوخ فالی فرماید شعر آسمان
خصم ترا تلال ریخت ز و چه در تلال منت دارست تول قسمیست از علف که دیش
خنده بی اختیار آرد و اگر در حوض کرده بهند از خنده هلاک شود تتبع نموده شد زیاده از یکمن
معلوم نگشت اما هر دی راست شعر گر بخنده ز تول حاسد تو ز ابر بر طبع تول بخنداند ز

پخش پیای فارسی پژمرده شده است **تکل** بوزن تجمل نوعی از هنر و در تمرشاه آمده و هنر و شمس
فخری بمعنی اول آورده و گفته **شعر** بدر دانی چراست جفت خسوف ٭ زانکه تمام بود و کور و
تکل **تیل** بوزن تجمل مکر و حیلت و عادت و کری باشد شمس فخری گوید **شعر** دولت او عطای یزدانست ٭
نه بکر و تنسس و تنبل ٭ اضطرابش بدان رسید که برد ٭ تلخی و سکر از طبیعت مل ٭ و در رسالهٔ حصن تحصین
دغائی نیز بفتح تا آمده **توتیل** بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی موی نداشته باشد
استاد رودکی فرماید **شعر** پشت کوژ و سر توتیل و روی برگرد از نیل ٭ ساق چون سوهان و دو ران
بر مثال استره ٭ و در بعضی نسخه بمعنی پیشانی آمده و اما بیت رودکی موید قول اولست **تاول** بفتح تا و
کاو جوان هنر شمس فخری گوید **شعر** گرد و تخیر فرس و بیتی و پری ٭ چنانو نشستی مندل ٭ کاه بخشش
بسایلان بخشد کلها اسب و اشتر و تاول **تامال** بوزن پامال تنه درخت باشد که ذانی الادوات
تال و مال همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان شده در شهنامه گوید **شعر** هر دشت تن بود
پیدست و مال ٭ شد از پیشانی ره تال و مال **تژوال** بوزن اقوال بازار فارسی و تازی
برگ گیاه باشد و در موید بفتح را و حلوه نیز آمده و ترا و ل بوزن اطلاهل نیز باین معنی آمده است
مع المیم تهم بوزن رحم پیمانه و بزرگی و مردی و رفاعت و تهمتن مرکبست ازین شهنامه
گوید **شعر** یکی آفرین کرد و سام دلیر ٭ که تهماتن را بان سال دیر ٭ و بفتح تا نیز آمده شمس فخری گوید
شعر هیبت در رزم چو شاه تهم ٭ هیبت در بزم چون تهمتنه راد **تیرم** بکسر تا و سکون یا و ضم
را خاتون بزرگ باشد شاعر گوید **شعر** اندرین عهد از بزرگ کشور خوارزم را ٭ تیرم عالی
عهد عالم تیرم ترکان نوای **ترم** بوزن بزم ابر تنک که بر روی زمین هنر و آنرا ابر نیز گویند
و ترم بنون نیز آمده باین معنی و در سامی الاسامی بنون در آمده فارسی آمده **تخم** بضم تا
و فتح خا چادری هنر که نثار چنیان بر سر دو چوب بندند تا آن از هوا بگیرند شمس فخری گوید
شعر بگرد آنکه شاه زر پاشند ٭ چرخ سازند زر طرابر تخم ٭ طرطبعه یا کلیم هنر **تیم** کنار و انرا باشد

عطار گوید **شعر** سالی بگذشت کاندرین تیارم ٭ تا دست تو بگیرم و سوی تیم آرم **تمتم** بفتم هر دو تا
لا ظلم و نفرت و اندک آسیب راست **شعر** ای ترین تمتم اندر رزم جنگ ٭ و شمشت تمتم نه بیند در
همی ٭ و دیگر نیز بمعنی اندوه و کرنگی دل آمده شاعر گوید **بیت** من زنیم تو گرفتار شدم ٭ تو به تیار حصل
باز زنیم آرا **تتم** بفتم تا بین سماق را گویند و در موید الفضلا بفتم تا و اول و سکون دوم آمده
و گفته که در فرهنگ علی بن احمد تبریزی آمده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که تتم بفتح
تا و اول و ضم دوم بارسیان سماق را گویند **تام** انوک هنر **مع النون تان** تاریت کرنگان
پودهان اندازند **تنان** شجاعان و چند تن **ترکون** و دال فراک باشد تنک گوید **شعر** تا بدر
پادشاه عادل رفته بسته بترکون و رون تصور نظر را **تریان** بوزن مرجان چیزی که از شاخ
بید باشد بر مثال طبق و نیز طبق چوبین را گویند شمس فخری گوید **شعر** خان طبخت از کشت زار چرخ
آرد بعقول بر طبق در تصور تریان ٭ بفتح تا و سکون را مهمله و کسر یا نیز باین معنی هنر اما در سامی
تریان آمده بفتح تا و کسر را مهمله و سکون یا بمعنی سبد عریض **توبان** بوزن جریان شلوار پوست
که کشتی گیران پوشند شمس فخری فرماید **شعر** فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان ٭ بگاه کشتی
کیست چو برکشد توبان **تنیدن** لرزیدن باشد **تندیدن** آهن و چوب هنر و گویند
درخت تندیدن یعنی در برگ آمد **توفیدن** بضم تا و سکون واو و کسر فا غریدن باشد
و آوازی که در زمین افتد از غلبه و جوشش مردم و مردم گویند توفید **تازیان** بوزن
قاضیان تاخته باشد حکیم انوری فرماید **شعر** نفس تو تازیان و در منزل ٭ تازه گلهای از جبر
رویان ٭ و در موید بمعنی قصد کسان آمده و نیز جمع تازی باشد **تنیدن** با دوم فارسی
جنبیدن و لرزیدن و کمین کردن هنر و در موید بمعنی جنبیدن و از جای برجستن باشد
و بمعنی کمین کردن نیامده **ترین** بفتح تا و ضم با موحده و سکون را و مهمله زمین سخت
کذانی الادوات **ترن** بوزن پرن شیرین و نسترن و این هر دو نام یک گلست

توشتن بوزن سوختن کشیدن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی بازداوان چرخی بصاحب باشد
خواه امانت و خواه غیر آن ترزفان بوزن مرزبان و ترزفان بفتح تا و سکون را بمعنی ترجمان
باشد تخته زدن چنبر را الجلیج ساختن باشد که بتازی مرقف خوانند توران بضم تا و سکون
واو نام ولایتی بران طرف آب آموی که بخشش آبش فزودن بود تراویدن چکیدن
آب از ظروف باشد نامران عزامت باشد تباسیدن بفتح تا و دال و کسر سین مهمله
از کرباچو شدن کذانی زفان کویا توریدن بضم تا و کسر را و فتح دال مهملتین ترسنده
شدن در حضور خصم توزیدن بازاء فارسی بوزن توریدن مرغ آمدن و خشن و حاصل
کردن تشن بفتح تا و کسر شین معجمه و انالیت که پوست او سیاه باشد و نرم و در رشتن
بود و اندک از عدس بزرگتر است و جاکشو نیز کویند توفان بوزن طوفان دوست و امق
که با او بکجیت عنصری کوید شوبکی دوستی بود توفان بنام بسی آزموده بناکام کام تریدن
بفتح تا بیرون کشیدن توشکان بوزن بوستان باشین معجمه کلیچه باشد تلیمان بوزن
زیان نام پهلوان توران تنگ ترکان نام موضعی باشد از ترکستان تکین نام
پادشاهی تابیدن طاقت آوردن و در نشیدن بهر تو تسن و توان موضعی توبن
بضم فرارکاه نطفه باشد که زهرانش نیز کویند و نیز زوده کوسفندی که در دو سر کمین بوده باشد
مع الواو تو بفتح تا جای آب در دشت بهر شاه کوید شوز دست نوای یار دشتی شد دست
رخ من چو دشتی و چشم چو تو تبکو بفتح تا با و سکون نون صندوق باشد و آنرا اخانا کدان
نیز کویند شمس فخری کوید شوز دیا قوت و لعل اندر خزینه شد چند روی کیسه تا تبکو و در رساله
میرزا بمعنی زنبیل بجام و طعام و سبد نیز بنظر رسیده تسو عقد ار چهار جو که بعربی طسوج خوانند
تکاو بفتح تا با کاف فارسی جان کتاب که در باب با کونشت یعنی زمینی که در و آب کم شود
و در بعضی کلها باند تکو بفتح تا و سکون نون و ضم کاف فارسی نام پادشاه خطا و ختن کذا

فی ادات الفضلا تندو بفتح تا و سکون نون عنکبوت باشد شمس فخری کوید شها عنقای
عاف فتح و اعزت بود بر طاق ایوان تو تندو و در تخته تندو و تنده هر دو آمده اما در رساله
حسین وفائی تنده آمده و این بیت آقای موید قولست شوز باریکی و سستی هر دو با هم تنده
تو بیکوئی مکر پای تنده دست تیو بوزن ریو طاقت و توانائی شمس فخری فرماید شوکر اما بوبکاه
رزم و پیکار تیو مجال و زهره و یارا و تیو بیست تو در تخته تا و تیو هر دو بمعنی طاقت باشد تیهو
فرقور بهنو و آن مرغیست از کبک کوچکتر که عرب آنرا تیهوج کوید تکو بوزن عدو و موس
باشد تو بیت و خود را نیز کویند شیخ نظامی کوید شوای نظامی پناه بر دور تو بدر کس
عرائس از در تو تندو بفتح تا و ضم دال مهمله جانوری باشد مانند جعل و در کزابه باشد و آنرا
سکم نیز کویند و در عربی ابن دردان کویند تانکو بوزن کنکو جام باشد و تو تکو نیز کویند
تنرو بفتح تا و را مهمله تنحرو ناو باشد و تنرو به باضافه تا نیز بمعنی آمده ترو جاریه سفید
و باریک تندرو بضم تا و دال موقوف بخیل و ممسک و ترش رو شوبا لیه درویش
از ضعف حال نیز تندروی خدا و نه مال تاو طاقت و قدرت و تاب شلو شها نامه شوز
همی داد هر سال با سام سام کرباد و بر نشش شد هیچ تاو تندرو بفتح تا و دال مهمله پرنده خوب رفتار را کویند
کو در ما تندران و انرا باد باشد تراو نام جاریه نوازی که داماد او از اسباب بود و کیو
او را زنده کرفت بکمند و با انتقام برادر خویشتن کشت تهو و تفو خو باشد و انرا تو تف
کویند شمس فخری کوید بیت پند داشت و تنش که باندیشه محال باشد که آتشی بجاند زغاو شوز
ایام چون بدید خیال محال او کرد شش هزار نوبت بر ریش او تفو مع الهاء تاخته دوانیده
و دیکر تار ریسمان تابیده باشد شاعری استاد کسائی کوید شوز هول تاخته و دیکر آختش
عرائسی که داشته همچون کشاف تاخته تن تالواسه و تلواسه هر دو بمعنی افزده و اضطراب باشد و در
حقائق کوید شوز مرا آکی در دو کوی سترک تالواسه کرفت ازین تاسه تواهه بفتح تا نام

طعامیست مرکب از گوشت و مایه بخار چنانکه مرق دران باشد و آنرا تابه نیز گویند **تب**
باده تب لرزه باشد که از برآمدن پسر زایم رسد شمس فخری گوید **شعر** مبادا دشمن خصم خورده گرم بود
باشد همیشه از برفان در طلای تب باده **تخلی** بفتح تا و سکون خا عصا باشد و نعلین شمس فخری
گوید **شعر** ایا شاهی که هر سایل که آید بر درگاه تو سید ستاره تخلی بخشش تو باز گردد عزیز زیر
گرده صاع و کیل و پلو **ترانه** دو پیچی و سرود باشد فرخی گوید **شعر** از دل آویزی و تری چون ترانهای
شهید از غم آنجای و خوشی چون ترانه بوطلب و بمعنی شاهد تر و تازه نیز آمده هفت پیکر **شعر**
هر شغنه دری دری صفت هر ترانه ترانه میگفت **ترزده** بوزن سرزده قبالهٔ باشد شمس
فخری گوید **شعر** قاضی گردون چو دید عدل و ملک رای او ملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده
و در تحفه گوید که حالا ترزده گویند **ترلوه** بوزن گریوه راه پشته و ناهموار **تلا** پای نردبان که حالا
پله گویند **تفشه** بفتح تا و سکون فا طعمه زدن باشد ابو العباس گوید **شعر** بکنگ دهری داری
سخت تفشه زنی **تفشه** زنی درشت گوئی و پرخوار و خشنوانه تفا **تفشیل** بفتح تا طعامی که گوشت و کندنا
و تخم مرغ و جوز و صل سازند شمس فخری گوید **شعر** سالکان سالک تحقیق تفارضند از شراب تفشیل
تفه بوزن رفته پرده عنکبوت باشد شمس فخری گوید **شعر** بحق کرد کاری کو نکهداشت **تزدحمی**
احمد مرسل تفته **تفنده** بوزن رسنده آن جولی که جولاهان سر ریسمان را در میان آن
افکنند و میگردانند تا آن ریسمان که در میان آنست بتنند و نیز عنکبوت را گویند **توازه**
بضم تا خانه که در سر کمین و گاه پیدی کنند شاه نامه خسرو فرماید **شعر** بباید رفتن آخر چند باشی
چو سواری درین خانه توازه و در نسخهٔ میرزا بمعنی خارسر دیوار آمده **توجیه** سیلی را گویند
دودکی فرماید **شعر** خود ترا جوید همی عرضی بزیب همچنان چون توجیه جوید بر شب **ترسه** بفتح تا همین
قوس و قزح باشد که ذاری التحفه **تلنگ** بفتح تا تنور نان باشد حکیم سوزنی گوید **شعر** منت از
خلق بهر نان چه برم که جهان چون تلنگ نانست **ترخده** بفتح تا و را و سکون نون یک درهم

آمده باشد شاعر گوید **شعر** جان ترخده و شکسته دلم گویا از غم فزود کسلم **تاجره** بکسر جا و سکون
با و فتح را آمده آن باشد که گویند تاجره و توچنان بود یعنی بر آن زادی و بدید آمدی **تردیده**
ترودیده هر دو بمعنی آمیخته و اندوخته باشد **تاوانه** بفتح نون خانهٔ تابستان باشد کذا فی التحفه
تیرازه بوزن تیرازه بازای فارسی قوس و قزح باشد **تازانه** تازیانه باشد شیخ سعدی فرماید
شعر گر بتازانه قهرم بزنی شیطانم **تور** بتشدید بقوم اهوازی ملکم **تسه و طاسه** چوب خام و دوال
چوب و در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده که بر فراز پیشانی بود نیز آمده **تاجره** بفتح تا و سکون جا
و فتح را سخن باشد **توره** غرّه باشد **تفته** بوزن بنده تفنده عنکبوت باشد شاعر گوید **شعر**
عشق او عنکبوت را مانند که تفندست تفته کرد دلم **توره** بضم تا و سکون واو و فتح را آدمی جفت
باشد که همه یا زوج خوانند **توره** بوزن غوره شغال باشد **تنه** تفنده عنکبوت را گویند فخری
امرا **شعر** چند بری چون مگس از بهر قوت ورد همین این تنه عنکبوت **تاسه و تفشه و تفسه**
تیرگی روی که از آمده پدید آید و در رسالهٔ حسین وفائی افشردن گلو باشد از طالت یا از
سیری حکیم سوزنی فرماید **شعر** درین جهان که سرای غمست تاسه و تاب چو کاسه بر سر آیم و تیره
مان سراب و در عربی کلفت گویند و تیر مثل هر بهر هر از خوردنی و بیشتر این حالات
زنان را باشد **تژده** بفتح تا و سکون زا آه فارسی و فتح دال مرد آسیا و آس کردن و در قامه
مزد راست کردن آسیا باشد و در سامی بر آه فارسی مرد آسیاست **توانچه** بوزن و معنی
طپانچه باشد **تلوسه** بوزن سنوسه غلاف کارد باشد و بغره و در سامی بضم تا آمده **تنیه** بضم تا
و کسر نون مشدد و فتح شین شهریست که نشستگاه فرمندرون بود و قتی که از آمل بیرون آید
بآنجا رفت شهنامه گوید **شعر** ز آمل گذر سوی تنیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد **تغره**
بضم تا و سکون نون و فتح را غنچه پنبه که برگ از ان بیرون آمده باشد **تندیه** بوزن اندیشه
بسین مهمله صورت باشد و در سامی ظ الاسامی آورده اند که تندیه همان تزیه و تخبه صورة

آدمی یا بکون شیا **تونکو** بضم تا کنجشک باشد **تفته** بوزن رفته بمعنایست گرم باشد بستان **شعر**
بوست آهن تفته کردن چیزی به از دست بر سینه پیش امیر **تافته** نیز باین معنیست **تکرداره** بفتح
اول و کسر کاف و سکون را فارسی پوست دانهٔ انگور باشد **تکره** بوزن پشنه نماز یعنی
کوسفند و میش پشم و کلاه نمد خواه اهل و خواه وحشی **ترفنده** بفتح تا و را مهمله و سکون نون معجمه
عضوی که اندر دان تخمی حرکت نتواند کرد **ترفنده** بفتح تا و سکون را مهمله و فتح فا کرد و ترس
و حیله و همان ترفند که در باب دال گفته است و ترفنده بعاف نیز گویند **ترینه** بوزن و ترینه
شاه نام چیزی فرماید **شعر** تنگ چه یعنی بخوان اندر بندازی تنجانه اندر مگر سر که و ترینه **تره و تره**
هر دو بفتح اول و دوم و دانهٔ کلید و زنی فرماید **شعر** و هفتان پیدا است و نمتر بان پشتر
پالان پخرست و کلیدان بی تره **تور** سامی فی الاسامی تره بفتح تا و زا فارسی بمعنی جوبا
بزرگ آمده که اطراف چوبها را سقف را باو کوازند و آنرا هوبا جایز گویند بجیم و زا معجمه
و کسر با حطی **تشه** بوزن پشنه پیمانهٔ روغن **تیره** بوزن کیره و هیل و نقاره باشد شمس فخری
گوید **شعر** ایا شاهی که بر درگاه جاهت ز طاس مهر و مه باشد تیره و در تحفهٔ خانه با بنز که
هر کهین دران بر کشند **تاره** زبانهٔ کمان باشد که بآن بار سنجند و دیگر بمعنی تار جامه که
فتد پود دست **شعر** بلاس عمر او را باد دایم ز دولت پود و از اقبال تاره
که ذاتی التحتیه و بمعنی اول بنون هم بنز در نسخ دیگر هم **تنده** بوزن زنده و گرز بان باشد
و آنرا در تازی خافا گویند و فرزه نیز آمده **توده** تل و پشته و عرض ملو و جراه را نیز گویند
تله دام هم از هر نوع که هم **تاه** و ته و لای مراد شد **ترشه** بضم تا و را مهمله معروف و
ترشه نیز گویند **تنکه** معروف **تاوه** یعنی آهن بزرگ **توخته** بوزن سوخته یعنی گذارده
سوزنه گوید **شعر** خوش بخندید مرا گفت بدین روشنود نه مرا ساخته کارد نه ترا توخته دام
تابخانه خانه که در زیر شیشه بندی بود که هر چه در سر آن بود دیده شود و تاب در دانهٔ انور

نام تاره

تفته بوزن رفته عاریست شمس الکتبه و نیز بمعنی آهن گری پوست باشد شعر
گذارنده عرض تا تفته و خاتون نام شعر بیوی
بلکین آن از خود و صبح کرد و سنده بر کرد
در خانهٔ بیاست بالا در آن ای خود آن

گوید **شعر** هر دو در تابخانه رفتیم که بند آسته هوای روان **تنوره** در نسخهٔ میرزا آمده که آنرا جای نانیز
گویند **تاچه** معروف است و تچه نیز گویند و در عربی لطرخوانند **تاتره** یکی از اسماء تیر تا که بمکانی
خاص وارد **تخمه** بضم تا اصل و نسب باشد **شعر** هشیوار و از تخمهٔ کیوکان که از در دو سختی نگردد
ز کان **توبه** نیز بمعنی تخم تیر آمده و نیز مرضیست در اسپ **تلوسه** بوزن و سوسه همان تلوسه
مرقوم و دیگر بمعنی ترشه نیز آمده **تنده** بضم تا و سکون نون و فتح دال مهمله در موید الفضلا بمعنی فخچه
آمده **توبه** بضم تا قوس قزح باشد و توبه نیز آمده **تفته** بضم همان تاسه مسطور **تفتیله**
بوزن تفشیله جنسی از جامها که قبا و لباچه دوزند **تلنه** بضم تا و سکون لام و فتح نون همان
پلنگ که در باب کاف مرقوم شد **تنوره** بفتح تا تنور آتش و تنور لفظ مشترکست میان
عرب و فرس و ترکی و اکثر السنه و دیگر بمعنی فوقی از پوشش مبارزان باشد مانند جوشن
لیکن بیتهای دراز دارد **توابه** نام مبارز ایرانی که پسر او بر نه نام داشت **تابه و تاوه**
آنیست که بران چیزها بریان کنند شیخ سعدی فرماید **شعر** حسودی که گنجی خیانت نبرد
بکارش چو گندم بتابه طپید **تلانه** بوزن کاشانه میوه ایست شفتالو مانند و شفتالو و شفتالو
مرادف آنست **تاوره** بضم تا و دوم و فتح را شکل و نیکو که بر دست و پا گذارند **تتره** معروف
مع الیاء ترتی بضم تا اول و سکون دوم همان باشد شمس فخری گوید **شعر** رب باتین از لطف
لبهٔ او شاید ار رفتند آید از تیری **توزی** جامهٔ تابستان را گویند و نیز قماشیست تنک و تازه
انوری فرماید **شعر** تا قم و سنجاب در سر مامه چاره توزی و کتان بکر با هفت و هشت **توبکی**
نام درختیست که در عرب مسکوک شده بود و رواج داشت عماره گوید **شعر** با بر رحمت ما نیز غنچه
دست ابر تو بکو نه ابر کانا تو بکیش بارانست **تای** جامه داریست از هر قماشی که بنز **تستی**
سنجول را گویند و آن خارپشتی که در بدن خار تا دارد و آنرا بر هر که زند هلاک و آنرا جزو
و چیز و زر یکانه و ترکاسه و رو باه ترکی نیز گویند **تالکی** بسکون لام و کسر کاف کنیز کوهی

تخت طاقدیسی نام نوائی و لحنی از جلاسی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف او شعر تخت طاقدیسی ساز کردی بهشت از طاقها در باز کردی تفتی پرده بتکوست باشد توزی آن باشد که اطفال هر یک چیزی بیارند و بر سر هم نهند و رضا نمی بسازند و توشی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند تلی بضم دست افزار حمام باشد در منشور میرزا اما و رسالی فی الاسامی کیسه باشد که در زبان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند توری تخم نیکی هیست که در اصفهان فراوان گویند و در کرمان مادر دخت تاری تاریک باشد استاد منوچهر گوید شعر من عمر تو در شادی با عمر شرعالم پیوسته همی خواهم از ایزد بنت تاری تلکی بضم اول و فتح دوم حاجتمند و گدا باشد تکاوی آمد و شد به پیچی را گویند شعر تکاوی نگران و غوغای عام فاشگان بر در کوی و بام باب اللام التازی مع الالف تبالی شهریست عظیم بر سر حد شرقی که بعد از آن دیگر آبادانی نیست جابلسا نیز شهریست بر سر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و هر دروازه هزار پاسبان نشسته کذا فی مجایب البلدان و این بیت شاه نامه موید اینقولست شعر ای پسر بنگر بخیزد دل درین زرین پرند کو ز جابلقا سوی قصد جابلسا کند بویا یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان مازندرانی که رستم او را کشت جفتا بفتح جیم و سکون فا بمعنی جفته باشد یعنی جفته و جی شده مع الباء جلوجوب بفتح جیم یا بزن باشد که عبارت از سیخ کباب باشد جلاب نام شاعری استاد دیست در بخارا کذا فی التحفه جناب بضم جیم آن باشد که بانگ گرگ و به بندند که هر که بر دختری از منسوب بستاند خاقانی گوید شعر و میدراست صبح بادام از هر دو کون بعشق نماده کرو فقر کشیده جناب جاباب حکیم مشهور در شرفنامه گوید که او را اجامات و جاماسپ نیز گویند جلب زن فاحشه و نابکار را گویند و در رسالهٔ ابن حسن سنوی شتر و خر فادر و باد گفته اند چنانکه دقیقی گوید شعر ناگاه از دشت در تنبیت بر آمد بر سوی بانگ جلب و در شعر فردوسی بسیار جا بمعنی آمده اما این لغت در کنز آمده بمعنی

آواز خرهای مع التاء جوت بضم جیم جوالش باشد و شمس فخری جوت آورده بتقدیم با بر بعض و گفته شعر در خرابات ریش مخاصلتی نکشت در زیر فلکان جیوت جبت بوزن نشست کوهریست فرومایه و کبود اثر نکست نیز گویند شمس منشوری گوید شعر بختم نوالش بسعتی چه باشد لعل و یاقوت و جبت و در اختیارات گوید شکیست بنفسجی که بر بحری مایل بود و معدن او در سه روزه مدینه حضرت رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم و اگر نظر بدان ارزد شراب خورند مستی نیارد و اگر شب در جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشد جابت جای فشردن انگور باشد جفت بوزن رفت خمیده باشد شمس فخری گوید شعر بدر کاشش همی خواهد که ماند قد قوس و قزح زان جفت باشد و ملا محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف و چوب بندی که تاک بر آن افراز آورده و گفته و این قطعه خاقانی موید اینقولست شعر آن جفت را گرد شد قوس و قزح ملون زان طاق را گرد شد سحن فلک مطبق و در پس و هم مهندس موسی و مقرنس روح و فلک مرقق نوح و ملک در و گرد مروق نقاش باشد جیوت بوزن طیفور قبره که از لیف کنند و جفت کباهیست که لیفش خوانند و این از لحظه منقولست مع الحاء جوخ بفتح جیم و جوق یک صفت و بتازی فوج خوانند جخ بوزن بخ بخ بچکی و سیتره باشد سوزنا نام گوید شعر زنا نه سوی عدویت نداکند کرمم در اظلام تو با خواجه زنا مد جخ مع الدال جرغند بوزن فرزند اسمای که سفند که بگرشت و نبه پرکشته و آنرا جگر گنند نیز گویند جغد بفتح شهری باشد حکیم انوری گوید شعر تو کرد حفظ ایزدی چکنی جوز و تو بنداهل جغد و جغند جغرد بضم جیم و فتح غین بزه و مرغزاری باشد جرد بوزن زردی بهر که او را بتازی جاری گویند و بفرس خوجال نیز گویند و آن مرغیست کبود فام که بر کنار آب بهر جاورد و جاورد شاخی نازاد هر خار سفید بهر جلوند چراغ باشد جزد بفتح جیم و سکون زاء معجمه جانوریست که تا آن در صحرا باشد مانند

جلیز

و دانیو و بزندان و بسته تنم مگر زانکه نشین او بدی جلوز ماه در رساله میرزا الیس
نخلند و بر گزیده تخلص شد جفت ساز صفتی از صفات او تار ساز باشد و ذکر الاد تار
و آن سه نوع است اول جفت ساز دوم راست ساز خانه پشت را گویند سوم یک
دهم ساز جوجه بلبل جوز بفتح میم و سکون با و ضم زا و جیم و زا دوم نیز مهمل باشد
باشمی نیست جوجه باز باز سفید را گویند و بعضی گفته اند باز نر بزرگ شنیده شود فرماید شعر بر اوج
فلک چون پر و جوجه باز که بر شهپرش بسته سنگ آز مع الشین جاش انار غله را گویند
جشش بوزن رخش علتی که از گلو مانند باد بجان بر آید و درد و دکمند و اگر بتر بند هلاک شود
و اکثر مردم گیلان و مازندران باشند شمس فخری گوید شعر بند تو در میان پای تنم که بر گردنش
بست ایام جشش جوش روز چهارم ماه را گویند مع الغین جغاز بفتح جیم و دال بهمه
بود که در رکاب زین کشند و فیقی گوید شعر حمد تفاخر آنها بفضل و دانش بود حمد تفاخر آنها
بغاشیه است و جغاز شعر در ترنمانه دامن زین بهنر و آنرا جغاز نیز گویند و این بیت
کمال اسمعیل را باستشهاد آورده اند شعر موی بر دی جغاز جو گرد پوست بر دی نماند جوز
کوچانی بفتح چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن و آنرا جوغ نیز گویند بضم و بفتح
بمعنی چوب آبنوس نیز آمده و در تحفه چنانکه حکیم اسدی گوید بیت یکی تخت عاج و یکی تخت جغ
یکی جای شاه و دگر جای فغ مع الفاء جاف جاف زن فحش را گویند ابو شکور گوید شعر
روا نشنیدم که همان شکن زن جاف باشد بلکم زن مع القاف جوالق بفتح جیم و
فتح لام و قول از پوشش و درشت که در ویشان پوشند که آنرا ادات العقلا مع الکاف
الترزی جانتوک بسکون خا و ضم تشیش مجدد اس بهر و در رساله حسین دقائی تبیین آمده
مثالش شهیدی گوید شعر ای خواجه فقیر با اشغال دل نواز بر گیر جانتوک و بر و میدر و خشش
جنگلوک بفتح جیم و سکون نون و فتح کاف کسی را گویند که از بخوری دست بر زانو نهند

جلیز

جاه بسیط

جوجه بلبل جوز

جوجه باز

جاش

جاز

جوز

جوغ

جاف

جوالق

جانتوک

جنگلوک

جیل و نیز باشد و بانگ طوالی کنند او را جواسک نیز گویند مع الزاء جبد بوزن شتر چهار ساله
ماده باشد شمس فخری گوید شعر وجود از شرف دارای دهر ابو اسحق بنگوه مسند دیوان و تخت
صدر بود کاست در جرم عالم شتی که چون او کسی بخشش او صد هزار جبد بود اما صاحب
شرفنامه بدال مهمله آورده بهمین معنی مذکور گفته عودی باشد که در نفس خود غریب شنود و حسین
وفائی بجیم فارسی آورده و دال مهمله جنبور بفتح جیم و کسر نون و سکون با و فتح را و پای حراط
باشد عنصری گوید شعر ترا همت مختصر رسول حجاز ند هنده به پول جنبور جواز جالند نام دانی
باشد در سومنات جکر شقت و رنج و زحمت باشد انوری گوید شعر گاه جهان
گداخته باد که یکی کرده بی جگر بند هر جور بازی ستم را گویند و بتر نام یکی از خطوط عام جم که
بر لب داشت و پیاله پر مالامال را نیز گویند چو دران پیاله خواهند که حریف را بنیاز زند
و در او دن شراب بسیار بر وجود کنند جانشکر بوزن و النشور افراط کننده در مباشرت
و نیز خواننده را گویند و بجیم فارسی هم آمده جر پور اسپی که ردی و شکم و هر دو دست و
پای او سفید باشد این لغت در موید و نسخه میرزا نیز آمده اما بجکه ام اشعار حرکت
او نکرده اند جزور بقیه و بنه که داشته جغر بفتح جیم و سکون غین معجمه بهر جور بود نیز و بهر ازه
جویبار کنار جو را گویند که جوی بسیار باشد جانور سار و ماو سار نام کشته های دار اب این
دار البست جانشکر بسکون نون و کسر شین و فتح کاف تازی شکار کننده جان جکر الواح
گوید شعر کی خوانم بدان زلف دو تای پر شکن و ریزد کی خوابم بدان چشم سیاه جانشکر
بند و جکار بوزن زنگار خرچنگ بهر نگو او را پنجابک و پنجابه نیز گویند جو در یعنی
جو بجکه ذاتی المؤید مع الزاء جواز بوزن خمار ماون چوبین و کردی سر گویند
و بتازی مهراس باشد شمس فخری گوید شعر شتی که بهر زور مطیع معالی اوه علو و محو رو سته
وجود مهر جواز جلوز بفتح جیم و سکون لام و کسر واو معقده و تازی باشد طاهر نفل گوید شعر

در وقت برخاستن و استعانت طلب کیند از دیو آرزوی لیکن گوید شعر ای غوک
جنگوک چو پژمرده برگ کوک غوک خواهی که چون چکوک به بری شنوی هوا نود رشته دیگر
یعنی هست و بای کز آمده جدانک بازی باشد که آنرا کوزه گردان نیز گویند جک
جنبانیدن حیوانات بهر جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون درخت مویزه جوسک
بفتح جیم و سکون واو و فتح سین کوزی کریان باشد جامغوک تخمیر بهر در نسخه نیز آمده
در شرفنامه گوید که کیاهیست بهر که در آب ریزد آنرا خبر دارد نیز گویند جنک بفتح جیم و سکون
میوه شیرین مجکفش بهر و آنرا جنگ نیز گویند جولانک عنکبوت باشد جوژه دوک یعنی
آن شکاف در شفه دوک که ریسمان در آنفتد در وقت ریسیدن جواسک بفتح جیم و سین
مهمله جانوری باشد بهر رنگ مانند جعل و در تابستان در میان بهر پدید آید و بانگ کند و او را
جوقر نیز گویند و بعربی جوآر خوانند بفتح صاد مهمله و تشدید را مهمله جلک بفتح جیم و لام نام مرغیست
خود و کوچک کذا فی ادوات الفضلا جونک بفتح نون میوه که در نشاها بلوار کرد هر یا اسلیو گویند
مع الکاف الفارسی جوسک بفتح جیم و سین مهمله بهر حکیم جاقانی فرماید شعر بقطای
بسیم زار مویزه که جوسکش بود قطای لوقا و معنی لوقا در کتب خود خواهد آمد چسنک بفتح اول
و کسر سیوم نام رای جرات که رهنمه اول او پادشاهی کرده چرخنک چوبینه زنان باشد
و بکای زاء معجمه مهمله نیز بنظر رسیده مع اللام جلبل بوزن طفیل جل اسب و پرده که شاه
گوید شعر برشتند پوشیده رومیان خیل عماری یکی در میان جلبل جال دام بهر که بعربی فخ
گویند جندل شخصی که فریدون او را بخواستگاری دختر جمشید شاه یمن فرستاده بود جمشید شاه
گوید شعر چنین گفت جندل بشاه جهان که با از تخت مباد او بمان مع الحاء جوان امیرم
یکی از اقسام راهین باشد که او را ابوبی ریحان الشیاطین گویند جم نام جمشید و نام سلیمان
نبی علیه السلام نیز گفته اند حکیم انوری باین معنی فرماید شعر گر آصف جم گوید با پیش بر تخت سلیمان

راستین در زبان مردمان چشم را نیز جم گویند جوم بوزن درم نام مغای از ایران زمین
باشد جبه باد و جیم مضموم و کیوه که از تنم بافته از راست مع النون جنگران بفتح جیم و سکون
نون شهریست بسیار ولایت در هند جوزن بفتح جیم و زا و سکون واو آفتیست که در
گندم افتد و آنرا خراب و خشک کرداند و بمعنی ساحر نیز آمده جشن بوزن رسن تب بود
شاعر گوید شعر چو دید اندر و شهریار یمن بر افتاد از بیم بروی جشن جهان معروف و بمعنی نیز گویند
و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی فرماید بگفت احوال ما برق جهانست گهی پیدا و دیگر دم
نهانست جوغه دان چیزی که در وجوغه شراب ریزند حکیم جاقانی فرماید شعر خورده دیگر ریای
بعره ناخط بعد او جام پس سالی و جلد در جوغه دان آورده اند جمن بفتح جیم و سکون میم
نام مرغی از اسباب جوون بوزن درون نام شهر هرمز بهر جوغون بوزن معنون دارو
آنرا جوغوک نیز گویند جخش بفتح جیم و خاء معجمه و سکون جیم دوم دارایست سیاه و نرم و روشن
و از حدس اندک بزرگتر بهر و آنرا جاکشو نیز گویند مع الواو جوجو بفتح و ضم هر دو معروف و بضم جیم
نیز بمعنی نود و ششم رتبه از خلوص زر که آنرا عیار گویند جوجو و جوجو یعنی پاره پاره و ذره ذره
حکیم جاقانی فرماید بهر دو معنی بیت چو جوجو خور دلستان بر کیرد دل جوجو شده زمان بر کیرد جهلو بفتح
اول و سیوم شکنت بهر که نوعی از مرد و عالست مع الهاء جاجه صراحی را گویند بتحک گوید
بیت چو خون جاجه بجام اندرون فرو ریزی نهوای ساغر و صهبا کند دل اعمال جهوداته اسمای
کوسفند بهر که اندرون آنها را بیا کنده باشند بکری و پخته باشند و آنرا بعربی لفافه
گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف جوده بوزن کرده اسپی که پیرش بعربی بهر و مادرش
بهر عربی جبه بفتح جیم و بای تازی دارویست جلبه ظرفی که در دو رو عنق کنند کذا فی موید الفضلا
جدکاره رایهای مختلف باشد شاعر گوید شعر زرای نکوکار کرد و تمام ز جدکاره کرد و سراسر
تباه جلنوزه چیزی که بعنق ماند اما باریکتر از دست و بهیئت رودکی گوید بیت

بمکر نهش چاو بکر تیرش موزه این مرده اگر خرد ور نه من و جلبوزه و در نسخه تیر را از سیم
بمعنی میوه ایست که از خراسان خیزد و بتازیش جلوز خوانند جشنه بوزن جثه آتشین پیرهن
باشد و در نمر نامه بوزن پشنه چاند رو عین بمعنی کدای الموتیه جوله بضم جیم تیر دان بمعنی
ساق الاساس جوله نام خار پشتی بزرگ بمعنی خارهای دراز دارد و او را سکیر نیز گویند
و بهر بدو لدل گویند بضم هر دو دال جاجرمیه چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب
دران نماند جوسه کوشکست و بلوبا جوسق گویند جاوه نام ولایتیست از دریا بار جوزه
بضم کاف و فتح دوم نام دختر پیران که در حالهٔ سیاوش بود و فرد و نام پسر اوست جفته بفتح
جیم کج شده و خمیده و شاعر گوید شعر دلم از اتش غم تفته گردی ٭ قدم از بار محنت جفته گردی
و در موید الفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده جغنه بضم جیم لکدی که اسپ انداز و حکیم خاقانی فرماید
بیت جغنه طاق سپهر در شکند ٭ جغنه گاو را اندازد ٭ و بمعنی دو سرین مردم و غیر آن
نیز بنظر رسیده جخره ساخته شدن و جمع شدن مردم بجهة مهمی و کاری شهنامه شعر بفرمود شان
تا جخره شدند ٭ هر بر جابز اندیزه شدند جواره بفتح جیم و تشدید را یکی از اقسام عقاریست تلک کز درخت
بغایت کشنده و در اهوازی بسیار بمعنی حکیم انوری فرماید شعر زلف پر چم نماید اندر چشم ٭
شکل جوارهای اهوازی ٭ و دیگر زلف مشوقان را گویند عبد الواسع فرماید شعر شکوفه بر
سر شاخست چون رخسارهٔ خوبان ٭ بنفشه بر لب جویست چون جواره دلبر ٭ اما معنی اول
درست است جکانه بفتح جیم و شین معجمه همان سنبول که گندنست و آنرا روباه ترکی و گلانه دولال
نیز گویند جوشره و جنیره هر دو بفتح جیم و رائین مهملتین و کسر شین معجمه آتش آرد که با
جوات پزند جغنه بفتح جیم و نون و سکون عین معجمه و غین فراخ چشم کرنگش بسرخی و بزرگی
زنند و جغنق مقلوب اوست جغاله بفتح جیم و غین معجمه چوبی از مرغان گویند عنصری فرماید شعر
زرغ و آهو رام نگیارد بهشت ٭ از ان جغاله و زین قطار جغرست بفتح جیم و سکون

جرمه بجیم

غاء تیغ بادسکون سلین در لسان خاص که بر دوک پیچند و آنرا رغوند و کسیه و بناغ نیز
گویند جله بضم جیم و فتح لام بمعنی رغ بود و بمعنی نباتی که بعد روز از ده بوار جام زرد و سفید عجوبر
گویند جنه چو کودک سر فرو دارد بجز بر سر جهان ٭ چنان کرد کز پیغاری سمار شست باجنه
و از زین بیت چنان مفهوم میشود که سمار رغ و جله دو چیز باشند و در کفه بمعنی سمار رغ آمده
و دیگر بمعنی درخت جوز نیز آورده و در رسالهٔ میرزا ظرف با نبات باشد و همان سمار رغ
که گذشت جوزه بوزن رنده مخوف باشد یعنی استخوان که آنرا نوان جنبانند جهره
بوزن بهره آن چرخی که جولاهان بآن ماسوره پیچند جواره همان جوارکه مرقوم شد جره
بفتح جیم رستم باشد و هفتم شباط ماه سقوط جره اول باشد و زمین گرم شود بجارد
چهاردهم شباط سقوط جره دوم باشد و آب گرم شود و بیست و یکم شباط سقوط جره
سیوم بهر نباتات گرم شوند مثالش حکیم انوری فرماید شعر جره است که جهم تو زیرا که نباید
در سیج عمل مضب او پیش سر دم را ٭ و در نسخهٔ میرزا مسطور است که نزد ابو سقوط جره سقوط
منازل قمرست چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه بهر و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم
حرفه و تاثیرات مذکوره بطریق فرو رسیدن است شود مع الیاء جکلاهی بفتح جیم و سکون
نون غلیواز بهر جمالی ساقی بهر جالی بوزن غالی درختی که از چوب آن مسواک کنند
جاکی با جیم موقوف و کاف فارسی آنچه بنو کرده هند بجهة جامه بهار ماکول شیخ نظامی
فرماید شعر فهرست حال هفت پرکار ٭ از هفت ٭ جاکی خوار جری بفتح اول و ضم و اخر
آنست که بکسر جیم بهر باب الجیم الفارسی مع الالف چا نام نباتیست و معدن او
در زمین چین بهر و مضرت شراب را دفع کند و از جهت بسیار بنده چه عادت
اهل چین آنست که خمر بسیار خورند و چون بخار او را بهبت بر بندد رقیت او جوشش
نگیرد و صاحب او دست چلیپا صلیب نصاری باشد و در ادات الفضلا مسطور است که

آن سه گوشه دارد از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن که بر اسپ در زنار
کشند و عرب آنرا صلیب خوانند و در کتب آورده که نشانه اهل بیت که ترسایان
بر خود می بندند برین شکل است چوزه لوا بضم چیم پازاء تازی بتر با همین معنی است
چوخا جامه ایست پشمین خاقانی گوید شعر مرا بینند در سوراخ غاری نشسته مولوزن و
پوشیده چوخا چادر ترسا و طلای زرد و کبود مع الشاء چوب دست بترین کار
و جلد و چابک چکاوک چکاوک و هر چه در هم مالند چست نازک و زیبا و محکم و چالاک
را گویند مع الطاء الفارسی چاج نام شهری در ترکستان که کمان چاچی بآن منسوبست در شاهنامه
در شاهنامه گوید شعر ستون کرد چب و خم آورد راست نفغان از دل چرخ چاچی بخاست
و چرخ اینجا بمعنی کمانست چخ بفتح نوبال که بدان غلبا یا دهند تا پاک شود و آن چند
چوب را دو بچه بانند بر هم بندند و سه در از بران بندند و خرمن کوفته بآن
بیاد دهند تا چخ گویند چلوج سنبله که بدان دانه آسیا کنند و در موید الفضلا مطارست
که در بعضی از فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای کاف لام نیز آمده و خوانده اند
مع الطاء چخماخ یکسر پوست که از جهت شانه و غره و دیگر آهنی بهر که آتش زند نیز گویند
و در تحفه بترین را نیز چخماخ گویند چرخ فلک کمان سخت و گویان جامه شش فخری ابهر
معنی گوید شعر تا گل و لاله بر دیده از خاک نامه و مهر تابد از چرخ دیده و دست بتر و دشمن
باد سینه و چشم پر از ناوک چرخ بصدره دولت و اقبال ترا تا باد از فتح و ظفر دامن چرخ
و بمعنی کمان بحکم فردوسی نیز فرماید شعر کمی تیز پیکان و تیر خدنگ بچرخ اندرون رانده هر سو رنگ
و دیگر چرخ معروف مشهورست در خراسان کذا فی التحفه و در سامی الاسامی بمعنی آن
موضع که در دو انگور ریزند و بعد از آن بپا افشارند تا تیره از دیگر بندند نیز آمده و او را
در عربی معصره گویند چخ نوشیدن بکلی در شاهنامه شعر سپاهست یکسر همه کوه و شخ تو با پیل

باپیلبان

باپیلبان چخ چیخ بکسر چیم و سکون یا و حطی انکه آب چشمش همیشه رود و ترکان ریخته باشند مع الدال
چود بوزن مرد آنچه استاد در دران بنند شاعر گوید شعر ایا پیلو چند دران مرد دکه جو بند بر
کنج راز زچود چوغند چواغ و چواغدان و همان جوغند مرقوم چیند بوزن سند اسپ کامل
باشد چیغند چیم و نهب و صعب بود که بر مردم افتد مع الذال چکاذ نهر کوه را گویند بهر شاعر
شنامه گوید شعر بیامد عمر دیه بان از چکاذ نگه آمو سپاهی زایران چو باد و دیگر بمعنی میان باشد
سر بهر شاعر گوید شعر حد در اما آسمان فلکم بچکاذم که بر چکاذ آید و او را تار و تارک و
ترنک و رهاک و کاج نیز گویند چهر زاد نام همای دختر بهمن بهر مع الراء چوکر بوزن
سر در سر دو کوی و متنی بود در تحفه آنا در نسخه ابو عفص سعدی بمعنی مفتی آمده و این بیت را
موید خود آورده شعر بوسس و نظرت طلال بهر بایا ز دین حجت من کرفتم از چوکر چار بمعنی
چاره باشد و در تحفه چار و چد رهرد و بمعنی چاره آمده و چاره بمعنی دانش خشت پزی نیز آمده
چب آخور زراقی عنبر و کثرت علف خاقانی فرماید شعر خشتی بهر آبا خت بر سر صفوه آفتاب
رفت چب آخوری کانجی روان در رکاب چنور بفتح چیم و سکون نون و ضم باء تازی پالهنگ که گلو باشد
که بهر با سفتو گویند چیر دلاور و غالب را گویند خرد و بترین شعر با آخر چون شود دیوانگی چیر
گریزد مرد از و چون آهو از نیر و چره نیز گویند بزیادتی با چراخور چراگاه باشد چیغ بفتح چیم
و سکون غین معجمه الغات نمودن و ترسیدن باشد کذا فی الادات چیدار بفتح چیم
و سکون یا و حطی با دال مهمله موزه باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه پوشند و بهوا جوز
موق گویند بضم چیم و سکون را مهمله مع الزاء چغز بفتح چیم و سکون غین خوک بهر
و آنرا داوات و خجو خس و خاس و کلگل و بیغ نیز گویند ابو الفتح بستی گوید شعر چند کردی بی بنی بر سر فتح
زایه در خشم تو انگران بمرچغز زاید چرز در نسخه بیرز بفتح چیم و سکون را خاک خیمه شود و
آن پرنده که در روز زنا بیرانند تش نیز و بترک چرخ گویند بکسر چیم فارسی اما در بر نسخه آورده

باپیلبان

چرخ چکاوک است که آنرا ابوالملیح گویند در سامی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته که جوز
مرغیست که آنرا بتازی حباری گویند چرخ آویز برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم اسپ
آویزند که وقت نگسلش چاپلوس گرد کان گویند چاپلوس بر گلیم همان جور بر گلیم گذشت و آن تذرو
باشد و در نسخه جالبوس نیز آمده و حسین وفائی چاپلوس بجیم و بای تازی آورده و گفته
که چاپلوس بجیم و بای فارسی مشهور است شمس فخری گوید شعر چاپلوسی خود راهی کند بر کار ولی نکو
نبود کار چاپلوس و بلوس و بلوس و رباب باکه نشست مع الیین چنالوس نگرسیتن بود
بگوش شعر چنالوس الکس را گویند که پیش از انداختن سفره لقمه چند از هر یک دیگ یا از
هر کاسه خورد و آنرا ابوالی لواس بفتح لام و تشدید واو گویند مع الشین چرم و چش نام کلیت
هفت پیکر شعر فیخ با چرم کاو میش بازه مرغ با گوش پیلکوش بر از جالش خوامیدن و بازه
رفتن باشد لسان شعر یا تا درین شیوه جالش کنیم مرهم راسنگ بالش کنیم چکش نام
مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمد و دست رستم کشته شد چاوش نقیب لشکر خسرو
شیرین فرماید شعر نقیب چاوشان از دور شود و زنه زکیتی چشم مرا کرده مهجور چمش بسکون میم
چشم بهر امیر قوی فرماید شعر کمی چمش زند تیر بر دل عشاق ه کمی زدست زند تیغ بر سر اعدا
مع الغین چاغ با بای فارسی و فتح اول جنسی از ماهی باشد که ذانی الاوانی الصفاق چرغ
مرغیست صیاد که بر طیر صغر گویند چغ بفتح جولی که ماست بدان زنند تا مسکه شود و چغ
دنبه زنه که بدیدش مع القاف چاچاق آواز زخم تیر چون بپای رسد شیخ نظامی فرماید
شعر زیم چاچاق کز آید تیر ه کعبه گشت در زیر خفقان حریر مع الکاف آتاری چکاچک
دقبال باشد اما شمس فخری بمعنی قبالا آورده و این اصحت و گفته شعر جمال دنیی و دین
خسروی که قاضی چرخ نوشت تا باید ملک را بنامش چکاچک و در نسخه بمعنی قطره نیز آمده
چنانکه شاعر گوید شعر چکی چون بنود از بر تیره خاک ه بکن سیم تن سر از تیغ چاک چکاچاک

زخم از پی زخم شتابنده شعر چکاچاک خنجر بگردون رسیده ه ز هندوستان خون بچون رسیده
چالاک جلد و چابک عنصری گوید بیت گفت کاین مردمان بی باک زنده همواره و زود چالاک
اما حسین وفائی بمعنی جای بلند و درند و خوان آورده چکوک و چکاوک شعر نکیت مشک کنگ
و تاجدار بهم و بتازی قبره و ابوالملیح نیز گویند و اصفهانیان هوزه خوانند شمس فخری گوید
لغت اول را شعر آنکه شهباز مشتق گرسیه ه گرکس چرخ بنگرد و چکوک ه چکاوک بمعنی نوائی
و ملحنی نیز آمده چنانکه هندو شاه گوید شعر زکلی فزون شود فریاد بلبل ه از زیر و بم چنگ و
چکاوک چوک مرغیست که خود را سرنگون بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که
خون از دهان شود و کسانی گوید شعر کوی ابی چو من نظم عشق گشت زرد ه از شاخ بیخ چوک
بیاد بخت خویشتن ه و در بعضی نسخ چوک آمده بر آرمهمله بعد از جیم چاک و چاک بمعنی طراق و
طراق و بمعنی شکافته و دریده نیز آمده فردوسی فرماید هر دو معنی شعر که پیش من آید
پر از خون رخان ه همه چاک چاک آید بیش استخوان ه تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک
زبان گشته از تشنگی چاک چاک چگک بوزن خنگ کنجشک بهر شمس فخری گوید بیت
سعادت و شرف و بندگی حضرت او ه خنگ کسی که بیاید هزار بار چگک ه اگر کند طیران در
هوای دولت او ه ز چنگ شاهین باز آورد شکار چگک چوبک بوزن مروک سخنی
که طبوق او ه سعایت بر کسی بندد حکیم انوری فرماید شعر عیش من زین افزاتلخی که رفت و تو
هنوز ه چوبک او همچنان چون جان شیرین مجری چوک نالی که در ته انبان نهند چوک
بکسر و ضم و آنرا اشتغی و شغنی و شغنه نیز گویند چوبک لشکری که بعد لشکری آید چوک
بکسر جیم و سکون زا در فارسی خار پشت چفک بفتح پرنده ایست که آنرا چپیت و کار
و انگ نیز گویند چگک بضم لغاب ابر شمین آورده و در موید الفضلا چلک آورده بضم
جیم و فتح لام بمعنی مرقوم و بسکون لام کنوه دیگران باشد چکب بضم جیم و فتح نون منقار

مرغان باشد چیلک بکسر جیم و سکون یا بفارسی بنا شایست آلوده شدن باشد
چکنک مرغیست خود و کوچک و در شرفنامه چلانک جعل باشد و آنرا دیلک و سرکین
غلطانک نیز گویند و چلاک بوزن هلاک نیز بنظر رسیده چلیک نامیست که میان مرغان
پرند و چواک نیز گویند چکک بفتحتین پشت دستی و انفرولی باشد عبید گوید شعر یا بکر بخوزی
یا قم از قبول تو بدل از ازل بعون تو دست مراست این چکک چرخ ریسک جوهریست
مانند ملخ و از ملخ بزرگتر و بشب آواز کند و نیز ازی چو واسک نیز گویند چکک نیز
که آنرا افراس الکلب گویند مع الکاف الفارسی چرنک بکسر تین آواز زر را و آواز
که از کوفتن گرز برآید شهنامه شعر از آن نای و هوی و چرنک و رای بکردار طهمورسی
گرنای چنک چند معنی دارد اول ساز مشهور و دیگر انگشتان بکسوزنی گویند بهر دو معنی
شعر بران چنک پشت و جوانان چنک زلف شعر چنک جام باده و در گوش بانگ چنک
دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنک شد یعنی شل شد و بضم جیم در مویه کشتی بزرگ
مع اللام چکال چخ و چکال که از روغن سازند و دیگر بمعنی هرف آورده اند شمس فخری
گوید کنایه بر خم ممدوح شعر زیر حادثه اجرام را عرض تن اوست که چشم شست گشت نیست
جز سوی چکال و اما در نسخه حسین و فای چکال بجای با بمعنی است چال حریست بقدر زراع
و گوشت او بطعم گوشت بط بهر شمس فخری گوید شعر یکاره خسرو خرد و نشان که از عدلش
رود به پرش شاهین بجای بط و چال و آنرا ابر کاشغلداق گویند چشم آغل و چشم آغل
هر دو بگوشه چشم نظر کردن بهر از روی خشم و غضب حکاک گوید شعر رنگ او را سلام کردم
و دش کرد سویم نظر بچشم آغل چال چنار باشد چول چغول دارویست
و آنرا چوغون نیز گویند چال نام پادشاهی لوهور چغدوال بضم واو گروهی که از پیل لشکر
روند و در نسخه نیز چغدول و چغدل نیز گویند چکل بکسر تین شهریست در ترکستان شمس فخری

جغل

جغل بضم جیم و عین نوعی از پوشش غازیان که روز جنگ پوشند کذا فی الادات مع المیم
چشم بفتح بمعنی معینست و استاد شهید گوید شعر عوی کنی که شاه و بهرام دیگ نیست
در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چشم و دیگر مرا از چیدن باشد جام جام در تکاوراهای
پریچ و تاب استاد چنگ گوید شعر گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم گفتا که خورد زود می گیر جام جام
چشم بنام نوعیست باشد اما شمس فخری چشم و بام آورده و گفته شعر که با جوز بیع اذ ایذ نبود
حاجتش بچشم و بام چنگ مریم همان بجوز مریم که گذشت و آن کیاهیست مانند بیخ انگشت چون
زنی و بیرزاید و دشوار زاید او دادر آب گذارند که از هم وا شود آنرا زن را وضع حمل
شود شیخ نظامی فرماید شعر بدست از چنگ مریم شاه عالم چنان کاب بستان از چنگ مریم
مع النون چکن بوزن جشن زرکش و زردوز خلاف المعانی گوید شعر خود سر و از سحر
خیز بشش تا سر و تاج لعل و قبای چکن بیارائی چغان اسم موضعیست و بمعنی کوشنده
نیز آمده چخیدن کوشیدن و خیزه کردن چندان شهری عظیمست از شهرهای چین و چین
چانکدان و چاشدان هر دو بمعنی صندوق نان جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر
ای چانکدانت سقف از زرق ای شاد روانت چرخ الطلس کذا فی التحفه اما در نسخه
دیگر خانکدان آمده بجای چوچه و این اصحست چپین بضم جیم و کسر باء مشدد طبقی از بید
بافته بهر فردوسی گوید شعر بکشتر و کرباس و چینی نهاد بچینی بران نان کشکین نهاد و کشکین
نامیست که از جو و باقلا و عدس پزند چوبکین در موید الفضلا نام چوبی بهر که بآن
پنبه دانه از پنبه جدا کنند اما در سامی فی الاسامی مسطور است که چوبکین هو ما یتزع
علیه حب القطن و قیل هو ما یتزع به حب القطن من حدیدة او خشبة چوامین
چوا گاه و حیوانات باشد یعنی زاد سخن شمس فخری گوید شعر چو چوامینست مانده در
بیابان ز بخت بد نه آب و نه چوامین چمیدن خرامان رفتن بستان شعر چو باد صبا

برگلستان و زرد چمیدن درخت جوانان نرو ذ بمعنی فرو زدن نیز آمده و در تحفه چیلان
بمعنی گرگان که او را عناب گویند بهر شمس فخری گوید شعر بیاد دست تو شاها نام
دولت تو اگر درخت نشانند در جگر گان ز زمین دست تو در غایت سعادت تو چو خوی
لعل بر دیدر شاخ چیلان چیستان بکسر جیم و سکون یا و سین اغلوطه پرسیدن که ابوها
لغز گویند چلون مخفف چیدن بهز چویدن بفتح جیم و سکون را و مهمله چاره جستن و دویدن
باشد چوچیدن بوزن کوشیدن لغزیدن بهز و افتادن چیدن بفتح صندل باشد
سیه چمین شعر در دو سرم بیاد اگر باشدم فلک ز آرو زمه کلاب و زخور شید چیدم چوچیدن
آواز کردن گرد در هنگام زدن و امثال آن چال چمیده بود یعنی اگر از ناز بهر طرف
میل کند در رفتن خواجه حافظ فرماید شعر چه چال من چو امیل چمن میکند خرام گل میشود
یاد سمن میکند چشم آغلیدن بعد الف از چشم نگریستن چوبک زدن یعنی نوبت
زدن مع الواو چکاو چکاوک باشد و بروسی گوید شعر چو خورشید سر بر زد از برج کاو
زنامون بر آمد خروش چکاو چاو چاو بانگ کنجشکی را گویند که از مرغ شکاری یا از کسی که
خواهد که او را بروار و دهم اسان شده باشد و بهر طرف دود و پرد و فرباد کند شمس فخری
گوید شعر بخان و مان ولی زن دو زنده و شمشت کنجشک وار دار و پسر چاو چاو چغود
بفتح جیم و را و سکون نون و ضم دال آنچه از نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان کوسق
و آنرا چغندر نیز گویند و بعربی آنرا اغوف گویند چغو نوعیست از چغندر و در تحفه اما حسین
وفائی بمعنی کنجشک آورده و گفته که در خراسان کنجشک را چغو گویند ابو شکور گوید
شعر اگر بازی انر چغو کم نگر و گر بانته سوی بستان پر جامه کو یعنی قاقم خوان شاهنامه شعر
یکی جامه کو یکی چنگ زن یکی پای کوبد بکشکن برشکن چشم آرد چیزیکه برای دفع چشم زخم
بر بام خانها راست کنند چاکشو بسکون کاف و ضم شین در تحفه و نسخه حسین وفائی و دانه

چچیدن بفتح جیم و را و سکون یا و دال ابجد
ع از چچیدن مخفف زدن باشد ۱۲ ناظم
ضابط است که جیم شده از دست و اگر کسی فرموده چچیدن
ل و دست و پا بر زمین کاشتن باین خوبی بیت بالا آمده
که از زنگ لب و خاتون و بیشاب بیت چچیدن

فغان
سپند خوشه بر چیدن بر خرام بهر خرام
خود و پیمان و زمام بهر کنت شب
و نیز بعضی بر سر بیاد بهر دستور
سکای که بیاد ابی تو ملوک
ام بجه خوش آخر و چکاد

باشد سیاه و گرد کرباکافور بسایند و در چشم کشند اما شمس فخری بکار آورده و این احتمال دارد
و گفته شعر اعظم جمال دینی و دین شهریار ملک ای خاک درگهت را آثار خاک تیغ المآد
چیده و مزده و گوشیده انوری فرماید شعر تیر ملک آن تیر سر پرده و دوران ز در سر
بانیز بساط چیده چاره تدبیر بهر و در نسخه حسین وفائی بمعنی بکار آمده و این معنی غریب است
چودیده بفتح جیم و سکون را از جمله چاره جویی دویده و در پی کسی گردیده شمس فخری گوید شعر
دولت و اقبال و سعادت را عنت کاری بجز چودیده نا که یا شند معکف باشند بر در
خسرو چودیده چغانه سازی که مطربان زنند و دیگر قصیده باشد در رسالهٔ حسین وفائی شاه
گوید شعر مرا الجیب چغانه بزن چغانه زن مرا معاینه دشنام ده سرود بگوی چکسه کوچک و
خورد را گویند حکیم انوری گوید شعر نشست ریگی کاغذ کاچکسه بر زن کرد حاصل شده از کید
بجوجه بشقال چنبه بوزن بنده چوب پشت در و چنبره و امثال آن پس گوید شعر و در چرخش
بکشن و دور کن مندیش زغلغل و زغلبه نه نه انش بکار و دیده با تکشت نه پهلو بر بوس و
سر بکشته و بوسش گر زبر چکامه قصیده شعر باشد بوالمثل گوید شعر چو خواجه اگر گرد و زکار نامه
من نه بشهر یار رساند سبک چکامه من چادل گل بزرگ نیکو عنصری گوید شعر بوستان سازی
از دشت او چنباس پر لاله و چادل چکر بکسر جیم و فتح کاف و نون و رنیت کر آنرا کار
دانگ نیز گویند و بعربی کروان خوانند چلچل باد و تجانس کبوتر علیو از را گویند شاعر گوید شعر
چلچل بگرفت زاهد ره نیافت چل چل صد بار به زان چسلچل در مؤید الفضلا مسطور است
که این لغت از مسیح فرهنگ بنظر رسیده چواغ بره بفتح با و را مهمله و چواغوزه هر دو بمعنی
چرنی که بعوض چواغ در ان نهند تا باد چواغ را نکند و بعربی شکوه خوانند مثال چواغوزه را انوری
فرماید شعر باد اچواغوزه فراش جاه تو تا هیچ در فتنه خورشید رو عنت چاچل باقر باشد
عنصری گوید شعر گرفتم یکایی رسیدی بمال که زرین کنی مسندل و چاچل چار شعر باشد تنها و گوید

اگر چه گرفتم صد یکی جام
و یکی زنان عاقلان چکامه

شعر بزد دست و طنبور را برگرفت ٭ سرایندگی چامه انور گرفت چوده چوزه اول بوزن کره
و دوم بوزن هرزه پوست و بشره باشد و سیه چوده یعنی سیه پوست استان شعر شبی چوده
انگشتین میفروخت ٭ که دلها ز تیرش همی بسوخت چچلیغ بفتح چیم و سکون یا و فتح چیم دوم هر سه
فارسی کوچه پاره نرم که کودکان بر آن لغزند و گیدیگر زیر کشند و در عربا زحلوفه گویند چواغلز بکسر
اول و سکون غین کرم شب تاب باشد چواب بفتح اول و سکون الف چوبی هنر که بر روی
نیزه بندد و در رساله میرزا ابرسیم چوونده بوزن شرمنده چرا غیایه و در موید بمعنی چاره جستن
و دوونده تیر آمده چلیپاسه بفتح چیم و سکون لام یکی از اجناس صنعت کوسه سمار باشد و آن کوچکیست
زبون خصیاست چچوغ بفتح چیم و سکون میم و ضم چیم ثانی فارسی جنبی از نانیا باشد در نسخه غیر را
آماد آورات العقلا بمعنی رشته نانیا آمده چیده یعنی بنا و تکبر فرا سیده چوزه فتح زا
گویند که بچه مرغ باشد و نیز آن شکافت کردوک را گویند که ریسمان در او افتد در وقت ریشتن
چوزه دوک گویند چوپیه بفتح چیم و کسر با و فتح نون مرغی هم بمرغ مجانی که بمرغ خانگی ماند و بعربی کروان
گویند بفتح کاف و رای مهمله و بعد از راء واو چره یعنی غالب و مستولی امیر معزی گوید بیت
چره شدیم با کنه بر نشق انگه صدره لفزه تو بما را تباه کرد چنه بکسر چیم چیه باشد شاعر گوید شعر
طرطیان چمن بجای چنه ٭ لعل و مرجان گرفته در منقار چانه آن خمیر که گرد کرده باشند از برای
پختن و آنرا گنده خمیر گویند چوره بفتح چیم اسپ مغنی شناسنامه شعر چو اندوه که کس اندر نبرد
چاشتره چوره لوزد و چارناره نام سازیست مانند رباب چوز بفتح چیم آن آلت که بدان
خمیر بهم کنند جبه نان چهارگونه تابوت باشد لیلی و مجنون شعر در کوشه نشست و ساخت
توشه تا کی رسد سنش چهار گونه چوزاره بفتح چیم و سکون غین و زا آتازی همان جاروب کوک که گذشت و آن رستنی باشد که در آب روید و در عراق طحلب گویند و در موید چوزه پاره تیر
با پیکان آمده بپای فارسی چانه پیاله و هیم گودی منقش که شراب در و کنند منش فخری گوید شعر

حریفان ظفر را در چشمها بیاد او بود و ایم چانه خمیر کشته احول باشد و صبحی گفته شعر تا کرد
پنهان مشاعر از ادفریع آن کور ملعون چشم کشته مع الیاء چکری بفتح چیم و سکون کاف
ریاس باشد منش فخری گوید شعر در دهستان هنام دولت او مزدار شاخ زور شود
چکری چاپاتی بپای فارسی و کسر تای قرشت نان لطیف باشد منالش حکیم سوزنی فرماید شعر
غلام کعبه که کی دقیهای تنک ٭ زنی ز چهره چاپاتی و لب کرده چوخی بفتح چیم جنسی از جامه ابریشمین
و نیز جنسی از اطلس که چوخی گویند چوکانی اسپی که در چوکان بازی مناسب باشد سواری
او مخفی نماند که اگرچه صرف حادر فرس نیامده اما بنا بر وقوع شده که لفظ چند گونه است نوشته
شده چوش ترسا چوشی که در دو انگور نیز گفته اند چصار نام شهریست حسن غزنوی فرماید شعر
ز تنگ چشمان چصاری خدنگ خارا بران در تنگ داری چقه کاوس نام یکی از سی لحن
باربد شیخ نظامی فرماید در تصانیف باربد شعر چو چقه از چقه کاوس دادی ٭ تنگ گلای او را بوس
دادی ٭ چقه کاوس نیز بنظر رسیده چزیران نام ماه نهم از سال رومیان چری روان تنگ
باشد شفیعی طبی گوید شعر کرد نظر کردم و دانش نکشم ٭ بکشت مرادست و برون کرد ز چری حق
کوی فرخکی که بشب خود را بیکپای بیاویزد از درخت و حق حق گوید و او را زاغ شب آویز نیز
گویند چوش ماهی برج حوت باشد خاقانی گوید شعر عیان ز چوش ماهی سوی بره روان شد
بچون بره برآمد پوشید صوف اصفر چلقی چلوائیست که بر بازلا بیه خوانند و حالا در اکثر
محال زلبیا گویند بسحاق گوید شعر در انتظار حلقه زنجیر چلقی ٭ اصحاب را دو دیده چو مسمار بود

باب الخاء مع الالف

خارا سنگ سخت و جنسی از جامهای قیمتی که آنرا صاحبی گویند
و آن ساده و مخطط هر دو هست و مخطط را خارای قتابی گویند و قتاب نام شخصیست که
این خارا منسوب باو است خشکفا یعنی ناخنکه پیش هم که بر آید خمیر منش پزند و آنرا فطیر نیز
گویند خفنا بوزن دنیا سرد و باشد و خفنا کرد کوی را گویند خوا بضم و کسر خانه چیزی و بضم

چیزی باشد که از دور نزدیک زانند و این از رسالهٔ میرزا منقولست مع الباء خوشاب بر وزن
باشد و تازه و بر مروارید هم شیر اطلاق کنند خواب یعنی موج آب که آنرا کوبه آب نیز گویند
خلاجوب بفتح خاء و لام و جیم فارسی چوبکه ملاحان کشتی را بآن رانند خلاب یعنی گل و لای
که پا در آن باشد انوری فرماید شعر بهمه خود خلاب خلاب من راند کافرم از فکم کاو بجاد
مع التاء خرخشت بفتح خاء اول و سکون را و ضم خاء دوم جانیکه در و انگور افشارند خرخش
فخری گوید شعر چنان بیاد ظلم از کنوز خرخش نعوذ بالله الهی گرد بخشت که بهر عمر کس بر فرق انگوز
نیارد زد لکه در هیچ خرخشت خشت موصوف و یکی از اسلحهٔ قدیم مزدوسی فرماید شعر یکی خشت
زد بر میان قباد که سپر داد بر کشاد خشت یعنی خشته کرد و آزرده ساخت فردوسی فرماید
شعر چو از ارکان بر کشاد خشت نیز رستم و خشتی چلکی بخت خارپشت آنچه بر کرد و دیوار باغ
زنند و بر چین نیز گویند خوست بر وزن پوست در نسخهٔ میرزا بمعنی خربزه دراز که گفته آمده گذرا
ز الآوات مع الطاء التازی خیخ بر وزن بیخ سود و بفتح باشد حکیم ازرقی گوید شعر نگرت من سیاهی
نکویم بیخ چو بهره نوازم زکیخ تو خیخ بمعنی ناز و طرب نیز آمده خواهی فرماید شعر ار هر چه کلک
سیاهست و کیخ بر خوزان لست و تر از و سست خیخ تو این بیت بمعنی اول نیز موافقست
و در آن نسخه حسین و خالی بمعنی باطل و آواز کرد حسین جایا از زر و بر آبه نیز آمده بکر جاوفا
و سکون نون لحست که آنرا حاکستری نیز گویند بضم خاء و فاء آمد خیخ بفتح حسین مهمله الجیه باشد که آنرا
سکاچه و بر خیخ و مرکب نیز گویند خیخ بفتح اول و کسر سیوم خرخه بهمین خلخ بر وزن شکنج ابلق
و رنگ باشد مثالش حکیم نوزنامه فرماید شعر گرد کون تو چلست بر خیخ شلوار تو تر کمین و خلخ
و در مؤید الفضلا بمعنی کبود ترسیاه نیز آمده که از پرهای او یک پرده یا دو پر سفید باشد مع الخاء
الفارسی خوخ بضم خاء فسر خود سن باشد شمس الدین محمد فخری گوید شعر هر خوخ که خوسی که خوخ مشتهر
خوانند با برادران زشرف بر فلکش سابد خوخ نیز بمعنی خوبرنج که بر سر تیزه آمده حکیم فردوسی

شعر سپاهی بکردار کوه بلند سکالیده جنگ و بر آورده خوخ و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوسفند جنگی که
آنرا فوج نیز گویند و کل مرغ کرناج خودس گویند آمده خلخ بفتحتین طایفه اند از ترکستان خوخ
بضمتین خاور آهو خوس باشد خود خوخ تاج خودس بر تنگه انی الاوات مع اللام خلخ نوزن
فرخ نام شهریست در ترکستان زمین و محکم و شکیخیز باشد خسرو شیرین گوید شعر چنان کز خوانش
فرخ شنود رای نه زنگ افشاند نسق خلخ شنود جای نه منسوبست بخوبرویان مثالش امیر معزی
گوید شعر با ستاره خوبان خلخ و لیغاند بدلبری و دل ما را همی کنی لیغاند بغای اول تیر نام شهریست
از ترکستان منسوب بخوبان خلخ مع الدال خرند بر وزن پرند کاسیست مثال نشان و بآن رخت و حاج
شوند شمس فخری گوید شعر کاتیغ تو بود قصار و خرند خشین بند زنی باشد استاد
رودکی گوید شعر نابود چون سای زنخ گرگس تا که باشد نظیر با زخشین بند و در کلفه و نسخهٔ وفائی با معنی
آمده اما آنچه در خاطر این ضعیف میرسد آنست که آنرا نزد اندک سهوی واقع شده باشد زیرا که
خشین چیزی کبود رنگ نشیار خشین باز زا گویند زنگ او کبودی مایل باشد و او بغایت کوهر لکد زنی
و صیاد است و بند بمعنی غلیواز است پس معنی شعر آنست که تا غلیواز نظیر باز خشین باشد آنکه خشین او
بند نام غلیواز است نیز زنی دگر کسی از مولفان این لغت را نیاورده اند خاخنود بکسر
نون و فتح خین خانهٔ تابستانی باشد خرد بر وزن زرد گل و لجن باشد که در تعجلی باشد شمس فخری
گوید شعر خرد را و بود یک سر زمستش نباشد دیوانی و شوره و خود را و در زمینی را گویند که بر
بسیار در آن رسته باشد خداخند بفتح هر دو خا بمعنی خندان خندان انوری گوید شعر و فتح خیخ
جمالی را بچنان نرم نرم و خداخند خدوند هر دو بفتح اول مراد خدند نیز رست و عرت شمس الدین
فخری گوید شعر از عرعر فنا همه گشتند تا رو مار و زتند باد و قهر اجل جمله خدوند مع الذال خنک
پند خار باشد استاد رودکی گوید شعر من خنک پیدا چه باشد سیفند نیز ترکاه و نرمی باشد و چیز
خنود بفتح خاء و ضم نون بمعنی شاخی باشد بالیده که او را به پر اسپند شمس فخری گوید شعر در فرزند

خرشیو خرشیه هم آمده است

خرشنه

خاد طلی باشد

خیخ

خرخ

ملک عجم ذو کاشت شاخ سنم و ظلم و تعدی عجم کجتر و خلید پیر خار و جای سپوختن باشد چنانکه ریش
سود شمس فخری گوید شعر گردن حسادرا گر زکرانش شکست ۞ دیده بدخواه را نوک سنانش
خلید خنابید بفتح خاء با ریا خایدن باشد شمس فخری گوید شعر از آن کردست محنت تیز دندان ۞
که حقد و شماتت را خنابید خرشاد بضم خاء و سکون رای مهمله آفتاب باشد که حالا خورشید گویند
خاد غلو اثر باشد نظیر گوید شعر هر نفعت چو ضعفا بماند زانکه بماند کسی که باز شناسد جای راز
خاد و آنرا از فن و کوشت زمانیز گویند خرمنهر یعنی دفع و رد کننده و نهراندکرده حکیم انوری
گوید شعر شاخی که چو کردند زان پیک دو دستش ۞ البته کان خرمنهر ندید حکیم قرا انوید بوزن
دوید چوبی نیز باشد شیخ سعدی فرماید شعر هر که فرزند خود خوزد بکوید وقت خوش خوشه باید چیدن بوزن
دیدن آمده از زمی فرماید شعر خود بدیدم که گردد سوی کوزن ۞ نالهٔ مرغ نگردد سوی مروی غزال ۞
خراد بفتح نام پهلوان ایران و در مویه ناظم پادشاه نیز باشد که بدانش منسوب بود خرداد
مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان گیاه شمرند و دیگر نام روز ششم از ماه خود
مفتوح باشد خایند بوزن زایند یعنی تقلید کسی کردن و مقلدی کردن استاد طیان گوید شعر
روم زای خوچه باند روست ۞ چون بسکی باز خایند خط بغداد یعنی خط وسط جام جم
چه در جام جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگری خط از زر و خط جوز حکیم خاقانی گوید شعر چو خود
در قطعت بر خط بغداد سر ۞ تا خط بغداد ده و جمله صفت جام را خوشید یعنی خشک شدن نشان سر
شعر بخوشید بر چشمهای قدیم ۞ نماند آب جز آب چشم یتیم خنابید بفتح خاء و سین مهمله و بعضی بسین معجم
نیز گفته اند یعنی بدندان ریش کردن و خنابید بوزن مستاید نیز نظر رسیده است مع آلراد
خنبر بوزن مختصر کسی را گویند که او را چیزی نباشد و اظهار داشتن کند ابو العباس گوید
شعر با زاغیست ولیکن بستم بکشاید او چنان شد که چنان هیچ خنبر نشود کذا فی التحفه اما آنچه
بخاطر این ضعیف میرسد آنست که ازین بیت عکس آنمعنی مستنبط میشود یعنی خنبر شخص باشد که

چیزی داشته باشد و اظهار کند بنا داشتن خوار بار یعنی چیزی که روم از آن فوت کنند خوانبار
آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند شمس فخری گوید شعر بیع او قصد و شماتت همی سازد انس
جان خوانبار خرگاه مار یعنی تتبع و تفحص حساب باشد شمس فخری گوید شعر خدایگان سلاطین که
روزگار ندیده نظیرش ار چه بسی جست و گرد خرگاه مار خور بفتح کل سیاه و نیز بمعنی شمس فخری گوید شعر
باد ما بر او بوقت شتاب چون خورنگ مده انور خور خوخر بفتح خاء اول و دوم و سکون رای مهمله
مهملتین و دوم و پشته و ایوان و در مویه گفته اند یعنی دو تو شدن تیر آمده خشار و خشار
مرغابی بزرگ تیره گون باشد که میان سرش سفید است شمس فخری گوید شعر اگر از دل او باشد شش
عقاب چرخ را گیرد خشار خنجر بوزن رنجر نوی و دو چوب خرمان گویند شعر گذر و سالیان که بر
نماید روزی از مطبخش عمر خنجر خاور مغرب و مشرق و باختر مشرق چنانچه استاد لامعی گوید شعر
خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم ۞ پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم ۞ و از
کلام منقد بیش چنین معلوم میشود اما ما چنین بر خلاف این عمل نموده خاور مشرق را میدانند
و باختر مغرب را اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شده آنست که در باب باء در لفظ باختر مرقوم شد
خوز بفتح خاء معجمه نوعی از آفات غله از کاسه کوزه و خوز و امثال اینها شمس فخری گوید شعر همای دولت
تو بر کسی که سایه فکند ۞ دهد ز لعل و زر و نقره اش زیاده خوز ۞ و در سامی بضم خاء آمده خوالیگر بوزن باد گیر
طباخ و خوان آلار باشد حکیم فردوسی گوید شعر یکی خانه او را بیاراستند ۞ بیاخوالیگران خواستند
و بفتح واو نیز آمده شمس فخری گوید شعر چون سپهر است بزم او در راست ۞ نیز بان مهر و خوالیگر ۞ و خوالگر
نیز گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید شعر این آذوقه است که در آخشت خوالگرش ۞
هر روز و قرین بکلو کرنبک و در خورند ۞ معنی آذوقه چیزی که نشت خدار بفتح خاء و جیم از خانه و نوشت پاک
کردن زراعت و باغ از فضول خرر بفتح خاء و زاء ابجد بیت در حوالی کیلان که دریای کیلان منسوب است
بآن و شمل جنوب از آن آرند نوری فرماید شعر نبود خرر فضل لطف تو سرشته ۞ آهوی خشن گشته

خلق چو بره ودر آن ولایت طولی نزیند وخزان نیز گویند چنانکه حکیم خاقانی فرماید خوانش
طولی از خزان برآورده چنانکه جزا مرش چرخه بار از نوستان انگیخته اما در تحویل الفظا
گویند که ولایتیست در ترکستان خنبور بضم خا وسکون نون وضم بای فارسی قیامت باشد
وبعضی مزارع نیز باشد در نسخه میرزا خلخ سر دیوانه فرنج وستد خوخر یعنی خرات بچه نوش
ومارد مورد ویزه خوار ذلیل واسم ولایتی که در حوالی ری میباشد ظهیر فاریابی گوید خوشکیکه
خوقبول تو یافت در عالم بخیم تحت او ملک ری نماید خوار ودیگر بمن آسان آمده وهم او
گوید خوشه یارست با او نه آموزگار براو همه کار دشوار خوار خوخر سیب وبهوده گو باشد
حکیم انوری فرماید خوخر خرم گرد صاحب همت اندر بحر بلخ تا همی گویند کاز نفت آمد انوری
خانه گیر خانه گیرنده وبازی چهارم نرد ودر نزد احف بازیست اول فارد دوم زیاد سیوم پرنا
چهارم خانه گیر بخیم طویل ششم هزاران کرده هزار نیز گویند معظم منصوبه خواجه سلمان ساوجی
گوید خوشه فارد رعقل مانده عدد وبت کم زیاد در موضعت ستاره مقید بنشد رست نکو راه خانه
بگرد حکایت مکن طویل با آنکه ده هزار کسش چون توچاکرست بنصوب بحیل نتوان باحیل
کرجاه کعبتین بخوش محرمست خزر بفتحتین پیرزن بهر خزه اردشیر بفتح خا وزا آبیکه نام شهری
باشد که آبادان کرده اردشیر بست من روضة الانوار حواجوی کرمانی خربار کنار ترکس
زاغ را اواب بیرخوش نظر نابغ را نود در نسخه میرزا یعنی لاله خطائی آمده خشکناد آرد وکیارد
نخالی نکوفته باشند خشک آخر یعنی سال قحط خور موضع ونام بازدهم از ماه باشد خیاکر رود وکلر
وبالزن وطرطب بهر خیر بنگیر یکی از اقسام باز بهاست وآن چنان باشد که خطر بکشند دیگی در میان
آن خطر بالسته دیگران آینه واو را زنند واو پای خود را بجنباند بهر کدام که پای او بخورد
او را بجای او بدارند واین باز را خرسک نیز گویند ودر عربی جوزه گویند بفتح خا وتشدید جیم
مضموم وفتح زا دهلو خوارکار رستکار وخوارکننده موجر فرماید خوتو خوارکار تنگ من بر دبار

عاشق

عاشق نشست خوارکاری خوبست بردباری خوداد مهر نام آنکاهیست که در زمان بابک
بود مثالش حکیم فردوسی فرماید خوچه آذر کشب وچه خوداد مهر فروزان بکردار کردان سپهر
خوخ بضم خا وسکون واو خوزنی بود از اطعام وغیر آن که روز بآن کوزانند وتیر خوزه چنارا
گویند ونام کوشکی که بهرام گور ساخته بود بعمارت نعمان که خورنق نیز گویند واین از شرفنامه
منقولست خوخر شهریست شکیر شاه نامه خرد گوید خوخر یعنی ابن باد که گوئی دم یارسی تماش بر بست
خوخیر گذارستی مع الزاد خوشپواز شب پره باشد شاه گوید خوشکی هیچ کار روز دراز کار تو
شب بود چو خوشپواز خوخوز بضم خا وبا معجمه کشب بیرون آید وروز پنهان شود وسیاه باشد
وبعضی آنرا موش کور خوانند ودر سامی بفتح خا آمده خاز یعنی ریم اندام بهر کوانی الاوام الفظا در تحفه گوید
خودیوز نام آنکوه ایست که در آذربایجان بود شهنامه خوران شهر بود آتشی سنگ است
که خواندی خودیوز شش آتشی پرست خشک خوشمان خشک سر قوم خوکوار بضم کاف فارسی
جوی باریک که خوبدان راند خوشنواز نام والی هیاطله که شهر عظیمست خیر خرنده ودراز
خاستن یعنی برخیز ونیز موج آب که آنرا آبخیز وخیز آب وکوهه آب نیز گویند خوز نام ولایتیست
کرنگ وخوب از الغار آند حکیم انوری گوید خوز آنکه از بخوف مالی ساق احسان او حام کو خوزی بند
برد سنها که هکی خوز آنرا خوزستان نیز گویند مع بخوزستان سند افغان طرز خانه باز یعنی
آن معمای که خانه وا اسباب اورا در باز خوخر همان خوخیر خوخم خوبز هندوانه بهر وآنرا بوز
وابوعو گویند مع وابوعو خوبز آمد وبطبع خوبزه مع التین خواس آسیائی که بدون آب
گردد یعنی بیکی از دو اب کرده انوری فرماید خوبز آنکه از ملکش خواجگی دیده باشی پیش نکنی
بر بام این سقفی بزین پهناوری خس روم ذو مایه وخاشاک ودر نسخه میرزا یعنی خس سفید
بزرگ تر از کلنگ ودر دم کوهر آمده ودر کتفه بمعنی خوان خود که بر روی آب پر آمده وبتازی
کاهو را خس گویند خایه دیس کیاهیست که بتازی کاخوانند خندروس بوزن سندروس کندم رومی

کذا فی المؤید مع الشین خلالوش آشوب و غلغله و مشغله باشد حکیم فردوسی گوید شعر گرد کل مرغ
تو خطی نکشیدی تا مغلق جهان از خلالوش نکندی خمش بفتح خاء و سکون میم همان بمعنی خمش که در باب
میم گذشت یعنی علتی که در گلو پیدا شود خوکش کشنده خود و مرموزه که خارکش نیز گویند و نیز نام
جانوری هم مانند جعل خاکستر رنگ باشد و در کوهستانها بود خنده خوش خنده زون نوعی
دلخوشی بر کسی فرقی گوید شعر ای کرده مرا خنده خوش هر کس ما را از تو بس جانها ما را از تو بس خویش
بضم خاء که با تو باشد رو دلی گوید کمی بر کسی که تو اهل خویش چو خویش گفت آن مرد با آن خویش
و بمعنی خداوند نیز آمده خوجاش نام صبا زیت در ایران خلاش بکسر غلغله و غوغا و آواز غلیق
نیز گویند خوش بوزن کوش جنگ هم بمعنی خمش فرقی گوید شعر زهی خجسته صفت خسروی که در ملکوت
دعای جان تو هم بمنه و در سر و شش اگر بنوی فیض سخاوت تو شدی درخت امید جانیان همه خوشیش
خوشیش بوزن خمش مادر زن باشد خمش فرقی باکش و خش قافیه کرده و گفته کنایه از ختم مدح چیست
دست خوش زمانه بر گرفته و نخورده نروی از طپانچه زن ریش از کشیدن خوشش خمش بوزن کش
نیز دو میان باشد هم او گوید شعر در راه مع دانست کلکم بهین که دایم از پای فرق سازد و در وقت
رفتن خمش خمش بکسر آن چوبیست که بر گردن گاو بندند تا ایدیه نیز گویند و گذشت و بمعنی خار نیز آمده
کتان نیز آمده بمعنی اخیر حکیم انوری گوید شعر آسمان خورسال و مرا بنده این دستان کند شور
دیم با خمش دارد و مرموزم با تنگ ؛ و در نسخه میرزا جامع هم بمعروف که در کرباس پوشند خوش
بفتحین و خورش هم خواش خراشیدن باشد و دیگر فرقی سقط و افکنده را گویند خمش فرقی
بهر دو معنی گوید شعر رسید رافت عدلش بدانکه با سر شاخ نمایه اره که خراش خراش ؛ بروان
فکنده بکار دب لاغر زکردن ؛ عدو شش را زور خاره جهان چو خراش خوایش بفتح خاء خواشیدن
باشد و بکسر خاء بمعنی پوشش از اندام باز گرا آمده و در نسخه حسین و خالی بمعنی امر و هم خرزالی گوید شعر
جهان پرشده از دست و من چون اوریا کشتم ؛ جهان تا باقی کاست کنون زین پیش خوایشم

خارکش

خارکش بضم کاف و را موقوف سر موزه و خوکش نیز گویند و بعربی خرموف گویند خواجه تاش
غلامان بخواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید شعر من و تو هر دو خواجه تاشانیم ؛
بنده بارگاه سلطانیم ؛ و در نسخه میرزا بمعنی خداوند مکانه نیز آمده خودوش فریاد و بانگ با گریه
و بیکریه را نیز گویند خیلتاش بمعنی لشکر و سپاهی که از یکجا باشند و نوچه را گوید شعر دل ما رده بنوش
ورنه زور گذشته ؛ فرداست خیلتاش ترک آورم بیاری خلیش بکسر خاء و لام و سکون یا خلاب تیره که
پای از و بدشواری توان کشید گذاری آورده الفظ خره کش بضم کاف بمعنی ضعیف کش و سرکش
مثالش شیخ سعدی فرماید شعر کسی جنگ با حاکم خره کش ؛ که از بخت برگشته درویش ترش خمش و
خاش ناش ریزه بود و بمعنی خش و خاشاک نیز آمده شاعر گوید شعر زهر خانه تو نیشتن پرورد تو خاش
ویرانچه اندر جوزد مع الطاء خوبط بزرگ باشد انوری گوید شعر از خاب و پوستش کرنگ بود بوی
گرچه در ماریا نماند کرد خربط کازری ؛ در نسخه حسین و خالی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت
انوری موید قول اوست شعر بنده با مست خربط او در زیچو خر در خلاب افتاده مع الفاء
خف بفتح خار گوی سوخته که بچه آتش ترتیب دهند شمس فخری گوید شعر آتش زنان و سنگ شبانان
شمار ؛ از اطلس افلاک و هر چرخ برین خف خفقان با سیوم فارسی نام بیابانی و اصلیست
ترکانرا که ایشان را چنیق نیز گویند حکیم خاقانی گوید شعر زبس که ریخت از بن پیش خون چنیق خان ؛
بنده وی کمری چون زرد چین براق ؛ عیب دار که از روح نامه پس از این بکلای مرغه نر کلی رود
مرچنیق مع الکاف الفارسی خنگ بوزن تنگ غفر کردن باشد شمس فخری گوید شعر بعهد عدل
تو در دان متعذب خفر اند ؛ تنگ کسی که بود امن از خدا از خنگ خاک چار دیوار سر گشاده
که شبانان که سفند در آن کنند استاد دقیقی گوید شعر خدنگش پشه بر ترازان کند تنگ ؛ نگذشتش
دشت بر گوران جنگا ؛ و در رسالهٔ حسین و خالی بمعنی خطره و مجید نیز آمده خوشک بوزن جوشک بفتح
خاء و سکون را و فتح میم مهره بود از آبگینه سیاه و سفید که آنرا بعوض چشم بر گردن بندند و چشم زدن نیز

کوینده است و چنگ کوید شعر ترم چشت رسه که بخی بخطری عرونکه نه شود و خشک بکوید خزدوک بفتح
خاء و با و سکون زاء هنوز شفا باشد یعنی مثل موت مرا زوه در اکوینده شمس فخری کوید بیت سنگ
نقش مسلم زاد چه شد از بجا رچه زاد خزدوک و سنی ملا یه پیشتر کذشت و خشتوک نیز بنظر رسیده و فتح
خناک خناق باشد یعنی کرفتکی دل رودکی کوید شعر با دو تا بوسه رنکین این دل از درد خناک
تا بین احسانت بهز احسن الله جزاک خنجک بفتح خاء و سکون نون و فتح جیم خنک بود یعنی خار خنک
سپلوکر خشک شده باشد ابو المؤید کوید شعر نباشد بی عجب از بخم ارعود خود در دست من مانند
خنجک و در موید الفضلا یعنی سیاه و از آمده خنجک بضم خانبانی که آنرا در مسنه کوینده خنجک کسر خا
در خشت کبوط حبة الخضرا کوینده مرفوعی کوید شعر باد آور بدر ترا که مرا مرغ که بتنکش بری و کرد خنجک
خوک بفتح خاء و ضم با بحکم و استوار باشد که آنی زمان کوبا خورنک بفتح خاء و سکون واو و را
و فتح نیم همان خرمک مرقوم خواک آوازی که از بینی خفته در هنکام خواب بر آید خنک بضم اول
و فتح دوم صدائی که از دست بر دست بر خرد و دیکر یعنی دف کوچک که چیزش از روی با بهز
آمده و در موید تشدید میم آواز دست بر دست زدن بهز خوخوک بفتح خاء و اجوای کرد اجب التوبیر
را بآن حسنا بنته و دره زنند و تیر خوک مطبوع خنبک بضم خاء و سکون نون و فتح با جامه و زشت
خنی که در دیشان پوشند خدوک در رساله حسین وفائی بفتح خاطره و خشناک باشد و این
بیت نظری آورده شعر هر که بر درد که ملوک بود از حضین کار با خدوک بود و کفته که در بین زمان
مستعمل بضم خاء و در کفته یعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رساله حسین وفائی و میرزا بعض
عشر و ابن معانی بصواب اقرب است و موید این قول این بیت انوریست شعر از حد فتح و تخم
تو پیدا کرد اسپ بی چی کز خدوک چو خدا در نکست و بکاخ ابن حنیف میرسد که آن بیت نظری
که پیش ازین مرقوم شد حضین بهز شعر از حضین کار با خدوک بود و نه از ین کار با خدوک بود خر
کوشک مقصور خرکوشی و نیز نام کیاهی باشد قابض خاشاک معروف و خاشه نیز کویند خنک بفتح خاء

خوشا باشد و بهر طوطی کویند خایسک مطرقه آهنکران است یعنی پتک کوچک که بخش نیز کویند
شهنامه شعر چو لاد خایسک آهنکران و نو بر دمسار های کران خاکک یکی از اقسام بازیست
و آن چنان بهز که خاک را توده کنند و چیزی در ان پنهان کنند و بعد از ان آن خاک
را بدو بخش کنند و آنچیزی پنهان کرده از نصف بر بیرون آید غالب باشد و در عرف فیال کویند
بوزن قیفال خوک همان خرطوک مرقوم خوبک بضم خاء و آهسته و فتح با بسته باشد یعنی
مرجان مع الکاف الفارسی خلنک بفتح خاء و ضم لام کوزه کلین باشد که بر زنکهای الوان
منقش کنند و بهمان زود تیز کمان دهند ابو الخطر نجم کوید شعر با مرغ هفت زنک همی ماند این خلنک
و در رمانش باده کلکون بوی خنک ما زین خنک و لیکن دین لعبت بیع باده خوردم
ترو کبون در بریم خنک خرطان کرطان آنرا کمکاش نیز کویند خرسنک سنکی باشد
بزرک و کسی که میان طالب و مطلوب مانع بهز نیز کویند خلنک بوزن درنک بعد از خا
لام همان خلنج که مرقوم شد نیز ابن و دو رنک مثالش منوچهری کوید شعر تا بر آید لخت لخت
از کوه مینع ما کلون تا آسمان آسی کون کردد رنک او خلنک خنک یعنی پکل چنانچه سوزنی
کوید شعر مرست کون فراخ چو در آب غوق شده خاشاک و ابر بر سر آب آمده آن خنک
خدنک چوبیست سخت که تیر از ان سازند و زین نیز کنند حکیم فردوسی کوید شعر به بند کرد بندش
آورد چنک جدا کرد بشش از پشت زین خدنک خنک اسپیغورا کویند مع اللام خوچال بفتح
اول بهز کبود فام که پشتر و آب بهز شمس فخری کوید شعر با اهتمام کشد هر زمان عقاب عقاب
بعهد مولت او کبوتر و خوچال خول بضم خاء و سکون واو چکاوک باشد که هر با ابو المطیع و قبره کویند
خوهل بضم خاء و سکون واو و با کی بهز خدر است شاه نامه مرقوم زاید شعر آن بنده ما کرست خاقان
پیش پیش خوهلست دست پیش کمین بهنکار من خیتال کمر خاء و سکون با مرح و در روح باشد
و در نسخه حسین وفائی مزاج آمده خوطال بفتح خاء قطار باشد یعنی پوست کاوی که پر از شوشه از

باشد خرغول همان خرگوش ترقوست که گذشت اما در رسیدهٔ ابی ریحان مسطور است که خرغول
بزرگ‌تر باشد و او را اخرغول میدان گویند که غول بزبان فارسی گوش مرغ چون او خشبه باشد
بگوش مرغ غول گویند در اسپغول نیز گویند یکبه شاهبه بگوش اسپ خل بفتح و تشدید باشد
و نیز نام ولایتیست که بر چشتی منسوب باشد و خلخال نیز گویند خال معروف و نیز زرک
سیاه خیکال در رسالهٔ حسین بفتح خا و سکون یا نشانه باشد چون سوراخی خیل بفتح خا آن
آلتی که گویند که از چنی کوسفند رود و دلبر یا رخام گویند بضم را و معجمه با بیض مجمع الیتیم خم بفتح خا گرز
و نارات و تنگی نیز یا رد کبیر یعنی تا بخانه باشد یعنی ستان خانه عنصری گوید شعر سپه پهلوان بود با شاه
جم بخم اندرون شاد و خرم بجم و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند انوری گوید در خطاب بعمارت
شعر حاکی سلطان تخت بعد اجم در آن پرده هم در آن آهنگ خلم بضم غاب آب غلیظ که از چنی بیرون
آید شمس فخری گوید شعر صور اخیال بیرنگ تو زنی کند مغز بیرون چو خلم خرام رفتار باز در سرکشی و دیگر
زنان خوش صورت را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر کاغ او پر خرام جادو و شمس باغ او پر نیان
بگلک خوام و دیگر بمعنی فرید بهانی آمده حکیم فردوسی بمعنی مطلق فرید گفته شعر یکی نامه را فرموده بر دبیر
سام سر امیر در دو فرید و خرام و استاد فرخی نیز گوید شعر دولت او را بلک داده فرید و او
تازه روی و خوش بخرام خیم بوزن بیم چند معنی دارد اول چوبی بود که از خیم آید شمس فخری گوید
شعر دو جوی روان از دهانش زخلم دو خورده زده بر دو خشتش زخیم دوم هوا هست باشد عنصری گوید
شعر بر خیمی کرده بود او درست در آن خیمهای در اجاه جست سیوم جوالی که ریسمان او از
چرم کنند بهر طیان گوید شعر سبوی و ساغر و آیین و غولین حصیر و جای روب و خیم و پالان دوم
آیین پشم گذشت و غولین سبوی دهان گشاده را گویند چهارم رسن شمس بنکسه در رده و آنچه
از شکنبه و روده تراشند بهم رسد شمس فخری گوید شعر خشش از کرد خورد عجیب نبود که سگ از کلچه بهر
خیم پنجم خرز طبیعت مردم بود و جلاد را از خیم گویند چه دزد زشت خوی بهر خشم و خیم طبیعت

و در نسخهٔ حسین و خافی بمعنی خوی بد نیز آمده شمس حکیم فردوسی فرماید شعر و گر خوی بد آنکه خواهم خیم
خیم که با او نوازد دل از دیو بیم و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده خم معروف و دیگر خاموشی
باشد و شاعر این معنی را بطریق کنایه گفته شعر ای من زان دو زنده تر اچون انگوه فتار دو
تو خوشی خم کرده و دیگر نای تیز آواز که در جرجهاز نند و در دمبه خم نیز گویند خام صد پخته است
و دیگر گمند را گویند شمس فخری گوید شعر باش تا دولت جهانگیرش و افکند بر حصار گردون
خام و دیگر بمعنی چوم و دباغت ناکرده نیز آمده چنانکه عنصری گوید بیت گاه درهم شود چو بافته
دام گاه گیرد که چو نافه خام و بمعنی تیز با بیمن گوید شعر شاه ناگز بر دزم ساو گیرند بر پا بیمار
چنگ و چاکر گیرند دست چو منی کرپای بند طاست و در خام نگیرند کرد و زر گیرند خم بکسر خا چوب است
بهتر و رنجه نیز را مع النون خدایگان پادشاه بزرگ را گویند خلان بضم خا و تشدید لام اسپ
خوب از آنجا آورند و آنرا خلی نیز گویند خرغون بفتح نام شهری بهتر پنجک گوید شعر با او بگر
نوی چون قصب شکر نیز زان یکی مودن خام آمده از خرغونا خرجیون بضم هر دو خا و یای
از زمرهٔ شیاطین خاقانی گوید شعر فرنگ و ارشان بگرفته آن دیو که مریا نیست ناسش
خرجیون خارکن معروف و نیز نام نوای از نواهای موسیقی باشد ظهیر الدین فاریابی
گوید بیت مرد و خارکن از عند لیست عجب که مرق سر و کارش نبود جز با خار خان نام
پادشاه خطا ها هر که باشد حکیم انوری گوید شعر آن خواجه کرلس دیر نه تدبیر صوابش در بندگی
خان کشد و فیر و جم را و دیگر بمعنی خانه باشد شاه گوید شعر از اگر بکو رخت باید رفتن جفت
با جفت بخان خویش خواند خفت خشکانان بفتح خا و سکون سین مهمله در رنجه و خافی بمعنی
تفتیش یکبار و تفحص بیخ باشد خوان مایده طعام و دیگر خار و خشک که از کشت زار کنند ناکاشت
قوت کبر دا نو شکو گوید شعر از بیخ چو بر کنند را خوار بیند اخت مانند خار و خشک و زار
چو خوانا خشش باز گیرد رنگ بهر چه باز گیرد رنگ بغایت قیمتی و صیاد گوهری باشد شمس

و نیز بعض کلمات [illegible]

فرخی گوید شعر بعهد او نکشد رنگ بار نیرنج ز بان ۞ بدور او نبرد کبک جور باز خشین ۞ و در تحفه
بمعنی ولایتی از ماوراء النهر نیز آمده خاوران ولایتی که مهتر و چیره و اصل آنست و مولد الحکیم
انوریست چنانچه گوید شعر وی زر نشست خاوران چون ذره مجهول آمده گشته امروز از مغرب
چون آفتاب خاوری خشوردن بفتح خاء نشین و سکون را و رودن باشد خشک باختن
بشعر طرز و باختن باشد خلاق المعانی گوید شعر خشم من بارغ او هر روجهان خشک می بازد و تر
می ماند خشان بفتح خاء سکون نون و شین معجمه در لغت میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک باشد
خزران بفتح خاء و سکون زاء معجمه نام ولایتی که ملوک آن مزبور و خزر بفتحتین نیز با همین معنیست
خوب کلان نام دارو ئیست خوالستان بوزن خارستان و دات باشد و آنرا خوالسته
بوزن نابسته و آنرا بوزن نامه نیز گویند خوردستان باواو معدوله شاخ نوکدار تاک سرخ
و خورند ترش مزه باشد و آنرا ستاک نیز گویند خوزان نام پهلوان اصفهان که اصفهان را ساخته
خورستان سمان خوز که گذشت و آن ولایتیست که شوشتر شهر آنست شیخ نظامی فرماید شعر
ز بس حقه که شهدش بر شکر زد ۞ بخوزستان سند افغانش طبرزد ۞ خروزان نام مبارز توران
خسیدن بوزن رسیدن خاییدن باشد خشک انگبین شهد که در زنبور خانه خشک شده
باشد خفیدن غلطیدن بود خفتانیدن غلطانیدن خاهن سنگ سیاه که انگبین سازند
و پاره بسر حنی زند خشن فرخی گوید که شکست سیاه و سفید و گفته شعر ای ملون دهر ای
پستوانات ۞ سپهر از روز و شب سازد خاهن خوشنداهن مادر زن باشد که آنرا خوشنه نیز گویند
و خوش نیز گویند و در موید الفضلا خشنا من با همین آمده و گفته که در بعضی نسخ خشنا من بی
تا نیز آمده خیشین بروح کردن باشد خرگان بفتح کاف بند و آن آلیست که گان حلقه را
بران بندند و چلچه کنند خفتان قز آگنده که در روز جنگ پوشند مع الواو خوب بفتح خاء
بندی که بنایان بر سر آن ایستند و کار کنند خشن فرخی گوید شعر هر که تطمین کند اساس ملوک

چرخ باید که باشد او را خود ۞ دیگر گیاه خودرد که در میان کشتزار باشد و آنرا که کنند از جهت
موت کرفتن کشت خشنهانه شعر آمد بدون که رستم بود شیر ۞ نماند برین بوم و بر بار و خو ۞
و دیگر لعاب باشد که آنرا اشنه نیز گویند و این هر دو لفظ عربیست و آن چیزی بود که خود
را بر درختها پیچد و خشکانه شاه گوید شعر بسان جوکه بر پیچد بکلبین ۞ به پیچم من بران سیمین چنبر ۞
و حسین وفائی گوید که بمعنی غالب طاق نیز آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده شعر
هر جا که غارت تو آغاز کنند ۞ در گردن طاق خود ای ساز کنند ۞ ما لحاظ شکسته این صنیف
میرسد که ازین بیت نیز معنی چوب بست استنباط میتوان کرد و باسطه اگر بمعنی غالب طاق
در صحیح نسخ نیامده خدیو خداوند و یگانه باشد خشنو خشنود را گویند شهنامه شعر ز تشنیش
باید که خشنو شوی ۞ ز گفتار و پیکار یکسو شوی ۞ خیر خیر را گویند شمس فخری گوید شعر همیشه تا نباشد
لاله چون گل گل با بوته تا نبود چیز خیر ۞ خیو و خدو آب دهن باشد خلاق المعانی گوید شعر ۞ نالف
در پاش تو هر دم زشک ۞ ابر زند بر رخ دریا خیو ۞ خزرو بفتح خاء و سکون را و ضم زاء و واو مهمله جمل خزر کلان
باشد بهستاد لبیی گوید شعر آن روی و ریش بین که پر از بلغم و پنوست ۞ چون خزروی که
شود زیر بار پنج ۞ خنو بفتحتین مادر زن باشد که آنرا خوشنو و خوشنه آمده نیز گویند شمس فخری گوید
شعر با دی همیشه خزرو و سلطان و محترم ۞ تا احترام دارد و دا با او را خشو خکاو با کاف فارسی
و بفتح نام ولایتی باشد خرقه نیز گویند شعر دانست زالی بر دستای خکاو ۞ همتی نام دو خرو
سر کاو خشو بوزن بدخو معروف و مقرر باشد منصور شیرازی گوید شعر اگر بفضل بگویم مراتب ۞ بیت
بصدق دعوی من آید آسمان خشو ۞ و در نسخه میرزا بمعنی جانور زمزه نیز آمده خاکشو دارنیست
سیاه که با کافور سایند و در چشم کشند خشن فرخی گوید شعر اعلم جمال دینی و دین پادشاه ملک
ای خاک در کهت را آثار خاکشو ۞ خیو بفتح خاء نا شاخ کاویست که در زمین چین باشد و بعضی
گفته اند مراد از شاخ شاخ ماریست که چون مار را هزار سال از عمر بگذرد و شاخ بر آید و در

زنقان کو باشد نوع انیست خرزوداره نام نباتیست که او را اسپیدناک نیز گویند و بعربی کرفه البیضا خرزوزه
گویند خوز بضمتین عبارتی باشد از نیزه خوس را گویند مع الخاء خاتوله دخائی و دوانی و دکر
و حلیه بحر ابو العباس گوید خوز اکنون که بیست بازیه داد خاتوله کنی و چند کشتر خاشه خس خاشاک
را گویند فرودسی گوید خوشه گوبازبان و منوچهری خوذه هر خانه خوانیش پرورده خبه بفتحتین حقه
گردن باشد شاه نامه خرد فرماید خوه هر که زنده بدین چند سخن پورا خبه خواهد هی گرد و خبر
دارکا خبزه بمعنی دو زن خبزه بکسر کوچک آماده شده و پسچیده باشد خبنده بفتح خا و کسر با فارسی
جفته باشد خبیر خبیده خسته بیمار و استخوان انگور و خرما و مانند آن ابر خبزه گوید مهر و دو معنی خوه
لب رطب خوانی و آنکه خسته از دندان کسی خسته از دندان من کن کز رطب مخوانیش خواسته
و خسته نیز گویند خسواره بفتح خا بشمه که در دیشان پوشند و موها در او ریخته باشند خش
فرنی گوید خوه از دناد خشش فرست چندان که از دیبای چین ناخسواره خشاوه پاک کردن
باغ و جالیز از خس و خاشاک و خشش فرنی گوید یعنی زمینی که از برای زراعت پاک کرده باشند
و کشته خوه بزی که باشد اهمالش نباشد حاجت زرع و خشاوه نور در موید خشاره بسین در آخر
مهمله نیز آمده و بمعنی شاخهای زیاده از درخت و دور کردن خشته بکسر خا مفلس و بابرک باشد
ابو العباس گوید خوه مفرد کن ای شیخ که گستاخی کردم نیز بر آنکه نیم من و مجرد خشته ه
خشیه آنچه در زیر بغل و موزه و آنرا خشتک نیز گویند خوه بجای خشیه کز شک ناف
بر دوزی نهم ایچ کم نشود کنده بوی از بغلت خوه در سامی خشره با بمعنی آمده خفچه بضم خا و سکون فا زرد
سیم باشد خفیده بفتح خا و کسر فا خفته شده باشد خلاشه علتی است که در میان کلو و پشتی از نخه
حاصل شود و شهیدی گوید خوه آنکسی را که دل بود مالان خوه علاج خلاشه داند خیزه بفتح خا
و سکون نون و خم با خچه بهر نشیج نظامی گوید خوه خزه نیمه بر آرد خروش تا نیک چو پر کرد و کرد
خموش خچه بوزن خچه آوازی که در وقت لذت جماع از آنکس خیزد خنیده معروف و مشهور

و پسندیده باشد شمشی فرنی گوید خوه خرما نی شد سپهر و جهانم مطیع شد خوه دین از دو فر زانت شاد
خنیده بود خوه در موید الفضلا خنیده بغا نیز آمده باین معنی و بمعنی مشهور فرق راست خوه یکی
شادمانی بد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان خوه دیگر آوازی که در میان دو کوه
یا از طاسی و امثال آن بر آید خلنجانه بفتح بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات الفضلا خنبوه در
خیره اول بواو دوم برای مهمله هر دو بوزن کبره بمعنی جمع حساب باشد و در زفانگویا خیره را
بمعنی تو و رنگ آورده خچاره بضم خا و فتح رای مهمله و بعد از خا جیم تازی بمعنی اندک باشد
و بفتح خا نیز آید کذا فی الادات الفضلا خچه بفتح خا و جیم تازی و سکون با موحده تر هندیرا
گویند خوازه بوزن خازه کوشکی که از اسپر غلها سازند عنصری گوید خوه مقلوا و بلند چون خوازه
هر یکی زو بر تنی تازه خوه در کشفه بهر نگر در عرد سیمابند ندارند حجه شادی و بفتح واو نیز آمده چنانکه
سوزنکه گوید خوه کرباتو زخانه سوی کوی آیم شنبد مخوازه ناد آوینه خوه خوده بستان افزوده را
گویند شمشی فرنی گوید خوه کز زمینی دست او بارد سحاب خوه لعل و زر در موید کابی خوه خوده خوه در
نرقنا بمعنی تاج خوس آمده خوراب آبی ضعیف که از پنبه آبی کسبته باشند زاد شمشی کند
عنصری گوید خوه زجوی خوراب چه کم سکوی نکه بسیار کرد بیکبار اوی خوه بیابان از آن آب و ریگ شود
کرا بر از کارش بالا شود خوه در بعضی نسخ بمعنی بزرگی که همه اسباب بزرگی داشته باشند
نیز آمده خوشه بوزن هشه مادر زن کز خوش نیز گویند خوطه بضم خا و سکون واو و با فارسی اقمعت
زنا داز اکو بیند آوری گوید خوه مس خوطه در سبلت انگلزه بادی خوه در ریش تشنگ از ملاقات
شاش خیده بوزن دیده جفته و خمیده و آنرا چنبره نیز گویند و کنشت ابو شکور گوید خوه الا
ستاره نو خیزه کاشت خوه ماهون سپر بهر بد خچه بضم خا و سکون خا و فتح جیم تازی نام درختیست
پر خار و میوه او کرد باشد و بعلوف سرخ باشد و او را ابو ریحانه گویند بفتح عین و سین مهملتین
و سکون واو خفه بفتح خا و فا نیز باشد که بعربی سعال گویند خزه سنگ بهر نیج و طوع فرودسی گوید خوه

تیر پیش من بوی پوی آمد تیر پیمان تیره و جنگ جو آمده و دیگر تیره و فرو مانده تیغ سعدی فرماید شعر
ملک در سخن گفتنش تیره ماند شعر دست فرو ماندی بر شانه نه و دیگر بمعنی هرزه و بی سبب باشد
انوری گوید شعر هر که تو انه نگه فرستد شعر و تیره هوا باشد و بود دستور و در نسخهٔ میرزا بمعنی تنگ
و بسیار و آشکارا و شنیع دیده تاریک و هنوز خواب رفته آمده خاوه شاخ راست بسته
باشد سوزنی گوید شعر نصیب دوست تو است کل زباغ و لیک نصیب دشمن تو است خاوه
ازلی دارد که ذاتی التحفه اما و ادات العطف چوبی بنگر که جاروب بر وبند تا سقف
بدان پاک کنند خودیله بفتح خاء و سکون را و کسر واو و آواز بلند خوزه بفتح خاء و سکون واو
و فتح زا فرو زهره بود و آنرا بتازی وطی گویند و در موید بمعنی پایمال آمده خوسته کنده
باشد عنصری گوید شعر بلبس کشتی بخاک اندرون کنج بود شعر از و خاک پی خوسته را رنج بود
خوزهره درختی خود که بت پرستان برگ او را بکار برند و حنظل که خوانند خوشته
بفتح جنگ و خصومت باشد خواره بضم خاء و فتح را آهو دستور باشد و طعامی که مغوکی بدان
باشد کذا فی الموید خاره بفتح را جاروبی که بر سر چوب بندند و سقف خانه را بآن روبند
و سنگ سخت را نیز گویند و در موید خاوه بفتح دال محل چوبی باشد که جاروب بر و بسته
باشند و سقف را پاک کنند کذا فی الموید خوهره مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی
نوعی از بوق که در هنگام رزم زنند نیز آمده خنبه بفتح خاء و سکون نون و فتح بای تازی طاق
و صفه باشد در نسخهٔ میرزا خازه بفتح زا بمعنی گل سرشته بجهت دیوار و غیره خشک مازه
یعنی شاخهای درخت خشک که بر بندند بمعنی پوست درخت آورده اند خواسته زر
و اسباب و مال را گویند حسین وفائی گوید بیت بیدهد خواسته تا خواسته تا جان بدهد بیخ مخاجر
محتاج نباشد بسوال خزیده بفتح خاء و کسر زا بمعنی آنرا گویند که در کنجی یا جزیره گرفته باشند خمیده
یعنی خم شده و جعبه خودکامه یعنی خود را و خود سر خیرزه آن باشد که کودکان بر سر خاک زنم

نشسته

نشسته و دست از خود برداشته فرو لتند و بعربی زخو فرو لتاو قاف هر دو گویند خوه بفتح
خاء و سکون واو و هاء باشد که خوی نیز گویند و بفتح خاکی است خنبه بضم خاء و سکون نون
و فتح باء خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید شعر جود و شش طبق را باشد ملالی شعر بای خاور انبار
خنبه خله بفتح خاء و لام مخفف بدان و هرزه گفتن باشد شمس فخری گوید شعر مدح و آن بی
که نه انور ثنای تست شعر نزدیک عقل باشد اضافه و خله بمعنی گسسته و تیره آمده استاد عنصری
گوید شعر او مرا و او را دران پاکرده مهر او را ز دل خله کرده و در نسخهٔ میرزا بمعنی درد کاکر
ناگاه از مفاصل اعضا بر خیزد آمده خله بفتح خاء و فتح لام مشدد خلم باشد یعنی آبی که غلیظ از بینی
آید بعضی گویند شعر چو آید ز دبر دو همان بدان مانند سر خرش شعر که از بینی مستقابی برون آید
خلخله بفتح خاء و لام مفتوح مخفف چو بیکر کشتی بآن رانند شمس فخری گوید شعر کشتی اهل فضل شود
موج بحر بلس شعر که نه ز اهتمام تو باشم در اندرون رونده و مجروح کننده باشد
خلیده در اندرون رفته و مجروح کرده خوابیده یعنی خسپانیده تیغ نظامی گوید شعر سهی سرو شش
بیالین خوابیده شعر شکنج از لاله و گل پرورده خطایه بفتح خاء و سکون طاء و فتح یا جامه باشد
که در دیشان پوشند و این از لغت منقولست خشنه بکسر شین معجمه و فتح نون کبود رنگ را گویند استاد
کسائی راست شعر کوهسار خشنه را پس از بنی شعر فرسته لباس حور العین و در موید الفضلا بمعنی سپید
و بعضی سفید و در رنگ گفته اند و آنرا افشنی نیز گویند خوله زنزدانی باشد از چوب که مازیان بدر
کردن آویزند خاخچه بکسر نون و فتح جیم حوض خود خوزه بفتح خاء و واو و سکون با بحکم استوار بالفتح
خاور او سکون دال پاره آتش که در میان دود و دود بمعنی شراره خوطه بفتح خاء و طاء و سکون
را آهو یعنی سخره کذا فی زفان گویا خودکاه بضم خاء و سکون را و دال با کاف فارسی آنکه بزبان
آید از نشستن شعر خامه قلم و تیل ریک را نیز گویند خوذر پر بس باشد که زنگان نیز گویند و بعربی فرخ و بفارسی
نیز گویند خرزه بفتح خاء و زاء معجمه و کسر بنزا نوری گوید شعر زنگان خوزه تا بمی باد چند اکنون او شور را

خجسته و خواشیده معروفان دیگی از گلها یا تیر خجسته گویند و بعربی سنیر خوانند بضم بای ابجد و فتح نون
شیخ نظامی گوید شعر درون خوگر از بوی خجسته بخور معود و عنبر گلبسته خخه خواسیده و خمیده خوشه
ایوان و طاق را گویند شیخ نظامی فرماید شعر ز خوشه منزه پرداخته نرخ منتر کوه از مرا نواخته
خوه بفتح خا در اکمل بتوی باشد که خود و خود نیز گویند خوده بضم خا و سکون را و فتح دال بیزه
و شراره آتش و بمعنی نکته و دقت که بر قول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانکه خواجه حافظ فرماید بیت
چو نیست از ازلی بیخبر و ما گرد اندکی نه بوفق رضاست خوده گیر خود کی بمعنی تفسیر کتاب زند
و پازند است در نسخه حسین وفائی بمعنی معنی آمده و بس خوده در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی
باشد که بر خسته گاه زنان رو بر در رو بدر مرید انفقه مشطور است که خوده بضم خا و را اصل پوستی که بر خسته دور
کنند خواه بر فرج باشد خواه بر ذکر خوهه بضم خا و را و ها مرغی گویند که بر دام بندد و صیاد بواسطه صید کردن
و آنرا پابدام تیر گویند و در عربی طواح گویند خوده خوس را گویند عنصری گوید شعر شب از جلد
او زگرد سستوه شود پر زراضی چو پر خوده و آنرا خوه تیر گویند بفتح خا خیخانه بمعنی خانه
بی پنبه خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند شیخ نظامی گوید
از شرخانه مقولست خوشه بمعنی وقت و برج سنبل سنبله بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید شعر خوشه
گرد سنبل ترساخته سنبله را بر اسد انداخته خوزه بضم خا و زی که مشهور است و بهلک نیز خوز
بالله مع الیاء حجی بکسر خا جیک باشد شمس فخری گوید شعر بخت و دشمنت سرور گردد
نباشد خوزه بر باد خی را خوی بضم خا عادت و طبیعت و دیگر خود را گویند که در روز جنگ بر
سر نهند و بفتح گویند شعر سیاه و خیبت پنداری میان شهر و کوی اندر ز فرود لست پنداری میان

وجیبی که بر گریبان اندر کنند و آنچه از جامه جیبی سازند مجموعه
جیبی نه گویند و بضم فرهنگ نویسان
که جیبی نیز از لغتی نه
در هندوستان از خصوص شود سازند

و سع و خوی اندر خخی بفتح خا و کسر شین همان خشیم که گذشت خوی بفتح خا و کسر واو آب دهن باشد انجوز گوید
خیری گل زرد و نوش بود با جنبی عربیست و نیز زدان خانه را گویند سنگی فخری گوید بمعنی اول
شعر زرد و خیری است و دشمنت زار نه کرد نسبت با خود خیری و بمعنی دوم نیز او گوید شعر پادشاهی که
هفت طاق سپهر باشد از طارمش یکی خیری خوالی بفتح خا و سکون واو و فتح او و یکی و رود است
خالی شیر را گویند شیخ نظامی گوید شعر شیر آب زنده کانی بود آب کوثر نه آب خالی بود و در نسخه
میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده خسروانی نوعی از سرود ها مستجع که بار بد گفتی مطرب خسرو پرویز
خواجه حافظ گوید شعر نغمه گلبانگ رود و شیاد آوران خسروانی سرود خلی منسوب
بخلی و خلی بکسر خا جایی که از آن جا آرند و خلقان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی خرمه
نیز آمده خلال ماهولی از خوراکی گویند و آن کیاهیست خوشبو که کوم نیز گویند خوی بفتح خا
عرق باشد خنی گل کنجین است مرکب از خوای همچون زنی که مرکب از زنه و ای است

باب الدال مع الالف در دا

بفتح دال آویخته و آویخته و دا نیز گویند و در فرهنگ زنان گوید
گویا که یکی از کتب معتبره فارسیست بمعنی حاجت نیز آمده و بمعنی معنی اندر بایست و حالت
و در دای و تلمنگ و تلمنه و دایه و دایا مراد فند بمعنی نگون نیز آمده حکیم خاقانی گوید بمعنی خرد
شعر چه اگر ماند از آتش که وقتی خلیل الله در آن افتاد و در دا بضم دال بمعنی درست و تحقیق
آمده دولا در تخفه سبوی آب باشد دلمرا بکسر دال و سکون لام نام پادشاه هند باشد
دیوما بکسر دال و سکون یا نام دوات العقل کیاهیست که عرب آنرا حد فوق
خوانند دراودر بمعنی شخصیکه در کارها بحرب و دانا و کرز باشد چنانکه اگر احیانا از دکار صواب
رافع شود از غایت دانشی که او را اصلاح تواند کرد و آنرا بعربی حیل گویند بکسر حا و سکون
زا آهوز و فتح با آمطر دارا نام پادشاهی مشهور که دارا را اکبر گویند و دارا اب نیز گویند
او را دارا اب اصغر پسر اوست و پادشاه مطلق دارنده را نیز میگویند شیخ نظامی گوید

شعر جوان داور که او دارا او بهرست نه که پیشه جان شیر نیم خور بهرست نه در تحفه بمعنی در درون تیر
آمده در زاده آسیا یعنی آن تخته که پیش آب گذارند که مانع جریان آب شود و گذرای آسیا
دفا دخل نار است دال با بوزن ماما غار رود زه باشد دربا بفتح دال و سکون را مهمله همان
در دار مرقوم یعنی حاجت کذا فی زفان گویا دربار برآمد مهمله و میم بوزن فرد آخر گوش باشد
کذا فی المؤید دراقتا بر آهوز دفا و نا در نشت وزی در حصار یکو شاپور بنا کرده بود مع الثاء
داشاب و اشیش بهتر منوچهری گوید شعر رکین تو خاک کرد و عدو نه شاد داب تو شاد کرد
و زرا تو بمعنی غار کرد افراسیاب در کرد بخته بود و نزدیک بیرون و اهست داب و دار آب
در نسخه میرزا بمعنی کرد فرهود نامی آمده و در مؤید دارات بنای فرشت با بهتر آمده مع الدال
دخت بفتح دخت باشد شعر زنده دلم دخت مهر ابر ابیارم زدیده بهر آبرا دیو دولت کرد ترک
کرد و نود دال با بد دهست بفتحتین دال و میم و سکون ها و سین مهمله در هست که چون سوخته
شود بوی خوش کند و عرب او را غار گوید و در زمستان و بهار سبز باشد دربابیت همان
در رای مرقوم که بمعنی دوم دهشت بفتح دال و کسر ها و سکون شین معجمه یکانگی بهتر در تحفه دو
بیابان در نثر فارسی بمعنی ولایتی از ترکستان زمین تیر آمده و بعربی نیز دشت گویند مع الطاء
آتشاری در تاج کیاهیست که بهر طرف آفتاب گردد و نیز گرد و در عراق او را تولد و نیز حنا
گویند دژ هرج بکسر دال و فتح زا و هوز تازی و فارسی نیز آمده و سکون ها و فتح را قلعه نشینان
که او را تو زهو خشکنک و کنکد زهرج نیز گویند و بعربی بیت المقدس و ایلیا نیز گویند
و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه مندرجست دهنج بفتح دال و ها سنگی باشد سبز و بطعم تیز
و در نثر اشتابه و از کوههای مشرق آرند دست رنج کسب باشد شیخ سعدی فرماید شعر
بیاموز فرزند را دست رنج که در دست داری چو قارون گنج مع الطاء الفارسی دیو طوچ
کودک مصرع را گویند مع الخاء دوراخ بفتح دال و سکون را مهمله آنرا گویند که از چهار

بسته باشد در لغات باشد شمس فخری گوید شعر جمال دینی و دین شاه شیخ ابو اسحاق که خم
او نبود زر بخاره و راخ و در نثر فارسی بمعنی غلظت و در تحفه آمده منصور شیرازی گوید شعر فلک شاب
عطارد بنان مهر خنیر زحل مراب مه رایت اسد و راخ و در تحفه بمعنی در سبی آمده بر خلاف
گمان گویند که گاو بطلان در واحست یعنی درست و در نسخه میرزا نیز آنرا فارسی آمده بدو معنی
اول دیو لاخ یعنی مکان دیو چه لاخ مکان را گویند و سنگ لاخ نیز چنانست دخ و دوخ یعنی
باشد که او را حصیر کنند شمس فخری گوید شعر از بهر حصیر بارگاهت نه از سدره و طوبی آمده دخ
و شاگرد کاری نیز گوید شعر روی مرا چو کرد زر و تراز زنگ زد نه کردن من عشق کرد نرم تر از روخ
روخ و در نسخه میرزا بمعنی آن تیر که شبها بزور آتش آتشبازان بجالاک بستند تیر آمده دوازده
زخ جنگ مشهور که میان کودرز و پیران ویسه واقع شده مع الدال دند بوزن قند بلدی شعر
و بیباک و نادان و احمق باشد شمس فخری گوید شعر در اصابت بتر و فکرت خود عقل محکمی شمس
عاقل و مند و در نثر فارسی بمعنی کیاهی نیز آمده و زند بفتح دال و زا فارسی شده باشد خشم آلود
دیرند بکسر دال و سکون یا و فتح را آمده و هر روز نماز آگو بند رود کی فرماید شعر یافتی چو کرمال
غره مشو چون تو بسی دیده و بیند این دیرند دار و برد یعنی کرد و فرد تجزیه نامه شعر چو سیه رستم
سلیح بزد تا بر دکه رفت باد دار و برد در بند بفتح نام شهری و نیز گذر دریا که بند گویند دیو
بند نام طوسیست و نیز دارد بهتر در نثر فارسی اما در ادات الفضلا دیو بند بوزن پیشه
نام دارولی باشد دستان زند نام زال بن سام نیرمند شعر نه دارم ترا نام دستان زند
که ما تو پر کرد دستان و پند دو کار دو چرخی بهتر بشکل ناخن پرای که در زبان جامه بان
برند و بعربی طلان گویند و هر دو آنرا اطلم گویند دست بند یعنی دست بکمر گرفتن و رقص
کردن مع الذال داشاذ عطا بهتر و دلشاذ نیز بنظر رسیده اما اول اصحت شمس فخری
گوید شعر بود بحضرت او قیس ساعده نادان نبرد زحمت او حسن زاده داشاذ در آباذ

دیو سفید
آن دیو را اندر آن بکستان
ماند زبان بکست بنگ مانند
ز آتشی بنگ کاکر شود دیو سفید
شعله در شرب به سیمان دل مانند
و بر سیه کلیسا زر کرت و بر از آتش
بکرد عامل بیت است که صورت دفت جنگ
نجم بیتم دشت و بر بزه ها جان دیو سفید
هاک آمد رستم دستان ما خوب آمده

یعنی ختم آلوده **اوآوند** نام یکی از نواهای موسیقی **دیوباد** یعنی گردباد **دندان نماند**
خوشحال شود **دوشاند** یعنی حساب کند **در باقی شد** یعنی نماند آخر شد هفت پیکر **شور** مراد
روز نشوستانی شد طرب ابانه در باقی **در میان باشد** یعنی بگرو بهر کمال بخند گوید **شور** گریبان باشش
بر بر خاید خرقه بنده در میان باشد **دوداد** مردمان **ورکا بجوزد** یعنی بجای زبید و بکار در زمست
انوری گوید **شور** بهر بهری در رشتهای گوهر تر از ورکا بجوزد زنگانی **در خط شد** یعنی متغیر از زده
شد یعنی بخود و سوخت تیر نظر رسیده حکیم خاقانی فرماید **شور** از ظلم کرده مشور در خط نه مصفی
قسم تو شد بخط خطاب **دهنده** یعنی بزنند **مع آلراء دستیار** معاون و مددکار باشد
خلاق المعانی گوید **شور** نباشد ترا ضایع از کردکار است **اگر** یکسا ترا کی دستیاری **دودخوار**
بوقف دال و دوم پرنده الیت **دهار** غار و دره و شکاف در کوه باشد حکیم اسدی گوید
شور بکایک پراکنده در دشت و غار **قدی** چون درخت و دمان چون دمار **دغر** بفتحتین
دال و سین مهمله و سکون غین معجمه شخصی که سر او همو باشد چون زمینی را گویند که گیاه رسته
باشد **دیوار** نام یکی از اقسام سرود بهنر و بعضی گفته اند صنوبر هندی را دیوار گویند **دیک**
اذار یعنی آنچه در دیک کنند از زیره و کشنیز تخود و امثال آن و آنها را بعربی توابل گویند
دستوار عصا بهنر خلاق المعانی گوید **شور** وقت قیام است عصا و تکیه بر چاره آنکه او کند از
دستوار پای **دوپکر** یعنی پاره باشد یعنی مقدار دستی **دانشکر و دانشور** دانشمند باشد **دختنور**
دختر زن باشد شمس فخری گوید **شور** کین او در قبایل و شق نه پسند رهلد نه دختنور نه دو اداوات
العقل یعنی شوهر تر آمده و دختر تر نیز گویند **دست خط** آمدست نزد و شطرنج که در میان
شرط بسیار کرده باشند **دشمر** بفتح دال و میم و سکون شین جنسی از غله که آنرا تاحل تر گویند
اما در سامی الاسامی بسین مهمله آورده و گفته وی جنس شبیه الماش و آنرا بعربی رجح
خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون رای مهمله **دمور** بوزن غیور آواز آهسته و نرم باشد

دوخواهر دو ستاره که شوی یعنی روشنای باشند و در شرفنامه گوید که ایشان را بعربی اخنا سهیل
گویند **دستور** بفتح دال صاحب دست باشد و مسند و آنکه در تشیت امور بر او اعتماد کنند
دبر بوزن جبر شهریست در هندوستان منتهاء **شور** جمع کابل و دبر و بای هندی روان بیخیش
تا بدریای هند **دادار و داور و دادگر** هر سه نام احد تست جل ذکره **دار** درختی که ستون
کنند منتهاء **شور** دوم دانش از آسمان بلند که برنای چوبست پیدا روبند **دودکر** دار که از دان
را بران آویزند یعنی خانه و محل و موضع **دردار** بوزن سردار در خیست **دمدار** بضم دال
یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند **دستکار** ساخته کسی بهر که اضافه کنند خلاق المعانی فرماید **شور**
چون آستین زدست کند نشست کار من **دودر** بکشند زنجیر و دستکار روست **دیجور** سخت
بغایت تاریک **دوپکر** جو را باشد **ده هزار** یکی از بازیهای نرد **دیر** بکسر دال و فتح میم یعنی
دم کرحناره باشد و بعربی جدگویند **دی بادر** روز هشتم از ماه را گویند **دیوسار** یعنی جو
فرشت رود رستخیز را یعنی کسی آمده که دیر جاید پوشیده بهنر و آن جادو لیست که پرباد روبند
در وقت شکار بکبک **دپر** نویسنده باشد و اد را بتاع نیز گویند **دی بهر** بفتح دال روز پانزدهم
از ماه را گویند **دردور** بضمتین و الیین و راء اول نیز مهمله گرداب غرق کننده مثالش الوفرج
گوید **شور** دباد سراب کنش را تا فلک باز کوه در دور دست **دیوخار** همان منجنیق که مرقوم شد یعنی
درختی که بعربی عوسج گویند و آنرا سپید خار نیز گویند **دریابار** در شرفنامه یعنی دریا بزرگ و تیر
نام منهی که در رستخیز را یعنی دلایتها آمده که در کنار دریا بنهند **دیدار** روی نمودن باشد
منتهاء **شور** اگر است خود بای کفتار نیست **ولیکن** شنیدن چو دیدار نیست **اما** یعنی این بیت
دیوان پنجه نسبت دارد که روی نمودن و دیگر یعنی پیدا و روی نیز آمده بهر دو معنی حکیم خاقانی
گوید **شور** بود دل باشیم و بر باشیم جان بکان پری دیدار دیدار آمدست **و** یعنی پیدا اخلاق المعانی
نیز گوید **شور** بخدای که از عطسه تو مشتی **شور** اگر در جهان دیدار **در** بفتح باب و دیگر دره کوه

خلاق المعانی گوید شعر چون نافه مشک نارسیده ؛ لاله که کوه و در گرفته مع الزاء التازی
دیرباز دراز باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند سوزنی گوید شعر در عمل تا دیرباز گاه
درازی نگشت ؛ چون اهل بادا ترا عمر دراز و دیرباز دام و ذ بفتح واو آن سلوار بزرگ
را گویند که دو چوب بدو گوشه او فرو برند و بدان سرگین کشند والیوز بسکون لام و ضم
با فرستوک را گویند و الیوزه با هاء تانیث همین معنی دارد و ذر راز بکسر دال و سکون
زا فارسی خام طبع و خشم آلود و بسیار تازی تیز نظر رسیده و ندان آفریز یعنی ظلال مع
الزاء الفارسی و باز بانگ و نعره و فریاد باشد شمس فخری گوید شعر اگر نه عنایات و تعلق
بود بگردون بر آید ز مردم و باز ذر بفتح خشم و بدخوئی باشد شمس فخری گوید شعر بخلق و لطف
کرم کرد خلق را تیز بخلیس و بخل نگردد بی ثباتی ذرز و در نسخه میرزا بکسر دال یعنی خشم و چنین
آمده مع الشین دریواس بفتح واو و کسر رای مهمله چوبی که گرد بر گرد دراز جهة استحکام
استوار کنند رودکی گوید شعر دیوار و دریواس فرو گشت و بر آید ؛ بیت که یکباره فرود آید
دیوار ؛ و در رساله حسین وفائی یعنی گرد و خانه نیز آمده داس معروف حکیم انوری شعر
کامگرد دون هرگز اندر خرمن عمرت مباد ؛ تا مه نو گشت زار آسمان را است داس ؛ حکیم
خاقانی یعنی خوشه گندم و جو و آسته آتش گفته شعر زمرغ خوشه تا گشتی داس شکست در گلوی گردن
گلوش ؛ اهر سر داس نشستی ؛ و در کنه یعنی زهره و دام نخچیر نیز آمده داس و دلوس استاد عنصری
چون خواب و پیاب زنار و مار و سفله و دون اطلاق کنند شمس فخری گوید شعر مقام شمس
ادیبست جز خواب و پیاب ؛ صفات حاسد او بیست غیر داس و دلوس ؛ پیاب بفتح
یای حطی و بعد از یا با موحده عربی خوابرا گویند دیس بکسر دال مانند شمس فخری گوید شعر جهان را
اگر شه تو باشی یقین ؛ شود در پناهت جهان خلد دیس ؛ دس بفتح دال نیز با یعنی آمده استاد
عنصری گوید شعر دل مذبذب و نه چند و کرچ کسی ؛ که رزم شغل که بزم و دس ؛ دخیلوس نام بازی که

عذرا از منفوس دزدیده آورد تا بآن رسته گشت عنصری گوید شعر دل و مخنوس شد
با تکیب ؛ که در کار عذرا چه سازد فریب ؛ دلوس بفتح دال و ضم با اسافل شخصی باشند
در نسخه میرزا و با این بیت هفت پیکر متشکل شده شعر گرد او گشته گردی افشانده ؛ که دم و
گرد دلوس می جنبانده ؛ اما در اشعار کابر یعنی گرز آمده از جمله حکیم فردوسی گوید شعر زباد
دلوس نو گره بلند ؛ شود خاک نعل سمر افشان سمند ؛ و منوچهری نیز گوید شعر چون زند بر مهره
نیران دلوس شست من ؛ چون زند بر گردن گردان عمود کاوساز ؛ با یعنی بر بیت دست
پس یعنی آخر کار شهنامه شعر یک امشب بگو شیم دست پس یعنی که داند که دیدار باشد جز
این دست آس یعنی آسیائی که بدست گردانند مع الشین دخش بفتح دال و
سکون خا ابتدا کار باهر شمس فخری گوید شعر بمدح شهنشاه اعظم کنند ؛ سجود کواکب بهر کار
دخش ؛ درخش بفتح دال و رابرق باشد شاه گوید شعر درخش ار نخندد بوقت بهار ؛
بما ما نگوید چنین ابر زار ؛ و در رساله حسین وفائی درخش بفتح دال مجوف نیز بیت و در
موید الفضلا یعنی آنکه و بهر و شهر ار تنبیه ؛ درخش بضم دال یعنی تابنده و درخشان بحر
شمس فخری گوید شعر خرد از سپهر ملک مرام ؛ چو خورشید و شتری بدرخش ؛ دلوخش
نام نوائیست از نواهای موسیقی دیانوش بفتح دال و با نام مهتر دزدان که در روز
عذرا و وامق که در دیار او راه زنی کرد ندی عنصری گوید شعر بر آن راه داران
جوینده کام ؛ یکی مهتری بد دیانوش نام ؛ داش عطا باشد شمس فخری گوید شعر بیت
شغل تو بجز عدل و عطا ؛ بیست کار تو بجز داد و دهش ؛ درفش علم را گویند فردوسی گوید شعر
ز کردانفر آمد درفش سیاه ؛ بپهنه ارابه بر پیش سپاه ؛ و دیگر آیتست که سر آن
دلکشان بدان کار کنند دست خوش سخره و سهله الحصول گویند شیخ نظامی گوید شعر
پیر چرخه نیخ از کان ؛ دست خوش بازی سیارگان ؛ و در رسوم آدات الفضلا یعنی تعال

آمده **دوربابش** جاوش را گویند و دیگر بمعنی آه نیز آمده اقبال نامه شعر چو دارا بپایم سکندر
شنید ۞ یکی دوربابش از بحر برکشید ۞ و دیگر چیزی مانند نیزه کوچک باشد که جاوشان در دست
گیرند تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند شیخ نظامی فرماید شعر بهر کام از برای تو رباب ۞
ستاده زنگی با دوربابش ۞ هم او فرماید شعر سمندش گرچه با هر کس نیست ۞ مسان دور
باشش آهنین است ۞ و در جامع اللغات بتازی مجازی مسطور است که دوربابش
تاج باشد و آه را نیز گویند **دندان بریش** کلال را گویند **دانوش** نام مردیست که
قدر را بعوض عنصری گوید شعر یکی تیر پای دوانوش نام ۞ که نشسته بر دو بر بسی کام و دام
داشش تنور خشت پختش را گویند **دربوش** بفتح دال و سکون را و ضم با و ربش را گویند
شاه نامه خسرو فرماید شعر شکر که چه میگویدت این کبنده گردان ۞ کفتار جهانرا ز ره جهنت بپوش ۞
زین خانه الفتح و ازین معدن کوشش ۞ بر گیر بهانا و مرو لافزد و در پوش **دریغلیش** بکسر دال
و سکون را و کسر غین بسیار و انبوه را گویند **دیش** بکسر دال آمرزدادن باشد بمعنی
بخشش و این از کلمه منقولست **دروش** بفتح دال و ضم را آلت جامه را گویند **دشکش**
در نثر فارسی بمعنی قاید یا مهار و بمعنی مضبوط و محکم نیز آمده و با جغتی این بیت حکیم فردوسی
مناسبت شعر چو بیدار شد رستم از خواب خوش ۞ بکار آمدش باده و دشکش ۞ و در موید الفضلا
بمعنی کباده و بمعنی مزدوست نیز آمده بمعنی کباده جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر ای
دشکش تو این مغز تنش ۞ وی دست خوش تو این مغز تنش ۞ و بمعنی مزدوست شیخ نظامی
فرماید شعر دشکش کس نیم از بهر گنج ۞ دشکشی می خورم از دست رنج **مع العین داغ**
نشان باشد محترق اسرار شعر صید چنان خورد که داغش نماند ۞ روغن از بهر چراغش نماند ۞
دوائی را که میسوزند بواسطه انگزاردن نشان مرهم داغ میگویند **دغ** بفتح زنی که از دکان برسته
باشد و سری که میان او یا پیش او همچو طاس باشد نیز دغ گویند **درغ** بفتح دال و سکون را آه

مهملبند آب فرو دهی گوید شعر دل بر دم او زد مردم نشتر ۞ گفتا که چه سود دست چو درغ آب
بیهود **مع القاف درخف** بفتح دال و خاء و سکون را آنهمه زنبور سیاه باشد **دق** بفتح
پشنبه که موهای آن آویخته بود و اعتراض بر سخن کسی که حرفی گوید که دانی ملا جای
راست شعر بر فرزدق گرفت خاکی دق ۞ همچو برغ خوشنو العقیق **مع الکاف الفارسی**
درک بفتح دال را دستار چه باشد و در کفه بزاز آمده و دوکی گوید شعر ای طرفه تو بلبل
من ای شاهد ری ۞ لب را بسر درک بکن پاک زمی ۞ کذا فی التحفه اما در رساله ابو
جعفر سعدی بمعنی چاق آمده و باین بیت تمسک شده که برای معنی خاشیه هم خوبست
شعر از نرگس که هستی ای خستوک ۞ چاکرت بر کفت نهد دستوک **درفنگ** بفتح دال
و سکون را و فتح فا و جیم کابوس را گویند **دانگ** بفتح دانه بنج **دنوک** بفتح دال خاشیه
باشد **دروک** بضمتین هیزم باریک باشد **دزک** بکسر دال و زا و فارسی آبلو و در
ترفنامه بمعنی کوسی آمده که از نافتن ریسمان بر دافند **دنگ** بفتح رشته که بسوزن کشند
برای جامه دوختن و بسین مهمله نیز آمده **دک** بفتح دال زمین سخت که پی بر نگیرد **دیوک**
بکسر دال و سکون یای حطی و فتح واو و ارضه بهنر که چوب و کاوند و غیره را هموار دهد و بواو
نیز گویند **دیلک** مقنع و بلم و سمان خرد و دوک که در باب خانه نشست **دسوک** بفتح دال
و ضم سین مهمله همان دروک که هیزم باریک باشد **درونک** بوزن و معنی دروغ باشد
مع الکاف الفارسی دژهنگ بکسر دال و سکون زا و فارسی و کاف اول نیز
فارسی بفتح تر سایان باشد شهنامه شعر کنون سلم چو پای جنگ آمدست ۞ که بازش ز دژهنگ
هنگ آمدست **دودآهنگ** و دودکش حمام بهنر و روزن مطبخ **دنگ** احمق و ابله
باشد و در نسخه میرزا بمعنی نشان و نقطه نیز آمده و در موید الفضلا بمعنی دیوانه و مدهوش
و نشان و نقطه دایره پرکار آمده **دلیک** بفتح دال و لام آلت آهنی که آنرا بتیس نیز

گویند **ذرآهنگ** بکسر دال وفتح زاء فارسی بدخوی وبدکردار باشد وبمعنی تیرو زوبین
تیر آمده عنصری گوید **شعر** یک حدنگ ذرآهنگ جنگ داری تنگ ۞ تو بر پلنگ شخو
بر نهنگ در یا باز ۞ ودر تحفه بمعنی بدآهنگ وبدخو آمده **دم کرک** صبح کاذب را
گویند حکیم خاقانی گوید **شعر** دم کرکست یا دم آهو ۞ که همه مشکبار بند وصبح **مع اللام والهاء**
بضم ها علامتی باشد که در صحرا بزمین فرو برند تا صید از آن بترسد وبدام آید شمس فخری
گوید **شعر** احتیاطش بدان رسید که برد ۞ تلخی ومستی از طبیعت مل ۞ صید اگر خوز نام او
سازد ۞ نبود هیچ ترس از دهل ۞ ودر تحفه بکسر ها نیز آمده ودر نسخه میرزا داهول آمده
بمعنی علامتی که بر اطراف زراعت راست کنند بواسطه منع وحوش از خرابی
زرع اما در سامی دام داهول آمده بمعنی اول ومعرب آن داحولست کاده حلم
داغول حرامزاده باشد ودغول نیز باین معنی است **دنگل** بفتح دال وسکون نون وکسر
کاف ابلوی اندام ودیوث باشد شمس فخری را باین **شعر** چار کس هست در ممالک شاه ۞
ظالم وخیره مفسد ودنگل **دل** بکسر دال معروف وبضم در نسخه میرزا بادوی باشد که از قبض
بعد از بیماری در امعا مانده باشد **دول** آنچه بالای آسیا نصب کنند که گندم از آن
در آسیا آید ودر نسخه میرزا بمعنی مرد سفله نیز آمده حکیم انوری فرماید در طلب شراب
شعر گر نقد هستی باندم اندر غم ۞ وین دول بلام جهت ناگاه ده **دست فال ودست لاف**
هر دو در نسخه میرزا بمعنی سودای اول باشد **دارغال** بار آه موقوف در ترفه بمعنی
درخت نو نشانده که نهال نیز گویندش آمده ودر سامی الاسامی مسطور است که دارغال
هو الاغصان ینتقل من موضع الی موضع الغرس **دیودل** یعنی سخت دلاور وتیز نازک
وجاهل را گویند **داخول** بضم خاء معجمه دار آفرین که بر در سلاطین از چوب وسنگ سازند وآن
ذکر سکون باشد که بجهت تشقیق راست کنند **مع المیم دم** نفس ودم آهنگران **دیهیم** تاج پادشاه

دغل بضمتین عاز عرب و فنا
و بابر عیب و مار است مگر و حیله
و در زبان هاء مرده و خاک که بطلق
حاج گویند محرر اسرار
اگر دغل بیش بر آتش مغال
گر زر و یافته از آتش مثال

شاه **شعر** چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد ۞ جهان را سراسر همه داد داد ۞ و از داهم نیز گویند **دام** معروف
و دیگر جانور نادر نده چون شغال ومروباه وآهو وامثال آن **دار بام** چوبیکه بران بام خانه
پوشند **درنیم** بفتح دال وسکون زاء فارسی وکسر خاء جلاد وبدخوی وبدطبع را گویند چه این
لفظ مرکبست از درنه وبیم که خوی وطبع باشد وجلاد را بواسطه این درنیم میگویند حکیم فردوسی
فرماید **شعر** درنیم فرمود کاین را بکوی ۞ بدار اندر آویز وبر تاب روی ۞ و بمعنی بدخوی وبدطبع هم
او گوید **شعر** کجا جای دیوان درنیم بود ۞ بران جایگه پیل را هم بود **درغم** بوزن مرهم نام موضعی که
شراب درغمی منسوبست بآن **درم** بکسر دال وفتح زاء فارسی مکیلی واندک وهمکین باشد فردوسی
گوید **شعر** زنگ بگونه غرقی شد ست زانده وغم ۞ دل از تفکر بسیار خیره گشت ودرم **دیم** بوزن بیم
روی را گویند واو را دیبر نیز گویند **دمادم** یعنی پیاپی ومتعاقب **داخم** بکسر خاء رزق وروزی
باشد **مع النون دن** بفتح دال بشاطر رفتن بود کسی که بشاطر رود گویند که دیدند کسانی
گوید **شعر** بار ولایت بدن از پشت فوزیش ۞ پشت بدین شغل بسازد مدن **داش** بفتح شین عطا باشد
درفان بفتح دال وسکون را عهد نام شهریست در حوالی سمرقند ابو العباس گوید **شعر**
یکی از بای بر سبز چنان تیر بیابان نبرد ۞ عوعوی روم مانده روباه درفانی **دستان** نام پدر
رستم ودیگر جلت حکیم فردوسی گوید بهر دو معنی **شعر** بنادم ترا نام دستان زند ۞ که با تو پدر
کرد دستان وپند ۞ ودر نسخه حسین درفانی نام جادوی نیز بهمین امیر معزی فرماید **شعر** اگر دستان جادو
زند بگرد نیارد کرد با تو گرد دستان ۞ و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان درین بیت نیز
نام زال زر باشد چه او هم کاردوگری مشهور است وبمعنی جادو در نسخه دیگر نیامده ودیگر بیرون
گفتن باشد شمس فخری حکیم سوزنی فرماید **شعر** بفضل وعدل معروفی بران جمله که در عالم ۞ نزند از فضل و
عدل تو به بستان بلبلان دستان ۞ ودیگر نام موضعیست در سمرقند ودیگر جمیع دست باشد
شیخ سعدی فرماید **شعر** دستان که نوداری ای پر مگر روی ۞ بس دل بیرحما بگرد دستان **درزمان**

بفتح دال مراد سکون زا موی رشته بود که در سوزن کشند **دستخوان** و رکنه بمعنی نواله
و زلّه بود شهنامه شعر بمن و او زین گونه دستارخوان چکه از من جهان آفرین را بخوان اما
در شرفنامه بمعنی سفره باشد و رازکه در پیش میزبان اندازند **دارپیشان** چوب بقم باشد ابیاض
دوستکان معشوق باشد و دوستکانی شرابی که با معشوق خورند شمس فخری گوید شعر دوستکانی
جو بر یادش خورند روز عشرت دوستان با دوستکان در سامی فی الاسامی چیاله بمعنی بزرگتر
از پیالهای دیگر که بکسی دهند که بشادی فلان بار خورد **دوراندن** رمی باشد صیاد مانند آن اما
از دکو جکتر و او را دوبر اوران بواسطه آن کوشند که چون یکی از آن قصد صیدی کند عاجز
آید و دیگری بیاری او آید **داغیدن** از هم جدا کردن و دیده و نظر بر چیزی انداختن **دارآفرین**
قندو که بود که در پیش در بندند بواسطه تشنق و سکوی تیر گویند اما در ادات الفضلا بمعنی
مطلق تکیه گاه آورده و غالبا این اصحت و موید این قول ابو الفرج گوید شعر تکیه بر بالش
اقبالش دار که زبالش دار آفرینست **دراندیدن** بکر دال و فتح او کفتن و آواز کردن **دردنکیدن**
بمعنی در تنگ کردن **دان** دانه باشد حکیم سوزنی گوید شعر دانه است و دام خال و رخ و زلف آن
صنم من سالی ما بسته بدان دان و دام دل **درغلیکن** بفتح دال و بای موحده و کاف فارسی
و نون ملفوظ مجهول و سکون را آهو دام بچه که از پس آن مردم غامان باشند **درازخوان** دستار
خوان و درازکه در محاسبها اندازند و درازسفره تیر گویند **ژردان** بفتح دال و سکون زا فارسی
دریغ و بغاحسرت باشد در نسخه میرزا و در موید ژرالوان باعجمی آمده **دمیدن** لاف زدن
و حلوا آوردن و روئیدن و رستن **دوسیدن** چسپیدن باشد **دهیدن** از بر خواندن باشد در
نسخه میرزا و مؤید الفضلا **ستاران** شکر دانه باشد عسجدی گوید شعر بستی قصب اندر سرای دوست
بشتی زر دیگر سه بده ما را او ز بدستاران **شوخفه** در سخفه در ستان بودن و خشان باعجمی
آمده **فرخشان** تابان بمعنی **فرخشیدن** و **فرخشیدن** هر دو بمعنی تابیدن بمعنی **دیرستان** و **دبستان**

هر دو بمعنی مکتبخانه باشد مثال اول را حکیم سنائی فرماید شعر عقل را خواهی که اندر عقل تو نکشد
کوش کیرش در دبیرستان آزمن در از مثال دوم را حکیم خاقانی فرماید شعر مرا دل پیر تعلیمست
من طفل زبان دانش دوم تسلیم عمر عشر و سرزانو دبستانش **درزن** سوزن باشد حکیم سوزنی
خاقانی گوید شعر چنو از کون یافته ندر که از سوراخ جنت یافت در زن **دیوجان** تخت
جان باشد **درودن** و **درمیدن** بودن بر بدن هر دو فلز رسیده بر بدن بمعنی **دستخوان**
آن دست قاریرا گویند که در جگاهای خود کرده بندند چنانچه خاقانی گوید شعر و در قرهٔ زمانه فنا دی بدست
خوان دوامان کمین که حو یقینست بس وفا **داسیدن** بکسر سیم بودن یا شیدن بر زیر چیزی شدن
و در ادات الفضلا بمعنی برابر چیزی شدن نیز آمده **دزدن** بفتح دال بازا فارسی تیر طلم **دست**
برون کن بمعنی قطع کن دست را فوری گوید شعر با چنین دست و ادست برون کن پس این
که فتاک نکند دست کشد پیش نیاز **دست زدن** و **دستکردن** اول بمعنی نادم و پشیمان و دوم هر دو
کوی و گوینده **دوزبون** بودن خنیدن از شتم جوشیدن بمعنی و بدن نیز باینمعنیست **دوان**
دونده و تیز و بمعنی است نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال الدین محمد است **درفش کاویان**
علم فرود نست که منسوب بکاوه و گنج این مشهورست آبرو مغزی گوید شعر فرخ فرود ی فرود نزاز زر
فرخت نمال کز فرخی فریدون از درفش کاویان **دوآزاد** خم کاویان نیز گویند و در موید الفضلا
درفش کاویان تیر آمده **دین** روز بیست و هشتم از ماه را گویند **دبوهبان** و **دداستان** و **دلان**
سود فانست **سه الواو دوغو** بضم دال و بفتح عجمه یکدر تنها تابل باشد چون روغن از آن بگیرند
دیزه کاو نام کلی که او را کاو چشم نیز گویند **دادر** بمعنی بلند کردن حصل قمار را گویند و در ادات الفضلا
بمعنی نوبت باشد حریف و در نرد بازی و در بازیهای دیگر و بمعنی دشنام و دیوار کلیس نیز آمده
دغوان کاو غلال بمعنی **ژبرو** بفتح دال و سکون زای فارسی و ضم با در انجمکیس و کره برابر زده
دیوم و تیر جامه پشمین سخت درشت که در حمام جنگ پوشند و پوشنده او را دیو سوار گویند و این

از شعرا فارسی منقولست **دانکو** اشتبه که کوکب از تحت و دابقه و مدس و امثال آن باشد و او را هفت دانه
نیز گویند **مع الهاء داه** بمعنی ده باشد بشمار چنانکه حکیم رودکی گوید **شعر** اقرار اند آسمانشان جایگاه
هفت تا بنده ده آن در دو آه و دیگر بمعنی پرستار باشد و بمعنی کنیز نیز نظر رسیده چنانکه شاه گوید
شعر صاحب اسپ و استری و خری خواجه خدمتگاری و داهی **داب** ناکس بدول آوری گوید **شعر** با تو نیست
نلک بعد آهن شده با تو پیت که گفته کو خورشید داب نیست **دوژه** بضم دال و فتح زای فارسی کیاهی
که مقدار رفتنی بیخ و خار با بر و رسته باشد و در دامن آویزد و خفاف گوید **شعر** بدلها اندر آویزد دوژه
چو دوژه اندر آویزد بدامان **دیوه** کرم پیله باشد **دوره** بفتح دال و راسی مهمله پیمانه شراب باشد
کذا فی ادات الفضلا **دانکانه** بفتح نون اول و دوم و کاف فارسی متاع و اسباب باشد
حکیم انوری گوید **شعر** ابر جوال شوه علی دار مانده از حرص دانکانه بکف زر روزگار **داسکاله**
بسکون سین داس خود باشد که بآن تره درو نمودند و اسفالیه نیز نظر رسیده شمس فخری گوید **بیت**
برای دیده بدخواه جایست بود تیغ در کف داسکاله فتحش فخری داسکاله با تا آورده و در مؤید
الفضلا بمعنی عصای سر کژ آمده **درود** بفتح دال و ضم را و فتح نون کمان حلاجان را گویند استاد
کسائی گوید **شعر** تیر بودیم در کمان کجیه کور نکشتیم چون درود شدیم و در مؤید درونه بضم دال و را و سکون
واو آمده و بمعنی قوس و فتح نیز آمده **دوال دویره** بوزن پذیره آن دوالی باشد که با آن قاز بندند
دزاکاه بفتح دال شنده خشم آلود باشد عبد الواسع گوید **شعر** پلنگ روان کاه در کوه بر ز نهنگ
دزاکاه در بحر قان **دسته** بوزن بسته بمعنی مردم راست تیغ کردانیدن و کشتن باشد چنانکه
رودکی فرماید **شعر** هست از من عجب که کشتم نیز که تو داری باد دم دسته و دیگر بمعنی یاوری و معاونت
آمده خانلش شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** بسته هوا مباش اگر خواهی تا دیو مرترا نکرد بسته چون از
فساد مار کشتی دست آنکه کند صلاح ترا دسته و دیگر بمعنی آنچه برا قرار با نصف کنند از
چوب و جز آنرا نیز گویند **شعر** کر نشوی تیغ امن شود جز بیاغ تو از شاخ خاش در بر فشند دسته باد

دو بیکسر ترا بیمین رانیز گویند **دستینه** توقیع باشد استاد چنگ گوید **شعر** کر کند کار بتوقیع تو
ای مردک خوشباد بر کس زنت آن خط و آن دستینه و نیز بمعنی دست برنجن آید که در دست
کنند مثالش مولانا جامی فرماید **شعر** زد دستینه دو ساعد دیده روغن و زر کرده دو ماهی را خطوط
دیوه جوره ایست که در پشمینه و ابریشمینه افتد و بزبان دهدکال اسمعیل گوید **شعر** کر نشناسد
چو پرواز بآتش تازد هر کرا موزد چون دیوه در مولش خاست و در نسخه میرزا بمعنی ارمود
بمعنی جولی که اندام را بدان خارند و زیلو کرچون زایده از بدن بکنند نیز آمده و در ترجمه
صیدنه ابی ریحان مسطورست که دیوچه نام گیاهیست که او را بزرگ نیز گویند بفتح زا و جیم و
ضم مهمله **دره** بفتح دال و را شکم و شکنبه باشد استاد کسائی گوید **شعر** دره من شدست از فتح
چون از کندان ضم بر بنده و دیگر میان دو کوه را گویند **درزه** بفتح دال و سکون را و فتح
زا و معجمه پشته ملتف یا پیه باشد بنزا نوری گوید **شعر** در مجلس و زکارت این لبش کر درزه رسیده
بر سته **درامشته** عطا و جود و بخشش **دسره** بوزن مخره و اس دنرا نه دار که ملف چنان دارند
دغدغه بفتح اول و سیوم و چهارم و آنرا اطلیخ نیز گویند آن بود که زیر بغل را خارند که باعث
خنده بل انفجار شود **دالبوزه** شمعی از دو طواط باشد و در سامی البره آورده و گفته که آنرا ترمه
نیز گویند و بعربی خواند بفتح دال و سکون صاد مهمله و آخر مهمله **دربه** بوزن جوبه پیوند و پاره
درسته بفتح دال و سکون را و سین مهمله عنوا باشد **درخاله** بفتح دال و سکون را با خاء معجمه
راسی که در کوه بهنر و در نسخه میرزا و شرفنامه با بمعنی آمده اما در سامی مسطورست که درخاله بمعنی
ما الفرج بین جلیس **دزاکاره** بفتح دال و زا و کاف فارسی خواجه و زاهد باشد و در مؤید
دزکاره بفتح دال نیز با بمعنی آمده **دسته** بضم دال سنگ باشد **دله** بفتح دال و تشدید لام
کرمجوالی را گویند و این از نسخه میرزا منقولست **دمسجه** بضم دال و کسر سین و سکون یا و حطی
با جیم فارسی در نسخه میرزا با پیل باشد که چون بر زمین افتد نتواند پرید و دم بر زمین زند

خاقانی فرماید شعر چو موسچه همه سر در هوا کشش چو دسچه همه روم بر زمین زن دیگر با دو جیم فارسی نون
دو جیم تازی نیز بنظر رسیده و این بهیت اقربست دمه بکسر و باء و بر و روم فتان نیز اطلاق کنند
دنبوقه بضم دال و سکون میم زاموی از قفا آویخته و نیز حلوه شکر و دستار باشد دنگه الله بفتح
دال و کاف فارسی در تخم زیرا آبی باشد که از ناودان تا زمین بچکد بسته باشد و در سامی
فی الاساسی و دنگار آمده و این اصحست دنه بفتح دال و نون لغت دشناری باشد خاقانی گوید
شعر عاشق لقد کرکند بیوند با طبع توم طبع غم را از نشاط آن بوید آید دنه دوله بفتح دال و لام
پیمانه شراب و بمعنی کرو باد نیز آمده و در سامی بضم دال همین کرو باد باشد و در موید بفتح دال بمعنی
معنی مذکور آمده و بضم دال تخمی باشد که خود را اوانا و بزرگ داند و نباشد دوزنه بضم دال و فتح
زای تازی و نون بمعنی پشه و زنبور و سوزن و امثال آن باشد دوشه بوزن خوشه ظرفی که
در آن شیر دوشند دوکه بفتح دال و را و کاف فارسی بغایت و لیر و شجاع را گویند دوه
زیور و آرایش را گویند خاقانی حکیم خاقانی فرماید شعر موکب شاخ اختران رفت بکاخ مشتری دوه
مه داده دوه نهش چرخ دوا نزده دری دهنه بفتح دال و ها تیغ که گذشت و در شرفنامه گوید که
قولی از جواهر کم ارزان باشد که قوت بیش و سنج بود دیزه بکسر دال و فتح زای تازی چاره دالی
که رنگش سیاه باشد دالانه بمعنی دالان دست انبوه غلوله مرکب از عطریات که بر
دست گیرند و ببوی شمارند خوانند دله بمعنی دل باشد با ضافه ها مثل چهره می گوید در مدح وزیر
شعر خرد تنه ملکت او چون دله ملکت چو قرآن او چون معنی قرآنست درخت
سنبه مرغی که درخت را سوراخ کند دخمه صندوق مرده باشد و سردابه که اموات در آن
نهند نیز گویند و در موید آنچه نیز از دهان بیرون کند نیز آورده اند و آنرا بهوا نشسته گویند بکسر
تشبیه تحتیه و سکون قاف اول و فتح دوم دنه کرفته در سامی فی الاساسی بمعنی تکبر
و ناسپاسی کننده لغت هذا را آمده دوک رشته بمعنی دوکی که زنان پنبه ریسند دیبا

پخته در پخته بمعنی دیبای که پود و تشش هیچ خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند دبوجو زبده بمعنی کسیکه
جبن داشته باشد دم کرفته بمعنی بوسی که در بینی دماغت متعفن شده باشد و نیز بمعنی بعضی
کرفته باشد شیخ نظامی فرماید شعر زمین از باد آهن نم کرفته هوا را آز زنان دم کرفته دوک
ریسه بمعنی آنمو که ریسمان پنبه و خز آن بآن تابند دسه بفتح دال و سین ریسمانی که در نورد
بافند و چون جولاهه جامه را از دو بیرون آن چیست که جامه را بران پیچند دهره بفتح
دال و را چهره باشد که مردم گیلان دارند که به ساطور رانند و دسته بران نشسته چین و خالی
گویند شعر دهره باشد نیا جا انوشت دهره اش بهره رقاب و صدر و ش چون کسی کر دران از و
خواهد او اشارت کند سوی ساطور دهره اما در سامی مسطور است که دهره شمشیر کوچک که
هر دو طرف او تیز و بر سرش باریک همچو سنان تیز و خنجر خنجر چنین است اما سر خنجر چنین باشد
و سر دهره باریک دم لابه غلطیدن و دم کردانیدن سگ زیر پای مرد خود شاخ گوید
شعر زدم لابه سگ چه شادی فزود که از تضفقش موجب غم شود دنیزه بمعنی بلکه دریزه
و دریوزه هر دو گدائی را گویند دوله بفتح دال اول و فتح دوم چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو
سر آنرا بر تنگند و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بر دو زنند تا او از زمین برخیزد
و بعد از آن همان چوب دراز برادر زنند تا راه دور برود و تخمی دیگر دران طرف ایستاده
باشد آنرا برداشته باز انداز و اگر بر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند در عرض بزند
برده باشند و الا باخته و درین زمان در اکثر محال آن چوب را پل گویند و بعربی فلکه گویند
بضم قاف و فتح لام و آن چوب را که بران زنند جفته خوانند و بعربی مقلاة خوانند دشه بوزن
چشمه نام جبار زیرانی دوه بفتحتین آنست و بدین آهنگران و امثال آن کرم نیز گویند
و نیز رب و سر باشیخ نظامی گوید شعر کرک از دوه که هر اسی دارد ناخوند و پاس دارد
دنبره بضم دوم نبره شده بفتح دال و با برادر نبره بمعنی طنبور باشد دوده بضم خاندان

دو دو دو چو نوع و در شرفنامه بمعنی بهتر تر آمده **دوده** دو را گویند مثالش تیغ نظامی گوید **شعر** باب
گر بر در خواهد ترا نکند امین دوده خود خواهد ترا **دوزده** بفتح دوازده باشد در شرفنامه **دیده** بیخود
دیده بان مثال اخر نکیم فردوسی گوید **شعر** خود دیده بشنید دستان سام بفرمود بر چوبه کردن لگام
دانش پژوه با پاء و زاء دو او فارسی طالب علم و دانشمند **دوه دال** بضم دال اول و سکون دوم
و فتح لام دو دال و دو دوله کلا بالفتح همان دو دوله مرقوم **مع البا داد فرمای** یکی از نامهای
خدای تعالی است **داربوی** عودی که میسوزند شمس فخری گوید **شعر** بیرمش جام زرین آفتاب
خطب در مطبخ او دار بوی است **دبوکی** بفتح دال و ضم بای تازی و کسر کاف نام همان بیرک
که گذشت و ابو ریحان گوید خوانند **دری** زبان پارسیست و محمد هندو شاه گفته که این زبان را
بواسطه آن دری میگویند که در زمان یحیی بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه
او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی دانستند پادشاه فرمود که دانشمندان زبان فارسی وضع کردند
و آنرا دری نام کردند یعنی زبانیکه بر درگاه شاه بآن تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک بآن
زبان سخن کنند و جهانیان را این وضع خوش آمده بود در ایام منتخ و پاکیزه شد حکیم انوری گوید
شعر صبح بشناید ز شرح وسط او جز در اهم چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری **دودیگر**
منسوب بدره کوه گویند مجوکبک دری **دیوپای** عنکبوت باشد و عنصری گوید **شعر** زبان
فرو بست ریش رشیده مقیده در رخانه صد دیوپای **دیه خسروی** نام یکی از کنجهای شکارگاه
خسرو پرویز شهنامه **شعر** از آن روی آهنگران پشت پای بپوشند هنگام رخم درای **دودیگر** بمعنی
سرگردان سخن آمده در سخن میزاد بیم و بمعنی سرگشته سخن نیز آید چنانچه کمال اسمعیل گوید **بیت**
زلبکری بکلاه و تنم ز غصه و رنج بنجیان رسیدم از بین شاعران هرزه درای **دودیگر** امراز
در آمدن هرزه آوازی گوید **شعر** از خیر از بدین خدای مرجان صادر الی درای **دشتکی** بفتح دال
و شین معجمه و ذکار را گویند مثالش شاه گوید **شعر** دشتکی بشوخی و دشتکی خویش ز بود آن بیت

تنگ را از برم **دغوی** بضم دال و فتح غین معجمه و شین که رستم طوس در شکارگاه آن
دختری یافتند و نزد کاوس آوردند و او از بنات ملوک بود و کاوس او را در حباله خویش
آورده میان وش از نو متولد شد **دندان نمای** اظهار غضب کننده و خشم آلود **دوسالی**
نام حاکم بخارا که اسکندر نوشته بپادشاه بروع را بزنه باد و او حاکم بروع شد اسکندر
نامه **شعر** بنام آن سوار دلیر برآرد دوال از تن تند شیر **درفشی** یعنی مشهور ساختن خود را
و حاکم کردن شهنامه **شعر** بگفتار کرسیوز بد نهان درفشی مکن خویش را در جهان **دوستکانی**
شرابی که با معشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت او خود و دیگری بدهد **داوری**
در تحفه بمعنی جنگ آمده اما ازین بیت خواجه حافظ که **شعر** لاله ساغر گیر و نرگس مست
بر بنام عشق داوری دارم بس با رب کرا داوری کم این مفهوم میشود که داوری نظم و
شکایت و قضیه باشد که بر حاکم عرض باید کرد **دزخی** بفتح دال در شرفنامه بمعنی گرفته روی
و خشمگین آمده **دستنوی** آنچه از جنس میوه و خوشبوی و طلخ و عطر بیت کیرند و بوسیده **داژده**
داری در شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش داری آمده کذا فی المؤید **دیده گاه فوری** یعنی
ناچیز **دهنگوهی** یعنی شکایت و هر کردن و بد او گفتن **دجکی** بضم دال و سکون کاف و کسر جیم
فارسی آنچه زنان بر دوک رسیده مانند پنبه و آنرا کرده نیز گویند **دوازی** بضم دال و زای معجمه
و مجهول نیز گفته انوری از مغز میرکه آنرا نامی گویند **دوی** بفتح دال و فا با زوجیت کرده **دوهی**
دوده یعنی اول از سره تا سه یا دوم زنار سره هفت پیکر **شعر** مرصعت اینکه در سخن یعنی ده ده
زردم نزده یعنی **دیناری** جنسی از جوهر **درستی** بضم دال و فتح سین و فتح کسری که در حباله بهرام گور
بود هفت پیکر **شعر** دخت کسری ز نسل کیکاوس درستی نام و نژاد چون طاوس **دریای** بفتح
دال یعنی دریا بیست و حاجت باشد صیف استغراقی گوید **شعر** آنکه چون مرد ملک دیده بود پیوسته
فتح دال و صحیح کین چیز سیاهش و بای **جانب الراء مع الالف** **رو** آجایز باشد و دیگر حصول

راکویند چو کام را **رود** بیا بفتح اشتر کوهر دار را کویند شمس فخری کوید شعر عکس رنکت رخ و شان
او در جنک چو کوهر رخشنده کهر زرد بیا بود در ادات الفضلا بمعنی فولاد و بمعنی فولاد بران آمده و
رود بیا بود و یا نیز آمده باینمعنی **راور** بفتح را و ضمه و سکون واو خار پشت بود که زوزه تیر کویند و بیتی
شاعر کوید شعر رفتم بزوزه خواجه ابو الفضل ساوی ترطع انکه بایم از دوه چه زدوسیم زوزه کو چو شعر
تقاضای من شنیدند سر در کشیدند چو آوراز ترس و بیم **رخشا** بفتح را رخشنده باشد بدر الدین
شاشی کوید شعر کفتم دلت مکین چو ماه نوست پرچین چو او ان طره مشکین چو ابر ماه درخشا
ریخته **رنک کلکا** یعنی رنک لاک که بان پوست رنک کنند **رزه بنا** یعنی ریسمانی که بر آتی
آن دیوار سازند **مع البا و رکاب** پیاله ایست دراز دست پهلو حکیم خاقانی شعر دو اسپه
در او رکابی در آورد کرد و چو مرصع کران نابد **رباب** بضم را نام یکی از سازها باشد کوئی الالات
مع التا و رست بضم را برهنه را کویند شمس فخری کوید شعر تیغ سر تا بسر کهر زان شده که بکین
حسود او شد درست **رست** بفتح را و سکون تحتین معجمه چیزی را کویند که از هم فرو ریزد و فرو پاشد
در لغت غیر را بمعنی خاک کرد تیر آمده **رست** بفتح بمعنی خلاص شد و دیکر رسته باشد بمعنی صف
فخری کوید شعر همیشه تا که بهم سرو سوسن و نه بستان بر کشیده هر یکی رست **رست** بضم رستن
و دویدن باشد در لغت غیر را بمعنی دلیری و شمس زناکت آمده مثالش حکیم فردوسی کوید شعر
یکی سخت پهانست خواهم نخست که کر زان شود زود بر دو بوم و درست **رخت** پوشیدنی و اسباب
خانه و بسته و در لغت غیر را بمعنی طعام بکرده تیر آمده **مع الجیم رو** بفتح را و واو امعاء کوسفند
که بکوشت و برنج و ادویه پر کنند و آنرا چو عقد و چکا کنند و زوج تیر کویند و بتازی حیب خوانند
ریواج ریباس بجیم **مع الحا رساخ** غم و اندوه و شماتت شعر دو کوشش زنجیر چو سوراخ کرد
دل مرغ توران پر از راخ کرد **رخ** بضم مو و فسوس و تیر تمام مرغ عظیم که در هند باشد و دیکر رخ
شطرنج و عنان اسپ را کویند مهر و معنی خورشید کوید شعر شطرنج کمال او شاهی بازیچه شه اسپ

جدول ارکالی باغ امامعنی رخ شطرنج نوشت **مع الدال روان آورد** دامادیکر و باشد **رند** سنکر و لاباس
ولی قید را از انچه رند کویند که سنکر اهل قید اند **راه بند** راه زن و راه دار را کویند **رند** بفتح
آنچه از چوب بوقت زنده کردن بر زنجیر بخته العوانین شعر رندی که زنده ام بر آنچه بر عارض
حور زلف شاید **ره نورد** رونده که بهندی دیری رود یعنی کوئی که راه را در هم می نوردد و دوی پیچد
شماتت شعر چو استده کر کسی اندر نبرد چه شانه چو ده نورد **رزد** بسیار خوار را کویند بتکو
کوید شعر دیدار خرد آرزو زخشت صد رزدی خلق او **مع الذال راوذ** بوزن آمد زمین
پر از ذو نشیب که علف بسیار در و رسته باشد شماتت شعر تیغ بر او دهی شستی در شب و روز
بر دشت نکذاشتی راوذ بخ و جوانمرد را کویند شمس فخری کوید شعر بعدل و داد بسی دیده در جهان
شاهان شعر چون او خم سپهر عادل و راوذ **روح چکاوذ** اصلع را کویند یعنی کسیکه میان سر او
موی نداشته باشد و حالا بمعنی آدم سر کویند شمس فخری کوید شعر بدیدار که فرق سپهر چو پست
کر شد ز سبلی تا دیب شاه روح چکاوذ **رواذ** بفتح اول و دوم و ضم اول تیر آمده کنار رود
که بنور رسته باشد و آب تیره بود و تیر زمین پشته و نشیب و فراز **رود** چند معنی دارد
اول رز زند و دوم نهر آب طبرستان را کویند خواجه حافظ فرماید شعر خواهی که بر بخت از دیده رود
خون فتول و در دهای محبت رود کسان مبند و دیکر سازی از سازهای که مطربان نوازند هم
او فرماید شعر معنی کلای بکلبانک رود بیار آور آن خمر و ارمان سرود و دیکر زه کمان نه آنان
رسد بفتح را و بار موحده و سکون با حلی نام مجوسی که جنک دو از زده رخ میان ایرانیان
و تورانیان دران واقع شد **ریو دریذ** بهر دو یای فارسی کیاهی که چرنده راست کند **رکنید**
بفتح را و کسر کاف فارسی یعنی بخوار از نده آهسته آهسته معنی کفتن شماتت شعر بکفت این
تیغ از میان بر کشیند خون سیاوش فراوان رکنید **رزبری** فارسی تیر آمده **مع الزا و رستار**
بوزن دستار سکار باشد شماتت شعر خرد فرماید شعر کر همی کوید که یک بدر ابهی هم یکی هم تا چون

رقعه نام دوزخ است اما معنی زنده باشد
سلمان کوید رقعه بعد از خاک بوجه زیاب
باد بهمن و اوقات هذا و
و نیز زنده هم دست افزار
شکر کر از کلاه از زیر
هنوز کلاه و ملامت شاه و باطن در دست
در مصطلح سالکان شراب خانه
کر شراب بیشتر از جام سرخ و هم
شراب

زبیش چیزی تا بدست رود بیاز
کنار دهم شعر

گویند که هر گز بکنش بستاد نیست **روار و ژدار** هر دو بوزن مدار اول براء مهمله و آخر زاء معجمه
خدمتکار بندیان و زندانیان را گویند **رامشگر** خنیاگر و مطرب باشد مسعود سعد سلمان گوید شعر
زهی بر کشور فلک مجلس ماه ساقی و زهره رامشگر **روزبازار** رونق و گرمی بازار حکیم انوری
گوید شعر در خشش و مطرب بستانست روزبازار کل و ریحانست **رام اردیز** نام شهریست
بناکرده اردیز **رام** بفتح شهریست که ابریق را می منسوبست کذا فی المؤید بکسر میم نیز
بنظر رسیده **راه گستر** یعنی مرکب فراخ رو و راهوار و رهوار نیز گویند **رودبار** نام
شهریست مشهور رود در شرفنامه بمعنی لب آب و جوی بزرگ نیز آمده **ریگار** بکسر جیم فارسی
آنکه از نیشتر یا از دوع بزند بهر که خواهند و در نسخه نیز المعنی و شتاب که چیزی از میوه در آن
جوشانند آمده **زنگ آور** یعنی آنکه هر دم بشیوه و رکند و مردم را فریب دهد **مع الزاء الفارسی**
ریخته زر ستاخیز نامهای قیامت **بیرزاز** منزل را گویند و دیگر کلیکه باشد که بتازی طیان
گویند و ملک ریگار انیز زار گویند یعنی بنا عجمی گویند شعر یکی تیر جمله فاش کند سر حصار
در بر کرده بود قیر کاری کل از کوفی التحفه و یکی از موقعان را زنجیر یعنی بنا آورده
و همین بیت را موید قول خود آورده باینطریق که در بر دکار کرده بود قیر حصر را زنجیر نما ای
قول اخیر غلطست **راویز** طلعت شتر که شتر غاز نیز گویند هیچ او را بسر که گذارند **رویین رز**
شهریست در ماوراء النهر که تنگاه ارجاب بود و اسفندیار شش فتح کرد **ریز** بکسر راء
سکون یا در نسخه میز بمعنی نعمت و هم امر او هم نیز اما در تحفه ریز نیز از فارسی آورده
رودکی گوید شعر ویدی تو ریز تو کام بر و اندرون بسی باریدگان مطرب بودی بفرزیت
دریدک بکسر راء و فتح دال کودک باشد و ریز بمعنی رحمت نیز آمده چنانکه خاقانی گوید شعر ای
فیض رحمت تو زدان سوی عاصیان ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا و در مؤید الفضلا
ریزی و بریز را یک لغت کرده یعنی رحمتی کن و جرعه بریز **رندان خاک بیز** در نسخه میز را

بمعنی وقت النظر آمده و در شرفنامه بمعنی جمعی آمده که دفیقه از دقایق دین فرو گذاشت نکند
رز بفتح انگور و دختر رز یا بمعنی شراب را گویند و آخر از رزیدن که رنگ کردن باشد
و دیگر بمعنی باغ آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید از زبان نیرین شعر چو سیب رخ خم بروست
خوبان رسید بار زبر و سیب صفاهان **ریوتیز** نام پسر کاوس را مادر طوس بن نوذر که بوست
فرود بن سیاوخش کشته شهنامه شعر بدیش سپه کشته شد ریوتیز که کاوس را دید چون غریز
ریخچه بکسر راء و خاء چوب بن خیش که آن آهنی که آنرا سکو خوانند بر سر آن کنند **رشخ** بفتح را
و سکون شین و یا و کسر میم کرک چوب خوک که بولی ارشه گویند **رواز** بوزن جواز همان
رواز که پشکل نشت یعنی خدمتکار بندیان کذا فی المؤید مع الزاء الفارسی **راژ** قبقلو
که خوش کرده باشند **ریز** بکسر راء زمین پشته باشد مع السین **رس** بضم راء گلو بند باشد
شمس فخری گوید شعر از موی زنگ و شش شه را فلک آرد بهنگام خفه کردن و آویختن رسن
و در مؤید الفضلا بفتح راء گلو بند زنان باشد و نیز بمعنی جرعه خوردن و اکول آمده هم بضم
راء فوری گوید شعر هر دری نیستم چو کرم رسن شاید ار شتم چو سگ ساجور **روس** بضم را
روباه را گویند و نیز نام ولایتیست شمالی **رونماس** و **روماس** کبابیست که جامه بدان
رنگ کنند و در بیس نیز گویند خلاق فرماید شعر تن زنر با چو نیل و چون روناس مجمد نگشته
در عروق دما **ریس** بکسر راء یعنی پس قبل از پخته شدن مع الشین **رش** بفتح راء چند معنی دارد
اول رشش رسم دوم عکس یافته صفری گوید شعر چو خون دشمن او شد بیحر موج آب نگذ
تیغ بلا بیش رشش در عیان دشمن فخری گوید شعر روی مریخ زرد گردد اگر افکند بر سپهر تیغ تو
رشش و سیوم بمعنی دو رنگ باشد یعنی مرغ و سفید حکیم فردوسی گوید شعر بخشای بر من ای دل
داد بخش که از خون دل گشت رخساره رشش و در تحفه و مؤید بمعنی قوس قزح نیز آمده
روش بضم راء شتر خود بطلع باشد و روش بزال نیز بمعنی آمده و گفته شد حکیم خاقانی شعر

بخم آوخ که طفل کرینده است که بهر لحظه روش می‌شود **ریش** یعنی بده **راش** انبار غله که آنرا
حاش تیر گویند **رش** بفتح و شین نقطه‌دار نقاره یعنی بازو و ساعد و در دست باشد چون ارم باز
کنند و آنرا ارش تیر گویند مثالش شاه نامه فرماید شعر کی کوه دان مرا پر زکوهر بلی پایه پایه
برآیند و رش رش و یعنی خرمای سیاه تیر آمده و در کنفه یعنی زمین پر از نشیب آمده **رکوش**
در نسخه میرزا یعنی ابریشم و وش و ابریشم تاب آمده **رنوش** بفتح را و کسر نون بر وزن و معنی
و امثال آن یعنی از ریای کرد و رفت تراشیدن چوب و امثال آن بر زنو **مع العین**
رغ بکسر را کینه باشد فردوسی گوید شعر جهان و نژه کردم به برنده تیغ چو او دارد از من بدل
رغ **راغ** دامن کوه و هر جا که آب باشد **رغ** بفتح را آدمی که از کلو برآید که آرزو و آزغ و رچک
تیر گویند **مع الفاء** **راف** بسیاس بهر بارش تیر گویند **مع الکاف الفارسی** **رکوک** بکاف تازی
کرباس بهر **رکک** **رکک** بفتحتین رمه باشد **رستاک** بفتح را شاخی بود که از بن درخت تازه
بروید و تیر بهر تیر آمده و آنرا ستاک تیر گویند **راک** بفتح باشد یعنی کوسفند جنگی که آنرا
تیج تیر گویند لواحق سین التوانی بنات بازوی حکمت به پنجه قوت نه نموی کردن شیر ژیان
فلاده راک شعر در مؤید یعنی کاسه و رشته سوزن تیر آمده است **ریچک** بفتح را و ضم جیم آزغ
باشد که آزغ تیر گویند **ریزک** بفتح را و زای فارسی و سکون کاف کناه کردن و الهیزن
و از جای فرو افکندن باشد در نسخه میرزا **ریدک** بکسر را و سکون یا غلام که ترک مقبول را
گویند استاد رودکی گوید شعر ویدی تو بزنگام بود اعزوزن بسی بار بر کان مطرب بودی
بقوت زیب **ریک** بکسر را و سکون یا یعنی بنجنت باشد و در دیگ تیر گویند بعربی دیگ گویند
و این از نسخه میرزا و شرفنامه منقولست **مع الکاف الفارسی** **رنگ** چند معنی دارد اول بر وزن
گاوی را گویند از تیر خنکی گوید شعر جهان رو به دستان چه رنگ بود که گرد تهمتن نه زدن
در زمان کشتی دوم شتر نر را گویند که برای نتاج نگهدارند استاد فرخی گوید شعر کاروانی دیگرم

بخشیدی

بخشیدی بخی جمله رنگ شعر ارانی میراکم داد و جمله ارکشی سیوم بکر و حیله باشد حکیم ازرقی گوید شعر
شعبده آمده پردین او که در دل کوه چهارم در شعبده می نابر رنگ چهارم کسی که از کس
طمع دارد گویند رنگ بر و ندارد و معنی گوید شعر هیچ در نزدی تا در دنیا بی سود هیچ کس نزدی
تا در دنیا بی رنگ پنجم اصول را گویند ابو العباس گوید شعر نزد و فتن بشب تار شده نقش
نکیس نرسر نگره برخواند مرده رکاب ششم نون را گویند در نسخه میرزا مایده و خوشحالی و
شرمندگی و خیانت و خشم اندوک خجالت آمیز و حصه و نصیب تیر آمده **رنگ** بفرت و حیله
مع اللام **ریغال** بکسر را و بزای معجمه تیر آمده قدح بهتر رودکی گوید شعر شکفت لاله تو
ریغال بشکفان کرمی شعر در لاله بکف بر نهاده ریغال **رغال** بفتح را و سکون نون و بواز
نون و جیم یعنی طعام بهر کنه ذاتی الآدات **مع المیم** **رم** بفتح را گوشت بیرون و اندرون
و ما نرا گویند رودکی گوید شعر از دو مند آن شده تو بگو شعر که رسد نان پاره ایت رم و دیگر
نوشت بهر مور شرفنامه یعنی رمه آمده خواه گوسفند و خواه اسب و بر آدمی نیز اطلاق کنند
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر لفظی زنو و زمعقول یک خیل رمزی زنو و زفحول یک رم شعر
نام دشتی **رمام** پیوسته و پیاپی و متعاقب بود حکیم انوری گوید شعر تقریر حال دولت چه بگویم
کم گنی بنزان فتنه و مام و ان آفت رمام **رمدوزم** نزد آفارسی مفتوح نام رودیست از رودهای
مشهور حکیم فردوسی فرماید شعر زخون دشت کفتی کرد رود و رشت نه رزم کو پیل تن رستخیز
کدانی الهویه **رام** بمعنی آمده یکی مقدوس و دیگر روز بیست و یکم از ماه فارسیان
و دیگر نام عاشق ویس رامین و رامین نیز گویند او را بواسطه آن رام میگویند که
رام در فرس خوشی باشد و چون او بغایت عیاش و خوش طبع و شادکام بوده او را
رام میگفتند و ویس در آیین نقاش شعر شبی خوش زنوک بود دست و خوش نام نگه بود در لفظ آیین
خوشش بود رام و دیگر نام پادشاه سندست **رستهم** رستم زال را گویند شهنامه شعر

بدون کشتم

بیوسید رستم بخت ای شکفت ؛ جهان آفرین را ستایش گرفت نکند ای التحفه ده الجام
در تخیر زا یعنی اسباب سفر آمده چون مرکب و جزه و دو رو مویه همین مرکب باشد و بس
رستام بتشدید در شرفنامه نام آهنگی است که بتدبیر اسکندر آینه را ساخت و نیز نام نقاش
که در خدمت بهرام گور می بود ریم بوی گاز جراحت رود رزم صوف و بفتح زا یعنی زنگ
میکم چو زر زمین زنگ گردن باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر بران کس که جانش باهن
گرم ؛ بسی جامها و سکاهن رزم روم بیروف و دیگر روغنی همگاه اضافه بخش خود
کنند شاه گوید چشمکی از تنگ رزاه مرغ تا زود یا بارد ؛ و مبدم بر طرف روم کند تا ختی
مع النون آنین شلوار شعر خاقانی شعر چو اجیکس دستار و فوطه ؛ چو ادرو و ملح زا یعنی زا
دا زا بوی را نام گویند رخین بکسر اول و ثانی موحده و سکون خا آمیخته و با چربیت که از زنگ
ترش یا دوغ سازند و نمکی یعنی دوغ سطبر آورده و گفته شعر خالف زبر دوست پایه بوسید که طبع
طفل ادرو نسبتش رخین شعر تیر زا یعنی دوغ سخت که بیز شده باشد آورده اما در سامی
الاسامی آورده که رخین چربیست سیاه بسیار ترش که بقوا قوت مرمانده او را از شعر
دارد دیگر نوبر بخین تیز گویند بکسر اول و سکون یا و خا و بوی لیخ خوانند بلم کاف و سکون یا و خا
مجهور خان بفتح زا و خا شاهی باشد در شعر خاقانی و ترقان برا تشدید تیز با تحتیت ریکان
بفتح زا و سکون میم موی خارا شعر بیجک گوید شعر دلش بر رنگ اندر ماند ؛ چون کبوتر
غرقه بر ریکان بر روزبان کسی را گویند که بر درگاه پادشاه نشسته باشد و شمس فخری تیز بمعنی
چاوش که بر درگاه پادشاه باشد آورده و گفته شعر خل بر بام او از ناپس داران ؛
فلک بر در کمش از روزبانان ؛ حسین دقائی یعنی جلاو تیز آورده ریخن بکسر اول و فتح خا
تنگ نرم شده و صاحب اسهال را گویند رودکی گوید شعر بکی آلوده باشد که شهر بر ایالا ؛ چو از
کاوان یکی باشد که گاو از آکند ریخن ریکنان بفتح زا و سکون نون و کسر کاف شنفرنگ را گویند

رخین بوزن بخین بهوزار و بخین بکسر اول و ثانی و کاف تازی و نون ... رخین یعنی لبن ... و آب ... و گرانه ... و ... بهار ... و ازان نوعی ... (رام ریزی)
آتشکده هیچ کدر ... ؛

ادان ازان خون

رون بوزن خون یعنی بسبب آن رون بفتحتین آزمایش باشد رویین بضم اول و کسر یا در شعر فلوه
نام مبارز ایران که پدر او پشنگ نام داشت و دو اما طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب
که در جنگ دوا تره رخ بر دست پژن کشته شد شهاب الدین راست شعر باد قهر تیش
تا دزیده گشت بر روی مصاف ؛ ور تن رویین خون خشک بچون روی جنت راست روشن
نام وزیر بهرام که او را بواسطه ظلم بسیار که کرده بود و بهرام از قصر شبان روشنگ خاین
متنبه شده او را سیاست بلیغ کرده تدارک سهمای او کرد رامش جان نام نوائیست
و لحنی از جلوسی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو کردی رامش جان را روا ؛ ز رامش جان ندا
کردی زمانه رامتین نام شخصیست چنگی طلاق المعانی شعر چنین شراب و چنین ساقی بگیر زود ؛
ز مطرب که بر چنگ رامتینش بود ران در شخیر زا یعنی درخت انگور آمده و معنی انگور گذشت
ربون بفتح را و ضم با زنگیه بهند و سامی را بهر شد و طبا که گرد بهر باز پس آرند و زود
بگیرند و الا فالا و در بوست در اصل این معنی از سامی برگشته شده اما میرزا ابراهیم بعضی سامی
آورده یعنی زیر که پیش از مزه مزه و در هند این بیت و تفی موتیه تول اوست شعر ای خواهر
من ترا بدو چرخ بتین و جان مهر داده ربون زشن گزیدن و یعنی گزندگی باشد رندیدن در
شخیر زا یعنی خوا میدن باشد و نیز بمعنی ترا شیدن آمده گویند رند و یعنی ترا شد انوری گوید
در هجو خاقانی گیر تنگ شعر خاقانی شعر یعنی از غم آسوده ؛ لیک حمدان بگو بیا لوده ؛ بسفالی از دو فرو زنده
پس چو زنار بر میان بندد در شرفنامه رویین افتادن باشد در شرفنامه رویین بضم را و فتح یا روناس
باشد انوری گوید شعر آن کز نهیب نفث سموم سیاستش ؛ خون در عروق فتنه ز خشکی چو روی نیست
ریمن بکسر اول کار و حیلت کردن و در هنر عنصری گوید شعر حسد است و شمن ریمن نکسیت کو فتنه
و شمن و شمن رخشان یعنی تابان و درخشان ریم آهن چرک آهن باشد که در حین گداز در
گوره میماند و در وقت پتک زدن از آهن فرو میریزد خاقانی گوید شعر هدم ما روت و هم

طبع زنان و بیطار زنم انی نحاکم و بریم آهن آهنگرم مع الواو رهو بفتح و ضم ها گویند که آدم علیه السلام
از بهشت بران کوه فرود آمد اسدی گوید شعر بکوه رهو بر تنور برگرفتند راه چه کوهی بلندش برچرخ ماه
که گویند آدم که فرمان بهشت بران کوه بر او فتاد از بهشت رکو گرباس باشد حکیم انوری گوید
شعر جز خواه ترا حاوه تو چون سایه طلازم از تنگ نیابد بدازین هیچ رکوئی ریو بکسر را مکر و حیلت
باشد در یوسف زلیخا آورده شعر نخستین گفت کاینها کار دیوست همیشه کار دیوان مکر و ریوست
ریش کاو احمق را بدان باشد انوری گوید شعر چون مرا او را واضع خرنامه کیر در ریش کاو کاو داد
در خرمستان باشد از گون خوی ریوجو بکسر را و سکون یا و فتح واو و ضم جیم و در کجو بفتح را و
واو و سکون نون گریکیست که چوب خورد و او را در عربی ارضه خوانند مع الهاء ریکاشه
بکسر را و فتح شین معجمه و هاء مختفی گفته اند خار پشت باشد عنصری گوید شعر توان ساخت از گرد او دست
نه زریکاشه جامه سنجاب رجوه بفتح را و خار سیدن باشد بغایت لذت جماع بچنگ گوید
شعر گر ربوه کرد و او بر پشت تو نگر بزیر او ربوه خواهد بود رنبه بوزن و بنه رمکان که موی زار
باشد پس گوید شعر انگاه که من هجات کویم تو رنبه کنی در بست رنبه رنده بفتح را کیاه باشد و
در اکثر نسخ شمس فخری گوید شعر شود در روضه رضوان طبع بعضی سدره و طوبی در رنده نود دیگر
اقوال زبست و رود کرا از اخاقانی گوید شعر از نمدی کز زنده ام بر آیه بر عارض حور زلف شاید
دو دیگر بمعنی بزرگ تیر آمده عنصری گوید شعر همیشه بود نعمت را خور زنده چه آزاد و بنده چه خود و زنده
و با تمغی مراد آنچه تیر آمده رواق خواه اهل دریوزه را گویند روغنه بمعنی نانی که بر روغن
پزند و در روغنی نامیست که خیرش را بار روغن بسرشند رشته نکنده بمعنی ریسمانی که بدان
جامه خواب دوزند رجله بفتح را و سکون جیم سماروغ باشد کیاهی پزند که از جای نمناک روید
شمس فخری گوید شعر نهال دولت پر بار باد همی تا بوی کل تابد ز رجله رج کیره بمعنی او بخی
که آنرا چهار تا تافته باشند همچو ریسمانی و آنرا بچه و تیر گویند رده بضم را و فتح میم موی

اندام باشد در موید روس انگرده غنب الثعلب باشد چه روس روباهست و انگرده
دانه انگوره تصحیح این هر دو لغت پشمکند نشت رووه کرده مزبلکه بآب کرم موی از وی
پاک کنند و آنرا ابوریحانه گویند راه طریق و دیگر مقام و پرده موسیقی تواجه حافظ گوید شعر
چو راه میزنی این مطرب مقام شناس که در میان غزل قول آشنا آورد رده رسته که
بنازنین صف خوانند فردوسی گوید شعر رده برکشیده ز ایرانیان ز بسته فنون رنجیق را
میان رسته دو معنی دارد اول گل و کیاهها باشد که در کیف واقع شده باشد
و بمعنی مطلق صف تیر آمده دوم اخلاص شده باشد انوری گوید بهر دو معنی شعر تا رسته زنهال
بروه بر روز نو نا بوده احمق رسته رکاله رنجال بمعنی کرشه راسی که در دیوار واقع شود
و دیگر در تخته کاغذ باشد رزده بفتح را و سکون زا و فتح دال مانده و کوفته و آزرده باشد
رزمه در شرفنامه بفتح زا و سکون را و تنگ و بقچه و نمش باشد شاعر گوید شعر بوی نمش
بابا و بچه عنبر زنفش رویش با آب زر ده بیا ریشیده بکسر را و شین معجمه ریشه و شلار
باشد و در رساله حسین وفائی و در تحفه بمعنی رنگ بهشته بود و نیز نام پادشاه هند باشد
و بعضی گویند بمعنی خشنده باشد عنصری گوید مع شعر رخم از رنگ لست ریشیده ریهه بکسر را
و سکون یا پادشاه باشد رزه بفتح را و زا فارسی طناب باشد و در رساله میرزا بزاد
تازی آمده بمعنی طنابی که در سر آنرا بر جایی بسته باشند و بران رخت آویزند مادر
شرح رزه را بمعنی سازو آورده که بعربی شریط میگویند رادزه بفتح بنائی که بسر بامها
و آنرا بر بان کرده بخورند شمس فخری گوید رافه کیاهیست و گفته شعر غذای رافه تشنش امکان
آن هست که بادی بگذرد و بر برگ رافه زافونه بضم فا پودنه باشد رفوشه بفتح بی بر بان
و بمعنی کیاه تیز باشد در نسخه میرزا رکوه بکسر را و ضم کاف فارسی پاره جامه و آنرا کوتیر
خوانند و در ادات الفضلا بمعنی پاره جامه کهنه و سوده و ریزیده و چادر یکتخته نیز هست

رود بفتح را و میم کلمه باشد در شمار بمعنی لشکر در بسیار حال آمده از آنجهت یکی اینست **بیت**
کر این خواسته زود بپذیرم ترنج زمین کرد و آزرده شاه ورزنه و در شرفنامه بمعنی ثریا آمده که پروین
باشد **روتیه** نام شهری که فرنیزوان بنا کرده بتوتیه انطاکیه بر ساحل دریای روم میان وی
و قسطنطنیه یکسال راه است **رشته** معروف و رمی معروف بسبب آن **شعر** یکی را حکایت است از
ملوک که بیماری رشته کرد و شش چه دوک **رخجه** آزرده خاطر گوید **شعر** خوشتر بود رخجه از قبل
فقد مراد می خور از انکار کرایی تیز خاو کرمست **ریشه و روزنه** معروف **ریوجه** بکسر را و سکون
یا و فتح واو و جیم نازی همان ریوجه که گذشت **مع البا و روسی** زن خاصه باشد
انوری گوید **شعر** با کشش این کافر زن روسی را آن شکار نه پاوشاهان از برای مصلحت خون
کنند **روهنی** آهن جوهردار را گویند فردوسی گوید **شعر** بمغفر در چون در از روشنی
برزده پر نوا و آتشی بفتح را و سکون شین خاک روب باشد **رکنی** بضم را از خالص باشد
منسوب بود بکرکیی که بوده **روباه ترک** همان رکیا که گذشت **رسنی** بضم را و سکون
سین مهملان باشد خاقانی **شعر** شنو خواجه کن از زهره و لان پیش کریمی تا رسنی خورد از نقد گنج
زمین سمای **رامشی** مطرب باشد **روسی** منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوان
تورانی و نیز جامه باشد در شرفنامه **رسی** بفتح را خاد مکار معرب چون آبدار و شرابدار و
جامه دار حکیم خاقانی فرماید **شعر** و دو خازن مکار و الهامش و دو حارس شرح و تو تشنیش و دو دی
نقش و آمالش دو رسی چرخ و کیهانش **رومی خوی** در شرفنامه بمعنی کسی آمده که بر یکخوی باشد
بلکه با هر کس بخوی او بگرد **رادبوی** عود باشد در تحفه و دار بوی نیز باینمعنیست در اکثر نسخ
و گذشت **ری** بنده و چاکر امیر خسرو گوید **شعر** بحل نشین زان ره که رفتست **شعر** ری خواهد
بیا با زاهد زده **راهوی** نوای معروف **شعر** تو گلهای خود می خواندم نور نهاد ندو را هو خام
عراق **باب الزای مع الالف زیبا** زینده و خوب **زبا** بضم زا توتیا دیا دختر پادشاه

چرو که ناقل پدر خود را گشت موی زنار را نشر و حکیم خاقانی گوید **شعر** در صفا و صف زبده
خوانده ام در کفایت رای زیبا دیده ام کافرم گر چون تو در اسلام کفر هیچ با تو خوانده ام
یا دیده ام **زغونیا** بفتح زا و غین خاء و کسر نون در خشیت **مع البا زکاب** مرکب باشد که بر
مداد دیگر گویند بهرامی گوید **شعر** چرخ تنگ و تیره آب ندیدم در ان زمین حقا که هیچ باز نزانم
از زکاب **زباب** آن موضع که چشمه آب از ان جوشد **زهراب** بفتح آبی که بعضی از
فواکه و نباتات را در ان خیسانند تا تخمی و شوری که داشته باشند برود **زیب** بیکوئی و آرایش
مع التا و زردشت در نسخه مجمعین و فائی مسطور است که این لفظ بروایتی نام پیغمبر
پیغمبر است بزبان سریانی و بروایتی که شمس قهری تعزیر میکند اینست که زردشت و زردهشت
و زردهشت هر سه یکیست و بر زبان اهالی ملت ابراهیم پیغمبر و گفته **شعر** چگونه ای توان
در ملک او کرد حدیث مذاهب زردشت و برزین **مثال** زرادشت خلاق المعانی
گوید **شعر** اگر نبودی تنگیر تو کرکری فرق میان زند زرادشت و مغز فرقان و طالعه کشمیری
گوید که او از زردشت و زردهشت نیز میگویند و میگویند تخمی بود از نسل منوچهر و دعوی
پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون حکیم بود و افلاطون شاگرد فیثاغورث و زردشت چون
علم بایوخت در حدود سیلان در کوهی فرود شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت
و آنرا زند نام نهاد و چون از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت از کوه فرود آمد و در
صفحه پرشید و در ای آتش پرستی در برافکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب
علما را حاضر ساخت و از وی معجزه طلبید زردشت فرمود تا مس گداخته بر سر وی ریختند
و اثر حرارت در وی تاثیر نکرد و سب آن بود که آن معجون دارو وی ساخته بود و در خود
مالیده که دفع ضرر آن میکرد و گشتاسب از مشاهده این حالت بتعجب کرده بوی گرویده و او
پیشوای مغانست و در اصل مذهب کبری از و پیدا شده و او بدو آله غایت یکی یزدان

که فاعل خیر است و دیگر شیطان که فاعل شرست و بعضی از اتباع او بر آنند که آن دو اله عبارت
از نور و ظلمت است تا اینجا صوف طاهر کنجوی بود و او را بر سم نام او بود و اخر الامر بیخ رفت و
کتاب را بدین خود دعوت فرمود و او بگریزید زیرا که او آتش بدست میگرفت و دست
او نمیسوخت و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش بلغت فرس بود و با وجود جاسب
حکیم که یکی از کبار حکمای فرس بوده اکثر آن الفاظ را نمیدانست و در زمان انوشیروان آن
کتاب منسوخ شد و از اله آن کردند و مردم را از دین او منع کردند بالکلیه رفع نشد و هنوز
بقیه آن هست و در یکی از منسوخ بنظر رسیده که زرتشت و زرادشت نیز میگویند زرفت
بفتح زا و رشت و فرو باشد شمس فخری گوید شعر خود سی دار سحر ها و حیل حضرت کوکب که تا بی لعل فرش
لبا چو زر بفت بر وزیر دکانش چو اسپ تازی و جست مسلمانش در ره حکمش چو کاو کاهل و رفت
در سامی فرالاسامی بمعنی سفت و سکفت آمده و این بیت شیخ سعدی مطویه اینست شعر
چنان خارد کل ندیم که رفت که پیکان او در سپر نامی زفت و در نسخه میرزا بمعنی اول
که گذشت و فرو تیز تیز آمده زفت بفتح زا بخیل و ممسک را گویند طغرای گوید شعر طبع چون چوب صعب
چون لم جعبت تیره چون کوره تنگ چون دل زفت و دیگر اوصیت بمعنی قربانی است زخت
در نسخه میرزا بمعنی دم و نفس باشد زار و سست پر سلوده باشد اما در سامی بمعنی نحیف شده
که چیزی کم خورد و از کم خوردن نحیف و ضعیف شده باشد زخت گره بسته و سخت باشد
زشت بکسر زا صوف و بفتح زا و رخنه بمعنی دیدن باشد مع الطیم زج بفتح تیر پرتاب را
گویند که کوتاه تر از تیر های دیگر است و فراخ تر از تیر گویند زنج بکسر زا و نیم و سکون نون
مرغیست از جنس عقاب و رنگ سرخ دارد و او را ابو الزنج گویند بفتح زا و بجیم و فتح میم
زاج زن نوزای که آنرا زچه گویند اما در سامی فی الاسامی مسطور است که هی المراة التی
وضعت حملها و تسمی النفساء الی ان تطهر زوج بفتح زا و کسر واو و سکون یا رود ما که در دم قرار گیرد

با سپه و تبار تیر گویند اما شمس فخری زوج بوزن شکنج آورده و قافیه کرده بالا آنچه مذکور شد شعر
کمالیت جنس که نزدیک او چو چلیپاست اکنون زوج زنج دو معنی دارد اول صمغ درخت
دوم کرمی که از درخت بیرون آید و این از رسالهٔ حسین وفائی منقولست و در ترجمهٔ
صیدنهٔ ابی ریحان بکسر زا و سکون نون بمعنی شب یمانی باشد یعنی زاک سفید و زنج بفتح
زا و سکون میم بمعنی صمغ باشد و گفته که او را کنج تیر گویند زاکنج بفتح زا و فتح کاف کاسهٔ سفالین
بزرگ را گویند رشید الوطواط گوید شعر هر ابهت دریده و استاد و در زنی چون کوه کز کنج
انجو کنی مع الخاء زخ بفتح زا و بمعنی بزاء فارسی گفته اند گوشت پاره که بر تن
مردم بروید و تولول گویند بوبا و آنرا زخ تیر گویند دیگر بانگ زار و حنین باشد جنگ گوید شعر
بوی برانگیخت سیج گل چو غیر اشهب بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور و در موید بمعنی بانگ و
تیر آموه زفق باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی منقوی تیر آموه مع الذال زند کتابیست از ابراهیم
زردشت و پازند تیر کتابیست از زادانوری گوید شعر صوت و حرف از قفا کرد او چو تیر از زند و
وجا پازند و دیگر بمعنی آتش زنه تیر آموه خواجه حافظ گوید شعر اگر بچو نوآتشی میزند ام نوانگه
بر سکینهٔ اما بمعنی عوست زر یوند نوعی از گردن بند باشد مع الذال زشتیاد نیست
و بخت باشد رودکی گوید شعر تو باز کردهٔ عاشقی و کار کمن این عمر نشستیاد زاصیاد زر و زر بیست و هشتم
از ماه را گویند زیاد وقتی باشد که اگر بر زیاد حاصل شود زیاد زیاد و او فرقانی یکی از زیاد یمک
نزد بخر زهزاد بوزن بهزاد بمعنی نسل و فرزند مع الزاء زاستر بمعنی زاستر شمس فخری گوید بیت
بخت آفتاب بهلوی تو بقدر شعر چو خشم بدید و گفت کرای جره زاستر زیکر بکسر زا و سکون یا
و فتح کاف آن باشد که دهانرا بر باد کشند تا شخصی بران دست زند و آن باد بیرون آید شمس
فخری بهواز زابا آورده و گفته شعر نوزه و زسر چه و دوران سیلی داده زیرای جرم هستی زیکر
زریر کیاهی بهتر زرد که جامه بران رنگ کنند و او را بکرک نیز گویند طغرای گوید شعر دل در دامن

تنور گردو فندیر زمرود لاکناغ گردو زیر زغار دو معنی دارد اول زمین نمناک باشد دوم
چرخی زنگ برآورده و در گفته زغار و زغار هر دو طعام هر زنگر بفتح زا و سکون نون بوزن تبر
گلی یا سنگی یا تخته که از دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل خاک و امثال آن
کنند نقش خسرو گوید شعر میکنند خاک خانه بنقش نقوکین بتو بره و زغر زغر فارسی معنی مقل
تیر آمده و زنبل هم گویند دیگر یکی از آلات جنگ را تیر گویند زاور سور بسکون میم و ضم سین
مهملی و سور مهملی باشد که در صین زاییدن زن کنند زیرا که زن بوزای زاراج گویند زوار
بفتح زا کسی را گویند که خدمت مجوسان کند بخورش یا بشغلی دیگر فردوسی گوید شعر سوی خانه خویشتن
از آن چاه ساز بیکسیت پیش نامه دیگر زوار و دیگر زن پیر را تیر گویند زنداور یعنی عدال تند
خوام زاور بفتح واو زهره که آنرا پیوست تیر گویند و دیگر بمعنی زنده تیر آمده و دیگر بمعنی آب سیاه
آورده باشد بهر صورت که ممکن باشد و این معانی از نسخه میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زغر
دیدار آورده و گفته شعر نگر نبود خلاف فرمانش انجم و آفتاب را زاور و این بیت رودکی نیز مؤید
و مؤید این قولست شعر بگر نشکاشند ولی توسگان نگر بی چاره کاشند ربی زاوران و در نسخه میرزا
درین باب چرخی نگفته اما شمس فخری گفته و ماهی بمعنی سیاه آمده زرشت افشار مقدار طلای که پرویز
دانست و بجوم نرم بود و از هر چه خواستی ساختی سوزنی گوید شعر زرشت افشار بود ای گو
او را بها سبلت آورد و منزای تیر شت افشار شد زفر بفتحتین گنبد و مان باشد و در سامی آن فاخر
استخوانی باشد که دندان از آن روید غلام العالی گوید شعر پیر دلان خندان چو دندان رفته و کام
بلا زنده ای فتنه بکشته و زهر سوی زفر زکور بفتح بخیل و در رباعیه حکیم سنائی گوید شعر اگر زر بگیرم
نه زاهد خسیسم و گر می نوشم نه تایب زکورم زیج بلور با سیوم فارسی زاک باشد که بعربی زاج
گویند زنهار بعهد و پیمان و امان باشد و از برای تاکید تیر گویند زنهار خوار در نسخه میرزا بمعنی
پیمان شکن بهر شیخ نظامی گوید شعر ولیکن بود صحبت زنهاری نگر و نداز و فاز نهار خواری زخر

معروف و در نسخه میرزا زغر بالعین المعجمة تخته نشار که زمین قلعه و دسته را بآن هموار کنند تیر آمده اما در آلات
الفضلا کابی چوب خا آورده بمعنی خیر زرد و معنی دارد اول پیر باشد و رقیق گوید شعر می نوبهار آید و تیر
ماه جان کاه بر نا شود کاه زرد و پدر رستم را زال چون طوی سفید از مادر زاییده اند از دیگر که مانند
و دیگر طلای مسکوک را گویند مع الزاء و زیر بکسر زا و سکون یا ریزهای برف که از هوا بارد و آنرا
بولی سقیط گویند مع الشین زرش بفتح زا و ضم را باشد رودکی گوید شعر زرش از و پاسخ دهم اندر زمان
زرش بر پیداری میان مردمان زاوشش و زوشش نامهای منتریست در رساله الحسین و در
او مرزدی گوید شعر سوداست راداده بهرام تخش نزاهره داده سعادت زرتوش اما شمس فخری
زاوشش بوزن طاوس بمعنی عطا رد آورده و گفته شعر بدر که تو توسل نمی کند بهرام بدبخت تو نفاخر
نمی کند زاوشش زغرباش خود ای بخیم کر از پوستین بیند از نقش فخری گوید شعر کی کر قاقم
سنجاب مشروان پوشند چه قیمت آورد آن جایگاه زغرباش و در نسخه زغرباش با تحتانی آمده
زرش بکسر تین زراب باشد یعنی محل جوشیدن آب از چشمه شمس فخری گوید شعر شاخسار عدل را
عون تو باد جویبار بذل را کلک تیزش زار خورش یعنی زنیکه طعام کم خورد و او را بعربی قنق
بفتح قاف و کسر نا گویند مع الغین زغ فوقانی بساط باشد که از دو باشد بهرامی گوید شعر
ای دریغ از برای من دریغ نهاز ماز کرد با مالم چو زغ زدبا نام چیزیکه بنای مخفی نهاده باشد
زمارغ بفتح و ضم میم سمار مرغ که گذشت زاغ هیئت سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر
گوشتگان را تیر گویند خواجه سلمان گوید شعر و در زاغ کمان با عقاب سر پر بر بیم بیکجای آورده
نر نهاد مذر بر بر دو شش شاه نهاد اهم چه گفتند در گوش شاه مع الفاء زندواف بفتح زا مهمل
باشد و او از زنده خوان و زند باف و زند لاف و هزار آواد هزار دستان تیر گویند عنصری گوید
شعر زاینده شان خوبی از چهره لاف سرایینده شان از گلو زند لاف زیف در نسخه میرزا زغف
آمده و گیاه را تیر گویند زراف بفتح زا از زرافه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر چو خوش گفت

شکار و مستوفی باشد شعر چو شغار برآرد و پیل در زراف مع الکاف التازی زالوک بضم کاف و لام
بهره گان کرده باشند زیدک بکسر دال و کاف در باب را گفته شعر هم از دل کسل بر یکمان مرا
زر دیبا با کوشی و دیبا بجای بکسر زای التحتانی زاک زاج سیاه باشد زاک بمعنی زیگ که در وقت زاران
دوشنو که آنرا اکفوز و فلتر گویند و بعربی ابا گویند زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد
و در گلو چسپیده خونرا بمکد و زلوتر گویند زجک بفتح زا و ضم جیم فارسی معنی از مرغاست مع الکاف
الفارسی زرافک یعنی زمین رنگ عنبری گوید شعر زمین زرافک و راه و از مشتی
همه سنگ لاخ و همه شوره دیگر زرنگ بفتح زا و را و خشت گوی است که همه آنرا سوزند
و گویند اگر آتش او را محافظت کنند هست شبانه روزی ماند شاعر گوید شعر
چنان بگریم اگر یار و او من نه بود که خاره خون شود و اندر سخ و زرنگ و زنگال
و از آن چوب زین و تبر سازند چون در نهایت صلابت است مثالش منوچهری
گوید بیت بفرین زان مرکب شبدیز بیک رخش وی که روز جنگ بر پشتش شهد
زین زرنگ زفلک فواق باشد سوزنی گوید شعر مرا رفیق بر سینه کین و زیر است جواب
داد کاین کرد بیت است زرنگ و شمس فخری یعنی بکنیم زدن آورده زجک بفتح زا و ضم جیم
و سکون جا بمعنی بغایت بکیاو مسک را گویند زنگ چند معنی دارد اول زنگی که بر آهن نشیند
و بعربی آن دوم زنگار ظهیر گوید شعر بیاعت سخن خویش هم از خواری لسان آهن معنی میان
رسته زنگ سیوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد حکیم رزمی گوید شعر و دان لاله تو گوی سر
نوش کند شیری بنره زنگار گون چند چو زنگ چهارم در اثنی مورد که شاعران و قندران
بندند پنجم بمعنی کعب زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی چنگال گنج پنجم بمعنی آمده است در شرفنامه
یعنی تیر و سوزنده آمده است زرجنگ یعنی خالص که منشوش بخوی شاشند یوسف زرنجا
شعر فغاد از لعل سیراب و زرجنگ و زان تاج را بر خرمن مشک زرنگ ابر تاریس

بود که ترشی طعام کشته و دیگر کلیست در هند حکیم اسدی گوید شعر هم از خیری و کاو چشم و زرنگ
بشستن رخ هر یک بر از سرنگ مع اللام زنبل بفتح زا و با خاک کش که زنبر تیر گویند حکیم
خاقانی فرماید شعر و اعتبار بشیه بر زنگی اهی ز پای سستی و چه دست تو زنبلست مسیح بخوی
راست مانند ستون و تیره و امثال آن باشد زافنوک بسکون فین معجمه و ضم نون آلتی
آهنین سر گز که با آن زمین کنند زیغال همان ریغال که بر آن مهمله و قوم شد زازال مرغکی سیاه
دست و پا کوتاه که چون بر زمین نشیند نتواند برخاست و بر پشت بک میماند زابل در سخه میرزا
قوی و لایق که آنرا تیر و زنبر گویند و گوشه از کوشهای موسیقی زال پدر فرقوت و پدر رستم
را بواسطه موی سفید زال نامیده اند زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز
آمده زگال انگشت باشد حکیم خاقانی فرماید در تولف شعر احمد رسل که گرد از تیغش در قرع تیغ
کشت سلاطین زگال کرده شیران کباب زلیل در رساله صین دفاقی بمعنی آواز گلو آمده
مع المیم زم بفتح زا با دبخت باشد زاد شعر چه آنرا اسباب باشد زنده زم نام پهلوان
توران زور نیم بفتح زا و واو و سکون را و کسر نون یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس نشست
مع النون زراغن زمین سخت و ریگستان بود شمس فخری گوید شعر خود است خسته در عیان
لاغر فتاده باد بر شیخ زراغن زرفان بفتح زا و سکون را و فا بر وزن فرقت باشد و در موید الفضلا
در زمان بمعنی آمده اول بیار موحده و دوم بمیم زلیغن تهمه بگردن باشد فرخی گوید شعر
از لب تو مرا هزار امید است و ز سر زلف تو مرا هزار زلیغن زون بضم زا بهره و نصیب
حصه باشد عنصری گوید شعر بخیم آهنرم دیده از زون اوست بخیم آهنرم جنبش از خون اوست
زیان نقصان و زندگانی کشته را تیر گویند و بهر دو معنی شاعر گوید شعر بوست که بار و تیغ عدو
کشتن هم این را زیان هم آنرا زیان ثمار زین چیست معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود و حال
آنکه زیان بمعنی زندگانی دهنده و زیبنده باشد زنوان غندلیب باشد که زنوخوان نیز

گویند زاهران نام داروئی که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه زلیخون شهریست که عذرا را در
وی بخواستند کشت عنصری گوید شعر زدریا بخشکی برون آمد نه آبر بسوی زلیخون آمد نه
زنگان بفتح را سامی رنگان که گذشت زال مداین پرزنگ خانه در روزن عمارات
نویسنده دانسته زمودن نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید زنیان
برای تازی و فارسی تا نخواه باشد زبون معروف و در نسخه میرزا بمعنی راقب و عرعر از بحر
تیر آمده و در عربی زبون شتر را گویند که در وقت دوشیدن لگد زند و دوشنده را زمین
بوزن زبیب آنکه عالم را پشت پا زده باشد کذا فی المؤید زبدخوان بلبل باشد و در شعر فتاده
گوید که او را دان و مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شبخوان نیز گویند شاه نامه خسرو گوید در خطاب بلبل
در چمن خوان شعر چو آتش نگاه اگر پر نوز شد باغ نگاشد زند داف و زند خوانت زوزن
نام پادشاهی و نیز ولایتی باشد در نسخه میرزا زهیدن در شرفنامه بمعنی افتادن باشد زیبان
زیبا باشد بزیادتی نون معروفی شعر گوید شعر آن نگار پری رخ زیبان خوب کفتار و مهر خوبان
زیرا فکن نام پرده مرود و آنرا زیرافکنده نیز گویند زغن غلیواج باشد یعنی گوشت ربا
دو موش کیر نیز گویند بستان سعدی شعر چنین گفت پیش زغن کرکسی که بنوز زمن دور بین ترکسی
زوبین حربه باشد که در قدیم بآن جنگ میکردند زغان زبان باشد زوفرین بضم زا و فتح
فا آن آهنی باشد که بر چهار چوبه در کوبند و قفل را از آن گذرانند و عوام زلفین گویند
عنصری گوید شعر مثل من بود بدین اندر نه مثل زوفرین و آهن و زر و بعربا زرفین گویند
بکسر زا نخ زدن در نسخه میرزا لاف زدن باشد و بمعنی بیهوده حرف زدن مثالش طلاق کلاغ
گوید شعر اینچنین بخشش صله بنود نه نخ زدن باشد سع الواوز و بفتح زا دریا باشد
در نسخه میرزا نام پسر طهماسب که پنج سال در ایران پادشاهی کرد و فردوسی گوید شعر نوذر سیاوش
زو بگفت نباید بیاید بر افراز تخت و در مؤید نام ولایتی نیز باشد که زوزن گویند که گذشت

زغاره و بچه خانه باشد کذا فی التحفه زرساوه زرخوده باشد چون پستی و بخره مشتمل فخری گوید شعر
اعظم جمال دنیا و دین آنکه بر نگذرد زایران علو همت او رسم زرساوه زادنو بسکون
دال در نسخه میرزا پیر و فوت باشد زرد و زرکو هر دو اسم آن کرمی که در کلو بند شود و آنرا
بر در مهابند زده نهند تا خون زاهد را بکند زهو بفتح زا و سکون ها چوک کوش باشد زلیو بعد از زا
قالی و فرش معین باشد منصور تبریزی گوید شعر شها تو بی که زر قرا تخانه قدرت ثبات
عرصه عزاست کز بین زلیو زنجو بفتح اول و ضم سیوم در نسخه میرزا الفند زوت باشد و در
مؤید چنین گفته که زرد بدان حل کنند که اندر وت گویند زمو بضم زا و میم و سیم مشقی که از
چوب در سند و کل ساخته باشند و آنرا بعربی عکی گویند بفتح عین مهمله و میم و در مؤید بمعنی
گل و خشک آمده زاره زاری کردن باشد مشتمل فخری گوید شعر آنکه از بیم تیغ او شب و روز
حشم را همت ناله و زاره زاله گیاهی باشد مانند سیر که بی ابو العباس گوید شعر من یکی
زاله بر خشک بقوفاره شدم مورد کشتم نزد شد قاست چون نار و نا مادر کفه لبه خار
پشت آمده زاولانه بند آهنین که بر پای ستور بندند و در رساله حسین وفائی گوید شعر جهد تیر
آمده زاه بفتح نون جانور خود پرنده که در کرما بها و امثال آن باشد و بانگ طولانی کند بخرج
وز آنتر گویند شق زندزده بضم زا اول و فتح زا دوم و دال مهمله چنین که آنرا کنیز
تیر گویند زلویه بفتح زا و یا مطلی و ضم نون ناله کند و مویه کند و بعربی او را هزیز گویند
زین کرده بضم کاف و فتح دال قرو بس زین باشد و آنرا زین کوبه و زین کوبه نیز گویند
زنجره بوزن چخره جانور کیست که بلغ کو جک ماند و شب آواز طولانی کند و بعربی او را
حوار الفیل گویند زرساوه در نسخه حسین وفائی خرده زر باشد که بسوهان کردن ریخته
باشد و زرگران او را سهاله گویند زغاره بفتح زا و غین معجمه و فتح زا آمده نان جاورس
باشد مشتمل فخری گوید شعر بود همچون کلیچه و شمشش را هر که دون اگر او را زغاره زغره بمعنی

فرنگ بیم عرب الفقه
گوید داه کلاغ
سیاه است بعجمی
مطلق گویند
کز فرنگ فرنگ گویند
فرنگ و فرنگی
عقبی

و دیگر عظیم و بزرگ باشند از هر چه باشند چون زنده پیل و زنده رود **زواه** بوزن سپاه طعامی
که جهة زنان نیان سازند عنصری گوید **شعر** میان داشت ای پناه و زواه بر و با نوشتین یکی
براه و در نسخهٔ چین یعنی مهره گان کرد بهر تیر آمده و در کشف زند الفا بمعنی آمده **زوال** بفتح
زا و لام خمیر که جهة نان گیرند و گرد و تر و گستند و مهره گان کرد هم که آنرا فالوک نیز گویند
زهجه بوزن سنجه ریاضت و سختی باشد **زال کوذ** در نسخهٔ میرزا نام پیر زنیست که اول آب
طوفان از تنور خانهٔ او بیرون آمد و بوشنید **زبان بره** کیاهیست قابض که او را اخفول
نیز گویند **زبوده** بفتح و ضم با و بفتح دال مهمله در موید کهنه باشد **زخاره** بفتح زا و را در نسخه
میرزا شاخ درخت باشد کذا فی المؤید **زخه** صحرا سیاه مار را گویند **زرده** بفتح زا و دال
اسپ زرد رنگ باشد خلاق المعانی گوید **شعر** انامل تو چو گرد سوار زرده فلک ده زمانش
نتوانند خود ابا کردن و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره در آنست **رزده** بضم زا
اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد **زله** جانوری که در جای نمناک و حمامها باشد و بشب
آواز کند و سیاه رنگ باشد و او را وزغ زلیسه نیز گویند و در کشف گوید که زله بفتح
زا و تشدید لام خود بمعنی آن جانوریست که در میان قلهٔ زار و در هوا های گرم بر بر کیا
نشیند و بانگ نیز کند **زموده** بفتح زا و ضم میم نقش و نگار باشد **زه** بفتح زا و ضم
و بجزه گان و نقش تسبیح و آفرین خواجه سلمان هر دو معنی گوید **شعر** چو از سنت بکشا خنزر
کره زه هر گونه برخاست آواز زه و دیگر زه در بیان باشد حکیم انوری گوید **شعر** ای خداوندی
که هر خدمت کشیده از زه جنبش فلک در گردش افکند فتح و نقل بمعنی **زبوخه** همان زبوده
که در باب را گذشت **زهه** بفتح نیز زنی که زائیده باشد تا چهل روز را زهه گویند و زاج
نیز با یعنی باشد **زمه** بفتح زا و میم شکیست شبیه بزاج کذا فی شرح النصاب **زراجه** بفتح
زا و میم نام زنگی که در جنگ از تکیان هفتاد مبارز رومی را بکشت و آخر اسکندر او را

بکیفر بیت کرد بکشت **زژه** بفتح زا و تازی و زا فارسی ریسمانیکه بواسطهٔ رنت آویخته بوند
و آنرا زژه نیز گویند برآمده **زغوته** بفتح زا و ضم غین و فتح تا ریسمانیکه بر دوک ریسیده
باشند و آنرا چو بسته و چو رسته و کسیته نیز گویند **زکاسه زنکاسه** خارپشتی که خارهای خود
را بچه تیر اندازد و آنرا انتشی و چو زده چو زا و اول بکسر چیم رودم بفتح و جکاسه و رباه ترکی
و سیخول و شکاسته و سکزه نیز گویند و بتازی دلیغ خوانند بفتح دال و لام و سکون یا بمعنی مهمله
و آخر جیم **زنبوره** بضم زا و با بمعنی از اسلحهٔ سر نیز اقبالنامه **شعر** زنبوره نیز زنبور نیز تیر بنشیش
شده آهن و سنگ را دوی ریشی **زنکفاره** نام رودی باشد اقبالنامه **شعر** چو زنگی در آمد بزنگفاره
رود و بر آمد ز شهر رود بانگ سرود **زنکلو زنکلوا** جاجل که آنرا زنگ و زنکل نیز گویند و نام
مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ فرود هل ایرانی او را کشت و دیگر پرده از
پردهای موسیقی باشد **زنگ** بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نام
نام مبارز یکی پدر رشی شاوران نام داشت **مع الیاء زاهری** بوی خوش باشد عمارهٔ شاه
گوید **شعر** تا بر یه آمدت امسال خط خالیه بوی خالیه چیزه شد و زاهری عنبر خوار **زبان**
طوطی در نسخهٔ میرزا نام کیاهیست **زرده وهی** زر تمام عیار باشد **زرده فی** مثل زر
شرشری همان یعنی تمام عیارست مثال هر دو حکیم خاقانی فرماید **شعر** آن می رجام بین
بهم کوی دست شبیده نکرد نسیم ده وهی مرهٔ زر شرشری **زی** رند گانی کننده و
دیگر آواز رند گانی گویند و بزی یعنی و بزی انوری فرماید **شعر** شاوری ای در ظهور
مبتو تیر زی روی سپر کرده رسم سحر مهین را شود دیگر یعنی جانب و نزدیک و سوی نیز آمده
زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان هم او گوید **شعر** بتو آورد سعد گردون سر زی روی زر
در گرفته او نوآر **زرجعفری** زر خالص منسوب بجعفر که کیمیا کرده بوده کذا فی المؤید العضلا
اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از جعفر برمکی زر منقوش سکه نبود چون او

وزیرند حکیم گوید که طلای خالص را گرد کنند و سنگ کنند لهذا زر را منسوب باو ساختند **زر**
رکنی تیر رزی باشد منسوب برکن کیمیاگر **زدای** بمعنی زداینده و بزدای هر دو آمده
که اسم فاعل امر باشند **زعفری** یعنی زعفرانی منوچهری گوید **شعر** من زعفری چو زرد شدم بتش
گوی تعصبیست از غیر زان **باب الزاء والفارسی مع الدال زغند** بفتح زاء فارسی
وغین معجمه بانکی بود بلند که کنند و بزاء هوز بانک مخصوص بوز باشد و در نسخه حسین وفائی زوغک
گوید **شعر** گرد و ره بیوزداری یک زغند خویشتن را زان میان بیرون فکند **زرد** بوزن
نرد بسیار خوردن باشد و در نسخه میرزا **زرگر** بفتح زاء و کاف و سکون فاء شکسپار را گویند
زرار بفتح زاء و غین معجمه بانک و نعره باشد شمس فخری گوید **شعر** چنان زعدل تو معمور دانست
جهان که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه زغار **زراغ** بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و گر آنرا تیز
گویند بضم کاف **زرآر** فارسی بوزن بخار عنصری گوید **شعر** خوز را آنچه نماید زمین ملوک جهان
تو از پلیدی و مردار پرکنی زراغ **زردوار** بفتح زاء ماه پردمیست و صدوار مرغ اوست
و زبان مغول ماه فروین گویند **زرکور** بفتح زاء آسمان نه گوگرد و زراه تازی کنند **مع الراء**
الفارسی زراز گیاهی باشد که تره و بیخ کنند و بمعنی بخش یاره و بهربان تیر آمده و در نسخه
آمده که گیاهیست که هر چند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد از غایت تیزی و باستعاره سخن
بیهوده را گویند و میرزا ابرهیم بمعنی طعنی آورده که بخشش باشد و قسمی از هیزم باشد که آتش
بدان افروزند و فروزینه و در سنه نیز گویند خلاق معانی گوید **شعر** زخشمی چنین گفت بازیست
عداوت خمیده پشت و شکم خواره زاز غای چو داس و شمس فخری گوید که گیاهیست که خار
بسیار دارد و در روغن کنند و آنرا اکثر خوانند و در سامی فی الاسامی مسطور است که زراز بخشش
یا کل البعیر و در عربی آنرا علیق گویند بفتح عین و کسر لام و سکون یا و طی و صاد مهمله **مع السین**
زرکس بفتح زاء و کاف معاذ الله اگر گویند شمس فخری گوید **شعر** چهر تو تا بدر خورشید جاشکوفه

زرنیخ گاز زرنیخ بفتح اگر بیاید اسم بود و
خاتمه یا در آن خاتم کنند یا سنگ زرنیخ بالفارسی
و خاتمی کیان کاهیدن از خاتم و کیفیت
و سنگ زرنیخ بر کنایت از آنکه از خشت پخته جا
در خشت، بگیر ایاد کرده، شکستن زرنیخ بگیر کرده اند
بقصد سنگ زرنیخ بدان و آن خود و خاتمان اصالت
زرواغار در سنگ شمس فخری مع ست
جز آتش پرست اگر بیشی جا غار در شان مکه
زرنیخ اتمام او در اسلام عجب نیز زراغار
زرواغار ۹

چهر چکم تو تا بد ایام سرکس **مع الفاء زرف** عمیق باشد از چاه و رود و قرآن شمس فخری
گوید **شعر** هنگام فکر سخن بار بار اگر چه بسی دیده ام بحر زرف **زود** دیگر نظر کردن باشد در امور و کار
بدقت چنانکه ابو شکور گوید **شعر** چه چند بین اندرین زرف بین **زرچه** کوی توای فیلسوف اندرین
مع الکاف زراک بفتح زاء و کاف و بجیم کسین که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد و آنرا دیوانه زدن
بگفته اند و حالا در شیراز لندیدن گویند و شمس فخری بفتح زاء آورده و با فتحک قافیه کرده
و گفته **شعر** چو دادر بدیده چرخ بیزرگیده و فتحک بگفت که خون مخور و چنین بیزرگ **زرفلک** بفتح
زاء و سکون فاء چوک تره و خلف باشد که در کیج بیخ باشند **زریک** قطره باشد و زرنگ بنون
نیز باینمعنیست **زازونک** بضم زاء فارسی دوم و فتح میم بویا باشد و بعربی لیا گویند بکسر لام
مع النون زکان بضم زاء و کاف تازی آنرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی
گوید **شعر** برفتند از ایران زکان و دژم دهن پر زباد و روان پر زنم **زنگدان** در اجال حنفا
یعنی زنگدان آمده و آنرا زنگ و زنگدان و جلاجل نیز گویند **زبان** خیشاک و تند باشد **مع الهاء**
زاله شبنم و تگرگ و تیرتگ دیده که شناور ان بآن شناسا کنند شمس فخری بهر دو معنی گوید
شعر ابر اگر فیض دست او یابد در هوا چون گهر شود زاله تا غلامان او شناسا کنند پیکی آسمان
شود زاله **زکاره** طبع و گران و تیره کار باشد خسروی گوید **شعر** چون روز بر بدید آید آسایش کریم
زین علت کرده و ستمکار و زکاره **زنده** خوشه کمتر باشد و تیر عظیم و بزرگ **زنگ** بوزن خنده
آفتی باشد که بقول رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد **زیره** بوزن و معنی زیره
که بری بکون گویند **زنگلا** بفتح زاء و لام و سکون نون و ضم کاف سم شکافته آهو و گاو و امثال
آن **زر** بفتح زاء و نون بخش جانوران گزنده باشد **مع الیاء زری** بفتح زاء اکبر و شمر باشد
شمس فخری گوید **شعر** تنگ از خشم و شفقتش دایم زری تراود چنانکه آب از زری **باب السین**
مع الالف ساخراج بطلع باشد شمس فخری گوید **شعر** ملاذ او در اسلام شیخ ابو اسحق نکته شاه

ز سنه سوی جنابش سا سارا غالض یوسف زلیخا شعر حاصل از انکه دانی کیسیار اوصی خود را
نکرده ز ستارا ستا بکسر ستایش کننده باشد شمس فخری گوید شعر بود موید طبع تیشه روح
قدسش ز انکه باشد طبع جنبیشت و ستا تیز امر بستایش و بمعنی سه تو تیز آمده و بمعنی بادرس
سیوم هم آمده که ستاره تیز گویند سبزنا بفتح سین و سکون را حدیث و اضافه و بمعنی
حدیث و رفع تیز نظر رسیده شمس فخری گوید بمعنی اول شعر علو پایه قدرش از ان بلند
ترست که فکر همچو منی اندر ان کند سرو اسکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشیست که
از گندم بلغور و گوشت و سرکه پزند خاقانی گوید شعر برای شوربای بر دو نان روی او است
سکبا و هنا از چهره آنکه شوربا سه اهرا بفتح سین و دال مهمله و سکون ها باد آورنده گویند نام عرعر
که در لبو ها در سیا باشد سیمرا بفتح سین و سکون یا شاخ کرجام در چین حاجت مقص کند یعنی بلکه
سوفرا بضم سین نام وزیر کیقباد پادشاه فرس سپیدیا یعنی مبارک قدم و در شرفنامه نام
طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد که با بمعنی بای دوم تازی باشد سکوبا نام مردی ترسا که در بغداد
ساخته بود و در سنن معروفست خاقانی گوید شعر چه فرمایی که از ظلم یهودی نگریزم تا در دیر سکوبا
سنا بر وزن ثنا آن رسن و بالعربی کوه طور را سینا گویند و در موید گوید که سینا بفتح
سین باشد اما بکسر مستعمل است و در آوات بفتح لقب بوعلی باشد اما در شرفنامه نام پدر
بوعلیست ستا بفتح سین و نون در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که از و مسواک کنند سجا
رسانیکه در نامه بچند شعر ترا که رسم ایمان نهم کست امروز سجا و خط امان از چه
میکنی مردود ماه نو در سایه ابر کبوتر نام راست چون سجا نامه با چون عین عنوان داد
مثال شاه را بر سر نهاد شعر سجا بوسیدم و سر بر کشادم سیاسه باشد خلاق المعانی
گوید شعر ز صبح تیغ تو کرد و بیک نفس رسوا اگر چه ساز دهد خصمت شب سیاه پرده ستا
دست بفتح و ضم سین سمان است که در باب الف گذشت که تفسیر زند و پازند است

مع الباء سیاب حباب باشد در تحفه شعر آب آب حباب باشد سیماب سرود آوری
در موید الفضلا بمعنی تیره آمده عقیب بمعنی سر تشکیست در شغل و عمل شمس فخری گوید شعر
آصف اگر چه صاحب تدبیر بود و رای با عقل و فطنت تو در آسیب دان و لیب
سرخاب بضم در تحفه میرزا پرنده ایست آبی و بعضی در موید الفضلا
پرنده ایست تیز رو که تمام شب از جفت جدا باشد و یکدیگر را نه بیند اما ملاقات بقصد
آواز رود و ملاقی نشوند و بیقرار باشند تمام شب و میگویند چون از جفت جدا شوند
چون جفت دیگر بگیرند و اگر یکی جفت خود را در آتش بیند او نیز در آتش رود و آنرا فوجال
و ماتورک نیز گویند و بمعنی کلکونه نیز آمده سرکوب بلندیکه بر سر قلاع مشرف باشد و
سرزنش را نیز گویند در موید الفضلا بمعنی حریف قوی جنگ و خصومت آمده و در اصطلاح اشترا
بمعنی خایق و رفیق مذکور است سلیجاب بادوم فارسی نام ولایتی که کاموس طاهر
او بود که بیاری افراسیاب آمده رستم او را کشت سقلاب بفتح و صقلاب نام
ولایت ترکانست سنب بضم سین و سکون نون نیم ستور و سوراخ کننده شاه و بعضی
اخیر گویند شعر خنجر او در تنگی گرزش بود گردن شکن تیر او فولاد سنب و رمح او سندان
گداز سفت در رساله حسین وفای بضم سین آمده بمعنی تکلم و گفته که الحال بکسر سین
مستعملست فردوسی گوید شعر گرد رستم مرا سفر فراز جهان جنگ سفت در کاب دراز
سفت بکسر سین گفت باشد که بعربی گفت گویند جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر
صبح بند در بر سرما های نقیب نه شام گیرد بر سفت خلق آکسون سوت بفتح قراک
باشد که ذاق الموید سویت بفتح و سوسنی بر دو بمعنی عقلت باشد سیدست بخیل و
شوم شعر شت موصوف بخشت بفتح سین و بای فارسی و سکون سین دوم در
موید الفضلا بوزن ابر آمده ثم مضمونه یعنی بوی ناک و در تحفه میرزا بوی خوش خوانده باشد

که جادو را خورد بکسر سین بفتح بیده و بد بو باشد سپیدات یعنی حی سقرلات بفتح یکم و کسر دوم
جامه ایست پشمین که در فرنگ بافند و آنرا سقرلاط و سقلاط و سقلاطون و سقلاطین
نیز گویند سطقسات بفتحتین صامر ارابه است بزبان رومیان و اسطقسات نیز آمده
حکیم سنائی گوید شعر اقبال تو در علی ترا از ره معنی آبا و سطقسات غلامند و پرستار سومنات
بکسر دال کرده هند بود و محمود سبکتگین آنرا خراب کرد انوری گوید شعر دست انصاف
تو بر دست سرای روزگار دست محمود است بر بتخانهای سومنات سبلت بکسر سین
و با و سکون لام سر شیم که از چرم خام پزندگان کران و جز ایشان از مخرمه بکار برند ادیم سیاه
سنگلات بفتح سین و سکون خا و سکون گاف با سین باشد در فرهنگ فرقواس مع الجیم
آتازی سانج و سنگ نام مرغی باشد خرد و سیاه و با آذربایجان سودان گویند صغار گوید
شعر قو کودک خرد من چنان سار بخم خاتم نیری ماهی غزالی بخم سینج آرامگاه حاجت
و مهمانرا نیز گویند فردوسی گوید شعر کرانب در خانه با تیم سینج نباشد کسی را ز من هیچ
رنج سود رخنه یعنی خانه و شبستان و پالیزبان و قرنگاه حاریتی باشد سلنج بفتح سین
رخساره باشد و بضم نیز هست کذا فی المؤید الفضلا سابرج بکسر با موحده و فتح زا و جیم
مردم سیاه باشد که او را ترنگ و سانگر گویند و این لغت در مقام خود خواهد آمد سیج
بضم سین و سکون نون سرین را گویند و غیر آنکه فی المؤید سیج بکسر سین و سکون نون
سرخ را گویند سیج بفتح سین لقب باشد و در رساله حسینی بضم سین آمده و مسعود
گوید شعر بر ده نشسته بر در و بر بام سیج من تا بگه کرد ما دم گویند هر زمان سین بر چند زود
گوید شعر خیست کرست این که آفتاب پل کمند از سایه نرد بان سیج بفتح سین و سکون یا
موز باشد سیخ بفتح سین و تا در تحفه و غیره باشد ساج یعنی مرغیست کنجشک خوار و در خشر
بزرگ در تحفه میرزا و بوی چوبیست که از هند آرند و بمعنی طیلسان نیز آمده ساج مبارک

باشد و آن

باشد و آن پرنده ایست خوش آواز فاخته و سیاه است و آواز خوش دارد در شرفنامه گوید که
او را سار و سار چه و ساری نیز گویند سلنج بفتح اول و ضم دوم گنده دهن را گویند شیخ
سعدی گوید شعر نشنیده را دل نخواهد آب حیات نکوزه نکشته در دهان سلنج
سلکوارج نظا باشد یعنی باده و او را سهرود و سلنجو ارک نیز گویند سنج بفتح سین و سکون
نا خوش نه نارسیده باشد یعنی کالک سنس فخری گوید شعر ستم را نیز نیش میکرد عدلش
که خود دست از فلان بالیز نکسنج سکارا هیج بضم سین آن آهن سر کج اکو گویند که گوشت
یا نان با آن از تنور بیرون آرند مع الطیم الفارسی سراج بضم نون و سراغوج و امیست
که زنان بدان زیب کنند شاعر گوید شعر کفتی یکی ماه و سس چه آمد از جنس از خرش سراغوج
از تنگ پرهن سنج بفتح سین و سکون فا سیکی و آن نوعی از شراب بود که بر مثلث
خوانند بواسطه آنکه آنقدر جوشانند که سه یکی از آن باقی ماند سیج بکسر سین و سکون یا ساز
و ترتیب باشد امیر خسرو گوید شعر میداد چو نظم نامه را سیج تا بی تکلف نشت بهر ماهیچ مع الحاء
سیخ بفتح سین و کسر تا سیخ چوبی راست را گویند مانند تیر و تیره و ستون حکیم فردوسی
گوید شعر خم آورد و نوک سنان سیخ بر آورده بر کند هفتاد میخ سیالج بفتح سین و کسر لام
خار و خسکی که از آهن سازند و در پای قلعها ریزند فردوسی گوید شعر چو با جیش هومان بر آویختند
سیالج بمیدان فرو ریختند سرشاخ بفتح سین چوبی که بام خانه را بآن اندود کنند و بوشند
و سرش را بیرون کشته شمس فخری گوید شعر او سقف بقایش فلک در نسب مداخ فکند
کرد بران راست از ابد سرشاخ سناخ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد سخ بفتح
سین شوخ و چرکی بود که بر جامه و تن نشیند کذا فی التحفه سوخ بضم پیاز باشد کذا
فی المؤید مع الدال ستاربد بفتح سین در نسخه میرزا قصه بلند باشد شاعر گوید شعر ستاربد
ایران کیخسروی نگاریده چون خانه مانوی و در نسخه و فائی قصه باشد که سقف او را

بیکستون برافراشته باشند و در کتفه صفه بالا بود یعنی رواق **سند** بکسر نام ولایت
استر چون خونشش زالجند و مخر **سیلا بکند** رخنها باشد که سیل بدرشت و کوه کرده
باشند بهرای گوید **شعر** چگونه راهی راه دراز چون امید همه سراسر سیلا بکند خاره و خار
سازمند در شرفنامه بمعنی ساخته باشد **پرزد** بکسر سین و ضم بای فارسی در شرفنامه بمعنی
گوشه نشینی و قناعت و تجمل تا باشد کذا فی ادات الفضلا **سیاوش کرد** بکسر کاف و
سیاوش آباد شهری آباد کرده سیاوش فرود سی گوید **شعر** هی رفت سوی سیاوش
کرد باه سپید از در و زار و **سوسپید** بضم علف تر **سمند** اسپ زرد و بنفش **سغد**
بضم سین و سکون غین معجمه ولایت هرم از ماوراء النهر **سمرقند و سمرکند** موصوف **سپید**
موصوف و تیر نام کوهیست که در شهنامه مذکور است و نام رودی هم باشد **سرنو** کرسیها
در آمده و سکون نون در سامی فی الاسامی مسطور است که هوا عقال الرجل بعلو رجله
آخوذ هر و آبا یعنی سر ذات کرکشتی گیر پای خود را بپای دیگر بیندکند و او را بیندازد
و این را در تازی شتر قبه گویند بکسر شین و سکون غین معجمه و کسر زاء هوز کرباز
و فتح بای مشدد و هم در سامی یعنی ریسمانی تر آموه که گیر او را حلقه کنند و در زیر خاک پنهان
کنند و دیگر را بگیرند و در کمین بنشینند تا آدمی یا جانوری پای در ان بندد بسوی خود
کشند و او را بگیرند **مع الذال ساذ** ساده باشد شمس فخری گوید **شعر** برای کسوت خدام
در کمت خورشید زرچوخ کاغذ مغشق طراز دو کرساذ **ساذ** بفتح سین و نون بسیار باشد و بشاد و بهاو
ساید بفتح بای و نقطه ریم آهن باشد **سکاذ** بفتح سین سرکوه و میان سر را نیز گویند سوی کاذ
سابوذ بوزن نابود همان سرند که گذشت از سامی فی الاسامی و دیگر مانه ماه کوانی
الادات **سجذ** بفتح سین و جیم سرمای سخت باشد **سرواذ** بوزن پرواز شود سرود شمس فخری

شوذ بهلیله تو مرهون عمارت دینی یعنی بوج تو شخون رسایل و سرواذ **سندباذ** بفتح نام
کتابی شیخ سعدی فرماید **شعر** چو تو آمد این بیت در سندباذ که عشق آتشست و جفا نه باذ
بباد آتش تیز بر زنی شود پشک از زدن کینه در تر شود **سپهبذ** سپهسالار باشد حکیم فردوسی **شعر**
ز مهراب کرد آورید پیام بنزد سپهبذ جهانگیر سام اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد
نامیست مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر خاقان مخصوص ملوک روم در کتب
سرچکاذ یعنی بالای پیشانی و سرچکاذ بالای او **سنوذ** بفتح همان سنگواره مسطور **سرود**
گویندگی و سماع باشد **سوذ** بفتح شین دوا و ظرفیکه از چوبهای باریک نرم بافند و سپهبذ نیز
گویند و بوبا سبده گویند بفتح سین و باذال معجمه **مع الراء سمر** بضم سین کشتی باشد که
در خراسان از ریسمان سیاه بافند رودکی گوید **شعر** مد ملفزار کاب زر آگین
پای آزادگان نباید بند و دیگر شتر الی باشد که از بیخ گیرند پیسی گوید **شعر** لفت بخورم
بکرم درد کرفتم شکم **شعر** بکشیدیم دو دم مست شدم ناگهان **سار** ملکی سیاه سخن
گویند و در تیر از کارخیک گویند و گویند مرغ نوعی از انات سلمان ساوجی گوید **شعر**
فغان زدرد دل سار و ناله محزنش کرامت در دل سار و علت ساری و او را ساری
تیر گویند و در شخیر را یعنی مکان تیر باشد چنانکه کوهسار و لمکسار و یعنی ماندم آموه
چنانکه گویند دیو سار و سکسار و نمالش حکیم خاقانی فرماید در تعریف تیر **شعر** آن روح
دو زخ بار بین حور زبانی سار بین **شعر** بکر تشنک او بار بین آهنگ اهدا ساخته **سپار**
بضم سین و بای فارسی کاو آهنی کز زمین بدان شکافند شمس فخری گوید **شعر** بر ناهل دل
از کشت زار نعمت تو هزار خرمن با تخم و کاو و بوغ و سپار دو دیگر یعنی معصور آموه
یعنی کوی یا محلی که در او انگور فشار زنند هم او گوید **شعر** پرست لاله صهبا زباده ساغر پذیره
رنج قرابه کوزه زخم سپار و حصین و غالی یعنی ظرفی تیر آورده که انگور بان از خاص

کاری برند و سایای فارسی را بمعنی آلات خانه آورده و بیاء تازی بمعنیهای که پیشتر مذکور شد

ستیر بفتح سین و کسر تای فرشت در نسخهٔ حسین و فالی چیلی باشد از یکمن اما در نسخهٔ

و نسخهٔ میرزا و نسخهٔ حکیم اسدی بمعنی شش درم و نیم آمده حکیم فردوسی گوید **شعر** خنگی که پیکان

او ده ستیر از رکش بر آورد گرد و دلیر **شعر** بضم سین و معنی بیهوده خار پشتی باشد که خارهای

بدنش را چون تیر انداز دور بر کرز زند هلاک کند او شکور گوید **شعر** چو سین گرز بس آمد

همه رفتار را بشنو نام گو باز پس انداز و تیر **شعر** در شرفنامه گوید که او را تشی و چرز بفتح

جیم تازی و فارسی و بکاشه و رباه ترکی و زکاشه و سیخول نیز گویند **ستنار** بفتح سین و

نون مخفی در بحر که آب آنجا تنک و تشنگی کلان باشد و بیم آن باشد که کشتی آنجا بند شود

شمس فخری گوید **شعر** تو آن کریمی که از کرم بر تو کلفت در محیط و قلزم و طوفان بود کیسه ستنار **شعر**

سنکور سلاح بود که فقاعیان نقاع در آن چیند شمس فخری گوید **شعر** فقاعی نوالت در جایان

برای تشنگان بست سنکور **شعر** بمعنی بادریسه و دوک نیز آمده کذا فی آوات الفضلا

سوفار معروف و بکسر سوراخ سوزن بود و سوزنی گوید **شعر** من سوزنیم شمس اندر بر آن

شعر مانند یکی سوزن سوفار شکسته **سیفور** بفتح سین و ضم فا جانور ابر شبهین ظهیر گوید **شعر**

کنانچه ضعیفی بخون دل شتند تو جمع آری کان اطلست و این سیفور **سیار** بکسر

سین و یاء دو نقطه کشکینه باشد و آن نامیست که از جود و اغلاء جاری رسن بزند

سنکوار نام مرغیست که بتازی او را قطا گویند **سنجر** بفتح سین و یاء و سکون

نون و ضم جیم آتش پاره باشد حکیم فردوسی فرماید **شعر** سنجر چو باران زرین بکان بکون ابر

بارد از آسمان **سرز** قوس و قزح باشد و سد کیس و سولیه و لوسنه نیز گویند و بعربی بخت الله

سرز گویند **سازور** یعنی ساخته شدن اقبال آنکه **شعر** چو بر سینه ساز زر گشت کار دمی

شد چو روئین حصار **سپهار** در نسخهٔ میرزا بمعنی کره آتش بهم **سکار** بفتح زغال باشد و نیز

کویند **سکجار** سخنی نکش و سخت جان حکیم خاقانی فرماید **شعر** استخوان پیشکش کنم غم را زانکه غم میمان

سکجار است **سماکار** یعنی سبوکش میخانه **سلکر** بفتح سین و ضم کاف همان سنوکر مرقوم

شد یعنی آن خار پشتی که خار خود را همچو تیر بر مردم زند و بیرها او را اولدل گویند **سمر** بفتح

سین و تشدید میم مفتوح مالهٔ آهار باشد **سمندر** و **سمندور** در نسخهٔ میرزا موشیست که در

آتش زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و طوک از پوستش رومال کنند چون

چوک بگیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند مرغیست و در نسخهٔ میرزا مرقومست

که مرغیست که در آتش زندگانی کند همچو ماهی در آب و در نسخهٔ گوید جانوریست بغیر

مانند سوسمار جانوریست که در آتش رود بسی در آتش باشد و از موی او جامه کنند

و یا دستانهای از پوستش چرکنند تا گرمی باز دارد و از حرف صاحب تحفه این ظاهر

میشود که او دایم در آتش باشد بلکه گاهی رود در آتش و اندک توقف کند و باز بیرون

آید **سنجار** بفتح سین و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر در آن متولد شده **سهر**

ماده گاو باشد بکسر سین فردوسی گوید **شعر** چو بر شاه تازی بکشتی دهر بیاورد فرمه یکی ماده

سهر از این بیت چنان ظاهر میشود که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخهٔ میرزا بمعنی ماده

گاو آمده **سیسنبر** بکسر سین اول و ضم سین دوم و سکون یاء و نون کیاهیست مانند پودینه

که رفع زهر عقرب کنند شاعر گوید **شعر** بوی سیسنبر از حرارت خویش عقرب چرخ را

که اثر نیش **سار** بضم سوم آن لی که از آن قلم کنند **سار** بفتح سین و ضم مرغ کوچک

سیاه که او را انار و ساری نیز گویند **سکسار** یعنی سست مانند و پیر عرصیس و طالب بنا

نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتیست **سالار** یعنی سر لشکر و مهین کاروان مخزن

اسرار **شعر** سابقه سالار وجود و عدم مرسل پیوند کلوی قسم **سپیدار** معروف **سلح**

شعر بفتح سین و کسر لام در نسخهٔ میرزا بمعنی مستعد قتال و سلاح بسته باشد **سنر** بضم

یکم و سیوم در نسخهٔ میرزا شنفار باشند که از طیور جوارحست و پادشاهان بدان شکار کنند
سکندر نام پادشاه مسوقست و دیگر میرد را نشاندن اسب و غیره در رفتن **شعر** دیگر بیت
سکندر چو زد اسپ عمرو را و دیگر نام یکی از اقسام بازیها و آن چنان باشد که هر دو دست
بر زمین نهند و هر دو پا بر هوا کرده براه روند و آنرا پشتک نیز گویند **سپنوار** بکسر
سین و فتح بای فارسی موت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان بگیاه دانند
و اسپند از نیز گویند **سرغر** یعنی آن نقشی که بر پرده آیهٔ قرآن مجید نویسند تعاقلی گویند **شعر**
مراد اول پر تعلیمت من طفل زبان اندازش دوم تسلیم سرغر و سرزانو و بستانش **سنکلور**
بفتح سین و کاف اول سنبلان باشد **سوسمار** جانوریست مثل راسو لیکن سطبر تر
از راسو بود و سیاه و ازان خورند بغایت فربه شوند و آنرا سوسن نیز گویند **شعر** آبو
جنب گویند **بزه بهار** مسوقست و دیگر نام نوائی از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید
شعر بر بزه بهار نشینی و مطربت بر بزه بهار زند بزه بهار **سور** بخشش و عروسی و ختنه کردن و
و امثال آن **سرخار** از مقولهٔ اسفار است یعنی توقف مکن **شعر** بر ستان کو آنچه
دیر کار کار **ذکر** اگر قدر آمدن سرخار **سوکوار** ماتزده و مصیبت رسیده **مع الزاء**
ساز چند معنی دارد اول چنگ و عود و امثال آن دوم ساختگی کار و رونق تهم
سنش فرخی گوید **شعر** شنی که ممکن نبود که در ممالک او کسی تواند گفتن حکایت بی ساز
سیوم ساز کار کار و تحمل باشد شیخ سعدی فرماید **شعر** بردباری آن مرد صاحب نیاز
بزن گفت کاری روشنای بسازت چهارم سلیح نبرد باشد سوزنی گوید **شعر** بیت تو
مدد نقش شاهنامه شود گر نه مرد کار آید نه اسپ و نه ساز **سپوز** اسم فاعلست
در اندرون کردن سپوز یعنی در اندرون کرده سپوز را یعنی امر نیز توان گفت یعنی
بسپوز **سنبر** تعقیب و ناسازگاری **سنجر** در نسخهٔ یعنی رستخیز آمده که روز قیامت باشد

سنگ انداز

سنگ انداز بر قندان بود که نیز زبان انگلیخ انداز گویند سید حسن غزنوی در مدح بحر گوید
شعر سنگی را که آفتاب از سنگ و تاز نیز فروزه لعل گیرد از ایام دراز در بزم بخشیده شه
بنده نواز یعنی که زمن چنین سزد سنگ انداز و دیگر انگیزه پاره ملعه سازند و از آن سنگ
خاک ریز انداز نهند و هر دو مشتری **شعر** سنگ انداز آن سنگی که حبتی پس از قرنها سر کیوان سنگی
و در نسخهٔ میرزا یعنی خاردام الحمر نیز آمده **سینه باز** یعنی دو رنگ انبانه **شعر** تند زدان رو مرو
غازان رنگ شده سینه باز یعنی دو رنگ **سنبر** بضم سین و کسر نون سیاه دانه که بر روی
نان کنند بسماق الطعمه گوید **شعر** غزنان تنگ و لم شنبر چیست و گر آنکه بر نشرن از غالیه
دارد و **سبز در سبز** نام نوای دلجی بار بد بهزشیخ نظامی فرماید در توصیف باربد **شعر** چو بانگ
بزم در سبز شش رسیدی **شعر** زنانی زرد بزه بر دیدی **سرز** بفتح سین و سکون را و مهملهٔ را
گویند کزانی المولید **سرانداز** مندیلی باشد که بر بالای هودج اندازند و نام اصولی از مقامات
موسیقی باشد **سرو ناز** سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف سرو آزاد که
شاخ آن راست رفته باشد و سرو سهی سرو لیست که دو شاخ باشد و هیچ یک خم نداشته
باشد و یکی از نواهای موسیقی را نیز سرو سهی گویند **مع الشین سپاس** شکر باشد و
حسن و وفا یعنی لطف نیز آورده و این بیت ابوشکور را مؤید قول خود آورده **بیت**
ازان پس که بر کرد نگذاشتم در سپاسی بنگذاشتم **سوسن** بضم سین سوسمار باشد
و زبان او را بواسطه فربهی خورند و دوکی گویند **شعر** سوسن پرورده بی بگداخته نیک و رسا
زبان را ساخته نمود و یعنی اصل و طبیعت دیگر و شکنت مثل بست آمده و در سرقند
نام دختر باشد **سرکس** بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست خوش آواز **سوکس**
سرکیس هر دو بفتح سین و کسر کاف قوس قزح را گویند شمس فخری **شعر** بهر سال مثال
در کشش را بفلک جامیر از مثال سرکیس **سرپاس** بفتح سین و سکون را و مهملهٔ با فارسی

گزنا باشد فردوسی شعر ول سرکشان پر زوسواس بود همه گوش پر بانگ سرپاس بود ساویس
بکسر اول و سکون یا بمعنی مجلوع که بر جامه نهند و در موید بمعنی پیله آکنده باشد که در جنگ پوشند سپوس
بفتح اول و کسر ثالث باشد سندروس بضم اول و سکون سیوم و دوم صمغیست که روغن کمان
از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز حکیم فردوسی گوید شعر گل ایمنی زین سرای فردوس که سندروس دست
که آبوس سفلیس نام شهری آبادان کرده ذوالقرنین سویس بفتح سین و کسر اول و سکون
یا عفت باشد و سویست با اضافه تاء نیز بمعنی آمده و گفته اند نشست ساس در کتب بمعنی لطف
و لطیف بخش سپس بکسر سین و فتح با فارسی بمعنی پس باشد حکیم سنائی شعر بعد از این دست ما و دامن
دوست شعر زین سپس روی ما و در کنار سیبوس بفتح سین و سکون با حطی بر قطونا باشد و او انجو
را سیبوس و اسبغول نیز گویند مع التین سروش در نسخه وفائی نام جبرئیل باشد حضور صاحب و نام ملائک
عموماً و در تحفه نوشته باشد که پیغام آرد فردوسی شعر بفرمان یزدان بخسته سروش مرا روی
بنمود در خواب دوش و شیخ سعدی نیز گوید شعر دو کس بر حقیقت نکار نکو شعر از این تا بآن اهرمن
تا سروش و از این دو بیت مطلق نوشته معلوم میشود و دیگر روز عهد هم از ماه را گویند سخش
بفتح شین و سکون خاء نیز گفته مثل جابه و پوستین شمس فخری شعر کجا جا رسیدست حال عدوش
که پشتش به از شرب معرست سخش شعر شرب بفتح شین و سکون را و مهمله بعربی کتان تنک را
گویند سرپوش شوربائی که در اول جوش از سر دیگ گیرند سفته گوش یعنی فرمان بردار و زیر
و مطیع اقبالنامه شعر و دکس ایشند از تو هنگام جوش شعر یکی نرم گردن یکی سفته گوش سرباش
همان سرپاس مرقوم شد سرپش زرد آلوی خاصه که خشک شده باشد سکالش بکاف فارسی
کسر لام اندیشه مند و متفکر بودن سولش بضم سین و کسر نون ریزه آهن و خرد آن که در وقت
سوهان کردن ریزد سیاه کوش جانوریست در تنده که سلاطین با آن شکار کنند کذا فی الموید سیاه کوش
ستایش مرح باشد سرش بکسر سین و فتح را مقنع که سه گز باشد چه رش گز باشد یعنی سه گز

سیاه پوش یعنی کسی که از پیش پادشاهان دور باشد گویند سیاه پوش بواسطه آن میگویند
که اینقوم در قدیم سیاه پوشیدندی بواسطه آنکه مهیب نمایند سرکیش سرکرده دین و آن جهان
باشد که مردم را دست دهد که چون از جای برخیزند سرافشان گردد مع الطاء سقولاط
و سقولات بتاء قرشت نیز آید مرد وقت و بخدف راهم آید که سقطاط باشد مع الغین
سپیغ بفتح سین و سکون با فارسی و کسر را نوشته انگور پرداز باشد شمس فخری شعر شیشم
همچو ناک پشت و دمای از پی چنغوشه سپیغ و در تحفه بمعنی خوشه باشد که هنوز دانه نشده
درست نشده باشد بلکه از از زن خود تر باشد ستاغ در نسخه وفائی مقنع باشد و بمعنی گره
زین ناکرده نیز آورده و گفته شعر بکام بخشش از کرم سپریغ خویش زر بره حاجه زر زمه و کلم
و هم ستاغ در نسخه میرزا بمعنی گره اسب نیز خواره و اسب مطلق و نیز اسپ را نیز آمده اما در سامی
فی الاسامی اسب نازاینده باشد و بر بیتقول اعتماد نیست ستیغ بوزن دریغ بمعنی چرخ
راست مثل نیزه و ستون و امثال آن آمده در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید شعر همچو مردم
زهره فرآزاد سر فراز از کشاده دست و ستیغ و ابو شکور نیز گوید شعر بدان گرگ که گیرد جهان
گرد میغ سر و تک مع تو گرد ستیغ و منوچهری نیز گوید شعر تو گفتی کز ستیغ کوه سیبی فرود
آرد می احجار صدمن ما از فحوای این بیت معنی غلو سر کوه مستنبط میشود و هیچ یک از
مولفان بمعنی نیاورده اند سماروغ در نسخه وفائی کیاسی باشد که از جاهای نمناک
روید و آنرا نیز زبان بهلل گویند و در صحرا نیز روید و صحرائی را نیز میتوان خورد و فیر آنرا
نمیتوان خورد که سمیتی دارد و در تحفه آمده که آنرا بازی کاه خوانند و بفرس کارس او جلد
و خایه و پس نیز گویند و آذربایجان کاه ذراویوان خوانند و از جاهای نمناک و دیوارهای
حمام روید مثل آلوی بزرگ باشد و لهذا خایه و پس میگویند یعنی خایه مانند زیرا که پس مانند
بیضه و در تحفه نامه گوید که شیره آن جلای بصر دهد و آنرا زارغ نیز گویند و عوام نیز مار

کوید استاد تنجک فرماید در هجو شعر مایه داری که هر بهاری جهت ٭ تو بره برداشتی مندی بسیار شاخ
سیخ یعنی تو خوب باشد استاد عنصری فرماید شعر رنگین برنگ رنگ از ان رضا سیخ ٭ تا بر آید آفتاب
از زیر سیخ سیخ بفتح پوشش خار را کویند سناخ بکسر سین و بار تازی نان خورش باشد و مرغ
صباغت مع الفاء سرف بفتحتین و بعضی بضم آورده اند مثال باشد که حالا سرفه کویند
و در شرفنامه یعنی در کلوی آموه کر از سرفه شعر مع القاف سلجوق و سلجق پیر کلان پادشاهان
سلجوقی بوده باشد سبخی بضم باشد کویند شعر تا کرده زبانه سبخی سوی اهوا ٭ تکبیر زبان
دو پیکر نهاده ٭ و در شرفنامه سبخ زاسبخی تیز با تمنیت و بهر دو بمعنی کمر تیز آورده اند اما در لغات
الفضلا سبخی بفتح سین و ضم جیم یعنی کمر بند آمده و بس سواق بفتح سین و سکون غین کوزه
لوله دار خواه حسینی و خواه سفالین و کاسه را نیز کویند و ابی لفظ تر کیست شاعر کوید شعر
رفتی کرفت مجلس ساقی ترا شراب ٭ ورد سواق آتش افشان یاقوت تاب و از دو مع الکاف
اتارزی سناک بفتح سین شاخ تازه نازک و نوکر از بن و رشت بجهت شعر آسمان جمجمه
زد از بیم دریای کبود ٭ بیخ آن جمجمه سناک سمن و در شرفنامه یعنی شاخ نو کر از
تاک مرمز نه از آنجهت زنوز مرشش مزه باشد آورده و کفته که او را خورد و سناک و شناک
نیز کویند اما از اشعار استادان مطلق شاخ معلوم میشود و حکیم ازرقی کوید شعر بار دیکر بر
سناک کلبن بی برک و بار ٭ افسر زرین بر آرد ابر مروارید بار سنگک مقعر سنک
و نام قلوه نیز و تمرک را کویند هندو شاه کوید شعر بر دیانه هزاران سنبل و کل ٭ همچون
آفتاب از سنک سنگک سندلک بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفتن را
کویند سندل نیز با تمنیت حکیم عنصری کوید شعر کرفتم بجای رسیدی ز مال ٭ که زرین
کنی سندل و سندلک سارنک بسکون را و حلو و فتح جاء بجیم پشه را کویند سبارک و سبارک
و سبنک بفتح سین و با کبوتر نیز و او را تکه و کاسکینه نیز کویند سپناک و سپیناک بکسر سین

سناخ بجیم الفاء سرف بضم سین و فتح جیم

سبخی بجیم الفاء سرف بضم سین و فتح جیم

سبخی بجیم الفاء سرف بضم سین و فتح جیم

سناک بجیم الفاء سرف بضم سین و فتح جیم

سبارک بجیم الفاء سرف بضم سین و فتح جیم

سپناک بجیم الفاء سرف بضم سین و فتح جیم

کلها و اول بسکون با ر فارسی و دوم بکسر و او و سکون با حطی سفیداج باشد منصور نیز از
شعر رنکی خون عدوی بیاض دولت ٭ بر دو رنج شفق و صبح سرخی و سبتاک سبوک
بفتح سین و ضم جیم فارسی نوان را کویند و دیکر تیر کو مرغ ریزند و بضم سین و فتح جیم هم
با تمنیست سرنک بکسر سین و سکون را سرخ و سفید را کویند و بضم و فتحست کر از احمر
کویند و بعربی و فارسی سرخه کویند سرمانک مازی باشد که چشم یکی از طفلان را بر بندند و او کمان
پنهان شوند و بعد از ان چشم او را کشایند تا او کر ازا پیدا کند تحفة العراقین شعر چون طفل
دکر بر دن نتازم سرمانک آرزو بنازم سروتک بفتح سین و تا و ضم را شورش و
آشوب و غوغا را کویند و سرموتک مثله سک بکسر سین سرکه باشد و سکبا مرکب
از نیست سلک بضم هر دو سین رفتن ناهموار اوزی کوید شعر اسپی چنان کردانی زیر
میانه زیر تو کاهلی که بود نه سلک نه راهوار سابرک بکسر با موحده و سکون
با حطی و فتح را آهنو مردم کیاه باشد که او را شرنک و سابرج نیز کویند و بعربی برج العنم
کویند سلک بکسر سین و فتح لام ناودان باشد و در شرفنامه سلک آورده و کفته مقعر
سلک باشد ناودان سلک بفتح سین و کاف فارسی دوزه باشد و آن کیاهیست
که بار او کریست خود و خار با دارد و در دامن آویزد سماروک بفتح سین و میم همان
سبارک که کذشت یعنی کبوتر سنکرک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنکوک
بوزن انبوه هر دو بادریه دوک باشد سونانک بضم سین و سکون نون ثانی نفس
باشد که از بینی بر آید و در شرفنامه نیز آورده سوسک بضم سین اول و فتح سین ثانی تهوع باشد
و آن مرضیست بهیات کبک اما از و خوشتر است و در شرفنامه کوید که او را شاک
و شوشک و شبشو و شوشک نیز کویند و بعربی تهوع کویند سوکک بضم سین و فتح
کاف زردی کشت زار و آنرا سیکک نیز کویند سوکک نام کیاهیست سیسک

بکسر سین اول و فتح سین دوم کرم کنده خوار بوده باشد و او را سپوسنبر نیز گویند و تیرنام
فلقه باشد که آنرا مشک خوانند سیدماک بنایست که میوهٔ او بلون سرخ باشد و
بخوشه انگور مشابهت تمام دارد و پوست را بان دباغت کنند و آنرا چرم دوار نیز
گویند و بعربی کرمة الیهود گویند سارک بفتح را مرغیست خوش آواز و بغایت سیاه است
و در جثه مثل هدهد باشد و بعضی هزار دستان او را میدانند مشی فرخی گوید شعر چو مرد
فاضل بسیم و زر گرسنه شود ۞ چه بانگ کلک لک خشش چه نغمهٔ سارک ۞ و او را
سارج نیز گویند سیک بکسر سین و سکون یا قطی همان سوگند که گذشت یعنی نذر و
کشت زار سورک خطی باشد که بر زمین کشند بواسطهٔ قمار بازی و آنرا سه برگ نیز گویند
پیرک همان اپرک که گذشت سلک بفتح سین پرده ایست از پردهای موسیقی
سوک در نسخهٔ حسین وفا بی سین آمده اول نام حکیم خاقانی گوید شعر بر سوک آفتاب
وفا بین پس ابروان توشم سیاه و بانگ مترا برآورم ۞ دوم گوسه را گویند سیوم خوشه
انگور و گندم و جو باشد شاکری گوید شعر اندام و دهان تو از تیر ناوکی ۞ مانند سوک خوشه
چون باد آزده ۞ و ازین بیت چنین معلوم میشود که سوک دانه خوشه جو بوده اما در نسخهٔ
سین بمعنی بیت آمده مع الکاف الفارسی سرشک بکسر سین و فتح را چند معنی
دارد اول آب چشم دوم قطرهٔ باران سیوم درختیست که گلهای سفید دارد و بعربی فاوانیا
و او را آزاد درخت نیز گویند مشی فرخی گوید بهر سر معنی شعر باد شاها ز شرم دست تو ابر
رخ سیاه آمد ریزان اشک ۞ نیستش ره بسوی بحر گفت ۞ زان می بارد شش زدوده
سرشک ۞ زانکه کرده بدیش از خجلش لعل رستی گیای گل ز سرشک ۞ و بعضی قطرهٔ باران
خاقانی گوید شعر فیض هزار کوثر ز رین ابر یک سرشک ۞ برگ هزار طوبی و زین باغ
یک گیاه ۞ و بعضی گل آن درخت سفید را بعربی مایل میدانند و سرشک میدانند و حکیم

عنصری موید این قول فرماید شعر رخ زرد و ره نگاشته بر سرشک ۞ وان سرشکش بر رنگ تازه سرشک
و در نسخهٔ میرزا بمعنی خوردهٔ آتش که بجهد و درخت انبر باریس که زرشک باشد آمده و بمعنی
دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده سرشک بفتح سین و ضم ثانی طوع و تند باشد و بمعنی خشمناک
و درشت و بی آزرم نیز آمده حکیم سنائی گوید شعر زان نگفتم در جهان سرشک ۞ که جهان تنگ
بود و مرد بزرگ سیرنگ بکسر سین و سکون یا بمعنی باشد خیالی گوید شعر خیالی نزدیم از
رخ او ۞ چو حکایت نزدیم از سورنگ سنگ بمعنی سوت دیگر و قار و اعتبار را گویند
انوری گوید شعر هیبت سنگم نبرد کس که مرا ۞ سنگها زد زمانه بر قندیل ۞ و دیگر بمعنی وزن و
گران نیز آمده حکیم فردوسی گوید شعر ز سنگ سپهدار و چنگ سوار ۞ نیابد دوال کمر پایدار ۞
سرآهنگ و سرهنگ هر دو بمعنی مشیر و لشکر آمده در نسخهٔ میرزا و در مختصر و نسخهٔ وفا سرهنگ
نیز بمعنی سرهنگ است سرهنگ بفتح سین و سکون تا مردم کیاه بود از زرق گوید شعر
بدان سبب که ترا بندگان زچین آرند ۞ بشبه مردم رویند بجد چین سرهنگ سیاهنگ
بکسر سین و سکون یا فتاد بریست یعنی خیار صحرائی سایه پرک بفتح پیم فارسی در نسخهٔ
میرزا کیاهیست شتر چراگاه و در الجوز خوانش گیرد مع اللام سفال بفتح سین و فا
دو معنی دارد یکی میوه است و دیگری پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن بعربی
شاه نام حضرت فرماید شعر تو منی میوهٔ خوش و شیرین همه عزیزی ۞ و نیتان سفال بیزه و برگ
میخورند سکال بکسر سین و کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی فرماید شعر کدام چاره
سکالم که با تو در گیرد ۞ نگار دم که دل مشغول از تو بر گیرد ۞ و دیگر بمعنی گوینده نیز آید
امیدی فرماید از زبان قلم شعر ترا برا احسان او بود دو زبان ۞ یکی مدح سکال و یکی
سپاس گذار ۞ و کشکول را سکالش گویند سندل بوزن صندل کفش باشد مشی فرخی
گوید شعر چرخ بر سندلی قرار نهد ۞ چون کند شه بر آن ز پا سندل سیوال بکسر سین و ضم فا

سرمامک ۞ ا ک ر ج
نام مادر رست آلوکان دانه دانه آن جانب
گوهر دانه زنی که در بیشه برب دیگر گیرند
بازی بر دیده ۞ ماهی ۞ ا ک ش ۞ ا ر ا ن ا ن ا ر ا ن
چطلی زاده ۞ ماهی ۞ ا ک ش ۞ ا ر ا ن ا ن ا ر ا ن

همان ستور که گرشت سوفال سوفار تیر باشد شمس فخری گوید شعر چو خون گشت زسم تو خاشاک
کان دلیر زنده نگرفت ایچ در دامان سوفال سُل بضم سین در تحفه شش باشد ساده دل یعنی
خفیف العقل سُوال بضم سین و فتح واو زیر پای شتر را گویند آنرا بعربی فرسن خوانند بکسر
فارسین مهمله و سکون را و مهمله سوام بضم سین چیزی قلیل اندک را گویند حکیم
قطران گوید شعر از سخا سوام باشد نام کنجی پیش تو و زکرم نزد تو باشد وحت سوام نام
وقتی قالی گوید که سوام زبان طوسی اندک کوچک باشد سیام بکسر سین کوایت بکاب
ماورآء النهر در حوالی کشب که مقنع ماهی بلقم بحر و سیمیا از ماهی که در آن کوه و آفت
میشود در دوکی گوید شعر نه ماه سیامی نه ماه فلک نگه اینت غلامت و آن پیشکار
و آن ماه را ماه کشب و ماه کاشغر و ماه نرد و ماه مقنع و ماه سیام گویند سیم بفتح سین
و کسر یا حاجتی بود که سر او بهم آمده باشد و خون در هم شده باشد و آنرا استیم بزیادتی
همزه نیز گویند شمس فخری گوید شعر سیکه پوستر ریم ریزد خم گشت قد و شی همچو سیستم و قالی
یعنی خونی آورده که در جراحت ریم شود شاه ناصر خسرو فرماید شعر عیب او مویه انبوست شعر
از درد و رنج است در جانت و رنج از سنگ ریشت پر سیستم و در نسخه میرزا بخش
جراحتی باشد که از سرما آماس کند سم بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین
کنند در بیابانها و دهها جهت ساختن و غربیان شمس فخری گوید شعر آنکه بهر خیر همچو در جان
خانقه کرد در بلاد رومیل و سم و آنرا سمج و سمجه نیز گویند سیم بکسر سین و فتح یای فارسی در
تحفه بمعنی میخه جوان آورده و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که ریحان را بپارسی سیم
پیرم گویند و شاه پیرم آن ریحان را گویند که برگ او خرد باشد و نبات او بغایت سطبر
و خوشبو سنام لگام یعنی زر و نقره باشد و در تحفه بمعنی ساخت اسب هر چه باشد از زر و نقره
و غیره گویند شعر در و مروارید طوق و شک اطفال است لعل و یاقوت ستامش خون ستام

شاه است و آنرا استام نیز گویند سام پدر زال و دیگر بمعنی درم باشد و مولانا قطب الدین
در شرح قانون آورده که السرسام هو لفظ مرکب من کلمتین السر هو الرأس والسام
و هو الورم و بمعنی مرگ و نام پسر نوح که پدر اعراب است و عجم سرم بفتح سین
و سکون را مهمله نباتیست که برگ خشن و از دو او را بوغ پزند و خورند و بعربی مرق
گویند بفتح سین مهمله و میم و سکون را مهمله سپه دم بکسر کاف و فتح میم و دال دوم روینده است
که زنجیر ارزش گویند در نسخه میرزا اخت لگام یعنی کردن کش و سرکش و چون سنگم بفتح سین
و فتح کاف فارسی در شرفنامه نام جانوریست پرنده اما در سامی الاسامی جانوری
باشد مانند جعل که در حمامها باشد سپر نقره و در نسخه میرزا بمعنی ماهی و آل تیر آمده که او را
شیم نیز گویند شیم بجیم پیر سم بفتح سین و باء فارسی و چین کلمه را گویند اما بر ریحان
پیر سم اطلاق کنند اما شاه نامه خسرو بسکون یاء آورده و گفته شعر در دست شه اینها
پیر سم شنید و کران در پیش خوانها چو کبا بهند و غذا آورند سلم بکسر سین و فتح لام تخته نازکین
که کودکان بران چیزی نویسند و بعربی الوح گویند سر در بلم یکی از اقسام باریهاست
و آن چنان باشد که یکی سر در کنار دیگری کا نهند و دیگران جامها را بدل کنند و هر کدام در گوشه
رفته سر در جامها پنهان کنند بعد از آن آنکه سر در کنا نهاده بود برخیزد و هر یک را که گوید
که کیست و قرار چنان بنهد که نام هر کرا درست بگوید او را بجای خود برده سر او را در
کنار گیرند و اگر خلاف کند و راست نگوید آنشخص را بر دوش بگیرد و تا بجائی که مقرر
شده ببرد سم بفتح سین و یا چوبها باشد که بر زگران بود و طرف تیغ بندند و آنرا بر
ریحان بر گردن گاو بندند و تیغ آن چوبها نیز که بر گردن گاو نهند و آنرا جوئیز گویند سمن
آلتون سامان نام شخصی که آل سامان میگویند و منسوب باو و دیگر اندازه و نشانه کار مه
باشد استاد و کسانی بهر دو معنی گوید شعر بعهد دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود

جان باشد و سامان بود و دیگر ترتیب و اسباب و آرایش نیز باشد و در گفته بمعنی آرام و
اندازه کار و نشان کار مرز باشد مثال معنی اخیر نظامی فرماید در رفتن ترین کتاب
شعر میان بر بسته بر شکل غلامان همی شد ده بده سامان بسامان میرمان بکسر میم با فوت
مرغ باشد و دیگر جوز تنک منقش را گویند ستوران گورستان کبران باشد ابن همگر گوید شعر
شدم بر خرم کاوس با نیم فاری نه تنگ خاره و در ساخته ستوران
و در گفته بمعنی پوشیدن باشند سی لمن آن مرد دیگر بار بدیش خسرو نواختی و از آن سی مقام
خواستی و هر مقامی را نامی بود اگرچه اسامی ایشان درین نسخه در مقام خود هر یک ذکر
شده اما اولی آن بود که جمعی را نیز یکباره نوشته شود و آنها اینست اول آرایش
خورشید دوم آیین جمشید سیوم اورنگی چهارم باغ نیرین پنجم تخت طاقدیس ششم خوشکامی
هفتم راح روح هشتم آرامش جان نهم نیز در سیزدهم سرو ستان یازدهم سرو سی دوازدهم
شادروان مروارید سیزدهم شبدیز چهاردهم شب فرخ پانزدهم نقل دمی شانزدهم
کنج باد آورد هفدهم کنج کاو هجدهم کنج سوخته نوزدهم کین ایرج بیستم کین سیاوش
بیست و یکم ماه برکوهان بیست و دوم شکنه از بیست و سیوم مروای نیک بیست و چهارم
شکمیا بیست و پنجم نهر بانی بیست و ششم ناقوسی بیست و هفتم نوبهاری بیست و هشتم نزهتین
باده بیست و نهم نیروزی ام پنجم کالی سپید چین بقایا میوه و انگور بود که بر درخت مانده
باشد شمس فخری گوید شعر خود شاه را در باغ امید نامزدست از نرخ سپید چین سیان
فسان باشد یعنی سنگی که بآن کارد تیز کنند و دقیقی گوید شعر خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد
تیغ نوک نیزه تو سان کند همی و دیگر بمعنی رسم و عادت نیز آمده انوری گوید شعر از بیرت او
سان رسم ملوک و ملک آمده حاصل نتوان کرد چنین بیرت و سان را ساربان شهریست
در خرم شاه گوید شعر بسی خسرو نامور پیش ازین نشد سست زین ساری و ساربان

سیان و سن هر دو مشتق باشند در تحفه و گفته که آدر ابرسیان نیز گویند شاه نامه خسرو
فرماید شعر آنکو سرش از فضل خداوند نیاید فردا بکند آتش و اغلال سیانش سرون کفن الجنازه
و سروف و دیگر سرو را نیز گویند یعنی شاخ آپیرایان بفتح سین و سکون را و فتح با
فارسی دستار باشد شمس فخری گوید شعر من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد برای درهم
و دینار و طمان و سرپایان نیز بمعنی کلاه زره آمده که در روز حرب بر سر نهند شاعر
گوید شعر ز اهن درع بایستی نه دلدل نه سر پایانش بایستی نه مغفر ستخوان بضم سین و تا
استخوان باشد و نوعی گوید در تعریف دانه انگور شعر نه در شکنش هست یکی جان و سر نامدان
دان هر سر دل آورد از سر پاره ستخوانست سانگین بفتح تا و کاف فارسی ساغر و پیالهٔ را
گویند شعر بسجد در آمد خرامان و دست بمی اندر سرو ستانگینی بدست سخون بفتح سین و ضم خا
سخن باشد ستودون بفتح سین و دال مهمله و سکون را مهمله سرون باشد سمان بضم
سین بیست و هفتم روز از ماه را گویند کذا فی الادات سنگستان بفتح سین اول و سکون
کاف فارسی و سین دوم و کسر تا فارسی سمان سنگلاخ که گذشت یعنی سنستان
ساسان پسر بهمن بن اسفندیار که از نبیم همای دخت که خواهر او بود و زن دختر خود را
سرور عالم نهاد و ساسانیان از نسل او بیند کذا فی المؤید در احجال حسینی و ادات الفضلا
ساسان بمعنی کدام آید سالیان بمعنی سالها باشد ابو منکور گوید شعر بر و تازه شد کینهٔ سالیان
نگوند از هر چه کرد او ستان نشان جز او نکافات باشد و سالیان در تحفه نیز بمعنی
سال واحد هم آمده سالیوان بضم کرفس کوهی باشد سرو ستان جایی که سرو بسیار باشد
و نیز نام نواحی و دهی از جمله سی لمن باید شیخ نظامی در تعریف باید در معنی اول فرماید شعر
چو پیرو ستان سرو ستان گذشتی نه صبا سالی بسرو ستان نگشتی سفلاطون و سقلاطون
سقولاط باشد و جانوری نیز گویند سکنجبون بفتح سین و کاف و سکون نون ترشی

دگرمین و سرنیدن و آواز بلکو کردن **سکزیدن** بکسر کاف و زای هوز جستن باشد
سه خوان جاهی که قاعیند بثالث ثلثه **سمن** گلیست سفید و خوشبو **سکاهن** آنچه
کشتگران از سر کردآهن ترتیب دهند سیاه کردن جرم را خاقانی فرماید **شعر** این جرم
خاهن کون که چون ریم آهن نالود و سوخت **شد** سکاهن پوشش از آه دل در وای
سوهن در شرفنامه سوهان باشد **سوین** بفتح سین و کسر واو و سکون یا آبدان سک
باشد کذا فی موید الفضلا **سوزبان** بمعنی سرمایه باشد و فخر رازی گوید کذا فی ادات الفضلا
مثال معنی اول را رضی الدین نیشابوری گوید **شعر** ای سخن را اول همه از دو شکاست
وی رجا را یک همه تا سوزبانت **شود** و دیگر بمعنی راز و ما فی الضمیر آمده مثالش خلاق گوید
شعر عاقبت بی گناهی سر پوشش از طبقهای سوزبان برداشت **سیلان** بفتح سین نام
ولایتی باشد که دار چینی اطلاز آنجا آرند و یکی جنس و شتاب باشد **سازیدن** بمعنی
ساختن و راست کردن و در خور آمدن **سپوختن** بفتح سین و ضم با فارسی و خاء
موقوف چیزی باشد که در چیزی بعنف فرو برند **سیجیدن** بفتح سین و کسر جیم سرمای سخت
شدن **سفتن** سوراخ کردن باشد و در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمده **سقسین**
بفتح سین و سکون دوم نام ولایتیست خزر نیز بین **شعر** طرف داران سقسین تا حرم
بنو بنگاه در کاهش کرند **ساوین** بکسر واو و سکون یا سبدی که در آن پنبه نهند **ستردن**
زنگی بفتیم باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر** دلم آلبتن خوشنودی آمد اگر شد ماه در روزی ستردن
سجانیدن بکسر نون سر کردن باشد و سجانیدن بکسر غین مثله **سرنگوان** و **سرنگون**
هر دو بکسر نون سبین و را و سکون شین و کاف فارسی پرده که او را بکسر کاف و فتح
لام پرده عروس گویند **سرغین** بفتح و کسر سین نای ترکی که برای تیر گویند شرفنامه **شعر** بر آمد
فرو شیدن گرمای **دوم** نامی سرغین و هندی درای **سنگ شکن** نام قلعه ایست و خرمای

فلز زدا

خشک را که قشب باشد آنرا تیر سنگ شکن گویند **ستیهیدن** ستیزه کردن باشد **سلیسون**
بفتح سین و کسر لام و ضم سین دوم نام برادر شاه تقفراط دقیقی گوید **شعر** سلیسون
فرخ اختر نشش بود تقفراط شه را برادرش بود **ستان** به پشت باز خفته باشد انوری
گوید **شعر** از زلزله حمله چنان خاک بجنبد کز هم نشناسند نکو نژاد و ستانژاد دیگر ستانده
را گویند در نسخه حسین وفائی بمعنی بیصبر و طاقت نیز آمده **ساو آهن** آنچه از آهن بر زر
چون سوهان بر زنند و سوهش نیز گویند او را **اسپندان** بفتح سین و بای فارسی و سکون
نون خردل را گویند امیر معزی فرماید **شعر** چنان شد سوخته در لف چنان شد کوفته در صف
کز فقانش همه خون گشت و ستانش سپندانا **سپردن** بفتح سین و بای فارسی پایمال
کردن باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بضم سین و بای تشدید کردن و در کوته نسخه
و بفتح با راه رفتن باشد **سکنگبین** سکنجبین باشد و آن مرکب باشد از سک که سرکه است
و انگبین و سرکنگبین نیز گویند چنانچه مولانای رومی فرماید **شعر** از قضا سرکنگبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی میفزود **سرایندن** گفتن و سخن سرای یعنی سخن گو و دیگر بتقریر پرداز
آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند **مع الواو سکو** بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزیکه بدان
خرمن را باد دهند و پاک کنند و آنرا چج نیز گویند **ساو** باج و خراج و دیگر زر خرده را
گویند **شمس فخری** بهر دو معنی گوید **شعر** آن پادشاه عهد که شاهان چین و روم بر سر کشند
سوی درید گانش ساو **ستو** بکسر زود کشتی که تعریبش سفینه است **سو** ضم روشنائی شمس
فخری گوید **شعر** مه و خورشید پرگردون گردان همی گردد ز رای روشنت سو **سخو** بضم
سین حسیب و چوب رده که رشته باشند **سکالیو** بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه
در آتش پخته باشند از نان و جز آن **سر** موصوف و آن سه قسمت سر و نازک و تیغ آن
تمایل بهر طرف باشد و سر آزاد که یکتاخ راست در رشته باشند و سر و سهی که دو شاخ

راست رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که پدر زن پسران فریدون بود و شهنامه شعر خود بهند
روشندل پاک تن ۞ بیاید بر شاه مردو یمن سمنو بفتح سین و واو را اگر انیز گویند مرو بضم
سین در اشاع بمعنی از هر حیوان که بمعنی حکیم ازرقی گوید شعر از نور تابش خورشید لعل فام
شود ۞ مرو ی آهوی وحشی چو آتشین خلخال ۞ در نسخه رفائی بمعنی درفع و کوب نیز آمده
اما در معنی منقول است سکارو بضم سین بمعنی قرمی که بر روی انگشت انگشتند و بعض
آنرا کاج خوانند مع الماء سفته بضم سین و فاء چیزی که بر سم لصاقت یا بتکلف بجای فرستند
شمس فخری گوید شعر مردم دایما سوی سعادت ۞ دعای دولت او سفته باشد ۞ بکسر سین
و سکون نون و واو نیز نظر رسیده سندره بوزن چندره چو افزاده باشد سکافه بضم سین
و سکون فا نخه مغنیان باشد در نخه اما شمس فخری میگوید که سکافه با جیم نیز آمده و گفته
شعر زنون را نخش امکان آن نیست ۞ که باری بگذرد بر برگ رافه ۞ هنگام طرب خواه بر نخش
کند از ماه نو شکل سکافه سنه بفتح سین و نون نفرین و لعنت باشد شمس فخری گوید شعر
شهر و اسبوع و سنه مانند رند ۞ میکند بر دشمن جاهت سنه سرواده بفتح سین و سکون
را و فتح واو فارسی شعر ۞ سارونه بضم را و مهمله و فتح نون و زای معجمه بمعنی درخت انگور سکرنه
بضم سین و کاف فارسی و سکون را و مهمله و فتح نون همان سکرنه که مرقوم شد یعنی خار پشتی
که خار خود چون تیر اندازد سکاسته بضم سین و فتح شین معجمه همان خار پشت که مرقوم شد
سکیزده بکسر سین و کاف و زای معجمه اسب سر در آمده را گویند سکیله بوزن قبیله همان
که مرقوم شد که بعربی فوان گویند گدانی الآوات سنجه بوزن کنجه آن سنگ که بآن وزن
کنند چون مثقال و درم و غیره و نیز نام دیوی است مازندرانی گدانی الآوات سیله
بکسر سین گاو و اسب و آهو اما شمس فخری سیله را گله اسب سیدانه و سیله را گله گاو
و آهو و میگوید شعر بره زانعام شیخ ابو اسحق ۞ هم سیله هزار و هم سیله سکاله بضم سین

و فتح لام نقل سنگ را گویند شمس فخری گوید شعر برای ریش خضبش میکند راست ۞ زمانه هر عمر
خوب از سکاله سنگاله بوزن انگله نامی که بر گرد جاورس کنند سنه بضم سین و تا سوده باشد
یعنی وا مانده و عاجز شده و به تنگ آمده سنبه بوزن شنگبه بفتح سین قوی و درشت
باشد و در نسخه رفائی مرد دلیر و قوی بازو باشد فردوسی گوید موبد قول او شعر ز ایرانیان
کم بد بهم خواه ۞ دلیر و سنبه بهر کینه گاه ۞ در نسخه میرزا بمعنی کابوس آمده سوسنه سوسن
باشد در نخه سیماده بکسر سین و سکون یا و میم و فتح دال بهم میکست که سیقل را نیز
سندله همان سندلک که گذشت و او را سندل نیز گویند ستایشگاه مخلص شعر
و تخلص باشد استاد عنصری گوید شعر بنام و کنیت آراسته باد ۞ ستایشگاه شعر و خطبه ما
عنصر سپاسه لطف باشد ابو شکور گوید شعر وزان پس که بر کرد نگذاشتم ۞ بدو بر سپاسه به
نگذاشتم ۞ و در نسخه میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن باشد سپوخته انور دون گردون
و در نشانده باشد هندو شاه گوید شعر ۞ دل جان پر نفاقش را بخنجر انور دون سپوخته
باد سخته بضم سین سخته و وزن کرده باشد و بفتح سین نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر سخن
تا کی ز تاج و تخت گوئی ۞ نکوئی سخته اما سخت گوئی سمه بفتحتین آنکینه کوچک باشد
که جولاهان دار نرا مادر سامی جولی باشد بقدر یک بدست که سری پهن دارد و گرباس
بنورد پیچیده باشند بران مالند و در موید بمعنی ماله آمده و نیز نام آن بزه که در میان
آب روید و بوی فراهم آمده ماند و آنرا بزغه نیز گویند و بعضی گویند بزه را که در میان آن بزغ کوچک
باشد پنهان شود و آنرا ابرای عرض گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون را مهمله و
خاء معجمه و آلی که آن بزه در رود مید عرض گویند سوفجه بضم سین و سکون واو
فتح جیم فارسی شوشه از زر بر بنجکشت گوید شعر یکی لقمه که از خوان تو خورد آن مگسی ۞
یکی سوفجه از ترش بفروشی تو کنون سنده بفتحتین و هم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست

و تعریش سلوف باشد فردوسی گوید بیت یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد سپجه بباء فارسی و جیم تازی بوزن بریده
کفک شراب باشد کذا فی المؤید سپیده معروف و نیز سفیداب که زنان بر روی
مالند سرنگاه بکسر سین و را لخت گاه پادشاهان باشد کذا فی المؤید سکبه بکاف
و باء تازی نام طعامیست و بمعنی روغن با کنج نیز باشد سپجده بوزن بچه و ساخته و
آراسته باشد ستاره بفتح سین و داد و کره و حیله باشد ع انگیزد از برای تو هر دم ستاره
ساماکه بسکون کاف و فتح میم فارسی سینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که آن را شاک
و شاماجه نیز گویند و شاماک و سیماجه ساده بوزن ماده سوگند و عهد باشد ایرج فرمود گوید
شعر زنو نیز تو اندر ساده زلف تو افتادم ؛ رقیبت گر نخواهد گشت باری اندرین ساده
ساوه ریزه زر و نام شهری معروف و نیز نام مبارزی که قرابت بکاوس کی رستم
او را کشت داشت آمده سباره بفتح سین و را و هاء و بعد از سین با فارسی
سنگی که از آن سنان سازند برای تیر کردن کارد سبوسه سبوس آرد را گویند و
نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در سامی بمعنی ریزه که در وقت بریدن چوب از دم
اره ریزد آمده ستاره بفتح سین معروف و قیه که بکیه و فع بشود و عکس بعث کنند و بکسر
استان در باشد این معانی از نسخه میرزا منقولست و در شرفنامه بکسر سین بمعنی آن
رباب باشد که بر دسته بسته باشند حکیم جمالی مثال منزل خیر را فرماید شعر کی دلا دستش
ارواح خوانده سوره نور ستاره بست ستاره سماع کرد سماسته بکسر سین و تا ستیهش باشد
یعنی ستیزه و ستهیدن ستیزه کردن باشد ظهیر گوید شعر زر و مانش زر و جاه خواستی و عمه
بطبع و طمع برادر بیلاج و سته و در نسخه و فالی بمعنی ریخورد و ضعیف نیز آمده سته بکسر سین
و تشدید تا و فرشت هر چه بران شب که نشسته بود و آن را شبانه و شسته نیز گویند سدپایه بفتح سین

و یای تحتی و سکون دال مهمله و با فارسی در نسخه میرزا بمعنی هزار پا باشد سرخاره در نسخه
و نسخه و فالی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان از جهت زینت بر مقنعه زنند اما در نسخه
میرزا آنچه نامی باشد که زنان سر بدان خارند و این بیت طغان العالی مؤید قول اوست
شعر و فتران خاطرم را در تنگی گاه عرض ؛ چو زنجیر انگشت من بر فرق من سر خاره نیست
سرمه نام قریه ایست از قرای فارس که از و سرمه خیزد و تو بیش سرمه نیست سره بفتحتین
بی عیب و راست و خالص هر چیز را گویند اقبالنامه شعر پرسید از و حال مشتی دره ؛ نیوشنده
داد شی جواب سره ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی شقه حریر سفید آورده سرکچه بفتح سین و جیم فارسی
صوفه باشد و در شرفنامه گوید که او را تورک و تزوک نیز گویند اما در نسخه سرکچه گیاه آمده
بمعنی مرغ سقا سفده بفتح سین و سکون فا و فتح دال آمده سکنه و اسکنه گرد بر باشد و آن آلتیست
نجاران را که بدان بر چیزی گویند سکره بضم سین و سکون کاف و فتح را آدمی کاسب باشد و اثیر
الدین اخسیکت بضم کاف و فتح را مشدد آورده و گفته شعر نقشبند تیر قوامی باید ؛
خم سکره رنگ صوفیان بهار سماکاره سمان سماکار که کنه شت سوخته معروف و دیگر آنچه
آتش در وزنند و آن را پره نیز گویند و بعربی حراق گویند شیخ سعدی گوید شعر فتاد آتش صبح در
سوخته ؛ بیکدم جهانی شد افروخته ؛ و دیگر نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز است فردوسی گوید
شعر و دگر گنج کشتی خواندی سوخته ؛ کزان گنج بر کشور افروخته ؛ و در آوات الفضلا بمعنی فقل
شراب که در بعضی انواز نیز آمده سمار بفتح سین پیله چینی را گویند سوار بفتح سین
و لام مطلق سوراخ را گویند و بر بر حضور اطلاق میکنند و در مؤید الفضلا بمعنی سوراخ فرج زنان
آمده اما از فحوای این بیت مجدی معنی اول معلوم میشود که بر معنی دوم نیز اطلاق توان
کرد شعر بجنبانم علم چندان دران دو کبند سیمین که سیماب از سر جهان فرو ریزد دران سوار
سولیه بفتح سین و کسر را و فتح سین دوم قوس قزح باشد سنکه خار پشتی باشد که

آسفده و آسفده نیز گویند

خارها از پشت خود بر دوم زند و او را تشی و مرتکو و پهن و کولا تیز گویند اسدی گوید شعر
توایی رد سوی پارسی چون کشتی تا یکی سنگ خواسند دو دیگر تشی همه مرزبانی خراسان تمام مرتکوش
خوانند و پهن بنام سنوره بضم سین و فتح زاء فارسی سوجه بضم سین و فتح جیم خشک جامه
باشد در کتحه اما در سامی فی الاسامی آن پاره باشد که از تیر ریزند تا خشک شود را بوان
دو زند سنجه بفتح سین و سکون نون و فتح جیم فارسی خوزه نار سیده باشد که کالک نیز
گویند عبد الله انصاری رحمه الله در مقالات خود فرماید که هر که در وجودی نیست سنجه از دو
دهم دست که در وجودی نیست کنجه از دو سپرده بفتح سین و باء فارسی پایمال کرده و
پاکوفته سجه بضم سین و فتح جیم بمعنی باشد و خانه که در زیر زمین کنده باشند و در بیابانها برای
فرمان و مسافران و بیج و سم هر دو بضم سین نیز گویند ستوده جمع کرده شده سراسیمه متحیر
و مدهوش سارجه همان سارسطو است ساره در تیر غاره رشوه باشد که آنرا بلکعه و باره و
پاره نیز گویند و بمعنی چاره دری که کیسه شش در میان بندند و سر دیگرش بر سر انداز زند و شاه
تیر گویند هم آورده فردوسی گوید شعر ز سر ساره هندوی بر گرفت ز برهمه سر و دست بر سر
گرفت سرپوشه سرپوش چون چادر سرخوه بفتح یکم و فتح سیوم نوعی از علت و میدکه گرفتن
کودکان را واقع میشود و بتازی حصبه گویند و سرخچه نیز نامند سریزه نام کیاهیست خوشبو
سوزه بضم سین و فتح ضین و نون و سکون زاء مهمله همان سوزه که گذشت سکاجه کاسه
باشد سکیزه بفتح سین و کسر کاف سوزن جهنده سلو بفتح سین و تشدید لام و زنبر شانه
سبوی بمزکه مار و ران گذارند سنگجه زال باشد یعنی سنگرک ستانه آستانه باشد اثیر الدین
اخسیکتی گوید شعر زی ستانه باه تو سجده گاه فلک هنوز نقش سر لاف زنان بر سنگی سلتبا آنست
که آسیا را بدان تیز کنند و دیگر صنعت گران تیز بان کار فرمایند سبکا بخیل و سفله باشد
سراچه خانه محقر باشد سفیزه بفتح سین و کسر فاء و فتح زاء فارسی ریسمانی باشد که از پنبه کار

کارزیاده

کارزیاده باشد و آنرا بنا نیز بگویند بکسر باء و بکسر نون و بعضی آنرا غلط و بعضی تونه گویند سرخ
ژه همان سرخه و قوم و سرخ تیز گویند سرپره خطی که بر بالای تار زمین کشند و سر در کنه نیز
گویند ساخچه بسکون خاء و فتح جیم فارسی همان ساماچه مرقوم یعنی سینه بند زنان ساجه
مثل سکرفنده بفتح سین و کاف و فاء و دال و سکون را و نون اسب بسر در آمده سا
کاره همان ساکار که گذشت سرولیه بفتح سین اول و دوم و سکون را و مهمله و کسر واو و سکون
فتح سکیزه بکاف تازی و زاء معجمه بر وزن پشیزه جست و خیز باشد لولوی شعر بر سر سیس
نهاده تنگ باره خوشکیزه میکند در رغزار سایه سوف و تیز نام و بویست کذا فی
المؤید مع الیاء سستی بفتح سین و کسر تا آهن بود بر سنگور گوید شعر زمین چون سستی پخی و
آب رود بگرد و فراز و بیاید فزود کذا فی التحفه اما شش فخری سنی آورده بفتح سین و
نون و فا فیه لی و پی کرده و گفته شعر آب در حلق بر سکالانش عجبست ار نشود پیوستی
سیکی نام شرابست اما در شرح سامی گوید که سیکی آن شرابست که چندان که پخته باشند
چاره دانکش برده و دو دانکش بماند و در اصل سیکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده
و بسر با مثلث خوانند سامی اسم فاعل باشد یعنی سایده و دیگر ابر از سایدن سینی
خوانی باشد که از برنج یا روی و امثال آن سازند خروالی گوید شعر تو چه پنداریم کامن بلخم
که بر هم زنا بانگ سینی و طاس و تر تیزم آهن را گویند در کنه سیکوی بفتح سین و سکون
کاف و ضم یای فارسی آواز پای بود و دست رفتن در کنه اما شش فخری بشین معجمه آورده
و حین و فای شبنوی آورده سروسهی یکی از اقسام نغمه سرود دیگر نام نوائی و لحنی مثال
هر دو شعر امیر معزی گوید شعر بر نو بار و بر سرو سهی سرو سهی بر نو نهیل بر تارک گل فالوسی
سایکنی و ساکنی هر دو فتح باشد مثال اول شیخ سعدی گوید شعر مسجد و آهو سر ایمان و
مست می اندر سر و سایکنی بدست مثال دوم عمارة گوید شعر چون مرغزم بسایکنی یاد داد

خوزم ذرنیا و او نباشد خالی را انگیزد و در نسخهٔ زاسایکی و ساسکی تیز آمده **ساروادی** ساز
کاری باشد **سپری** یعنی نام و نامی خصمین و فای گوید **شعر** براه کبود وصل تو پیمر کشتم ؛ ولی چه سود
که این ره نیشتو و پیری ؛ و در نسخهٔ میرزا نیز مختار نیز آمده **ساری** همان سار مرغ قوم که مرغیست
سخن گو و سیاه و نیز نام شهریست در دار المرز و بعضی گرزان کیسر او را بر کرزنند
و دیگر او را بر سر انداز نیز ساری گویند **سرنای و سرنا** نای ترکی باشد و در شرفنامه که آنرا
سرمین گویند **سنگری** نام کوهی است که رستم دستان آنجا بودی و ساکنان آن کوه را سنگری
نامند و این از نسخهٔ میرزا منقولست **سردسی** یعنی فی الحال و حاضر خلاق المعانی گوید **شعر** سرشک
از انار و کمان نداد ؛ انکار نکرد حسب اختیار دست **سماری** بضم کشتی باشد شاعر گوید **شعر** چون
خصم بشتی کرد نیز و آیی ؛ اجل دران بسماری رود و قفا بشناه **سایی** یعنی در بیند و کمند **سبابی**
بفتح سین و بعد از سین با موحده و کسر را و حلوا آن عقبه را گویند که بر خوشه کندم پیوسته
باشد چون خوشه را ببرند از دون او مجوف بشر و سفاری بعاتیر نظر رسیده و آنرا
بعربی جلی گویند بکسر جیم **سنجد بوی** در نسخهٔ وفای نام کلیست **ساسی** در نسخهٔ میرزا بفتح کرا
و کدای هر سلطفی بفتح سین و سکون لام و ضم طا و کسر قاف نوعی از پوشش قلندران که
پارها از آن آویخته باشند **سوری** در نسخهٔ وفای یکی از ریاحین مزرع باشد اما از نسخهٔ زاسایکی
خلاق المعانی معنی مزرع ظاهر میشود و نیز کل سوسن **رباعی** لطفت می سوری و سانو کاشت
چشمت پیاله و نرگس انیس جانست ؛ آن سانو گلگون که بی خدانست ؛ نرنگیست که خون
دل در و پنهانست ؛ و در موید الفضلا نام گلی است لعل رنگ که به پیکان تشبیه کنند
و بعضی شادی و جشنی از پیکان تیر تیز نظر آمده **سرکه** بکسر و فتح با دوم و چهارم فارسی
سخنی و رنجی و دردی باشد و نیز بکسر سین و سکون با و زاء تازی و کسر کاف فارسی نیز
با همینست **سرانگشتی** یکی از اقسام آتش آرد دست بسحاق گوید **شعر** سرانگشت آن

طفل نادیده

طفل نادیده کام که بعوا سرانگشتیش کرد نام **سرای** خانه و دیگر سراینده چون سخن سرائی
و مدحت سرائی و دیگر آمرزانیدن بهر سر معنی شاعر گوید **شعر** ای عشرت نشیمن بر اسرش
کوی آن انتم سرا را که سرای خود دیگر نام هر بنا ایست عظیم در جانب شمال کلکت تاتار

باب الشین مع الالف

شفا و شکا هر دو تیر دان باشد که بعربی جعبه گویند **شمس فخری**
گوید **شعر** ای باشی که بهنگام کینه ملک تو نکند زمینه و پهلوی خصم کیش و شفا **شتا** بکسر سین
و نامار باشد خلاق المعانی گوید **شعر** بتعلیمان خوشتین کوزه کرده هفتی شتا باشد **شوغا**
محوط باشد که نیب کوسفندان را دران کنند **شوا** بکسر آبله که بر دست و پا پیدا شود بواسطهٔ
کارهای سخت و تردد بسیار و در شرفنامه بمعنی چوبی بشکر که از کار کردن بر اندام رسیده
و بعضی بریان تازیست **شیرها** آن شیریست که آنرا مایه دهند تا بچه جوانات بسته شود
و بعد از آن میوهای خشک دران ریزند و در نسخهٔ میرزا و در اوراق باشد که آنرا شیراز گویند
بعربی **شلیغا** صحابه ترسا باز را گویند **شخا** خراشیدن و خلیدن باشد و در نسخهٔ وفای **شیدا و**
شکیبا معروف **شا** مخفف خوشا باشد که در اصل شاد باش است **شیوا** بکسر شین و سکون
یا فصیح باشد **مع الباء و شیب** چند معنی دارد اول مقدار که آنرا شیب تیر گویند و دیگر
رشته تار باز را گویند **شمس خسروی** گوید **شعر** ای اسپ شاه برق چه باشد که شرق و غرب بکامی
بود بپایش بدست برد شیب **عود** دیگر بمعنی سرکشته و مدهوش باشد این بیت مراد اوست
و در کلمهٔ بیمین مهمله نیز با جمعی آمده و کلمه شت در باب سین اما در نسخهٔ وفای
و شمس فخری بشین معجمه آمده و شمس فخری شیب بمعنی رشته تار باز را بحرکت معروف آورده
و با طیب قافیه کرده و بمعنی دیگر بحرکت مجهول آورده و باشد شیب تنکیب قافیه کرده
شکوب و شوب در نسخهٔ میرزا دستار باشد **شب تاب** کرمی که شب باشد پرواز
تابد و آنرا شب چراغ و دهوسک و کاغذ نیز گویند **شاداب** سیراب باشد و تازه

و در شاد و خواب خواب خوش باشد شبان فریب جانور پست فراشنگ در زبان کرد
مع التاء نشست چند معنی دارد اول آهن سر کز که بران ماهی گیرند سوزنک گویند شعر جهان
بکام و مرادش زماه تا ماهی بکام حاسد او چون بکام ماهی نشست دوم دیگر انگشت برک
که بران تیر میکنند شیخ سعدی میفرماید شعر برادران و عزیزان ملامتم کنند که اختیار من از دست
شد چو تیر از نشست دوم دیگر نشستر مضاد بمعنی شمس فخری گوید شعر چو فصاد آن رگ جان خسرو شش
فلک گشاد از آن زهر آب خورنشست و در نسخه و خالی بمعنی خم زلف دلبران نیز آورده و این
بیت بنکوز نیز را موید قول خود آورده شعر نشست زلف کمان ابروان تیر قدان نماند هیچ
خط و نصیب و تیر مراد و در رشنامه بمعنی ابریشم چنگ و آنچه بران ماند نیز آمده تنکیف
بکسر شین و سکون یا و خاصر کردن و جبر کردن و بمعنی گذرانی موید الفضلا شفت بکسر شین و فتح فا هموار
باشد و در آذربایجان بفتح شین استعمال میکنند شکفت بکسر کاف بازی تعجب باشد
شیخ سعدی شعر یکی خورده بر شاه فرتین گرفت یکی حسنی ندارد اما زای شکفت و این لفظ
را بکاف و گرفت قافیه میکنند پس بضم و کسر کاف آید شبت بکسر شین و سکون با و الان
خود باز و آنرا شوا نیز گویند بکسر شین شفت بکسر شین و فتح فا و قیل بفتح شین و با و سکون
فا بلندی و سقف عمارت و آنرا آسمانه نیز گویند اما شبلیت بفتح یکم است معروف
و محلل نفخ و آنرا شلید و شبلید نیز گویند شولست بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله
سهل فسون و علاج باشد در نسخه غیر از آنها و در موید الفضلا بوزن شوخت آمده و کاف فارسی
خا آورده شوریت بفتح شین و کسر را و سکون سین مهمله پراکنده که را گویند مع الجیم
شکنج زلف مجعد شکن بفتح تاب و پرچین شده و درهم گشیده را نیز گویند ملا جامی فرماید شعر
زشکنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده بکار مرغ بکمند شانه زلف تو چو دگر گرهی کار من گرهی
گشاد دیگر مار سرخ را نیز گویند حکیم ازرقی فرماید شعر هلاک دشمن او را زهند و از بیشتر

شکنج و انفی و دیدکانی رمح و خفتک و در آدات الفضلا نوعی از علتهای دیده که خیارک
تیر گویند آمده شفت هیچ پاره فولاد و پیرسوراخ که آهن و سیم و نقره و غیره را از آن
کشند تا هموار و باریک شود و شمس فخری گوید شعر شهاب کریس قوی باز عدو بیت شفت هیچ
تدبیرش بر آهیخ شنج بوزن رنج نرین مردم و حیوانات باشد و شمس فخری گوید و فخ
را نیز و اوف این آورده و گفته شعر بغوانش حیوان و انس و پری همه داغ دار نیز
شنج و فخ و بمعنی زمین سخت تیر آمده شکنج بضم شین و کاف کره که برابر و زنند شش
خج کرمکانی را گویند که از درون اور اغالی کنند و سرب پر کنند بواسطه قمار بازی مع
الحاء شخ بفتح شین زمین سخت را گویند حکیم انوری گوید شعر موبا سرد کشند از تابش گرما
بشاخ تا همان بیرون فتند از چو شش و در با بفتح و حکیم سوزنی بمعنی سرگره گفته شعر آسمان
بزمین غم کاسه تو رسد چو سیل و سنگ که آید به پستی از سر شیخ و در آدات الفضلا
بمعنی چوک اندام و جامه نیز آمده شکوخ بفتحتین لغزیدن باشد و افتادن و لغزش را گویند
شکوخیدن شوخ چرم و فضول و دیگر چوک را گویند که بر جامه و بدن نشیند ابو حفص فرماید شعر
اگر شوخ بر جامه من بود چه باشد دلم از طمع هست پاک و در نسخه میرزا بمعنی در شکر چون
بکشاخش بیرند شاخ بسیار بر آورد نیز آمده و در آدات الفضلا بمعنی آن پوست که بر
دست و پا از کثرت کار کردن سخت شده بهم آمده شنج بفتح شین و لام مشدد بوده
باشد که ذال المعجمه شاخ موف و سال دراز و پاره و چاک را نیز گویند منصور نیز از کا
گوید بهر دو معنی شعر فتاده در سرش از باده تشنه خاز بزم عیش صبوحی اماده بر کف شاخ
زره بسنبل بی تاب شانه و زخم او چو شانه مسیه صاحب دلان شده صد شاخ و در موید
الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشند نیز آمده شب فرخ نام نوای و لحنی از جمله
سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در توصیف باربد شعر چو دستان در شب فرخ نگشتی از آن

فرخنده تو هر گز که دیدی مع الذال شایور بکسر یا و فتح را و سکون را مالهٔ ماه باشد پرورده
گوید شعر بخط و آن لب و دندانش بنگر که همواره مراد از رند رباب یکی چون پرن در
اوج خورشید یکی چون شایور در آفتاب شبند بفتح شین و سکون نون منقار مرغان
را گویند شمس فخری گوید شعر کلک حزین زند خوان باغ شناست که در اوج شاه باز زند یکتاست
سفید از زاید کرد دام سیاه وارد شبند شاردر زال و تیر فرش از گلیم و غره شاه شعر
جامه از بر شاردر در بزرگ نشسته همه پکرش مستی و گرگ شاکند بسکون کاف و فتح میم و سکون
نون ندی که از پشتش بافند شاوز بفتح واو و سکون زا هو زخار سپیدی که جاوز نیز گویند و بعربی
فقام گویند بفتح فا و قاف و ضمیر معجمه شکند بکسر شین و فتح کاف و سکون نون جانوری بزرگ
شمند بفتح شین و ضمیر و سکون میم و نون زن ناخوش بوی را گویند و بعربی ابو الحناء گویند
بفتح لام و سکون خاء معجمه و بعد از خا نون مع الذال شهد بفتح شین و میم در تخته کان سفید
یکی بهر شوذ بضم شین یعنی شد در رفت شمس فخری گوید شعر تا هست و بخشایش او داد و کرم
داد خون از دل کان آب رخساره بهم شوذ شخانند با خا معجمه و کسر نون بوزن رانند
یعنی بر بدان ارتش کرد شهر وزه خانهٔ معین و مرتبه نام سازی که نوازند و شهر وزه نیز گویند
شخوذ بفتح شین و ضم خا یعنی با خاص کند و مجروح ساخت انوری گوید شعر و ابرش چو شکر
شد در کان قدر مهوشی هر از مرشد شمشاذ زیر گوید شعر رخسار آن قدوه زلفش که گوشی
فرو شست از شمشاد شمشار شهر بود مدت ماندن آفتاب در سنبله که فارسیان یکماه
دانند و تیر روز چهارم ماه را گویند شوش شوذ و آشوب و فغا باشد و دیگر بعضی هم آمیخته باشد در تخته
مع الزاء شهریار پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان دیگر باشد شیر بکسر شین و سکون یا آنوس باشد
شهنامه شعر زو سیاه و چار صد تخت بزرگ از پادشاهان عجم باشد در نسخهٔ وفا بعضی بزرگان
که از آن بزرگتر از زر تراشه آمده شوبر بضم شین و کسر نون و سکون واو بزرگ و فراخ باشد

و زمین شیار کرده را نیز گویند و نام دارو نیز هست مسعود شعر مثل اوست در زمین
و معنی غرض اصغر شهرخار بیخ گیاهیست که با برگ خورند شبدیز نام اسپ پرویز و نیز نام
نوائی و لحنی از جلوسی لحنی بارید شیخ نظامی فرماید شعر هر آن شب که گوش فلک را شبیز شنود
جواب آفاق شبیخیز شکر ریز در نسخهٔ میرزا کلام فصیح و بلیغ که گوی بشر و در شعر خامه نیار باشد و در
سوید معنی کریه و شادی تیز آمده مع السین شامس بکسر میم جزیره بود در یونان زمین
عنبری گوید شعر آیین یکی شهر شامس بنام شهر یکی شهریار اندر و شادکام شانه کرباس بفتح آن
چوبی که بر دوسر آن سوزن نهاده کنند و جولاهه آنرا بر پهنای کرباس بندند پیش خود تا به پهنای
کرباس هموار و یکسان باشد و بعضی آنرا میت خوانند مع الشین شاش نام شهریست
در ماوراء النهر که مولد پدر ابو علی سینا شاشی است شاباش تحفه شادباش که گوید تحسین
سوزنی گوید شعر گر سیم و هم هزار احسنت در زر بخشی هزار شاباش شب پوش بفتح
باشد تکیه سنانی گوید شعر به رست آن نهادن زلف بر دوش نمودن روز را از طرف
شب پوش شعر در نسخهٔ میرزا جامه جواب باشد و تحقیقه که بر سر نهند شقش بفتح شین و سکون قا
آن ای که خراف جوان پیشه کرد و کند و شاخ و درخت را نیز گویند و شقش نیز باین معنیست
شاساش نام بازی از آن که بر دست کاوه آهنگر کشته شد شکیش بفتح شین و کسر کاف
و سکون یا جوالی بود که از دوخ کنند یعنی از کیاهی که بهر از دوخ بافند شخش و شخش هر دو بفتح
شین و کسر خا و فتح شین و چک خوش آواز باشد شال شخش رود و گوی شعر گرگ را گی
حالت شاشات باز زاگی رسد شبیب شخش مع العین شغ بضم شین سر روی کار باشد شعر
آنرا خالی کرده بشنند و از آن شراب خورند دیگر گوید شعر زو زهره کاوم بصد رنگ بست کرد او را
نه شبیب است و نه شغ شغ بینه دست که از کار باز دهم رسیده بهم در نسخهٔ شمس فخری شغ
نیز باین معنیست و گفته شعر پهلو بس که بر پهلو بعظم چو دو شغ شده پهلو یم شغ مع الغاء

شکاف ابریشم کلاده کرده ابوالمؤید شعر شکوفه چو پیچ شکافست و بیخ دیبا باف ؛ و در خوشت
ما ما بیاغ در حراف ؛ و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و آواز رخنه کردن نیز آمده شکرف بکسر اول و ثانی
بمعنی نیکو باشد شاعر شیخ نظامی گوید شعر اگر نقش مردم خوانی شکرف ؛ بگو بر مردم چین آیت
حرف ؛ و دیگر بمعنی حشمت و قوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسائی گوید شعر ازین
زمانه عافی و گرد شش شب و روز ؛ شکرف گشت صبور و صبور گشت شکوف ؛ و در نسخهٔ
وفائی بمعنی خوشنده شکوف شجوف بجیم و در نسخهٔ میرزا بمعنی گرم کندم خوار نیز آمده شراف
بکسر شین و سکون را کوشت سرخ زاهد بمعنی کبر اصفهان برآید و در نسخهٔ میرزا مع الکاف
التازی شارک و در نسخهٔ وفائی بزاء مجمه و غیر مجمه و فکی باشد کوچک خوش آواز و سیاه
رنگ بسی گوید شعر الا تا در آید طوطی و شارک ؛ الا تا سر اسپند قمری و ساری ؛ و در نسخه گوید
که او را هزار دستان نیز گویند شاشک و شوشک بفتح شین دوم هر دو بمعنی چهار پارهٔ
قرنی گوید شعر کسی سماع زنان گاه بر بلبل و کبک ؛ کسی چهارپه و طنبور و شوشک و عقاب ؛ نام
سازیست از نخوانی این بیت اما در لغت نام نوائی از نوائهای موسیقی و در نسخهٔ میرزا
شاشک بمعنی تهیه نیز آمده باشد شکاشک و شکشک هر دو بفتح و دو تجانس آواز پاس
باشد وقت رفتار کذا فی موید الفضلا شکوک بفتح شین و سکون با و دو شی که شب
در بلند بها برآمده همسایگان را دعا کند با آواز بلند و صبح بر خانه و در بر یوزه شیخ سعدی
فرماید شعر زهی خرد و شان کندم نمای جهان کرد و شکوک و خرخر کرای شاک ؛ همان
ساک بمعنی مهلا که گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت سر زند و نازک بود منصور
تیرازی گوید شعر سر درخت اصل کشته بود و بر خرده ؛ تاب بود تو از بیخ تازه کرد شاک شرک
بکسر و فتح شین عرض جسد و خورد که دارد و دران بندند شولک بفتح شین و فتح لام اسب تازه
باشم های همایون شعر در آورد بر شولک تیز پای ؛ چو دریای آتش در آمد زجای شماک

همان شاک که مرقوم شد که سینه بندگان باشد اما در سامی فی الاسامی آمده که شماک
جامه کوچک باشد که در وقت کار مردان یا کودکان پوشند شب چراغک که مگس باشد
که شب مانند اخگر تابان بود و آنرا شب تاب و مرو سک و کاغذ نیز گویند شرفاک
بفتح شین و سکون را آواز پای باشد شمس فخری گوید شعر که هنگام رفتن اندر راه ؛ بنود
مار و مور را شرفاک مع الکاف الفارسی شبالنگ بفتح شین و با موحده و نون باشد
در نسخهٔ وفائی شرنگ بفتح شین و را زهر باشد خالش حکیم انوری گوید شعر تیر سنگ فلک شکست
شهد شرنگ جهان شرنگست ؛ و بعضی گویند حرزه تلخ بمعنی که آنرا تلخک و کبست نیز گویند و
بعضی آنرا شرفاه مقلوب و در نسخهٔ میرزا حنظل بمعنی و در نسخهٔ خوزه باشد و آن گیاهیست
بمعنی که بغایت تلخ باشد شالنگ بسکون لام کردکان باشد که بعربی فرهون گویند حکیم
انوری گوید شعر در کوی هنر مباش کمان کوی ؛ انقطاع قدیم شالنگست شب آهنگ در
نسخهٔ میرزا مرغ سحرخوان و ستاره و شعرا باشد و در شرفنامه بمعنی شبانگاه و شوی باشد و بمعنی
شوی حکیم فردوسی گوید شعر چو یک نیمه از تیره شب در گذشت ؛ شب آهنگ بر چرخ زرین
بگشت شلنگ بفتح شین و لام بر جستن پیکان بجهه و در نسخهٔ و شمس فخری شرکاولنگ جامه
زر آفرا را گویند شنگ سه معنی دارد اول شاهدی را گویند که مطبوع و نیز بن حرکات باشد
ظهیر گوید شعر گند سنان تو بانی یکان ؛ هم چنان ؛ بعقل دلشدگان شاهدان چابک و شنگ ؛
دوم دزد و راهزن باشد منصوری گوید شعر چه زنا طعمه که با جیران حرز بدند ؛ که تو می حرز تو می صحره
باشند گاه در نسخهٔ بمعنی خیاری نیز آمده که در پالیز گذارند از برای تخم و در نسخهٔ میرزا درخت
سرو راه زن و شوخ و رعنا باشد و در آدات الفضلا بمعنی سرود و مکابره نیز آمده شنالنگ
بفتح شین و کاف پای که آنرا بزرال گویند شمس فخری گوید شعر ای شاهی که قد و قامت را ؛
بود و دریای گردون نا شنالنگ مع اللام شکال شغال مثل بکسر یکی از اسلحه

اهل هند که بهندش شیلو گویند طلاق گوید شعر سوسن زبان گشیده گلهن بر فکنده نور چشم غنچه
پیکان مانند آفته شل شنزول بدول و نامرد و ملکا تیمی فرماید شعر والمنت شنزوار ما بجوه
تن شنزول لکنم غم کار بجوه شن شنگول بکسر شین و سکون نون رعنا باشد شاخل بفتح خا
بمعنی از غله باشد و در کشمیر شاشل بضم خا و شا و لام بمعنی آمده مع المیم شم بفتح شین معروف
باشد طلاق گوید شعر تو آهوی تتار و کنار رست عرم از آرام گیر ما بمن و از من چنین شم بمعنی
شم بضم با افزاری بجز از چوم کاو و بانتر و بافت ناکرده که رسمها بران کشند و بر پایند تر
و آنرا چارغ نیز گویند مشک گوید شعر صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید نکرد شیم بیت
بار حقی سخم فرست و شمس فخری بهر دو معنی بضم شین آورده شیم ماهی باشد که
که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودیست که این ماهی در آن رود می باشد
و با و منسوبست حکیم انوری فرماید شعر سموم تهر تو با آب اگر عتاب کند پشیزه و اخ
شود بر سام ماهی شیم شاپرم بسکون شین و فتح پا و رایکی از انواع ریحان که در
اسپرغم تعریف او گذشت منوچهری گوید شعر به شاپرم گزکنی لختی لم کنند هر روز و
بالیده و بوبا نشود و آنرا شاهپرم نیز گویند بکسر ها هم او گوید شعر در صلوات آورست
بر سر کل منو لیب در حرکات آمده ست شاهنگ شاهپرم مع النون شارستان
گوشک و شهر و بعضی گفته اند قبه بزرگ که بر اطراف شش بسایبان باشد که از فی موید الفضلا
حکیم منوچهری گوید بعضی تقصیر حصار شعر هی بنا که گفتی زمین در رخنه شنود زنار باره باره آن بی کناره
شارستان شاروان بساط کرانمایه باشد که در بارگاه بگستراند منوچهری گوید بیت
خور خواهد که شود صورت او نقش بساط چون نهی پای باین صدر و باین شاروان
و در کمیز کشکوه عمارت عالی آمده و در نسخه میرزا بمعنی سایبان و سر در خانه نیز آمده شا
یکان چند معنی دارد اول کار سپرد و پیکار نیز گویند استاد شهیدی گوید شعر اگر بگردی تو

بروز سحاب هوای درویش را شایگان خودم بسیار و بی نهایت باشد گنج شایگان
یعنی گنجی که مال بسیار دران باشد ظهیر گوید شعر بهر تو را دست خود نمی یابد بعد وجود
تو در گنج شایگان گوهر شعر و در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی گران مایه و پر قیمت که لایق
شاهان باشد سیوم قافیه شایگان بجز و آنچنان باشد که دلیران و مردمان را با خان در
زمان قافیه کنند با آهنین و سیمین را با زمین و چین و امثال آن و مدار قصیده بر
قوافی پیش از یکجا می آورند مگر گاه بیکجا چار می بود اما در آخر هفده میخواستند و درین زمان
این ملاحظه نکنند شتان یعنی گریان و لوحه کنان استاد عنصری فرماید شعر زان ملک رانقاد
ازین عهد را بقا زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شتان شبان بفتح شین و با جزا
و مکافات بجز ابو شکور گوید شعر و تازه شد کینه سالیان شکوفه شبان از بهر او کرشبان
شخیدن بفتح شین و کسر خا از جای فرود افتادن و لغزیدن باشد شش پستان یعنی
زنیکه پستانش نرم و بزرگ و افتاده بجز خاقانی گوید شعر بخت شش پستان زنا رودی
دل زنگی تنی عرم صفت آبستنی عیسی دهان بین درد شخوذن و شخولیدن بناخن کندن
شاه گوید شعر جای شخوذن بانداز و درج شه جای دریدن بانداز قبا و در موید شخولیدن
یعنی صغیر زدن و پر بریدن نیز آمده و شخلیدن نیز با همین آمده شکوهیدن بفتح شین و کاف
و کسر ها بسر در آمدن باشد ستور را و در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی سکوهیدن بسین
مهمله آمده شکوهیدن بوزن شکوهیدن اظهار بزرگی کردن و کوشش بسخن کسی انداختن
و زیبا شدن و رسیدن و همان شکوهیدن که لغزیدن و افتادن اسپ باشد شیاریدن
زمین را کاو آهن زدن و شکافتن مع الواو شاشنو کیاهست که بخشش و اشنو شاه
دارد مراتب باشد و این نام بخشیده برد قرار داد و شرح آن در تواریخ مسطور است شرکاو
بود زراقه بمعنی مع الهاء شاره بفتح را و ستاره بزرگ مقابل چادری که از هند آورند شغرنی

کوید شعر انکه برفرق شتری نهاد بکشش از خاک پای خود شاره و در نسخهٔ میرزا جاه فانوس
ولباس اهل هند هم شبانگاه چهار پایان باشد و در نسخهٔ میرزا جاهیست که شب آنجا باشند
شیر شره یعنی شیر برهنه دندان خشمناک شنه بفتح شین چیزی که از کار یا تر و تر بدست
پا پیدا شود و عجبی کوید شعر هی دوم بجیان اندر ازلی روزی و دو پای برشنه و مانده
با دل بریان و شوخ تیر با بینی است شغافه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد
شمس فخری کوید شعر دو عنقای مغرب نزد قدرت چنان کالحق بر شاهین شغافه شکینه
بوزن کینه خود را از غرور آن کنند شکل بفتحتین شکوه و حشمت باشد استاد عنصری شعر
پادشاهی که با شکل باشد حکم او چون بلند که باشد شاه بلند شاه آنکه بعد او دیگران پادشاه شوند
شفشنه بفتح هر دو شین و سکون فا شاخ درخت و شوشه زر باشد شمال بفتح شین باشد
و نیز قسمی از بیخ باشد بسحاق کوید شعر آن شمها که در دل سحاق بر فروخت از رکاوز
تو زبیخ شمال بود شوره در نسخهٔ میرزا یعنی خیل و خاک نمناک آمده و در مؤید بمعنی خیل و خاک
بفتح شین آمده و بضم شین خاک نمناک هم شیده نام پسر افراسیاب و نام حکیمی
بجهت بهرام گور هفت عمارت بنا کرد و شهر آمل بجایزه گرفت هفت پیکر بیت
شهر آمل بشیده داد تمام تا شود شیده از بهرام شاماخجو شاماکچه هر دو بسکون
خا کاف و فتح جیم فارسی سینه بند زنان باشد شاه معروف و راه فراخ و مهره
صین سطبخ و نام جانوریست و در مؤید بمعنی داماد و راه گشاده که بسیار راهها
از آن گشاده شود و جامه که از هند آرند نیز آمده شنه بفتح شین و نون آواز اسپ
آرا شبیه نیز کویند شمس فخری کوید شعر زهره مریخ حالی چون شود چون زند در رزم بکرانت
شنه و به تشدید نون نیز آمده مخفف کوید بیت هر آنکهی که به پشت در زن زند شنه
زیم شنه او نیز بکفند چنگال و در نسخهٔ شنبه بوزن هیبه نیز با بینی آورده و گفته که آواز

شیر را نیز کویند شمیده بوزن و معنی دمیده و دیگر بیهوش بود از تشنگی و در نسخهٔ میرزا
مطبوع بیهوش باشد و این بیت انوری مؤید قول اوست شعر خود چو خور دماغ تو شمیده
سخن خود در دهای تو مزور و بمعنی نفس زنان از تشنگی یا گرسنگی نیز آمده یعنی بینندی نفس
زنند شکل بفتح شین و لام و سکون کاف تازی آنچه از جامه بر مچی یا تیغ خود و خنجر و امثال
آن بندند شود و پاره شود و در سامی فی الاسامی مسطور است که هر چیز را که بدو آرایند آنرا نیز شکل
کویند و بعربی فوارة البطیخ خوانند شفیفه بخیر و مهلوش باشد مع الیاء شاماکی همان
شلهاک که سینه بند زنان باشد شاه بوی خیز باشد شمس فخری کوید شعر شه عادل جمال دین و دنیا
که خاک درگه او شاه بوی است شب بوی خیز باشد شمس فخری کوید شعر برای بزم
او هر شب برآرد خنگ انجم هزاران دسته شب بوی و در نسخهٔ میرزا کلی بخیز که شب
بوی دهد و آنرا کاژ چشم کویند و رنگ زرد است و بعربی اغراره و عین البقر خوانند
شتی بفتح شین و کسر تا طشت روین هم که سبتی کویند و شمس فخری کوید شعر بینی
دیبا می و دلی قاتیه کرده و کفته شعر شهریارا ز جود تا مل تو سایلا ز از رست طشت و شتی
شیانه درم و هفت که در قدیم در خراسان آن خرج میکرده اند شمس فخری کوید شعر بینی
ازین کرهوک اهل هنر را داده اند انجمای زیف شیانی شنه مرتع و دهد هیشه مردم
کم خردی و تاج کیانی مشیخ نجدی شاشیطان باشد علیه اللعنة جمال الدین عبد الرزاق کوید
شعر خاک تیره جا نه آسمان لطیف شنه روح قدس جا نه بکذی ملعون این لغات
از صاد و طا و عین چون اکثر مولفان آورده اند نوشته شد باب الصاد مع الالف
صدا آواز که در کوه و کنبد و امثال آنها افتد حکیم انوری کوید در تعریف عمارت شعر
معقش بصدا پس از دو هفته پی مسیح مدد نشنیده خوانست و در مؤید و مؤید الفضلا
بوحنس آورده اند این لغت را اما بیت مع الهاء صوره بفتح صاد و را مخفف از بلند

صحابوته بفتح نازن بر باشند زبان آسان و این هر دو لغت از تحفه منقولست **باب الطاء**

مع الالف طراز آنقالی که بر سر مزاهبین پادشاهان نویسند **مع الباء طلب** بفتح طا و سکون لام تبلی از مردم گرد آمده یکجا طلبی و بخون **شعر** نوباوه باغ اولین صلب لشکر کش عمد آهوین طلب **طلاق و ترتب** در تحفه میرزا آخره فرمود فانی باشد و طلاق و طاق مرادف اینست **مع التاء طامات** سخن از چپ و راست شیخ سعدی در بستان گوید **شعر** طامات مجلس بیارا ستم لیکن اگر نه صفت خواستم تو دیگر چه بیشتر در زبان نیز فصاحت اند شعر باشند **مع الجیم طمغاج** نام ولایتیست نظامی فرماید **شعر** کلکل از الف بر طمغاج بند ده از شوشتر برجاج بند **مع الدال طختة** بفتح طا و خا معجمه نام پادشاهان هند باشد که از دمش نشست خورد و از مقتل آن بر تخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیمار شده و خود هر یکی از تکلمای هند بود و صنع تطریح نمود و در مجلس او مباحث تا منتول باد بنم داد بوده از خاطر او محو شود **مع الزاء طبرستان** بفتح طا و با نام ولایت طبرستان و بید طبری منسوبست بآن و آنرا بید مولتیر گویند ظهیر فرماید **شعر** بحر طبرستان بموجی زده افتان خیزان فشانهای سمن تازه بید طبری **طوق بهار** نوس و قرع باشد **مع الزاء طراز** در تحفه و فانی چند معنی دارد اول شهریست در حدود ترکستان که خوبان آنجا شهره اند انوری گوید **شعر** دل ما شکر از پسته خوبان طراز حقیقت جان ما تیره تر از طره ترکان طراز سوم کارگاه دیبا را گویند سیوم معتم آتشی بزبان بعضی از ولایات خراسان چهارم کارخانه شکر بود در خوزستان پنجم پیراستن چیزها و ساختن و آراستن باشد و پیرایه و آرایشه را نیز گویند خلاق المعانی فرماید **شعر** فلک از شرم پرتو پرند هر که توک خانه بنده شود مدح طراز طراز نده یعنی آرایشه و در تحفه میرزا بمعنی نقش و نگار و زینت و علم جامه و سجاف جامه نیز آمده و خلاق معانی بمعنی زینت و نقش و نگار فرماید **شعر** زه سلامت اگر میرانی

بجود شنو که جوهر تا تو ایدر ترا لباس و طراز **مع التین طاقدیس** یعنی طاق ماتند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفته اند مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** بگرد اگر و تخت طاقدیسش زبان پادشاهان خاک لیسش **آذر** در تحفه میرزا بمعنی قبه سلیمان و ایوان شاهان و تیری پیش عمارت آمده **طرسیقوس** بضم زاهد نصرانی و حکیم از نسبان فانی گوید **شعر** گرم در پیش طرسیقوس اعظم نزد روح القدس و این آب بجاز **طرسقوس** نیز بنظر رسیده **مع الثین طرطانوش** نام جزیره که هند را آنجا افتاده و خلاصی یافت عنصری گوید **شعر** شد از پس بجای دراز یکی جزیره رسیده باز نگاه نام او بود طرطانوش در و پادشاهان تو کوش **طرطیانوش** دبیر اسکندر که لشکر و شاه از ذکا او را کشته و خون او را آشامیده **مع الفاء طوف** زنا بجایت پیر و کنده **مع الکاف طورک** بضم طا و سکون واو در ایام سپهسالاری خاک اسدی گوید **شعر** شد آن لشکر کوش در پیش طورک دوان چون رمه پیش در پیش گرگ **مع اللام طغول** بضم را نام مرغ شکاری اسدی گوید **شعر** دل تیهو از چنگ طغول مرغ رباینده باز از دل مرغ تو بگیرد ام پادشاهیست و میرزا ابرهیم گوید ترکیست اما از ترکان تحقیق این لفظ شده که هفتم ترکی بیت **مع المیم طارم** در تحفه میرزا خانه چوبین چون قبه و گنبد و سراپرده و کنده بام و مجوی که از چوب سازند و بر اطراف خانه و باغ نهند تا مانع از دخول باشد **مع النون طرخون** مرغ بید هنر و بید طبری نیز گویند و در تحفه و فانی چوبیست سرخ که کرکان هم بدان را تر در طلقهای آهنین تعبیه کنند و هم پیوند و نیز سرخ بید را طرخون گویند **مع الواو طبطوط** بفتح طا و ضم دوم و سکون با موحده مرغیست آبی **مع الهاء طنجه** شهریست در بن کوه قاف **طره** بکسر طا جبل پشم خاقانی گوید **شعر** طره بر تخت و سر کران بر خاست و حالا نیز در خراسان گویند که طره شد یعنی مثل شد و بفتح طا بکسر طا حال بد و بفتح طا نیز آمده **باب العین مع الالف عنقا** مرغ و نیز نام مواضع

طلسطات

وصیت طلسطات

طلسطات

طلسطات

دلجنی از نوای موسیقی شاعر گوید شعر رودستان قری دران بانگ غنغاز آواز بلبل دران
زخم زهر علا لا بانگ دلنشین باشد شاه قاسم انوار فرماید شعر ترانه طیبا چه علا لاست در بن
سوی بجز از جو سوی ما آگه تا شاست درین سو عاشقیا نام جنبی از طعام ترش باشد در تحفه
میر آغیشا قرارگاه چنین در رحم الصائمه مع الباء آفتاب بضم جیم و تشدید تا نام شخص
که مخترع خار است مع الدال جیم آرزو که مایده بر عیسی نازل شد مع الذال رود در
نسخه میرزا آواز فرامیر باشد مع الراء عار نام داعیه عاری باشد و نیز عار بر آگویند حکیم
فردوسی گوید شعر همه جا بود گوهر شاهوار همه تازی اسپان بر زین عار مع السین عروس
نام کنجی از کیکاوس که بطوس داده بود و کنجی دو آنرا بخود در پسر دگر بزال و کیو و رستم
بر بهره صرف پرویز را نیز کنجی بود که عروس نام داشت حکیم فردوسی گوید در تعریف
کنجهای شکسته که خضر پرویز را داشت شعر نخستین زبنیاد کنج عروس ز چین و ز روم و ز طاس
از روم و روس مع الفاء عقعق بضم جیم و فتح عار شد و بوستین بهزه از پوست بره که
موی نرم داشته باشد رودکی گوید شعر روی هر یک چون دو هفته شکل ماه آسمان
عقعق سمور پشان کلاه عجعج بضم جیم و سکون نون کردکردن و سرشتن باشد ابو الشکر
گوید شعر هیچ ندانم که شغل اندر شرف همچو بود یا شکر مع الیاء عسلی آنچه مهودان بر جامه
دوزند از جهة امتیاز شیخ سعدی گوید شعر آن حلاوت که تو داری چه عجب گر دوست
عسلی پوشد و زنار به بندد زنبور باب الغین مع الباء غاب در معنی دار و دل
حدیث بیهوده و قال طایل باشد رودکی گوید شعر تا کی بری عذاب و کنی ریش را خضاب
تا کی فضول گوئی و آری حدیث غاب غرب بضم غین و سکون زا و فارسی دانه انگور
باشد شمس فخری گوید شعر از دست میر شیخ سحاب ارمنی برد لعل عقیق روید از زر یکی غرب
مع التاء غت بضم ابله و نادان باشد شمس فخری گوید شعر هست با فضل شیخ ابو اسحاق پیر کردون

زراه دانش

زراه دانش غت غوشت بوزن گوشت برهنه و مادر زاد باشد رودکی گوید شعر
شد بگریه درون استاد غوشت بود و فرق ابر کلان بسیار گوشت غلت غلطیدن باشد
مع الجیم غلنج بفتح غین و فاء سکون لام زنبور سرخ باشد مثالش شاعر گوید شعر چون لب
نوشم نمی بخشی بیاد چو غلنج بیش برجانم زنی ۞ آتشی فخری بسکون فا و لام آورده و گفته
شعر زنبور شد نیار و زد غلنج ۞ بیالیز بان بر هیچ غلنج بفتح جوال باشد شاه نامه فردوسی گوید شعر
همچون کودی سوی شهید و سوی سجد ۞ نکنده اگنده کجا و بس و جو از غنج در رسالی فی الاسامی
مسطور است که غنج جوالیست مانند خرجین و آنرا بهوا جوجه گویند بضم جا و معلوم و سکون را
و فتح جیم و شمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده و شیخ زاد ادب آورده و گفته
شعر جز مانش حیوان و انس و پری ۞ همه داغ دارند بر سنج غنج غلج بکسر غین و سکون لام
کرمی باشد که آسان کشودن نتوان شمس فخری گوید شعر شما تو نی که دامن قرآن نجم ۞
باد امن ابد بیقاع غلج کرده اند و بفتح لام تیر آمده معروفی گوید شعر ای آنکه عاشقی بنجم انور
غلجی شده ۞ با من بیا برامن من در نگی غلج مع الواو غرد بوزن زرد غانه تابستانی
باشد ابو شکور گوید شعر بسا جای کاشانه و جای غرد ۞ بود اندرون شادی و نوش خورد
غند بضم غین و سکون نون گروه باشد آمده بهزه عنصری گوید شعر نقیبان زدیدن بمانند
کنده که ایشان همیشه نباشند غند مع الراء غجار بفتح غین و سکون نون گلگونه باشد
است و کسائی گوید شعر لاله غجار سرخ کرد و سمه روی از حسد خود بر کشید از آن نیل غر
قحبه بهزه و بدل از ذل گویند غاقر بسکون تا و فتح قاف شهریست که در وی سرو نوت باشد
بسیار حکیم عنصری فرماید شعر سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند ۞ چه سرو کاشتوی و چه سرو غاقر
مع الزاء و غاز از هم شکافته و باز رفته باشد تاج بهاکو گوید شعر روی نشتوی نکنی یکنماز ۞
کافری ای کون زنت غاز غاز ۞ بضم غین و سکون ذال دشمنی و دشمنان غازگر که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته

خراسان را گرفتند حکیم خاقانی فرماید رباعی ای چشم تو فتنه فلک را قلاوز ابروی تو بر کلاه خوبی قفنذ
بجان تو شیر شرزه را سازد ترا مارت تو معنی الله از غارت مع الشین غاش کسی
که بغایت کسی را دوست دارد و شفیق او بنهایت باشد رودکی گوید شعر خویشتن پاک
دار با یار غاش هیچ کس را مباش عاشق غاش دور نشو میرزا معنی پلید طبع تیز آمده فوش
چوبی سخت که از آن تیر و خرز رباب و امثال آن سازند خسروی گوید شعر انداز دابر دانست
عمر سالهٔ تیر فوش و الکاه گوید م که خود شان مشو خوش فوا نوش بضم فین و نون و سکون
را و واو و طاء خون باشد شعر فوانش و فوش هر دو بفتح خشم و خواش باشد در نسخهٔ میرزا و در زفان
گویا فوش بفتح خشم و خواشیده و خشم آلود باشد مع الغاء و غف بفتح سوی جبهه باشد
شمشی گوید شعر شاطر بود دست ظلم ناکشاده در سوکه از ناباد صبا راست تو غف مع الکاف
التازی فالوک مهره کان گرد هر باشد خسروی گوید شعر کان گرد بر زمین شده بچرخ
حلال ستاره یکی فالوک ما رسیم اندود فشاک بکسر کنده و نام شش بود طیان گوید شعر از دهان تو
می آید فشاک پیر کشتی بخت موت از هلاک فوشاک سرکین ستور که آنرا خشک کنند
و فوشای نیز گویند فشاک فرخنده باشد که بر درخت بچه و خشکاند آنرا بازی خشم گویند
غشک بفتح غین و شین کرکی که مردم را گزد و خون را بکشد غدرک نوعی از اسلحه که اهل
هند کدر خوانند غصبان فلک آفتاب باشد و آنرا صاحب التاج نیز گویند کذا فی جامع
البلدان فوک خیغو بهر که ترنج نیز گویند حکیم سنائی فرماید شعر اندرین بحر سکر از چو فوک
دست و پای بزن چه دانی بوک فوبک بضم فین و کسر با موحده و فتح نون فوک بضم فین
و سکون زا و هوز و فتح نون نام گیاهیست که بدل انسان از دو طبله شوند و او را انوشه
نیز گویند مع الکاف الفارسی فاوشنک جوبی باشد که گاو بآن رانند شمشی فخری گوید
شعر چو گاو بیست خشمش برای ادب نفرو بهند او را اگر فاوشنک فاسنک بفتح فین

و سکون را و فتح سین مهملتین نامی باشد تنک که بر روغن جوشانده باشند آنرا نکو گویند شعر
گرمی مثل سنگ با تو نامسکم ور زانکه تو چون آبی جسته دلم نامی از این بیت بفتح را ظاهر
میشود اگر بسکت قرار ندهیم فندک بفتح فین و دال مهمله یا اندام و آنرا باشد شمشی فخری گوید
شعر خاقان شمار انتر تنک با داشتند که فرشتهٔ ملق جانستان بجوه چو فندک فوک بفتح فین
و را و مهمله آوازی نرم و نازک که در حین گریه از گلو برآید ظهیر الدین گوید شعر پرنیش خرد و دل
زمین برآرم بانگ چنانکه رحم کردن فندق بود و فوک فنک بفتح فین تیر خارخانه باشد
یعنی چوب دراز که سنگ کران بران بندند تا روغن از کوهین بیرون آرند استاد پنجک
فرماید شعر چه شوی چند ندیم ندم کوش و بردن آر دل زنگ منم مع اللام غال دو معنی
دارد اول غلیظ بمعنی غاره گوید شعر آهو جفت را بغال در خوید عاشق معشوق را
بسان بغالهٔ دوم غار بمعنی نقب کنده هم او گوید شعر کسی که در دل او جای کرد خصمی تو بیال
خانه و کاشانه بیخ داد شش غال غنجال بفتح غین و سکون نون و جیم تازی میوه ترش
باشد شمشی فخری گوید شعر اگر صاحبی لطف او کند دریغ نبات معرشود بر درختها غنجال
غول جای که سفندان و غاز و نوم کند بمعنی در دشت و نیز گویند که بهر شکل که خواهد
برآید انوشکو بهر و معنی گوید شعر گاهی چو گوسفندان در غول جای من گاهی چو غول کرد
بیابان روان و دران آمی عدم عربیست و دیگر در نسخه و فائی بمعنی حرز داده آمده
رودکی گوید شعر ایستاده دیدم آنجا در غول نی زشت و چنها چون دو غول مع الغین
مصراع نامی اول باشد و دیگر غول نمنی گوش آمده که عرب آنرا اذن گویند مع اللام
غرم بضم غین و سکون را میش کوهی باشد شعر عنصری گوید شعر تو شیری و تیران بکردار غرم
بر تارهای دلم را ز گرم و گرم بمعنی غم و اندوه باشد غرم بضم غین و سکون زا و فارسی
دانه انگور بمعنی که نیزه و تمش در اندرون او بوده باشد بهرامی گوید شعر گونه سیاهی

چشمت غرم او بهم بر مثال مردمک چشم از تنگی شود و گویند یعنی خشم و کینه باشد شمس فخری گوید شعر
هیچ دانی که چیست زاده ناک مایه هر بدی و ماده غرم و حسین و خای معجم بفتح غین و سکون زا در
فارسی بمعنی خشم و کینه آورده مع النون غن بفتح تنگ عطاران باشد یعنی سنگ گران
که از چوب آویزند از برای روغن گرفتن رودکی گوید شعر هر گلی پژمرده میگردد ز دهر
مرگ نفشارد همه در زیر غن غوبن بکسر غین و زاء فارسی و سکون یا بزانو و دست رفتن
کودک و بعضی بسرین رفتن را گفته اند غزن بفتح غین و زاء مهمله بانگ و نوحه و گریستن
شمس فخری گوید شعر اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ز رنگ عصر بدی همیشه جفت غزن
غلکین بفتح غین و با و کاف و یای با شد مشک که از چوب یا از نا ساخته باشند و در دهاها
و رستاها بر دارند لا از پس آن نگاه کنند آب شکر گوید شعر اگر از من تو برداری بار
نکنی با نیاز روز نیاز شعر دون در نیست کهر دو یکیست غلکین و چه باز یا چه فراز غلین
بفتح غین و زاء تازی و کسر لام حماد عزیز یعنی گل سیاه که در تنوض و حوی باشد حکیم
اسدی گوید شعر نهالی بزیرش غلین بدی ز زیر چادرش آب روشن بدی و گویند باشد حکیم
غلیون با یعنی آورده و در موید غلیون بکسر را و معلوم تر با یعنی آمده غولین سبوی دهن
گشاده هر بزرگ طلبان گوید شعر گودی و ساغر و آیین و غولین و حصیر و جای رود و نیم و پالان
معنی آیین پیشکش کنند غاریقون یکی از اجزاء مسهل هر شعر چون غاریقون گریه و شکر
و زر بدهم سیان نهی ز غرشیدن بوزن ترسیدن بنیش سبو خواستن و خشم آلود شدن
باشد غرنیدن بوزن و معنی پریدن باشد و آنرا پریزن و غرزان نیز گویند و تیاریش
اصطلال و غرنال گویند غرنیدن آواز بلند برداشتن و غرنیدن نیز گویند غرزان جای
غرنیدن مرقوم غرشیدن آواز در گلو پیچیدن باشد غفسان بسر با شکمین را گویند
اما غارسیان بر شکی که از بیخش اندازند اطلاق کنند غاغای فرماید در تحفه الموحدین

شعر طلیان سرای دین قلشان غفسان حصار کفر دشمن غاریدن و غلیدن معروفان غرطه
مع الواو غارشو خیاری بزرگ باشد که برای تخم گذارند شمس فخری گوید شعر بیدانست
دشمنت که با نفرینه حال ز باشه که آتش بجا نمازه شو غزو بوزن سرزنی میان نهی غزنی
فردوسی گوید شعر یکی مرد بندی چون یک آزاده سرو بر بش کوه سیم و سایش چو دود غزغاو بفتح
غین و سکون زاء فارسی در شنوم زار پشان سر کل باشد و برجم که آنرا کشاورز تیر گویند
و در تحفه همین بر جیم بوده باشد و تیر نام کاویست انوری گوید شعر بیک حیات رنج قاذوم
کوزن سرین عقاب طلعت و غغاشکوه و طرطی پر غرنو بانگ و فریاد و شغله باشد و آواز
باکر یه مع الهاء غباره بفتح غین و زاء مهمله چوبی که گاو تیر آن را بندند غتاوه بضم غین
و فتح داو سازیست مطرب با نزاور زنان کوبا یعنی یکی از اقسام باز بهایتر آمده غثر
بضم غین و سکون تا و فتح ثاء و راء اهمل و ابله باشد شاعر گوید شعر مردم چو تو من بجوه و ره
یکی بیخوان و بی غثره غراشیده یعنی خشم آلوده غرچه بفتح غین و سکون را تخت شهد
و مادان و در تحفه همین مادران و زبون باشد حکیم سنائی گوید شعر در کنار زمین سرای غریب
بر کنار زمین رباط مردم خوار و نیز نام ولایتیست در حوالی خراسان میگویند غور و غرچه
غزنه تیر و کرک ماهیگیر از غایت خشم آواز کنده و بر خود بجود و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند
غنیشه بفتح غین و نون دوم و کسر نون اول جای زنبور و گل گویند غنیشه بفتح یعنی حاذ زنبور
و آنرا ابوها خشم گویند بفتح غاء مهمله و راء مهمله و سکون نون سبو غرنده بوزن ترسنده
همان غراشیده مرقوم غرنده بضم غین و راء مهمله و کسر یا و سکون نون بانگ و خروش
باشد و غرنیدن یعنی بانگ کردن و غرنوی گوید شعر لشکر شاه بهر کین چنیند نای روئین و
کوس بغرنیده غراشه لیف بولها باشد یعنی گوید شعر چو غراشه ریشی بسری و چنان
کرده لیف گزده یکش بست شاید غزنه بضم غین و را بانگ و خروش بفتح غلبه بوزن کلبه

غضنفر باشد که شیر از بان فاتح گوید یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری میگوید که عنقق بمرتبه آن مثل
کلاغ پیسه است و گفته شعر کرا آید در ظلال دولت او همای آسا بوسعود و غلیه غلغلیه عالی
غلغلیه مرغی که مرغ مسمی گوید شعر بو غلغلیه بود مرد را علامات نیست نگر بر سیکر ز چون من بر سپوزم
پیش غنده بفتح غین و ضم ذال معجمه بمعنی شمس فخری گوید شعر جان بخشا تو آن شاهی که بهر
زنانت شادی جان غنده غنبه بوزن و بنبه تشنج و بانگ باشد پس گوید شعر و در خرس تشنگی
دو برکش غنبه غلغل و در غنبه غوانه بفتح غین و تاء مسکون و واو و راء جان خوانده
مرغوم غزاره بفتح غین و راء مهمله یا زال مهمله پیکان تیر بزرگ باشد غنده بضم غین بمعنی سکوت را
گوید شمس فخری گوید شعر سعودت در کف ابرار و محنت بود چون عکس در دام غنده غنوده
و غنوبیده مرد و بمعنی خوابیده باشد یکم انوری گوید شعر خاک درت ملک تو گوی گزار آرام
طفیست در آغوش رقیبی غنوبیده غوره بضم غین و فتح را و فارسی جوزه که پیشاز آن
بیرون آرند و در اصفهان کلوره گویند و شمس سوزنی برا و محلا آورده گفته شعر از راز
دست نیخ بهوا سحی در کند بنه دانه در غوره غوشه بوزن نوشه در نسخه و غالی کیاهی
بهتر که آنرا مورند و دست تیر آن شوینده در نسخه میرزا و موید الفضلا غوشه آمده
و این اصحت غیبه در نسخه و غالی تیر دان بهتر و در نسخه میرزا مسطور است که غیبه بفتح و ذال
بهتر که بر سپر بود و آن چوبیست که ابریشم و غیره بران تافته باشند و بجیره غیشه
بوزن تیشه کیاهی بهتر مانند کیاه حصیر که کاه کشان آنرا حوال کنند و فتح تیر گویند و در موید الفضلا
جنگل انبوه تیر آمده غانه بفتح نون شهریست در صرود بلس که خاک او زرد دارد چنانچه
از خاک روبه خانها از بیرون آرند مع الیاء غبی بفتح غین و سکون نون انگبین
بانگ عصفری گوید شعر هر تلی تراکشته کرد هنر بهر غبی تراتی حسنه پناه و در نسخه غبی بجای آمده
غوشای دو معنی دارد اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک شده باشد دوم غوشه بود

و گندم باشد شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر کار بلغت نیاید از خصمت کار عنبر نیاید از غوشت
خود کشته بیای کاو و فتاده که از نو کشیده چون غوشای باب الغاء مع الالف فراغا
و فراغا هر دو بمعنی فراخی باشد شمس الدین فخری گوید شعر بود جو چشمه سوزن بخیم اعدایت
ز بس بلا و محن عالی بدین فراغا و در نسخه فراغ بمعنی تنگی و الی هر که بکسی رسد فراشا آلت
باشد که آدمی را واقع شود قبل از شب آمدن مع السین فرسب بفتح فا و راء و سکون
سین حجر تنگی باشد که بام خانه بآن پوشیده شمار شعر بر دانش چون آتش فرسب و فچم
آورد بگرد از دو اسپ و در نسخه میرزا اسپی جامه که از برای زینت بر سر فرا کشته آمده
فاراب نام موضعی که مولد معلم ثانی ابو نصر فارابی و دیگر زمینی که بیند که با آب نهر و قناة
مزروع شود بر خلاف دیم مع التاء فوت بفتح فا و سکون را تا رجا به را گویند شمس فخری
گوید شعر کسوت عرا و اسحی را بهت از نسج ابدهم بود و فوت و در نسخه میرزا بفتح تیر
بمعنی تا رشته بود آمده و بضم گیاهی باشد که در تنگ را سود مند بود فرهت بوزن بدهت
جاه و باشد شمس فخری گوید شعر چو غم از کید دشمن جاه او را بیمبر راه از تیر تنگ و فرهت
فهرست معروف و فهرس معرب او است و در تاج الاسامی مسطور است که الفهرس
الکتاب الذی یجمع فیه الکتب قال ابو منصور معرب مع الجیم فنج بضم فا و فتح نون
کرفایه او و تهیه فرنج بضم فا و راء مهمله دهان بهتر از بیرون سوزن شمس فخری گوید
مثال هر دو لغت را شعر آنچنان مولعند در پی دشمنانش بخون و سمن فنج و چو
تشنه بر فرهنگ در آب هر دو در خون نهند نسج و فرنج و دیگر گرانی بهتر که در دم را
در خوانی گیرد فرمانج مثل او باشد بهر دو معنی فرنج بفتح مقتل و ادب آن گویند شمس فخری
گوید شعر جمال دینی و دین اگر دارد عطای و فضل و عدل و رای فرمانج فلج بفتح اول و سکون
دوم چلیپه و رنج شاه گوید شعر در فلج اندر بگردم استوانه در کلیدان اندرون هشتم تدبیر

فرنج بفتح فا و ضم جیم باشد اسدی گوید شعر مرا از فرنج خرد در نیست چو من
در جهان سوخته مرد نیست فرنانج در شرف نامه بمعنی همان فرنج مرقوم آمده یعنی
پیرامن دهان و دیگر گرانی باشد که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا استنبه
و فرنج گویند و در لسان القواد فرنانج شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر کنند
و در موید شاخ بزرگ باشد که پیوند تا شاخ دیگر خوب بماند و در سامی فی الاسامی
شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند و از موضع دیگر سر او را بیرون آرند و بعربی
ملکیس گویند بفتح میم جمله و کسر کاف مع الفاء فرنج در نسخه میرزا بمعنی کفل اسپ
و رشوه آمده و اما در ادات الفضلا بمعنی زشت و بد کفل اسپ آمده مع القاف فرنق
بفتح قاف باشد حکیم انوری گوید شعر ای خداوندی که هر کز هست گردن کشیده از زهیبش
ملک در کرانش افکنده فلک بفتح فا و لام ابتداء کار باشد شمس فخری باشد
بضبط ملک در ابتدا منفت کن که کارها را بس بیار کست فلک مع الدال فرد
بفتح فا و تا و سکون را بمعنی چیزی را از هم دریدن باشد خسروی گوید شعر خود طراز و
باز خود بفشرده خود برآورد و باز ویران کرده فرند در تحفه فرند آمده فرزد بضم فا
و سکون زا هموار سبز باشد که بر روی آب پیدا شود و در زمستان و تابستان
سبز باشد شمس فخری گوید شعر ز فیض لطف کشت را امید تره تازه و ایم بسان فرزد
فرکند بوزن افزند راه کذر سیل بود که کنده شده باشد و جای آب ایستاده باشد
شمس فخری گوید در تعریف اسپ شعر وقت سرکش چو شیر چه دریا پیش کامش
چه کوه و چه فرکند و در تحفه بمعنی راه کذر آب آمده خواه بر زمین و خواه بر دیوار
و منمسک باین بیت شده شعر نه در وی آدمی را راه رفتن نه در وی چوپان را
جای فرکند زاوند با زای معجمه بوزن و ماوند چوب پس در باشد که قدم و پیچ

تیر گویند فرهند بفتح فا و میم و سکون را و نون خورند باشد شاه نامه شعر فرو آید شعر و همدنی را
بدل در جای ده سودکی دارد است شخص فرهند فلغند بفتح فا و غین معجمه و سکون لام و نون خارس
باشد که بر سر دیوار یا جاها نهند و آنرا پر چین نیز گویند شمس فخری گوید شعر جنبش نیست تا زیاده
چو دیده بجهد از سر دود صد فلغند و در نسخه میرزا بمعنی محل خطرناک از دریا که آنرا فم الاسد نیز
گویند فند بوزن قند همان ترفند که گفته است یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید شعر بر کند تا بر حیله
بدخواه بیش بیخ بر قدر دار و فند مع الذال فرسند بفتح فا و سین و سکون را بمعنی فرسایند شمس
فخری گوید شعر چنان با تا حرز لیبش که دست قناد انش را القرسند فرزد بفتح زا بمعنی
صفه بالا و در نسخه میرزا بمعنی فریفته و مام برادر کهتر که از دختر دیه بود آمده فلاذ بیهوده
بهزر شمس فخری گوید شعر بجز دعای تو هزار سخن همه هذیان بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاذ فنوذ
بفتح فا و ضم نون فریفته و داده شده باشد گویند بفنوذ یعنی فریفته شده شعر بفنوذ تم بر ادرم از آب
زنبق دل بر خود و علم بر انش بفنوذ و بمعنی آرام نیز هزار و دیگر شخصی را گوید که در کفتار
و یا در رفتار توقف کند و سبک عنان نتواند کفتن فلند بوزن کلید چیزی از جای سبو خفتن
و فرو بردن هزار بعنف تا ریش شود فارود بکسر را نام بازی از بازیهای زردست و بعضی تنها
و کاه کوهی هم هست فرشید نام برادر پیران ویسه باشد فلغید بفتح فا و سکون لام و کسر
غا و جیم پنبه زدن هزار شمس فخری گوید شعر نقاد پنبه را ز عرض نیز بار کرد کار فرغلغند فخشید
بفتح فا و سکون خا یعنی پنبه دانه از پنبه بیرون آوردن جغته گوید شعر جوان بودم و پنبه
فخشیدی چو فخشیده شد دانه بر چیدی فلخوذ بفتح فا و سکون لام و ضم خا و جیم در کفته کسی فخر کرد
دانه از پنبه جدا کند و در نسخه فلخا بمعنی فخشید است و شمس فخری هم پنبه دانه آورده و گوید شعر
خشمش فنوذ است بدین زخرف نی خوشند شود کاه و کنجاله فلنوذ فوذ بفتح فا و سیمانی باشد که
در کوه گذارند جولاهان و بافند مع الراء فرسنگ سار سنگچین باشد که در سر راهها از بهر نشان

راه گذارند و در تنگه بسی باشند که از هر فرسنگ ساخته باشند آنرا دراز گام برخوانند یعنی
گوید شعر نیابی در جهان بیداد یاری نه فرسنگی رند فرسنگ ساری فرغار بفتح فا و سکون را غشت
باشد فرید الدین گوید شعر بوقت کینه نیابی ز خویشتن یاری اگر بقلزم و عمان کنی دلت فرغار
فرغ بفتح فا و غین جوی آب باشد اما در تحفه چاهی بود که آب گذشته باشد و انرک
انرک در گوها مانده از رتی گوید شعر اگر آب تیغ تو در رفتن آید دری هفت دریا بود هفت
فرغ فروار بالا خانه تابستانی باشد استاد رودکی گوید شعر آن کس که بر نوفت همی کرد
هر سال خوبش و کجا شاه رواز مقنعه و فروار مشاوار و فیار هر دو بمعنی شغال کار باشد
عنصری گوید شعر مهر ایشان بود فیاوار هم تمشان من بهر دو بکسان رم و شغال فیار را رود کی
گوید شعر هیبت فکری مغیر یار مرا افتش شد در جهان فیار مرا فرشتاب نوانون و نوشتن آبلاز
حکیم انوری فرماید شعر بر داشت کلک و کاغذ و فرفرد نوشت بر فوز این قصیده رکیبی آبلاز
دو دیگر در تحفه مرا آبلاز بزن باشد و آن کیاست خوشبو که بآن تداوی کنند و در ماه
دهم گوید سالار را فریر گویند فرغم کتابخانه یهودان باشد فرفور بفتح فا و اول و هم دوم و سکون
را یهود باشد تشنی فرخی گوید شعر زیست در سوای دولت تو بیار رکو و شاهین قصد فرفور
فرفور در تحفه بمعنی فاخر بفتح میم شهریست نزدیک فرغار که بتر نزدیک او بیابانی و انست
و آهوی در آن سرزمین باشد مشک انداز و فرار بفتح میم مع الزاء و فرار چند معنی دارد
اول بمعنی باز بهر گوید آزوی فرار زمین از دی باز نگرفتی گوید شعر بر او داغ خود بودم همی دارم
بر آن بر او دل خود باشم زامروز فرار دوم بمعنی در آمدن و فرار رفتن باشد سیوم بمعنی گشتن است
چهارم بمعنی پوشیدن در و امثال آن باشد خواجه حافظ فرماید شعر صنعت مکن که هر که بجست
راست باخت عشقی بروی اول در معنی فرار گردیدن و بمعنی گشتن و باز کرده
فرار روز ام عاجت در صفت قد گرانکه ایم و پلا پیرایم شعر بیشتی تو پیوسته شیوم سینه فراز
بیرا مه خلاق گوید شعر چو طرح ارچه بر انگیزه ایم و پلا پیرایم

تشتم در نسخه دعائی بمعنی خون باشد سجاف قبا باشد حکیم خاقانی گوید شعر این فراوری
آن باز انگشتی خواهد زمن ز جیب آسمان بگشاده دان آورده ام فغنار بفتح فا و سکون
غین شکر دانه باشد و آنرا بنبات تر گویند تشنی فرخی گوید شعر بر طریق که خواهی بیمه مال و بهر خوش
بصلی فرز اسد قوه و فغنار فلزر بفتح فا و لام و سکون را صحرا خوردنی باشد که در دستمال فرخه بندند
و در ماوراء النهر فلزنگ گویند استاد رودکی گوید شعر آن کرچ و آن شکر بر دانست پاک
و فرزان دستار آن زن بست باک آن زن از دکان فرود آمد چو باز پس فلزنگش بست اندر
نهاد شوی بگشاد آن فلزنگش خاک و بر کرد و زنرا بکشت و کفنش ای پلید فرز بفتح فا غلبه باشد
حکیم سوزنی گوید شعر هر دو شاهجان باشی تو انگه که انجا شکر سر ما کنند فرز مع الزاء العارسی
خیازه باشد فرژ بفتح فا و زاء فارسی گیاهی باشد تلخ که در شکم کرم شود و دارو شمس فخری گوید شعر
نما الخان شنشه اگر خورند مسل شود و هفت و هم در زان شان چو فرژ و صاحب تحفه گوید که آنرا
گیاه تلخ و اگر تیز گویند فرژ بوزن و بمعنی همان فرج و فرغم که اگر تلخ بخورند مع السین فرماس
بفتح فا و سکون را ماغلی نادان باشد و فرغم خواب آلوده را بسبب غفلت فرماس
گویند شاه ناصر فرماید تو پاک باش و ز ناپاک هیچ باک مدار و گر جهان همه فرماس شد و شو
فرماس فرفوریوس و فرفوریوس نام حکیمی که انیس سکندر بود اقبالنامه شعر فلاطون و فرفوریوس
فرفوریوس که روح القدس دست نشان داده بوس فلاطوس نام استاد خضر را باشد
استاد خضری گوید شعر فلاطوس بر گشت و آمد براه بر چره و امی نکو خواه مع الشین فش بفتح
مانند باشد نشاه شعر چنین گفت رستم که ای نیز فش در پرورانید باید بکشتن دو فش
و فش بر تا بمعنی است و در نسخه میرزا بمعنی مانند و پور آب دیزه باشد و بضم بال آب و
و نباله هر چیز و هم که تازی دنبش خوانند فاش پراکنده شد و آشکارا فرویش بوزن فرویش
کاهی باشد و فرو کنه نشست و مطلقه در امور امیر خسرو گوید شعر گر از لب تو بر آن فرهی بکشتن هم

نمی ارزیم چو اور کار ات آخر چنین فرو نیش می آید فرنیش بفتح فا و کسر را پریشان و ترشت و درشت را و فرنیش
مع الغین فغ بضم فا دوست و مشغوف باشد و در زبان ماوراء النهر بت را گویند و فغستان
تمامه را الحکیم منوری فرماید بهر دو معنی حمل توان کرد شعر نفغم فغان کنم ز نوای است هزار بار
گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان فراغ با دو سر را گویند و بمعنی فراغت و آسایش شمس فخری
گوید شعر یکدم فراغ نیست ظفر را ز دم کشش از بیم انکه بر سر او نکند رو فراغ فرغ بفتح فا و سکون
را و معطوف بر تحفه و جوجه باشد فروغ معروف است مع الکاف التازی فراک و دالی که در زین
آویزند بجهت اینکه چیزی بر وی بندند فرستوک بنین معجمه خطا باشد و آنرا فرستوک و
فراستوک و پرستوک بسین مهمله نیز گویند فغاک اجدو نادان باشد و دیگر اوراده را
گویند دقیقی گوید شعر از کت کلوخ اردی لقب کرد خوب کرد زیرا لقب کران بود بر دل فغاک
فیلک تیر چشمانی باشد که پیکان او دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گویند شمس فخری گوید شعر ای شمسی
هوزی بر روز کین و مصاف بر آسمان مه خورشید را بیک فیلک فرخاک موی فرو هشته
یعنی هیچ شکوفه نداشت و در رسالهٔ فرخال بام نیز آمده و بسین مهمله فرسوک بفتح فا و سکون را و ضم سین
تا خورد کار از تنی زدن فرموک بضم میم و فتح فا چوبکی که اطفال ریسمان بران پیچند و گردانند
و گرده انیز گویند اما در خراسان و کجا را فرموک گویند فورک نام دختر پادشاه هند که ابرام
کور در حبالهٔ خویش در آورده بود و هفت پسر شعر دختر از هند فورک نام پسر ما خوبتر ز ماه تمام
فرنگ و فرنگ هر دو کابوس را گویند حکیم قاآنی گوید شعر فرنگ و ارشان گرفته آن دیو
که سر بامیت آمش خورخیزن فرو فرنگ نیز آمده فرونگ بفتح فا و تنوین مجهول و ضم را مفتوح باشد
مع الکاف الفارسی فدرنگ بفتح فا و را و سکون دال و نون چوبی باشد که در پس در افکنند
شمس فخری گوید شعر نکیسه را بود آسیب اختناق و دال شعر چوب در راه بیخ شکیم فدرنگ
در تحفه بمعنی چوب کاز ران کرد خت آن تاب دهند تا آب از آن بچکد نیز آمده فرنگ عقد

ادب و حکمت باشد و هر کرا در علوم و صنایع مهارت باشد گویند با فرهنگست ظهیر گوید شعر
من از تجلیات و حیرت فتاده در کنجی که کس نشان ندهد نام دانش فرهنگ فلوزنگ بفتح
فا و لام و زا مجهول و سکون نون همان فلز گر گنجیز که نشت فرنگ بفتح فا و زا مجهول بید مشت
باشد فغاک اجدو نادان و دیگر اوراده را گویند دقیقی گوید شعر از آن کت کلوخ زردی لقب کرد خوب
کرد زیرا لقب کران شود بر دل فغاک مع اللام فتال از هم گسستن باشد شمس فخری گوید شعر
زره گسل بود اندر زمانه لیک ندید کسی چو نیزه‌ی او در جهان صدو فتال فرغول همان فرغول که گفته شد شعر
شمس فخری گوید شعر اگرت دولت ابد باشد کمن اندر دعای شش فرغول حکیم اسدی گوید شعر بهر کار
پیدا ز بشکول بشش بدل و شش خواب فرغول بشش فغال بفتح فا و زا بمعنی هیزم که اول کار بندند
فل بفتح فا و لام نیلوفر باشد اما در نسخهٔ میرزا آمده است و ادات العضلات که فل بفتح فا و لام و چوب درخت آلی باشد
فرغال همان فرغاک مرقوم و در سامی الاسامی مسطور است که فرغال هی الشوالذی لا یعود
یعنی فرغال موسیست که چیده که در و باشد مع المیم فام گوشه و رنگ باشد فم بفتح فا و کسر خاهمان بضم فرغام
یعنی چادر که نثار عروسان بر سر چوب کنند تا نثار از هوا بگیرند فرزام نیز آرا باشد استاد دقیقی
گوید شعر کمی ای روی کاهگون شتی با ماشق نوشیش که نگشود روی زشتی نبود فرزام فرم بوزن و رم و شکلی باشد
و فرما مانندگی باشد از فم خسروانی گوید شعر رفت بیرون سر رسیده فرم بیخ شدند بوق و دریده علم
فلم بفتح فا و میم نقش و طلق و در بیرون در تحفه فلغ و فلخ هر دو بفتح فا و غا و زا و حاء حطی باشد که برزه
کمان زنند و کاک گوید شعر گر تو خواهی که بفلغ تیر اسپس بین بیار که یکی فلغ ز دارم کاری فلز در تحفه
همین فلغ آمده با ما و بمعنی دختر و کور خانه کران نیز آمده فرجام یعنی آخر و انجام نیز گویند
مع النون فرازون در نسخهٔ وفالی چیزی که باز پس رود فرزان حکمت بود و فرزانه نیز باشد حکیم
بهرامی گوید شعر ای لقمان ترا بی فرو هشتند و با فرهنگ مو لقمان ترا با فرزانه باز زان فازرون
بکسر زا و فارسی بوزن بار بیرون جنازه کشیدن باشد فرنوریدن بفتح فا و واو و دال و کسر دو

را مهمله راست شدن بر دین مجوز بجاده مستقیم بودن **فرسطون** بفتح فا و را و سکون سین
تیان باشد که ما بآن سخنه **فرکس** بفتح فا و کاف و سکون را مهمله جوی نو باشد که بلند و آب
دران روان کنند شمس فخری گوید شعر کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست ٭ سینه باد و حرمتش
بسان دو فرکس و در نسخه فائی فرقس بفتح فا و قاف بفتح فا نیز بمعنی آمده و در موید فرکس بوزن فاضل
آمده **فریدون** همان فرازدون که گذشت **فغستان** تجانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین که آنرا
مشکوی نیز گویند آمده حکیم فردوسی گوید شعر شبستان بسوی شبستان خویش ٭ برخواهران و فغستان
خویش **فغون** گرد و جوی جلا باشد **فوکان** بضم فا و سکون واو و فتح کاف باشد شمس فخری گوید شعر چو نام
تو شنود جان چاکران جدر تشنگی حسود را کسی بر کند سر و کان **فرهیدن** بوزن فهمیدن
پیراستن تاک بمنزل استاد صفری گوید شعر فرهیدنش چون بپرداختن ٭ چو گل جای آب
از دهن ساختن **فاتوسین** بضم تا و کسر سین سپند سوختنی باشد و در نسخه میرزا و موید فا بر سین
بواو مهمله بنظر رسیده و در ادات الفضلا فاسر بفتح سین مهمله و سکون را و مهمله نیز
باین معنی آمده **فاتولیدن** بضم تا و کسر لام و فتح دال مهمله بمعنی دور شدن و یکسو شدن
و راست کردن بمنزل **فتالیدن** بفتح فا و تا و کسر لام فشاندن و رکفتن و از هم جدا کردن **فتا**
فتردن بفتح فا و تا و ریدن باشد **فرفاریدن** چیزی را چوب ترکردن و سرشتن باشد **فنا**
یندن مالیدن و راست کردن و رام کردن و افسون کردن **فوردیان** بتخ روز
آخر و ماه که آفتاب در عقرب بود و آنرا روز زمستان و بهار و فوردیان همان
گویند شمس فخری **فیریدن** بکسر فا و را مهمله و سکون دو یا و طی پرفت شدن بمنزل و افسوس و استهزا
کردن کذا فی الموید **فرکس** بفتح فا و را و سکون میم و کسر کاف فارسی دانگ و فرمانده باشد **فسان**
همان افسان که گذشت بمعنی گویند که سنگیست که از و چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و
و بمعنی گویند سنگیست که کارد آبان تیز کنند و آنرا سان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی حکایت نیز آمده

کو آنرا فسانه و افسانه نیز گویند **فراشیدن** بر آمده و شین بجیم بوزن خواشیدن کیاهیست که عرب
صوف الارض گویند و در موید گوید که کندنای گویست **فس** همان فسان که گذشت **فخوزدن**
و فلخیدن پشیمه و آنرا از پشمه جدا کردن **فتوزدن** بوزن فخوزدن فریفته شدن **فوران** بضم فا و
را مهمله و تخفیف و فوریان باشد **فوزان** بضم فا و زا و فارسی باکی بمعنی تعظیم شمس فخری گوید شعر ٭ ابر
زهره ترخ آب کرد و اگر بر آسمان زد از کیمیا سهم تو فوزان **فروردین** ماه اول سال فارسیست
که ماه آفتاب بمنزل برج حمل و آنرا فروردین نیز گویند و در روز فروردین ماه را نیز فروردین
گویند **فرودین** بفتح فا و واو و سکون را همان فروردین باشد استاد منوچهری گوید شعر ٭ تا که جهان را
سپهر کهن جوان و تازه بهنگام فرودین دارد ٭ و با یکدیگر درین هنگام و زد آنرا باد دلو گویند
فراکین و فراکین هر دو بزاء فارسی بمعنی پلید و پشت باشد و شمس فخری فراکی را بمعنی
آورده و گفته شعر ٭ تا که مرد صالح پاک نکند دوری ز تلویث ز فراکین **فلاخن و فلاخن**
آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا فلاسنگ و فلاسنگ نیز گویند و در نسخه میرزا آمده
که آنرا و نخ و کلاسنگ و فلاسنگ نیز گویند **فلاخان** نیز باین معنیست مثالش ملا جامی فرماید
شعر ٭ از سنگ کو دار و کواسنگ ارغوانی چه سود او را ٭ چو خواهد دست مرگ آخر نهادن در
فلاخانش **فخن** بفتح فا و خا میان ماغ را گویند **فیمون** نامیست که هر روز فیذر امانده بود
و فهلیدن گذاشتن و افکندن مع الواو **فرخو** بفتح فا و خا و سکون را پیراستن تاک از
باشد شمس فخری گوید شعر ٭ شاخ زر لعل که بهر آرد بار ٭ گر بنام گفت بود فرخو در تحفه بمعنی
پاک کردن گشت و تاغ نیز آمده **فرشتو** همان فرشوک مرقوم **فنو** بفتح فا و نون و فریفته
و فرده ذرا گویند شمس فخری گوید شعر ٭ ملکت را به تیغ کردی پاک ٭ از حسود و مخالفان فنو مع الهاء
فانه بفتح نون چوبیکه در دو کران در میان چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن شمس فخری
گوید در جوهر مدح شعر ٭ او را نهند بکاران در میانها چوب ٭ چون فانه ٭ بمعنی چوب پیش در

تیر آمده شاه ماهر خرد گوید شعر ترا خانه دهیست و دانش درون شعر درین خانه و سخت کن
در بخانه شعر بین چو باکر گفتگران در پس قالب گذرانند بواسطه اندام گفتش تیر آمده
فخیده بفتح فا و سکون خا و جیم پینه بزرگ که از دوانه بیرون کرده باشند و خیست گوید شعر
جوان بودم و پینه فخیده شد دانه بر چه مرش در نسخه و فائی فخوده بوزن جهنده تیز بتشدید
آمده فره بکسر فا و راء زیاده بمعنی شاه گوید شعر زانکه خدا بمن و بهر سال فره بکشایم ازین کار
فرو بسته گره ترکا بخرم که هر پند گوید ای افاک تو از خون خود دار توبه و در نسخه و معیار
جمالی بمعنی زیاد تا بمعنی فرو دان و در زود منقطع و امثال آن فرخت بفتح فا و سکون را و سین
مهملتین بر زمین گسترده باشند در نسخه بتشدید سین آمده فرخت بفتح فا و خا و شین نقطه دار
باشد استاد رودکی گوید شعر بساکسا که بر ده است و فرخشم بر خوانش بساکسا که جو بین نان
همی نابد بیز و در شرفنامه آورده که نامیست که از نشاسته و لوز بینه پزند و بعربی بطیفه خوانند
و نطایف جمع اوست فرخجسته و فرخنده مبارک و میمون باشد فرستده و فرستاده رسول را گویند
حکیم فردوسی فرماید شعر بیل پر زکین شد بر خ پر زچین شعر فرستد فرستاد ری شاه چین فرسوده
و کهنه و پیالی کوفته بوزن شرمنده گنده و ناخوش باشد فرهنده بفتح فا و ها و سکون
را و فا و جیم ادب کرده بمعنی فخری گوید ظالما زاد جهان کم کرده و شمار از طاقت خفته
فروخته و فروغنده هر دو بفتح فا و ضم را فروزان و درخشان کرده شده باشند فرومیده
مرد خود مند و دانا و عاقل بمعنی فخری گوید شعر بخت و اقبال معتکف باشند بر در حضرت فرومیده
فریه بفتح فا و یا دو نقطه تحتانی لعنت بمعنی ابر میوی گوید شعر هره تو آفرین باشد ز حضرت شمشی
قسم هم از نحس کیوان فریه و نقرین بود فرایست بفتح فا و یا و سکون سین زیاده باشد فرده
بوزن غره همان فرو رکه گذشت یعنی چوب پس در فرفنه بکسر هر دو فا و سکون را و مهمله
یا حطی و فتح نون مخفف بکسر فا و فرفخ در جلد بقلة الحمقا گویند فرفه بفتح هر دو فا و سکون را همان

فرفخ باشد

فرفخ باشد و فرفخ خوب اوست فسانیده بفتح فا و یا حطی و دال بمعنی افسون خوانده و شیخ
نظامی گوید شعر بچاره گری زیرک و هوشمند فسانیده را کرد بند فره بکسر فا و زاء آفاقی
پلید و پشت باشد بمعنی فخری گوید شعر بدین در مملکت انصاف شاه ظلم را کمی نگذارد
فره باز دارد پاکی اخلاق او اهل بیت را زاحوال فره فیل بکسر سین مهمله گلو اسپ را
گویند شمس الدین فخری فرماید شعر بره ذالعام شیخ ابو اسحق هم نسیله هزار درهم سیلو معنی
گذشت و ماهمه کشیری گوید کو شاخ درخت را نیز فسیله گویند فخواره بضم کسی را گویند
که از خجالت یا دلتنگی دانده صوف نگوید چه فخ بمعنی دواره مانند نیز مانند تب
خامو شست شاه گوید شعر ای کرده جهانی بجفا فخواره تا روی تو دیدم شده ام فخواره
فکانه پیه بز که در شکم بز پیش از زادن بمعنی فخری گوید شعر عجب کرد شمس ملکت در ایام
نکرد و پست مانند فکانه فلا بضم فا و فتح لام تیر نشستین کو در وقت وضع حمل از حیوانی دور شود
و آنرا آغوز نیز گویند و در نسخه بمعنی پیه تازه و تنک تیر آمده استاد منوچهری گوید شعر
خوانی مطربان داریم و بر بطهای گوینده مساعد ساقیان داریم و ساعد های چون فلا
فلاده بضم فا بیهوده باشد ابو شکور گوید شعر بگلاده همی نگویم گفت خود سخن بیفلاده بود
فراغلوده همان فخیده که گذشت و در کرنت استعمال بر غیر پینه نیز اطلاق کنند شاه
گوید شعر موی زیر نیفتق کشت دراز موز قفا موی پاک فلخوده و از تنبیه بر کنده مستنبط شود
فه بکسر و تشدید هاء زاهد پاکشتی را بآن رانند اما در سامی فی الاسامی فرآن آهن باشد که
در میان آن چوبی چو دسته فرو برند و در دو طرف آن آهن رسیانی بر بندند و در دو کس هر یک
یک رسیان را بدست گیرند تا زمین هموار شود و بعربی محرثه گویند بکسر میم و فتح را و فا و سکون
چم فیلسته همان پلسته که گذشت فزره موی مرد و زبره که کچکان در در رشته نکشند و گرد آنند
و بادرنه را نیز گویند فرخه بکسر لام بیت در ساحل دریا که آنرا فرخه نیز گویند فلاته در شرفنامه

بفتح و فتح فا و فتح تا حلوای شیر باشد و گویند حلوائیست که در فارس او را میده گویند **فیدانه**
بفتح فا نام زنی آبرو ولایت بروم و آنرا افتداده و نوشابه نیز گویند **فاژه** بفتح زای فارسی
همان فاژه مرغوم گرفتن باشد شمس فخری گوید **شعر** چنان هیچ تقدیر کند الهی موودی بر سرات
هیت فاژه و در بیت بمعنی سایبان نیز آمده **فروشینه** آنچه بدان آتش افروزند از مرز
دیزه **فلخه و فلخه** هر دو بمعنی تخلوج باشد در کفه **فرشه** گندم هم گوفته که آنرا بر غول نیز گویند
فرغانه نام ولایتیست در میان سمرقند و چین **فرنوه** بفتح فا و دال و کسر را خود رای باشد
و بکوه و مزور **فرکنده** بوزن برکنده فرسوده باشد **فروازه** باد گیر باشد و در مؤید الفضلا
بوزن هموازه بمعنی کنجه و خانه تابستانی که بر بالای بام باشد آمده **فرزانه** حکیم و بخرد
دوانا باشد **فرزه** بوزن هرزه بزه باشد شیخ نظامی گوید **شعر** از خانه چو رفت باسر کوی چون
فرزه نشست بر اسب جوی **مع السین و فرسی** بمعنی آزین باشد استاد منوچهری گوید **شعر** فرسی
زان تیغ دوی همکام چهار چنان دریای بوقلمون ملون و در نسخه فالی بمعنی پسندیده
و نیکو نیز آمده **فرسا** فرسا باشد حکیم انوری فرماید **شعر** رواج کرمت با سیزه روی طمع زبونگاه
دهی کوههای فرسا را **فرسای** محو کننده و امراز فرسودن باشد **فریوسی** بفتح فا و واو
و کسر و در اوهار استی در دین و درست اعتقادی **فسای** همان افسای که گذشت یعنی
افسون خوان **فرهی** بفتح فا و کسر را آوشته و افزونی و شکوه باشد شهنامه **شعر** کرمیت آن
دو و درخت سبق که تازه است و شاداب و با فرهی **فرغوی** در کفه فرغوی بقاف و آن
زنی باشد مانند بازگو بچک که بآن صید کنجشک و بهو کنند **باب القاف مع الالف قسطا**
بکسر قاف پسر لوقاست و ایشان در یکصد از یونان شاه نام حنزو گوید **شعر** هر کس بمنزلهای
گوید بیتر و رای خویشتن تا کان آمد که او قسطا بن لوقاستی **قرا** بکسر بخیل باشد **قلا** بفتح
فلاخن باشد **قنا** نام شهریست **قندیل ترسا** یعنی قندیلی که دایم در کلیسا آویخته باشند

مع الجیم

مع الجیم قج بفتح قرا هم فرزون باشد در کفه **قج** بضم قاف بیهوده بودن و خودم بریده را نیز
گویند ابو شعر **قلج** بضم چهار پای بود در شرفنامه گوید که هر دو پایش از هم جدا بود و سر از نوبای یعنی
او پیوسته باشد کذا فی مؤید الفضلا **قج** بضم گوسفندی جنگی که قوچ و آراک نیز گویند **مع الدال**
قراکنده عابد باشد بعقوبه جنبه آکنده که در روز عرب پوشند و حقان نیز گویند شیخ سعدی
گوید **شعر** در قراکنده و باید بود بر محنت سلاح جنگ بر سود و صاحب شرفنامه گوید عابد الست
که در دار پشم خام می آکنند و کج آکنده و کدا آکنده و کدا آکنده نیز گویند **قنود** کسی که در
کار یا گفتار رفته شود **قاورد** حلوائیست معارف **قرغند** بضم قاف و بعضی مجهول
سکون زا و مجهول بوزن بار درخت پسته باشد و با پوست را و بافت کنند و صحیح آنست
که درخت پسته یکسال پسته آورد و یکسال قرغند آنرا برغند نیز گویند **مع الزا و قیاور**
همان قیاور که گذشت **قزدار** بفتح قاف و سکون زا و مهمله نام شهریست در حدود
هند **قندهار** نام شهریست مشهور و منسوب بخوبان و بعضی گویند که از ترکستانست
و در مسالک ممالک هند نوشته شاه گوید **شعر** شهر زیبای روم نغزتر از بوستان
راه خوبان شهر خوبتر از قندهار **قار** دو معنی دارد مختلف بترکی برف را گویند
و نسبت آن بچرب باشد سفید کشد انوری گوید **شعر** چرخ این دایم سفید از آتشک صورت
چو قار روی آن دایم سیاه از خاک محنت چو قیر و بعربی قیر گویند و نسبت آن بچرب
سیاه کشد اثیر اخسیکتی فرماید **شعر** چون فرو گشت شب بر کف شب روای قار شد زنی
در ظلال زمرد فرق کوهسار **قرقار** بفتح در صفحه و خاء نیز آکبوتر بغداری باشد کذا فی مؤید
الفضلا **قمار** نام شهریست در هند و آنرا قیر نیز گویند و صاع او عود و طاوس عنبر باشد
کذا فی غایب اللبیب ابن حنزو شیرین **شعر** مانع عالم از زاد و بهاری بهوار اسوخته عود و قمار **مقصور**
شهریست شرقی قریب به بحر محیط **مع الزا و قندز** بفتح قاف و الف نام ولایتیست و نیز بوستان

باشد که سلاطین پوشند و کلاه را نیز گویند کذا فی ادات الفضلا و حکیم خاقانی گوید شعر ای خم تو
فتنهٔ فلک را قلاوز بر سر ای تو پر کلاه خوان قدر قلاوز بر آمیخته گرگست یعنی سواران باشند که
بیرون لشکر باشند و محافظت لشکر کنند قاقاز انداز یعنی شطرنج باز تا زمانیم سپید بیل صفت سپر شعر ملک
را تا ایام الهی تو تا ایام انداز شاهی تو مسعود و سعید یعنی ماهر چیز آموزه مع السین قالوس نام
نوای وطنی باشد استاد منوچهری فرماید شعر بر زند تا ز بر مرد سهی سرو سهی بر زند ملیس بر تارک گل
قالوس قباس بضم قاف و تشدید باء قاف باء تازی آفتاب باشد که کذا فی مزید الفضلا قاس ابرو
باشد در ادات الفضلا و سوید مع العین قبع قدحی باشد از شاخ گاو که بر دو سیکی خورند مع
الفاء قوقف هر دو بفتح قاف و بضم تیر آمده و کتاب ترسایان هر آن سه کتاب باشد حکیم
خاقانی گوید شعر سه اقنوم و سه قوقف را به برهان بحکیم مخفر شرح مع الفاء الفاف فنق
بفتح اول و کسر دوم ترنجی که بر آشنا زنند مع الکاف فوفاک همان فوفاک که قوم شد
که گوشتابه نیز فلاسنگ بر زبان شناسان ملاحی باشد مع اللام قاپول بضم باء فارسی محافظ
عمارت باشد قاویل مردی که در طرف شمال باشد خبر شاه شعر گر بهر شمالیت اقلیم شان تو
قاویل خوان ز عظیمشان قیل بکسر قاف و سکون یا نام بانیست مع المیم قرزم بوزن و معنی
قلزم نیز قوم بضم قاف و دال در کنفه یعنی عاقبت کار را بود مع النون قیروان اطراف
معموره رشید و طواط گوید شعر بعوذ باشه اگر بیت تو شکوه کشد ز قیروان برسد تا بقیروان آتش
قلطان در شعر و غالی مرد معنی آمده اول سنگی که آنرا بطرین سنگ نامند و بر بالا مظنه
تا آب بجگد و دوم مرد بیوقوف بیمعنی قازان پادشاه چین هر که بدین قطران نام شاه مشهور
دیگر نام مرتبه که نشست علیه السلام بنا کرده بود و جمعیت پرستان در آن بود فرا خور
سلیمان علیه السلام و نیز اگر نام او قنطس بود فرستاد تا آن قلعه را بر کنده نزد سلیمان
برد و معنی دار و دیگر بر شتران که کمین مانند بیت قرکس همان قرکس که در باب قاف گذشت

یعنی جوی قوقسطنطین شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نیز نام کتابیست
که ابو القاسم حکیم در احکام دین آذر پرستی تصنیف کرده قلازون در شرفنامه بقبان
مرغی نیز گفته لشکر باشند مع الواو قراسو بضم سین نام رود خانه که در حوالی خوارزم بود کذا فی
ادات الفضلا مع الهاء قاه قاه بآواز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی فرماید شعر
زنده بر روی خواهندگان نوان زر از جود تو قاه قاه قوسه قوس و قزح باشد قزاوه
کاوه نیز که بتازیش حمل خوانند قوقه بضم قاف و فتح قاف دوم تکه کلاه نیز بتازی کوکبه
شعر چتر زرین چرخ نیلی مهر انور فرخ کلاه تو باد قزه بکسر قاف و زاء تازی چیزی پلید و پست
باشد کذا فی التحفه مع الیاء قدرفی بفتح قاف و آء ممدوده و کسر فاء ریگ در قدرف زنند
و قدرف شهریست که بهر یا طریف خوانند قطای مثل سنبوسه چربیست که در میان
روغن پزند علیه سعدی بضم سین مهمله و سکون عین مجمله علیه بمعنی گرازی که نشت و تخم خرخ
در رحم پخته باشند قفل رومی نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
در تعریف او شعر چو قفل رومی آوردی در آهنگ گشادی قفل روم از گنج ارژنگ
باب الکاف التازی مع الالف کاما ابد و ماه و ان بمعنی استاد و رودکی گوید شعر من
سخن گویم تو کامالی کنم هر زمانی دست بر دستی زنا و در نسخه میرزا لبنی خوب بن خوشه انگور
نیز آمده کپتا بضم کاف و فتح باء تازی حلوای قبطه باشد و در تحفه ناطف نیز که آنرا حوچی
نیز گویند و قبطا معرب او است و در نسخه میرزا لبنی بود که از کنجد و شکر پزند شعر فخری
فرماید شعر دو ثاب چشم دشمن بالوده ساخت تیغت کز خون دشمن کپتا سازد و در اکپتا کار
کیا یعنی کاردار و کارفرما کوشا یعنی کوشش کشید کورد بفتح کاف و ضم او و سکون را و مهمله طعامیست
که در لاهور کنند و بهر با کبر بر گویند کفا بفتح کاف و کسر فاء و مخفف باشد سخن فخری گوید شعر جهان
بعدل تو گشت آنچنانکه ممکن نیست که بر دلی بود از رنج روزگار کفا کمرا بفتح کاف و سکون

یعنی کردار و دهان شمس فخری گوید شعر کند دعای شه کامران ابو اسحق ذول خلایق در سینه
زبان در کسب کب بفتح کاف و نون کیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از آن سازند حکیم
انوری گوید شعر و خرز زر که تو بر طارم آتش دیدی ندانستند که در آن دلک سرش و کسب
و بکسر را تیر گویند کمال خجندی گوید شعر مدیر نیز بنک حرف مرشد خاف ناظل از نوش باده
کرم بفتح کاف کانی گویند کانی نیست تنگ کنبی نیست و در عربی چوک دست را که از کار کردن
از علت دیگر بهم رسیده باشد کسب گویند کوداب و کوشاب دو ستاره را گویند شمس فخری
گوید شعر کرچون بود احوال شمس آن بدبخت که شهد خایق او شد زراوق کوداب کوشاب
بضم کاف و سکون سین مهمله خواب بهم شاه گوید شعر شنیدم که خرد بکوشاب دید جهان
کاتی شد زود رشش پدید و بعضی جوانان که هنوز ریش ظاهر نشده و بهم نیز آمده اما در سامی بمعنی احتلام
آمده و بعضی کاوس بعقوله دیگر آمده اما در آدات العقلا کاف و با هر دو فارسی بمعنی احتلام
و اکثر هنوز نطفش نرسیده بهم آمده و در لسان الشعرا کوشاب بزیادتی آبدار بمعنی احتلام
بهم کلب بفتح و سکون فارسی زاد مقاذر خان بهم و در تحفه کره بر کره و آن بوده بهم کوهر آب بمعنی
موج آب که آنرا آب غیر و نیز آب نیز گویند کتیب بفتح کاف و کسر تا بیند و قلی بهم کوب بضم
کاف در تحفه آلتی بهم که پیل بانان و ارمزد و دیگر بهم کوفت و آسیب باشد طلاق الشاه گوید در
خدمت اسب شعر کوب خورده زپهلوش چنان سوخته بر سرین او دل و داغ کرب بفتح کاف
و را و سکون سین مهمله گرفتن را گویند کرسف نیز آمده مع آنا و کات شهریست در
ماوراء النهر انوری گوید شعر آخر ای خاک خراسان دیر زیست نجات نیز بلای غیرت
خاک ره کرخ و کات کورنشست بضم کاف و کسر را مهمله و سکون سین بمعنی جهان دو دست
که مرقوم شد کاشت نیز راعت کرده و بر کردانیدن بر کاشت بمعنی بر کردانیدن فردوسی گوید شعر
صنار ابیچه در کاشت اسب بیاید بکردار آذر کشسب کب بفتح کاف و سکون با مکس

عسل یا بنبذ زرد و تا کوه شعر همچنان کبتی وارد انکبین چون باند داستان من برین کبت
بفتح کاف و با و سکون سین حنظل بهنر و در تحفه کیابست بغایت تلخ و بعضی بمعنی زاهر نیز
گفته اند حکیم خاقانی فرماید شعر حاسده دمان جهانم چو خیشکر ای کاش شکر بغیر من کبت کشف
بفتح کاف و شین و سکون فا نیز پریشان کرد شمس فخری گوید شعر عدل او تا طاعتی بهنر کو
باد و طاعه تمنا دخواند کشف کفت بفتح کاف یعنی از هم شکافت و ترکید کفت بکسر کاف
سر دوش شد و سفت تیز خواند و بعربی کتف خوانند و بعضی گویند شعر نکند شیر خرم کردن
زکفت چو افکنده شد دست عذرا کرفت کلات دهی یا قلعه را گویند که در بنداد و بلخ
ساخته باشند استاد فخری گوید شعر تیر تو از کلات فرود آورد بهر نیغ تو از فرات بر
آرد نهنگ را و در تر فاد نام شهری بهنر در ترکستان که فرود بن سیاوش تا مادرش
کرجیره نام داشت آنجا بودند کلف بفتح کاف و لام و سکون فا منقار مرغان باشد و بعضی گفته اند
کمت بفتح کاف و میم نوعی از جواهر باشند در تحفه گوید در نسخه و فالی جوهر کم قیمت باشد و جست بهنر
کوست دو معنی دارد اول لمس باشد که از پهلو پهلو زدن بشخصی رسد و آنرا کوش آشیب گویند
ابو شعیب گوید شعر شناکرفت نبود م یافتی تا زمانه زد مرا ناگاه کوست و دیگر طبل بهنر که
در نوبتگاه و حرب نوازند تکلم فردوسی گوید شعر و لیران نترسند ز آواز کوست و در
پاره جوبست و یکپاره پوست کوی یافت طلبی را گویند که بر سر راه انداخته باشند
کدست بضم کاف و کسر دال در نسخه میرزا بعربی بدست باشد که شیر و حبیب گویند کرفت
بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاسات پاک نه دارد و ملاحظه نکند الله اعلم
کرغت بفتح کاف و غین معجمه و سکون را و سین مهملتین همان برغست که گذشت
کنت بضم کاف و کسر نون معبد یهودان باشد در تحفه کشف نیز باینمعنی آمده مع الجیم
کج بکسر کاف و سکون یا در نسخه میرزا بدو معنی آمده اول خودم بریده و دوم چهار پای که زیر

دهانش آماس

دهانش آماس کرده باشد آما در تر فاد و نسخه میرزا بفتح کاف و سکون با آمده و بمعنی دوم
آمده کلج بکسر کاف و سکون لام سبدیکه حمالان سرکین بدان کشند شمس فخری گوید شعر
حاسبان قهر پلیدی تو حاد ثات در از بهر رئیس خصم تو در کلج کرده اند کرج بفتح کاف
و فا و سکون را مهمله کیابست که آتش بدو افروزند و بعربی او را بوسریع گویند بواسطه
سرعت التهاب او که آتش از و زود دیگر دو مشتعل میشود و او را نوخ بغین معجمه نیز
گویند کاج دو معنی دارد اول اصول بهنر و دیگر بعضی کاشکی بود که بعربی بایلست گویند شمس
فخری گوید مثال معنی اخیر را شعر پادشاهی ملک بخشی همچو او کاج بودی در همه آفاق کاج
کوج بضم کاف و کسر واو نام آلویست کوهی و از جمله نسبت بکوه او را کوهی گویند و بعربی
زغرور گویند کوچ بفتح کاف و واو و جیم بهنر کرنج بفتح کاف و را مهمله مشهور نیز باشد شمس
فخری گوید شعر طاهر طبعش بود از کبکار یا چین باشش بود از کرنج نامادر نسخه میرزا
بمعنی زهر و خرمای بوجهل آمده و کوچ بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی شوی نیز بنظر رسیده کرج
بفتح کاف و را مهمله کوری گریبان بهنر و نسخه میرزا نامادر سامی شه الاسامی بکسر کاف آن
باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی قواره گویند و برین قول اعتماد بیشتر است
کج صندل است و در نسخه میرزا بمعنی آن آهن سرکژ که فقاعیان کج بدان کشند نیز آمده
کلوج بفتح کاف و ضم لام آن نانی باشد که نانجه در تنور افتد و خود شود کنج بضم کاف و
سکون نون مطلق کوشه باشد و دیگر تختی را گویند که دو تا شده باشد و چرمی همچو کوهان
بر تختش برآمده بهنر و در ابنای عرب گویند و در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین همچو خانه
کنده باشند نیز آمده کنج بفتح کاف در نسخه میرزا بمعنی بیرون کشیده باشند کولج آتش دان کاف کبیر
و قولنج باشد کمین ابرج نام نوائی و لحنی از جمله لحنهای باربد بیت نظامی فرماید شعر چو کردی کمین ابرج
را بآماز جانرا کمین ابرج نوشدی باز مع الجیم الفارسی کاج دو معنی دارد اول سیلی باشد که

کاج
حسن علی

کولاج

برقفا زنند دوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری گوید مهر دو مهش را نقام شیخ ابو الحسن رشید
از جهان ظلم و تعدی خورده کاج از تلف محنت دل اعدای او شاخ شاخ آمد بسان بارکاج
دور شرمنامه یعنی میان سر که آنرا بارک و پکاو نیز گویند آمده کالیج انگشت کهین پا باشد
در نسخهٔ وفائی اما شمس فخری بمعنی انگشت کوچک دست آورده و گفته شعر چون باستحقاق
شاهی ممالک زان اوست خاتم ملک سلیمان دار را در کالیج و حکیم در نسخهٔ خود بمعنی مطلق
انگشت کهین آورده کج بفتح کاف و سکون خاکیاهی هم که زمین بآن رو بندد آتش
بتر بران روشن کنند کلیج بفتح کاف و لام و سکون خاچوک باشد که بر اندام نشیند مثال
هر دو لعنت را طیان گوید شعر دست و پای و روی خوبان بر کلیج نازنش پران زرد از بس دود
کج کوج روان شدن از فرنا و جغد را نیز گویند و شمس فخری گوید شعر ورهای از نظر همساد
دور افتد شوم و ویرانه نشین افتد مانده کوج کیج بکسر کاف و سکون یا خود خورد
اندک اندک باشد شاه گوید شعر بجا خواهم کیالی از تو بوسه بتا کیج کیج خواهم کردام منی تو نش
اما در نسخهٔ حسین وفائی کجای بآنون آورده که کج کج بوده باشد کلیج بفتح کاف و سکون لام پیچ
شکن و کین زلف شاه گوید شعر لموی جعد و از تلف چون کلیج فتاده صد هزاران کلیج کلیج بفتح
فا و سکون خاکف دهان باشد که آنرا خیو نیز گویند شاه گوید شعر فرو هشت لیغ و برآورده
کفیز کرد از قیر شستبر کفیز و لیغ کالوج کبوتر بزرگ همان کلیلج مرقوم گردانیدست کاسج لفافه
را گویند که زردوزان از قماش سازند کلیج بفتح کاف و کسر لام و سکون یا در نسخهٔ میرزا
بمعنی ریم اندام و دست و بمعنی مطلب نیز آمده کلوج بمعنی پول کرده هم بنظر الفقیر منه مع الذال
کج بفتح کاف صورتیست زشت که بکار زند برای ترسانیدن شمس فخری گوید شعر جال نیرو
دین خسرو بیکر مهتر بود بنسبت با او بسان یوسف کج کند نیز نام شهریست کاذ منظر بنظر
در نسخهٔ میرزا بمعنی خشک و خانهٔ سر و زن آمده اما بمعنی خانهٔ سر و زن نوشته است کردوج بفتح کاف

دوم دال مهم را گویند کنج بکسر کاف و سکون با چوک باشد که بر بدن دوست و پا نشیند شمس فخری گوید شعر
کالوج نوعی از رستنیها را گویند کنج بفتح کاف و نا کشک هم شمس فخری گوید شعر چو پیر و
روغن آنچه تست با احسان نه بخت روی و ترش بوده چو عوف و کنج کرج بوزن کبر و
رحمیست که قرآن بران نهند کولج بفتح کاف و ضم لام آتشدان باشد که هیزم سوزانا گویند شعر
چو کولجت توانی قصیده چون کلشن شراست دست که گلشن برآرم از کولج کروج بفتح کاف
و را و حلوا مهم و بیست استاد و هر دو نیز آمده با بعد آن کاربن آن کروج نماد و رخ از باد و
لعل و باد و چشم از سحر شنیع کنج در تحفه خوارست بنظر مع الدال کبد بفتح کاف و سکون با
لحیم بنظر گرز گران و صفار آن از آن جز نار را هم پوشند اما شمس فخری بمعنی مرهم آورده
و گفته شعر ای پادشاهی که بنام تو توان برگرفت از سر آب ربد چو طوماریست تو مطلق
دهد از لزان قرچوخ کبد کرند بفتح کاف و میم و سکون را و نون شتاب کار بنظر خروس
گوید شعر سکون امید دور و آزد را کردش چوخ بین چه کرمند شعر در تحفه بمعنی شتاب و تعجیل
بنظر ما بیت مسطور بر موجب قول اوست کمند بفتح کاف و فتح لام افزاریست از فولاد که
سنگ تراشان و قصابان سنگ بآن تراشند شاه مرحوم فرماید شعر ای شده عمرت بباد
از بهر آنکه بر امید سوزنت کم شد کلند کمند بفتح کاف و نون پیلی بنظر که سر او جفته و جنبده
بود و بزرگران دارند شمس فخری گوید شعر با بخت جنبه شاه ابلت بیچیای شیار و رنج
کمند کرد بفتح کاف جامعی محرا نشینان که در زمان خاک پیدا شده اند و نیز زمین را زراعت
کرده هر چه باشد از نقره و تره اما بمعنی اول عربیست کرد بفتح کاف شاهی که از درخت بریده باشند
بوقت پراستن کیا زند در تحفه بمعنی پادشاه باشد کند بفتح کاف بندی بنظر چون کرباس
محبوسان نهند و دیگر خزانه را نیز گویند مع الذال کفید یعنی از زمام باز شده و ترکیده استاد
رودکی گوید شعر کفید خشن دل از زمام آن گفته از کفیده شود سنگ تیمار خوار کمید بفتح کاف

وسکون ماء دهقان باشد و دیگر بمعنی خزینه دار باشد که زر و جواهر بدو سپارند و شمس فخری بمعنی
اخیر آورده شعر تو آن پادشاهی که در مملکت ز عطا رود پیرست و بر چیس کیسه و در نسخه
میرزا بمعنی کوه نشین از زهاد و عباد آمده بفتح کاف خسرو نیز این شعر بی و صد ملک چشمی و صد ناز
برسم کهبد آن در داد آواز و دو میدا لفضلا بمعنی شخصی آمده که زر را کزین کند و در عربی
ناقد گویند کاراذ بفتح کاف و سکون را بنیاد و دیوار بهمز کاقذ بمعنی کاغذ کزاذ بفتح کاف
و زا معجمه جامه کهنه بهمز کبود رنگ معروف و نیز نام کوهیست کتابد نام آن مقام که آنجا
کوهیست که کرد زر در جنگ و دوازده رخ آنجا فرود آمده بود کفد بفتح کاف و فا یعنی از هم
باز شود و بطرفه کوه اسد کوهیست که آتش از آن درخشد و هرگز فرو ننشیند کزابود بفتح کاف
و سکون زا بمعجمه خضرا باشد کذا فی التحفه کشف رود نام رودیکه سام از دهار اورا حوالی آن رود
کشت حکیم فردوسی گوید شعر کشف رود پر خون و زرد آب شد جهان جای آرامش و خواب
شد کفاند بفتح کاف و نون شق زند و بیکماند استاد منوچهری گوید شعر همیشه الماس سخت را
بکفاند چون بکفاند و چشم مار زر و مع الراد کر بفتح کاف توان و قوت و مراد بهمز
حکیم سوزنی فرماید شعر و از دولت سلطان سلطانان زیاده شد شکوه و حشمت و دولت نیم و
ناز و کام و کر کارد کر در نسخه و فا بمعنی زاد و فولاد پشت و پناهست کبر بفتح کاف و سکون با
پهلوی خفتان را گویند حکیم فردوسی گوید شعر کمی کبر بر پشت زال و لیز کمند اندر آمد بگرد از نشیب
کسر بفتح کاف و تا و سکون سین خار سیاه بهمز کبک الحجر بفتح کاف و سکون با آهو تره
و نون و با حطی و کسر جیم فلاخن بهمز و دیگر صفت تیز پر و بلند پرواز و بمعنی قصه نیز در آخر
کوانی المؤید کبود بفتح کاف و دال و ضم با آب زرین و در نسخه و فا کرس خورد بهمز و در آب کرمی
آنرا خورد و شمس فخری گوید کبود در صفت آبی و آن بوتیمار است و گفته شعر تو چون جانی و راه
سعادت چو خود تو در آب غم چون کبود کدیور بفتح کاف و واو و سکون و کسر دال مهمله زرگر الشکاف زرگر

باشد حکیم خاقانی گوید شعر مایه ساز از زبره بر صفت تو انگران بر زرگری کند بکار و از قبل
کدیوری و دیگر بمعنی کدخدای خانه و روزگار نیز آمده و باین هر دو معنی شمس فخری گوید شعر
اگر کوشداری عدالت نبودی و گر کدیور نبودی کدیور کرد بفتح کاف و دال مهمله
سکون را آدمی بود بین پشته و دزد کوه حکیم عنصری گوید شعر در شام کرد لشکرش از بیکرانی
بمعنی علم کلم تو هر دشت کردی کردکار دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت و دوم
خدا بوده بهمز استاد رودکی گوید بهمز خدا شعر چون بود مرغ خراسان که از طمار آشته
بود کرد کار کرده کار مرد جلد بحرب بوده بهمز و قیقی گوید شعر جادو نباشد از تو به تبل
سوار شعر عفریت کرده کار و تو زد کرده کار ترکرکرد کرد کرد هر دو نام حضرت عزت بوده بهمز
جلی جلاله امثال اول استاد دقیقی گوید شعر چو بچاره گشتند فریاد جستند شعر بر یشان بخشود دادار
کرکرد مثال دوم استاد عنصری گوید شعر بران ماند کز یزدان کرد کرد شعر جهان نو بر آورد دست
دیگر در نسخه و فا کرکرد بهمز کامکار نیز آمده اما در آدات الفضلا بهر دو کاف فارسی آورده
و گفته بعضی صانع القصاعه کشکنجه بفتح کاف اول و دوم و سکون شین و نون در نسخه و فا
چیزی بهمز که بکشیدن آن دو مان کان کشیدن حاصل شود و آنرا در نیز از مجل گوید حکیم
سوزنی گوید شعر من کاز او خداوندگار ابکنم شعر کر خداوندگان زال و کان کشکنجه
اینجا سخن حسین وفا بود اما در نسخه میرزا کشکنجه و کشکنجه سنگی بهمز که بر منجنیق بر باره
و حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده کوشکست و حکیم انوری مؤید این فرماید شعر
ز منجنیق بعقش رسد ز کشکنجه تیر چرخ و ز سامان برشدن بوجق کفش بفتح کاف
و سکون فا و کسر شین ارزیز بود که کشکنجه های مس و برنج و امثال آنرا بآن بلحم کنند اما شمس
فخری میگوید که آلات مسینه و رویینه بهمز که آنرا بلحم بند کنند و گفته شعر سبوی مطبخ تو
از ظلامت یکباره چو دیگ بخت عدو منت سر بر کفتیر کنجار بضم کاف و سکون نون که بهمز

کدر بفتح کاف و دال مهمله در صفت مرغ آن چه کلاه کوشک
و بهمز کدره و آن چه در قرت آب بفتح جام و صفت مرغ
امر جاه و او سر کان و ابر کدر و بهمز اعتبر گویند
باجر فتنش آتش و پیران کدر آمده ۲

وآنرا شیر از بان غوره گویند یعنی نقل انجیر نکیا زوارده گرفته باشند **کندر و کنور** هر دو بفتح کاف
ظرفی که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و کندو را نیز گویند و آنرا بجای کندو خوانند و در
اصفهان ناپو گویند مثال کندو را رودکی گوید **شعر** از تو دارم هر چه در خانه هنوز ور تو دارم نیز گندم
در کنور **کیسار** بفتح کاف و یا و سکون نون خانه باشد و در تحفه بارگاه بمعنی حکیم اسدی گوید **شعر**
بفرزین و در شش نشک نگاه و کیسار هوشنگ تنگ **کندو پیت** بوزن و معنی چند پیت
باشد که معرب اوست **کاشغر** بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست از ترکستان منسوب
بخوبی بیان حکیم عنصری گوید **شعر** ای نگسته سر زلف ترک کاشغری ای شکنج تو تعلم پریشان شوشتری
در مرغوب بسیار باشد و در آن شهر همچو شهر ما قوقر بیشتر گذشت هم او گوید **شعر** سرای و باغ تو آراسته
بسرو بلند چه سرو کاشغری و چه سرو خاتونی **کورز** بفتح کاف و فتح زا همچو خوشه جو و گندم بمعنی خوشه
نشده بمعنی بعد از پاک کردن نقود آنرا بار دیگر بکوبند آنرا کفه نیز گویند بفتح کاف و فا بوبه
قصاره و مقاره گویند هر دو بفتح قاف با ها و مهملا اول بفتح لام و دوم بفتح میم **کوار** بفتح کاف
نوعی از سبد باشد که باغبانان انگور در آن کنند و حالا آنرا کواره گویند شمس الدین فخری
گوید **شعر** انچنان باد که کمتر چاکرت زر بدامن بکشد و لعل از کواره در تحفه وفائی بمعنی زیر کی
در شبهای تابستان بمعنی تیز آمده **کودر** بفتح و فتح دال زمین دامن کوه را گویند **کیاب** بفتح
کاف و یا و دو نقطه تحتانی کاهل بمعنی شمس فخری گوید **شعر** همیشه تا نبود پردلی لسان حسین مدام
تا نبود چابکی لسان کیاب **کیاجور** بفتح کاف نازی و را و فاضل بمعنی **کنداور** بفتح کاف و سکون
نون و فتح دال و را بمعنی یاور و انباز بمعنی سعدی فرماید **شعر** نشیند کنداور آن کند بود در کمین
آوری را خاطر تند بود در تحفه وفائی بکاف فارسی آمده **کیفر** بفتح کاف و فا چند معنی دارد اول
جزا و مکافات بمعنی بدی که آنرا بد افزاه و نشان نیز گویند دوم قمار باست را گویند که دیوار شش
بلند بمعنی ناودان داشته بمعنی و آنرا کاه و دوش نیز گویند هر دو معنی شمس فخری گوید **شعر**

هر که در ملک او بد اندیشد کند از حد متاع او کیفر در جهان باد خشمش ار بجهد خون شود بز
تیز در کیفر سیوم سنگی بمعنی کوبر بر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی ترس
گویند بکسر میم و فتح تا و سکون را چهارم پشیمانی را گویند باین معنی ابو شکور گوید **شعر**
مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری سفله فعل مار دارد بخلاف
جهد کن تا روی سفله نشکری همچو در تحفه وفائی مسطور است که بزبان بعضی از ولایات
شهر بمعنی **کاخر** بفتح خاء معجمه در تحفه میرزا یرقان باشد **کاترز** بسکون زا و فارسی و فتح غین
شهریست در ترکستان که بهزار ماه مغنی روشن شدی و آنرا کاشغر نیز خوانند **کاسه**
گر نام مطرب باشد که قول کاسه گری مخترع اوست نجیب الدین جرباذقانی فرماید **شعر**
حالت سرو از آنست که دوئی دارد و بعضی میل و آن دو نده کاسه گری **کامکار** پادشاه
ذی اقبال و در تحفه میرزا بمعنی یکی از طیور یا سباع شکاری که بغایت صیاد بمعنی تیز آمده
کشخ شیر بفتح کاف و تا و سکون خا با خانه شیر ماسیه بمعنی که با شیر در دعوی خورند و این
از تحفه میرزا منقولست و در موید الفضلا جوالق بمعنی که در دو سر در دعوی و تنگ کنند
و خورند **کرم** بفتح بر نخ و تیز رودی معروف در حد رود شیروان **کرکر** بفتح اول و فتح دوم
کلاغ بمعنی **کرکر** بکسر هر دو کاف قسمی از بقلا بمعنی و در تحفه میرزا بکاف فارسی آمده **کرکسار**
بفتح کاف اول و سکون دوم فارسی نام ولایتیست **کرار** بفتح زا و فارسی چینه دان مرغان
بمعنی شمس فخری گوید **شعر** چه طایرست همایون همای همت تو که سفت چرخ ورا دانه بود و کرار
کشور نام مقامیست که در حوالی آن دشتی واقعست که آنرا خور گویند کذا فی المؤید **کلاور**
بفتح کاف و واو و لوک بمعنی کلار بوزن بهار بمعنی آمده **کنگار** بفتح کاف و فتح نا کبوتر باشد
کوشیار بوزن هوشیار نام حکیم گیلانی **کیکر** بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون یا و اول
و دوم تره بمعنی **کلاهور** نام پهلوان مازندرانی **کشمر و کشمیر و کاشمر** هر سه نام شهریست منسوب

بخوزه‌بان بحکیم انوری گوید مثال اول را شعر کسار و بلاز و بان سیمین خلخ و بیان رحبه زخوبان
ماه رخ کشتم کبر بضم کاف و با بالی گرینی از آن سازند و آنرا ابوی الصف گویند کانور
بضم نون کندری علکه آنرا کنور نیز گویند کنده کر بفتح کاف و دال و سکون نون کنده چوب
یعنی آنکه بچوب نقش کند کوذر بضم کاف و سکون واو و فتح ذال در سانی الاصل پوست گوساله نیز
کتبه بوزن سمندر کاهل بسیار خوار کذا فی التحفه کاچار با جیم فارسی آلات هر چه باشد شعر
نامه خرد فزاید شعر نگرین شکفتی بستان بستان نگه هر یک چه بازار کاچار دارد کویر بفتح
کاف و کسر واو بدون اشباع کسر زمین شوره و سراب و در تحفه بمعنی شتر زبان نیز
آمده کسند بضم کاف و سین و دال مهمله ناکس باشد عنصری گوید شعر مزد مرد را اگر نگیرند
کرشنه نیکوی با کسند رکند کذر بفتح کاف و ذال معجمه مرد احمق باشد کنگ بفتح کاف اول
و دوم فارسی و سکون نون کیاهیست خاردار که در ماست کنند و در تحفه بمعنی خصوصت
و تعقب باشد کنیر بضم کاف و کسر نا و قرشت و سکون با سراب باشد یعنی زمین شوره
کذا فی التحفه کالنج نام قلعه ایست در هند که نیل بسیار از آن خیزد کاوکلور خوزه باشد
که بعربی قصب گویند کهر بفتح کاف و با ساکن نام ولایتیست در هند مع الزاء
کاناز بنی خوشه رطب را گویند استاد رودکی گوید شعر من بران آمدم که خورم تو کاز آرزو
رطب زکاناز م و آنرا کنازه کنز نیز گویند کندز بضم کاف و دال و سکون نون کندز
باشد یعنی قلعه کهنه و کونک کهنه را نیز گویند استاد رودکی گوید شعر که در آن کندز بلند
تنبیه که در بین بوستان نظر بکشای و در مؤید الفضلا نام شهری باشد آبادان که
فریدون که آنرا بیکند گویند کریز بفتح و ضم کاف کنج خانه و فریفته که باز و سایر طیور
جوارح را دهند تا پر بریزند و باز پر آورند استاد رودکی گوید شعر باز کریزی بام همی
اگر کبک بگریزد از من زود است کشاورز بزرگ نیز کنز و کناز همان کاناز که گذشت

کیتوز بکسر کاف و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد حکیم سوزنی گوید شعر تا بود در سینه
من رسته مهر خدمت چرخ کین توز نمی بیند بچشم کین مرا کیر بکسر کاف نده باشد
کفلیز بفتح کاف و سکون فا نوعی از آلات طعوانیان باشد که در دسوراخها بود
در دهن و شکر را از آن صاف کنند و آنرا آرزن و پالونه نیز گویند کلوخ انداز آن
نیز اینکه در آخر شبان خورند و آنرا بر قندان و سنگ انداز نیز گویند حکیم خاقانی گوید
شعر پس بگاه کلوخ انداز آن سنگ لان در بلور سین قدحی آب زر آمیخته اند کیکیز
یکیز کذا فی التحفه و آن نره ایست که او را برگ پهن بوده بمزه و نره تیزک نیز گویند و
آنرا بتازی جرجیر نیز گویند کاریز معروف کاز چهار معنی دارد اول خشن پرای زر بمعنی
دوم لکد و سیلی باشد سیوم درخت صنوبر که ستون کشتی باشد حکیم از رقی گوید شعر کجا
چادری جوی پهن و دراز بیاویز چادر بیالای کاز چهارم جایگاه زر زمین کنده باشند
و بیابانی که نیشکر و سفندان و کاروانیان در رو روند و بعربی مغاره گویند استاد
فرخی گوید شعر شهریاری که خلاف تو کند زود فتد از سمن زار بکاز ستان و در کاز نگارش
در تحفه میرزا مینی موصوف بمزج بر سر کوهی ساخته باشند و بس کوز بفتح کاف و ضم
را شادی و طرب باشد رودکی گوید شعر با کوز و خرمی آهو بدشت بیخواره چون کسی
مست گشت کوز قبیله پشت از پیر با بمزه و در تحفه نزاد فارسی آورده اما شیخ سعدی
با زرد زنانیه کرده و گفته شعر پیر زنا موی سیه کرده بود گفتش ای مالک دیر بزه روز
موی بتلبیس سیه کرده کیر راست نخواهد شدن این پشت کوز کلک در شهریست
بتوران که تا بحاضره بوده اکنون بیکنه نش گویند مع الزاء الفارسی کژ بفتح راست عادل ساکنه
کاژ بفتح و اخول بمزه معروف گوید شعر بیکپای لنگ و بیکدست شل بیکچشم کور و بیک چشم
کاژ کام دیر بفتح و فتح فا بمعنی کام و مراد بمزه کواژه طعنه بمزه سخن مخسوله

نمر کند طبع او بجز را بر زنش زنه جوا و در معادن کو از کلوش بفتح کاف و میم کرباسه را گویند
و او را پارچه پلاس نیز گویند کژ بفتح کاف در نسخه میرزا بیخ درخت باشد کلگش بفتح کاف و کسر
دوم ترهٔ تیزک باشد که بعربی جرجیر و ایهقان گویند کوژ بکسر کاف و واو همان کوچ مرقوم است
که بعربی ازدر گویند کوثر بفتح کاف و کسر واو کیلیست که با او چیزی پیمایند و بعربی
قفیز گویند مع السین کاس خوک باشد نمر اگر باز خوند گفت از هراس نهر نام
واری یکی ماده کاس کالوس ابله و نادان باشد شمس فخری گوید شعر بزرگ ار طلبد شاه
خصم دانند عقل که سروری و بزرگی نماید از کالوس کرس بفتح کاف و سکون را چوب
دریم باشد بر جادوی شاه ناصر خسرو فرماید شعر شوتاب از حسود گفته بر مکرد و دروغ بر ترس از
گردنت ابی جامه پرکرس و کرب کاس کوزه لهی باشد از چوب یا از سفال که در زیر
بغل گیرند شمس فخری گوید شعر رود بسوی عدم بر کتف نهاده جواب رود براه فنا در بغل
گرفته کاس و در نسخه میرزا بمعنی کشکول کدایان آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم
که در جنگاه زنند دوم آنست که دو کس نشسته دوش بر دوش هم زنند در زمین حکیم
فردوسی فرماید شعر زناگه بر دی اندر افتاد طوس تو گفتی ز پیل دمان خورده کوس کرس
بفتم کاف بیخ موی باشد و کورس نیز گویند اما در اوست الفضلا کرس بضم کاف و سکون
را موی بیخ باشد و در آدات الفضلا با کاف فارسی موی بیخ و ریم تن و جامه باشد
و بکاف عربی مقنع نیز گفته اند کروفیس جزیره بود که واسق آنجای بود استاد عنصری
گوید شعر جزیره یکی بد بر یونان زمین کروفیس بر نام و شهر گزین کوس بفتح کاف و ضم
با کج و نار است باشد شمس فخری گوید شعر اگر زر فرزین نماید شهی مدار عجب کز رخ خطی
نماید ز چوب بهای کوس کیوس بفتح کاف و ضم یا و واو لفظ تحتانی جزیره باشد که مغذرا را
در آنجا بفروختند و منقلوس خرمه مع الشین کش بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست

در ماورالنهر

در ماورالنهر نزدیک بخشب که بنور ماه مقنع روشن شدی دوم بغل و تیمگاه باشد خلاق المعانی
فرماید شعر کجا چو برد درین روزگار آزادیست بجز بدکه تو استاده دست بر کش یا
سیوم خوش باشد که گویند کش رفتار یعنی خوش رفتار کرکش بفتح کاف و با جانوریست چون
مار کوتاه و لیکن دست و پا دارد و در بر اینهای باشد و هر کرا بگزد و بدان در زخم او را بکند
و بتازی حربا گویند شمس فخری گوید شعر در کیخ محنت و غم باشد زنجت و دارون کاهش بذر عزت
کاهش حریف کرکش کندروش بفتح کاف و دال مهمله و سکون نون و ضم را زمین پشته باشد
کیش جزیره ایست و دیگر تیرداران را گویند و دیگر مذهب و ملت باشد کزاش بضم کاف و زا
هوز کسر و در خورد و لایق کندش بضم کاف و کسر دال مهمله و سکون نون پشته زده که
بجهت رسیدن چیده باشند مذاقان و آنرا با غنده و غنده نیز گویند کویش بفتح کاف و کسر
واو آواز دروغ باشد که افرانی موید الفضلا کفش بفتح کاف اول و کسر دوم همان کفگیر که گوشت
بنی تره تیزک کوش اسم فاعل کوشیدن و امر بمعنی بکوش و نیز نام چهاردهم روز از ماه بجم
تیز گفته اند که جوشی باشند کین سیاوش در نسخه میرزا نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن
باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو بر دستان زدی کین سیاوش پر از خون سیاوشان شد
کوش کراوش بکسر کاف و ضم خره چرخ روشنگران باشد مع الغین کغ تار ابریشم باشد
و تار عنکبوت را نیز گویند خلاق المعانی گوید در بندت اسب شعر زان کشادست مهره بر پشتش
که عصبهاش شست شد چو کغ کیغ بکسر کاف چه کیست کرار که گوشه چشم ابدا بر آید ابو یوسف
هروی گوید شعر سکنت نیست اگر کیغ چشم بر سرخ بلی چو سرخ بود اشک سرخ بر کیغ و در موید
الفضلا کیغ بنون نیز با یمنی آمده کریغ بضم کاف و کسر را گریختن باشد شمس فخری گوید شعر
رفتن از اصفهان کریودی قدرت رفتن و مجال کریغ و در نسخه دفاتی بکاف فارسی آمده است
کاغ آواز خنیاگران قرد هر ارطاس کزغ بضم کاف و سکون زا هوز گیاهی بود که بدر

استخوان که از جا رفته باشند بیندد و بعربی اشتق و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که شق
چرمیست که بر آتش افکنند و استخوانی نیز گویند کبوغ بفتح کاف و ضم با و حطی در شرفنامه کلاپگاه
باشد کاغ کاغ بانگ و شغل کاغ بهنر استاد و صبوری گویند شعر ای گرفته کاغ کاغ از شرم چون
کلاغ کاغ که دو پشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ کزوغ بفتح کاف و ضم زای تازی مهره کردن بهنر
نما گویند شعر بزخمی کزوغ در اخود کرد چنین حرب سازند مردان مرد کوغ بضم کاف در زدن
باشند در نسخه خط کیاغ بوزن و معنی کیا بهنر بهرامی گوید شعر عجب نیست از سوز من گر بیاغ بنوقت
درخت و بسوز دکیاغ مع الفاء و کاف نکاف باشد شمس الدین گوید شعر شیخ ابو اسحق
که تیغش فتد روز هیجا و جهاد تفاف کاف و دیگر بیمی نگاه مند بهنر آورد چنانکه کلیم فاتحه
گوید شعر هر دو چو صبح از عمود کبد کاف زند صبح علی از عمود کبد کاف نست کرف بضم کاف و سکون
زا بمعنی قیر بهنر و بعضی گفته اند سیم سیاهیست و این اصحت شمس فخری گوید شعر هر
بتصحیف خواندن توان شعر شرف را بسرف و خوف را بخرف شعر رخ دوستان تو با
سفید دل دشمنان تو با و اچو کزف کوف جند باشد که بعربی بوم گویند شمس فخری گوید شعر
حال ملک و دین کاندر رو بار شش ندارد و صبح ما و او مقر کوف کف بفتح سیاهی که نشان
فلکان برابروی زنان مانند کشف سنگ پشت و دیگر گوزه پهن باشد که آنرا بعربی دان
نیز گویند مع الکاف کاک سه معنی دارد اول مرد را گویند ثانی گوید شعر از جفاهای آن بت
چالاک سوخت بر حال من دل زن و کاک دوم مردمک چشم را گویند سیوم نان خشک
باشد و نوعی از نان روغنی را گویند و آنرا بعربی کعک خوانند کرمک مقشر کرم و نیز نام آشیان
که درخت بدان شوند کابوک جای مرغ خانگی بهنر و زنبیل که میان خانه آویزند تا خاخته
و کبوتر در آن بچه کنند و باستعاره آشیان همه مرغان را کابوک توان گفت انوری گوید
شعر تو پر دیده کابوک آسمان بوری از آن قرار نگردی که در آشیانه پست در نسخه حسین

دغالی

دغالی کابک نیز با منی هست کرکرانک بفتح کاف اول و دوم و نون و سکون را و اول
استخوانیست که آنرا بتازی عضروف گویند کونک بفتح کاف و واو و سکون خا و بعربی یک
خوشه انگور را گویند و آنرا بعربی عنقود گویند بفتح عا بی جود و سکون صاد و مهمله و فتح لام کاورنگ
خیار بادرنگ بزرگ را گویند استاد و چنگ گوید شعر زنیان که کس تو میخورد خوزه شیرین کنند
خیار کاو و بنگ کبوک بفتح کاف و ضم با مرغیست کبود مقدار بانه گویند با هم جنس خود جفت
نشود و در نسخه میرزا مرغیست آبی سرخ رنگ که ترکان او را اصقد گویند و صاحب شرفنامه
گوید کبوک چکاوکست که بعربی ابو الملیح گویند کرک بفتح کاف بزبان بخارائی آسمان
را گویند یعنی سقف خانه کراک بفتح کاف و کاف دیگر آدمی مرغ سفید و کبود دم دراز که بر لب
آبها نشیند دوم جنباند دوم سنجاب نیز گویند و شمس فخری گوید کرا در زبان اصفهان
غایت لب چو گویند و بعربی صعوه خوانند و تحقیق فرماید شعر چنان اندیشه او از دشمن خویش
که باز تیز پران از کرا کاک بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی بجیم عربیست که آنرا عقعق
و غلیتر گویند در نسخه حسین و غالی و در نسخه با منی آمده اما در رساله ابو حفص سعدی بمعنی
قلیتر آمده و با بن بیت علی تمسک شده که شعر هرگز نبود خاک بتوری چو کاک تو رکاه
چکوه می بباز تند کسک بفتح کاف و کسر لام و سکون یا اصل بوده بعربی کیک
بوزن نیک مردم چشم با منی شمس فخری مثال هر دو لغت را گوید شعر گر ماه بنم کور زکردون نظر
کند سوی در شهنشه از دیده کیک هنگام اجتماع و بوقت مقابله از دیده مهر بکند از دیده بیش
کیک کاروانک پرنده ایست دراز گردن که او را اصحنک و جوجه نیز گویند کاورک ایشان
جمع مرغان بهم کشک بفتح کاف و فتح را و سکون یا سین که آسیا بدان نیز کنند کچک
با جیم فارسی جانوریست که خنک در گویندش کردک بکسر کاف و سکون را و مهمله و فتح دال
لغز باشد که از یکدیگر پرسند و آنرا چنان نیز گویند کرک بضم کاف و فتح را سرما بود که کل مرادف

ایست و معنی خود با بینی انوری گوید شعر تا باشند همچو عقا خاصه در عزلت عقاب تا باشد
همچو شاهین خاصه در قدرت کرک بکسر کاف و را و مهمله و سکون یا و فتح شین معجمه
مرد جنگی و جوشن هر مرغ که بهش کشک بفتح کاف و سکون شین و فتح تا جبل بهش کلنک بکسر کاف
و سکون لام و فتح نون خرفه بهش در نسخه میرزا آنکه بود با فرفخ و اعلاء الحقایق گویند و در تحفة الفضلا
کلنک بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم با بینی آمده کناک بفتح کاف و نون در دشنگم
باشد کنجک بفتح کاف و سکون نون و فتح جیم تازی جزی بربع تو که دیده نشن سرور آورد و بتوز
طرفه گویند کندک بفتح کاف و سکون دال و فتح دال حلوا ریزه نان بهش کنوزانوک بفتح کاف
و نون بازار فارسی پره گلید بهش کزنک بکسر کاف و لام کارد خود بهش کنک بفتح کاف
و نون کیاهیست که ریسمان از آن کنند و دیگر معنی کرد کان باشد که در خنزر بسیار دارد و بخیل را
نیز گویند کوک کاهو باشد و او مهموست شالش را حکیم انوری گوید شعر فتنه را از آرزوی خواب
اماخ هوس کوک و کوکنار گرفت کلک بفتح کاف و لام اصول بهش چو کلک شالش شش الوان
قوی گوید کفه و باتنگ و نانک قافیه کرده است شعر مطیع امر شنشه کسی تواند بود که چرخ بخشش
شاکور بهش نه کلک کبک بفتح کاف و سکون با کف دست را گویند کاواک میان تهی باشد
کواک تو تنگ کردی گرزمان روستا پیدا ران نهند کلوک بفتح کاف و ضم لام جوان امرد
بهش کزمازک بفتح کاف و سکون زا آهو اول و ضم دوم میوه درخت گز بهش و بعربی او را کنار نیز
گویند کرک بفتح کاف و سکون را مرغی خانگی که از تخم کردن باز ایستد گویند کرک شد کانک
بفتح نون نشاط بهش کرک شاخ درخت بهش کندرک بفتح کاف و دال و فتح را اطلاق بهش که خایند قوله صلی الله علیه و سلم
کلک بفتح کاف و جیم تازی تبره باشد یعنی خم دراز و کوچک کرک بفتح کاف و زا فارسی
قلاب بهش کلبک بفتح کاف و سکون لام و فتح با کریچ خرمن بان که خرمن دران باشد یعنی
تالار یکه بچه محافظت غله از باران و غیره سازند کلک بفتح کاف و لام هموی و بعربی نشتر حجام

نیز آمده سوزنی گوید شعر گر بنی کل کنم گله شکوی تو بر من کلک مزن که نیند نیستم از کلک ۞ و در
تحریر را بمعنی آتشدان نیز آمده کلوک بفتح کاف و ضم لام آن آت چوبین که کارزان
دار نده جامه بدان کوبند و آنرا کدبین نیز گویند کنک بکسر کاف و فتح با دو نقطه تحتانی
و در شرفنامه نام میوه معین بهش که ذاتی موجد الفضلا و بعربی کریه نیز آورده که بعولی سنجو گویند
کیماک بکسر کاف و فتح و سکون نون سوراخ کلید و بعضی کاف آخر را فارسی خوانند
مع الکاف الفارسی کنارنگ بفتح کاف و را و سکون نون و ضم جیم حاکم در زبان را
گویند فردوسی گوید شعر از بین هر دو هر کرا کشتی بعد کنارنگ بودی و با پادشاه کنگ اسپ ال
بهش کلاسنگ بفتح کاف ظاهر باشد کوهنگ بفتح کاف و فتح آن و فتح ها و سکون نون
بر جستن باشد و از شنو میرزا کنک بکسر کاف آمده در شت جنه کزنگ بفتح کاف و فتح زال
آنچه کازران جامه بدان کوبند کلفهنگ بفتح شین و سکون لام و ها و نون بمعنی باشد که
در ناودان آویخته و بسته باشد شاه گوید شعر آب کلفهنگ کشته از فرزون ای شگفت ۞
همچنان چون شبنه سیمین نگون آویخته کیارنگ بفتح کاف و با و نقطه تحتانی در خنه بمعنی
بهش کزنگ بفتح کاف و زال و سکون را و نون و تو شت و نادان و ابله و بی اندام باشد
و کرد کلنگ نیز باین معنیست کالونگ بفتح لام و سکون و او و سین مهمله کوهنگ بفتح کاف
و کسر را و سکون سین مهمله هر دو با قلار را گویند و بعولی جوجه بریکی هر دو چیز خوانند و آن
موب کرگرست مع اللام کال هزیمت باشد نخس فخری گوید شعر بفتح کج و ضم بیشش کریز
کهنرا کر تیزی تیغش بود غنیمت کال ۞ و کسی که گریز گویند کالید کاچال همان کاچار که بعر
اسباب آلات خانه بهش کلمعنی فرماید شعر زود بر روند و آز مود ندش ۞ همه کاچالها نو نو ندش ۞
کلال بفتح کاف بالای پیشانی بهش کلاک گوید شعر باز نشش یکتنش ریش پاک ۞ یا زرم
سنگ یکی بر کلال کیخال بضم کاف ثقل بر سر کرد و عضو از آن کرفته باشند شاه گوید

جنبیت کشیده زخنگ کالی

کاهنگ پیاله آمده خاقانی گوید
آنکه کاهنگ جام بهر او کرست
خاصه بیک کاهنگ اسرار ملک او بر
از آنکه کاهنگ مطلع دو نون و از آنکه
مطلع است در مطلع اول کاهنگ نام
نقیب بام و آن کاهنگ بود بر زبان
کاهنگ نام کرگی مطلع دو نون
بر مطلع دو نون و بر مطلع
اول و بر مطلع دو نون
و بر مطلع دو نون
کاف تصریف الاشعار صرف است
کوکل رهنده طلق کوکل
و بضم نون و کوکل و کوکل

شعر پس بپذیر بفرم این شعر بگفتم ؛ از من بدل و خاطر بپذیر بگنجال کوال بضم کاف انبوه و خشت باشد قلعه‌ها
کوید شعر بزرگان گنج و سیم و زر کوالند ؛ تو از آزادی مردم کوالی کیفال بکسر کاف و سکون
یا آورده و لفظ تحتانی با معنی جیب و جیب هنوز نگفته اند و بعد از آنها مردم رند پیشه و جاش بوده
باشند شمس فخری کوید شعر ز احتساب نفاذت تو ذوالنون است و امام ؛ کسی که بود از این فتن فاسق و
کیفال کاکل با سیوم فارسی مفتوح کلک میان تهی بهر کرد آبرو بیند کاکول کاکل بهر مرد و مرد نفت
کاول بضم واو و کاو دول هر دو در شعر میرزا بمعنی چاشنی کیر بود کذا فی موید الفضلا کشل بضم
کاف و فتح تا اسب جنیبت و دل بلند بهر کسیل بضم کاف و کسر سین وقع کردن و در ستادن
و کسی مرادف اینست کشاخل بضم کاف با شین معجمه و فتح خا نوعی از غله بهر کوپل بضم کاف
و فتح با فارسی شکوفه باشد و در سامی کوبل با آرنازی آمده و بمعنی کلی که بر بی الخوان
کویند کوتوال قلعه بهر و این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند کول بهر کاهی که در غلاف
کیف بهر و تیر کوکی کوبد کر در آب بایستد کفچه تول با جیم فارسی مرغیست کبل بفتح کاف
و سکون با و ضم با با داران و آهن باشند کول بفتح کاف و واو پوستین که از پوست کوسفند
سالخورده ساخته باشند اما نه شعر میکفتی کول چون بهار آیت ؛ کر هنگام سرما بکار
آیت ؛ و دیگر کلیم کهنه را نیز کویند و در سامی فی الاساسی بمعنی اسب کندرو نیز آمده و آنرا
کردن نیز کویند کول کون جنبانیدن و نیز رقص شمس فخری کوید شعر کاه از بهر خنده و مردم
پایمال تمسخری و کول کاکل بضم کاف دوم نوعی از کندمست که آنرا حنطه رومی نیز کویند
و در سامی فی الاساسی مسطورست که کاکل هو من نبات البر یقال انه من الحنطه و مراد
از حنطه شوره کیاهیست کار خر زول بسکون را و فتح زا و خر نزاد فارسی تخفیف بهر
کر بر مرغ و در آن بایستد و آنرا کار بغو باید و نکذارد که آن تن در کار تعلل کند کوه
پال کرز بهر حکیم فردوسی کوید شعر و ز و با و بر سام تیر مرد و خداوند شمشیر کوپال و خود

و بتر نام مبارزی باشد

و بتر نام مبارزی باشد کابل بضم با کو دول بضم واو و هر دو نام شهریست معروف کرابیل
نام یکی از دو شاهزاده مطیعی مضاف کوه جلیل در شرفنامه نام کوهیست که نوع در آن
خانه داشت و اول آب طوفان از آن جوشیده کوزای موید الفضلا مع الیه کام دهان
دود کر یعنی مراد و مقصود و بهر شعر کالم از یکی شوهر شش مرده بهر بالاق کرفته استاد و پیچک
کوید شعر پای تو از میان رفت و زمت ؛ ماند کالم که تیر نکند شوی کرکم بفتح کاف و سکون
را و آهله و ترس و فرح بهر بهرامی کوید شعر فلک بین جانه را ماند از زرق ؛ مرا در اجون
طرازی چوب کرکم کرکم بفتح کاف و سکون را همزه که بر کنار جیر و دیده شمس فخری کوید
شعر جو بیار دولت شاه جهان پناه ؛ دایم ز سلسبیل و زلوبست آب و کرکم کنام خواب
کاه و حوش باشد حکیم الدین فاریابی فرماید شعر عدل شامل او بوی آن هی آید که در
کینکه شیران کنام کیرد ؛ حسین وفای بکاف فارسی آورده کرم بضم کاف
و سکون را آهله اندوه و دل کرنکی بهر حکیم فردوسی کوید شعر خنکال شیران همی رشت
غم ؛ در بیده بر دول پر از داغ و کرم ؛ و در شعر میرزا بهر فرخ تیر آمده کرم بفتح نقصان و کرک
و ترک کوبند کم اکر بکسر حکیم خاقانی کوید شعر ما شفا نزا به تنک و نام چه کار ؛ که زن عقل
باش و کم کو باش ؛ و دیگر یعنی مادر تیر آید و در عربا بمعنی چرخ باشد کم بضم کاف بمعنی آواز تشنه
نقاب باشد حکیم خاقانی فرماید شعر کاره پاره زنکی نیابد در ؛ دیانک زنکل نابش
کم کم نقاب کان سام و کرشم قوس و فرح بهر موفق الدوله کوید شعر از بر اکار کرنا بد
خذ کم که بر بازوکان سام دارم کوم بوزن بوم کیاهیست که در میان شد کار یعنی
زمین شیار کرده بهر شمس فخری کوید شعر کمل اکر بر خلاف او روید ؛ بیتی دان که کوم
نزد ارد ؛ و در تاج الاسامی کوم را بمعنی اژدها آورده کلم بر کستوان اسب بهر و آنرا کلمین
و کرتین نیز کویند مولانا کاتبی فرماید شعر ز آتش تیغ عقب کز شعله بر برج انکند ؛ نعره بشکن

چرخ خاکستر شود یا نه بحکم **کلکم** بفتح کاف فین منجنیق باشد **مع النون کابین** معروف **کرزن** بفتح کاف و را بضم تا بی حرف که پادشاهان قدیم از بلاهای سرخود می آویختند و احیانا بر سر میکرفتند منوچهری گوید **شعر** تنی کیسو فرو افتنده بر اسی ۞ بلاسی مجرد قریش کرزن **کرزمان** بفتح کاف و را آهسته و سکون زا آهسته بمعنی آسمان بمعنی شمس الدین فخری گوید **شعر** تا بود در کان بتحقیق و بهرمان ۞ تا بود خورشید و مه بر کرزمان **کرستون** بوزن و معنی فرسطون که گذشت بیتی قطران گوید **شعر** شاه گوید خواهی نهارش ده و خواهی بگرز ۞ خواهیش بنشاهین ده و خواهی بکرستون **کرکان** نام ولایتیست **کشخان** بفتح کاف و سکون شین و ثانیث باشد مسعود گوید **شعر** تا نکوئی چو شهر بر خوانی ۞ کین چه بسیار کوی کشخانیست **کشکین** نانی بود از جو و باقلا و جاورس پزند **کشمش** بفتح شین گوید **شعر** دولتی زیکلچه ساختی و از نه جامی که بدی مالشان حمه کشکین ۞ سات تیر آمدن بزبر **کوپین** بضم کاف و کسر با چیزی بزبر مانند کفه ترازو که از آن جهت باشد که عطاران بر زر کوفته را در آن کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید **شعر** کمینه نوروز تخشش و انعام ۞ طلا بکیل بود در بطلو کوپین **کوهان** در نسخه فالی مسطور است که کوهان زینت و آنچه از پشت شتر بر آمده بجاز کوهان گویند **کاشتن** برکشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن **کالیدن** و رم شدن بزبر **کجین** بفتح بکسر کاف و جیم مرقوم و بکسر کاف و جیم آرد و روغن باشد در نسخه میرزا **کراچون** بکسر کاف بانگ کردن مایکن وقت بیضه نهادن **کفانیدن** یعنی ترکانیدن **کتیران و کتران** بفتح کاف و کسر تا و را و ثانیث که بر شتر گرگین مالند و بتازی او را قطران گویند کذا فی موید الفضلا **کلن** بضم کاف و فتح لام بمعنی زده باشد بزبر و کرده بکسر رسیدن **کون** بضم کاف و واو بمعنی باشد یعنی اسفندیار که بود بزبر کون بمعنی بفتح فین و را آهسته **کراسیدن** تباه شدن باشد **کرسیدن** بوزن ترسیدن فریب دادن بزبر و در نسخه میرزا **کریان** بضم فا و بود **کی نشین** نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و

کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و کی نشین و کی ارش **کیهان** بکسر کاف جهان باشد حکیم فاقانی گوید **شعر** همتم بر سر کیهان خورد آب ۞ تنگ و نرد کیهان در کیهم ۞ کیهان مخفف آنست مثالش منوچهری گوید **شعر** بود آن هنگان را خوش و مصلحت خویش ۞ او را فرض مصلحت شاه کیهانست **کردیدن** بفتح کاف و سکون را و تازی پراستن و بزبر **کرزدن** بضم و فتح را تازی و دال و سکون را و تازی چاره جوئی بزبر **کرخوخون** بفتح کاف و خا و سکون را و فارسی عاقرقرحا را گویند **کشان** بفتح کاف خیو و تیر نام ولایتیست **کشن** بفتح کاف و سکون شین بسیار و انبوه باشد فردوسی گوید **شعر** اگر کشن کرد مراد سنگاه ۞ بنو و بنام جهان دار شاه ۞ و بکسر شین نیز آمده ام او گوید **شعر** کشن بیکار و کار فراخ ۞ یکی کلبه سازند در پیش کاخ ۞ **کلاشکن** در نسخه میرزا نام حلوائیست **کرزن** مدبر و سپه دولت بود شیخ نظامی گوید **شعر** با دو سه کم زن بشو آرام گیر ۞ مقبل ایام شو آرام گیر **کنودیدن** بفتح کاف و دال و ضم نون و کسر را فرنفین باشد **کلردیدن** در شرفنامه نام شهریست در ایران زمین **کندلان** بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه ایست اما در شرفنامه گوید که این لفظ ترکیست **کیخن** بفتح کاف و خا و بجیم با آر دو لفظ تمنائی از آمیختگی و استواری و تمسک الدین فخری بمعنی بخن چرب و شیرین آورده و گفته **شعر** همه اعدای خود را دوست کردی ۞ باحسان و دلبری و کیخن ۞ اما در نسخه فالی بکاف فارسی همان بمعنی اول آمده **کیان** بفتح کاف پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس و دیگر خیمه بزرگ و باهنر ابو شکور فرماید **شعر** همه بار بسته برین آسمان ۞ نگر پرده بینی بسان کیان ۞ و در تحفه بمعنی ستاره نقطه پرکار نیز آمده **کیکن** بکسر کاف و سکون با تاریکی باشد و در موید بهر دو کاف مکسور تاریکی و گیسو بزبر بفتح کاف دوم نیز آمده در شرفنامه **کلجان** بفتح کاف شخصی را گویند که کاو

دکو سفند و امثال آنرا چوانند و بعربی باستوراج گویند **کاله دان** یعنی سبوکه زنان فتیله
که بر سبد دران نهند **کن** بکسر کاف بجیم بهنر و آنرا کلنیز گویند و بعربی غرزه خوانند بفتح
نون و سکون را و فتح زا **کپان** قپان باشد که گرستوان و گرستوان نیز گویند **کدبن** بفتح
همان کدنک مرقوم شیخ نظامی گوید شعر نکهدار اندرین آشفته بازار که در این کاران
از طبل عطار **کرفتن** بوزن و معنی گرفتن **کتابون** بفتح کاف و ضم با نام دختر قیصر
روم که در حباله کشتاسپ بود تعزی گوید شعر چو آنکه نشاه بنهر نازنو ز طلعت او اسفندیار
نازد از طلعت کتابون **کراخان** نام پدر افراسیاب **کشیدن** بکسر کاف و با و سکون
دو با حطی از جای کشیدن باشد **کفتن** و **کفیدن** هر دو بفتح کاف از هم باز کردن
و شکافتن بهنر **کلندیدن** بفتح کاف و لام و سکون نون و کسر دال شکافتن باشد
کوتخان بضم کاف و سکون فا فقص بهنر **کولاویان** بضم کاف و کسر واو و با دو نقطه
تحتانی پهلوانان و کرد از اکوید کذا فی الفتحه **کیاکن** بفتح کاف اول و کسر دوم خلاف
دوما هوار **کردون** قوس و قزح بود **کلاندن** بضم کاف و سکون نون افشاندن باشد
کران بضم کاف و **کرن** بضم کاف و سکون و فتح را هر دو اسپی را گویند که رنگ او میان
زرد و بور بود **کیوان** زحل بهنر و در تحفه بمعنی فلک زحل نیز آمده **کلیون** بضم کاف و یا
جائیه بهنر که از هفت رنگ بافته باشند **کشورزمان** بکسر کاف و زا و سجود و سکون
شین و زا بزیر کان بهنر **کن** بضم کاف کون بهنر **کرمان** نام پدر زمان پدر رستم
و در موید الفضلا مسطور است که شهر کرمان را نیز گویند **کرمان** بکسر کاف و را و مهمله و سکون
با و حطی همان کرمان مرقوم که گذشت **کلواو** و **کرنجو** بفتح کاف و را و سکون نون
کابوس بهنر که در خواب مردم را فرو گیرد و فرالاری گوید شعر ناکه باز پری برسن افتاد
چو برخفته فتد ناکه کرنجو **کرو** بفتح کاف و سکون را و مهمله و ندران فرسوده کاواک بهنر

تمشی فرا گیرد

کمند مرمان عارت و در هر جانب خود را
حکمی میان طوفان بی رسیده و دور و کنار
اهم شهرت و در اصطرب جوهر صورت
ریخته بست نظر و اهل و العقوبت
لیالی الحسن و سال هم در رزق عقول العقوبت
و استقرار و عهد بهاء و کار امر حسن
کمند مرمان عارت الطائر فی الرسالة ۹

کمند خان

کمان خان

کمان بهلوان

کمان بهلوان

کمان

کمان

کم

لام چنانکه آب در چیز شده باشد و آنرا گول نیز گویند و چنین گفته شد و در لسان الشعرا بجای لام
کاف آورده **کندرو** بضم کاف و نون و سکون واو و فتح دال و زیر مجاز بود و زوه سی گوید **شعر**
در کندرو خوانده اندی بنام ٭ بکندی شدی پیش سیداد کام **کانیرو** بکسر نون و ضم را مار زمین
باشد و آن دارویست که در استسقا کار برند **کانغو** بسکون نون و ضم نون گرمی بهر سیاه
و سرخ و ادرار زهر بهر و بعضی او را خوز هر تیر گویند و کاغذ نیز باین معنیست **منع الهاء کاه** معروف
و دیگر کاهنده **کابه** بسکون با و فتح نون و ضم باشد شمس الدین فخری گوید **شعر** ای شهنشاهی که مهر و ماه
هست روشن از وجودت کابه **کاتوره** بضم تا و فتح را شکسته باشد هم او گوید **شعر** دو شمشیر قاتل ست
پا بر جا و شمشیر اجلست و کاتوره ٭ و بمعنی سرگشتگی نیز آمده انوری گوید **شعر** زهر آنکه زتقدیر
الهی یابد ٭ زهر و لی فلک بر هزار کار گاه **کازه** بفتح زا آتازی شاخهای درخت باشد
که صیادان بر بر دام بندند و چیزی بران آویزند تا صید بر سر دام افتد و نیز سایبان را گویند شمس
فخری گوید بهر دو معنی **شعر** بهر سلکون با بهر قوت ٭ سرای شاه و اول راست کازه ٭ بپای خود بدام
آیند ٭ اگر از نام او سازند کازه ٭ اما در نسخه و فای و کخه بمعنی سرسایه باشد که درخت بانان از
جهت دفع آفتاب از چوب و علف سازند مطلق سایبان **کاسته** معروف **کاله** بفتح
لام کدوی شراب باشد و بمعنی قشلق گرزان بچند از جهت ریسیدن نیز آمده و بمعنی خوزه
نارسیده نیز آمده شمس فخری گوید **شعر** آنکه جالینوس اضعاف شمس را بنو دهد مهر بر کاله **کالفته**
بفتح تا و لام آشفته و دیوانه مزاج باشد و هم او گوید **شعر** همه دشمن در گاه باشش ٭ زاضداد
زمان کالفته باشد **کالبوه** آسیب و سرگشته باشد شاعر گوید **شعر** چون شده زنم ست و کالبوه ٭
باطل آرزو پیش من حق بود **کامه** ریگالیست که در خوزستان نیک سازند **کاوه** نام لشکر
منصور و دیگر نافه را گویند و ابن السبا بر عربیست و حسین وفای گوید که معنی نافه از تحفه هندو
شاه است **کنجه** بوزن پنجه خوی باشد که زیر دانش آماس کرده باشد شمس فخری گوید **شعر** هرگز

شل زند کسی از دلی خود را ٭ نسبت کند بعیبی کسی هیچ کجا را ٭ نیز در شرفنامه فردوسی پریده را گویند
و در رومیه که بفتح کاف و جیم فارسی و سکون با بر دو معنی آمده **کبه** بفتح کاف و با آشفته و
و غیر شده و بمعنی شیشه حجام باشد هم او گوید **شعر** شهنشاهی که تیر پر خیش ٭ مهندر پشت مهر و ماه
کبه **کده** بفتح کاف و دال تازی باشد **کدو** نیز کوزه شراب را گویند استاد رودکی گوید **شعر**
لعل را از رنج و ضم بر کشت در کدو ٭ همه کس بنزد من آرد **کده** بضم کاف و فتح دال کام و ملاذه شمس
فخری گوید **شعر** آنکه طفلان فاضل را دایه کام و مراد ٭ خوز بنیر و شکر و خوش بکشاید کده ٭ و دیگر چوبکی
باشد که در کلیدان افتد تا بی کلید در را بشود و طلبان گوید **شعر** در کلیدان نبود سخت کده ٭
باز کردم در و سدم بکده ٭ و سرا نیز بهر **کراشیده** بفتح کاف و کسر شین تباه باشد و نیز
بمعنی کار پریشان آمده آقای فرماید **شعر** تا تا جه اکشم از روی تو فکر اشیده ٭ و نیز
شدگار رسن **کراه** کنازه و نهایت بوده باشد **کرابه** کرشین بنیر بمعنی سوسمار و در نسخه
میرزا و وفا کرسبه نیز بهمین معنی آمده مثالش رودکی گوید **شعر** چاه چنده کرسبه با کرده ٭
خورده ایشان پوست روی مردمان **کرنه** بفتح کاف و نون مار پست که آنرا تخوار
میگویند **کرخ زراوه** پیاده باشد در نسخه و فا **کروه** بفتح کاف و واو و سکون را
و دندان کاو اک و تهی باشد **کشت** بفتح کاف و شین چند معنی دارد در نسخه و فای اول
خطی بوده باشد که بکشند دوم نام کدایان بوده باشد سوم تنگ چهارپایان **کشته**
بکسر کاف و سکون شین بمعنی و فتح تا کاشته و دیگر میوه خشک را گویند سوزنی گوید
شعر تا کوی ترا با تو دل از هم نبود ٭ نیست چون امرود کشته **کرشپایه** نام نباتست
که بر ساحل دریا هندی باشد و آنرا بانگستان کرشپ تشبیه کرده و معنی کرشپ که نشت
و آنرا از الکه نیز گویند **کفته** بکسر کاف و فتح تا آنکه ریم نقره باشد که بهر ساخت الحد و حلقه
الفضه گویند **کرزه** بضم کاف و سکون زا و بمعنی و فتح زمین باشد که به پیل راست کرده

باشند و آن کنار را مرغ خوانند **کنجه** بفتح کاف اول و جیم و سکون کاف دوم پیشوا و باشد
و بعربی ساحب القطن خوانند **کنکنه** همان بهلوی کنکنین مردم شمس فخری گوید **شعر** کند هر که خیر فرق
الفاق ۞ بدنیا و بدین کنکنه او **کفته و کفیده** هر دو بفتح کاف ترکیده باشند مثال اول
شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** گل سرخ تو کفته و بار کوی ۞ برون کرد حوری سر از مغز جاوید ۞ و مثال
دوم مسعود سعد گوید **شعر** کوه با سنگ کفیده چو خرد باروی سبیه ۞ ابر با تیر شکسته باد با پای کفار ۞
زان نهنگ کوه شخص زان هزبر چرخ دور ۞ زان همین ابر بر و زان عقاب باد سار **کلاره** بفتح
باد تازی رسیانی بهتر که بر چوب تک بچند تا جولاهه بکار برند شمس فخری گوید **شعر** نبود در میان اهل
هنر ۞ هیچ جولی بر بسیان و کلاره **کلاژه** بفتح زاء فارسی مغفی باشد که تیر از بان قالیچه و کلاه پوست
و بعربی تیر گویند شمس و بعضی گلول تیر آمده سیف ابلق گوید **شعر** صورت دیبا مانندت برادی ۞ بلی بیم کلاژه
یکدو بیند **کلاته** بفتح کاف و تا حیوانی بهتر که پرنده بهتر از هر جنس کرماست ابو شکور گوید **شعر** شاه
دوان کلاته رو باه کفت ۞ کو دانا زوابن داستان در نهفت ۞ و بعضی دم بریده تیر آمده شمس
خالد گوید **شعر** رستم زدست کردم لیکن تو ای اسود ۞ می هیچ دلی کش از غم چون مار کلاته دم ۞ و بعضی
چهره و نام شب تیر آمده **شعر** معانی کلاته بچو رلیق ادراک ۞ **کنوره** بوزن طنبوره مرکز دوستان و
قبیل بی شناسا گوید **شعر** خود ز ارد خایی ای نامخ بتاو کنوره ۞ دوستان او **کنجاره** فقال هر چه از روغن
گرفته باشند از هر دی فرماید **شعر** ترک بادام بوده با نخود ان سفیه ۞ تا سیه کردی رخدان را چو کنجاره
ندی **کندوره** بفتح کاف در آخر و سکون نون و ضم دال مهمله سفره پوستی باشد ابو شکور گوید **شعر**
ستاده در ان کوی آزاده و از ۞ در ان کوی افکنده کندوره خوار **کنغاله** بفتح کاف و سکون
نون با غین معجمه و فتح لام تحتیه بهتر شمس فخری گوید **شعر** احتساب نقاد او بر دانست ۞ از همان آسم
کنک و کنغاله ۞ و بضم کاف نیز آمده و در شرفنامه و بعضی کوهی آمده و در خراسان و خیلی نیز آورده **کهله**
بفتح کاف و ها و لام ابله و نادان بهتر شمس فخری گوید **شعر** اعظم جمال دینی و دین شاه کلکشتی ای

عقل با کفایت و فضل تو کهله **کواره** بفتح کاف در اسبه که میوه در ان کوازند و در تخیر را
بهتر نیز و سبد و کاسه از گل پخته نیز آمده **کواژه** بفتح کاف و زا آفارسی طعنه بهتر شمس
فخری گوید **شعر** تنها ای که بر سلطان اجرام ۞ زند رای عنیر او کواژه ۞ و بتشدید و او نیز آمده
کسانی گوید **شعر** ای کشنده و خیره و سرکشنده کسانی ۞ کواژه زده بر تو اهل یمن مختال ۞ و بعضی مزاح کنند
و الصوان نیز آمده و در لسان الشعرا بعضی طعام پخته نیز آمده **کوره** بفتح کاف در آخر و سکون
کسیل او را کنده بهتر و کو با هم رسیده و کل در و مانده شمس فخری گوید **شعر** باد باقی همیشه تا
باشد ۞ کوه و دریا به کوره در کوره ۞ و بعضی آتشدان سوزنست و در تحفه میرزا بعضی سلاب نیز
آمده **کوزه** بضم کاف و فتح زاء و رامی کلی کبود بهتر کوزه آب ۞ و بهتر استاد کسائی فرماید **شعر**
باز شکار و چوی هر نیست شد از شکار ۞ و بر کبر شکر و بسوی کبک رکوزه ۞ **کهنه** بکسر کاف و سکون
یا رحلی و فتح نام با غیست مانند عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه آن به توت شبیه باشد
و بعربی طیق گویند بضم عین مهمله بوزن سهیل **کوزه** بضم کاف و فتح زاء فارسی خرسنده که
را کوزه و بعربی آنرا قرع خوانند **کوفتاره** جولاهه را گویند شاکر بخاری گوید **شعر** تقویض کنم
در دو فغان این زمانه را ۞ کو داد کبر و مرتبه این کوفتاره را ۞ **کوره** بفتح کاف و ضم نشیمن گاه
پالهنگ که کاره نیز گویند **کونده** بوزن رونده چیزی باشد که از کیاه باشد چون دای و کاه
بدان کشند استا و پسبی گوید **شعر** مانند کسی که روز باران ۞ باران پوشد از کونده ۞ **کیله** پیمانه
باشد **کشفته** بفتح کاف و شین و تا پژمرده و پریشان شده بهتر عبد الواسع فرماید **شعر** کشفته بیم
چون به میان در خست ۞ کشفته شدم چون بآبان کیاه ۞ و در تحفه میرزا بضم کاف و شین آمده
کاژه بفتح خاء معجمه باران بوده و در لسان الشعرا بعضی برفان نیز آمده **کارته** منکوت باشد و بعضی
را نیز گویند که آنرا بعربی علبه خوانند بفتح خاء و ها و سکون لام و فتح باء موحده **کاریزه** کبر از
فارسی و فتح زاء مهمله دانه که بعربی باعلبعض گویند **کاسکینه** مرغیست که مانند هره تا چهار است

و بزبان برخی آنچه باشد و آنرا ابرک نیز گویند **کاغذ** در تحفه میرزا آخری باشد که کتب
پر و آنرا عود سک نیز گویند اما در سامی الاسامی گوید که کاغذ سیاه و سرخ و زرد و
باشد و کاغذ نیز گویند و در شرفنامه بهر دو معنی آمده و در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده و گفته که
او را کاوه نیز گویند **کالیده** موی آشفته و ژولیده باشد و خاک بر نشسته بستان **شعر**
ازین بدرگه موی کالیده بهتر بر روی مالیده **کاره** بستد را گویند یعنی مرجان و آن از
قعر دریا روید و سنها بران افکنند بر کشند بهتر چون باد و آفتاب بران وزد سرخ
شود و نیز بمعنی خواهش و کام هم بمناسبت حکیم فردوسی گوید **شعر** اگر زآمدن دم زنی بکرمان
برآید همه کاره بدگمان **کاره** بفتح نون بزآبروی هم بزور رتبه باکسی دلیر باشد را گویند بکسر میم
کاینه بوزن آینه در تحفه میرزا آخر دون هم بمعنی یکی گرفتم از من کوه آن کوانی مؤید الفضلا
کره بضم کاف و فتح با بکاف باشد و نیز نام رودیست که آنرا الخوزند **کوه** بر کوه نام
یکی از انواع هنر هم بمعنی آنرا کوه برکوه ازین سبب گویند که طبعش بر هم نشسته هم بمعنی چون
کوه **کرته** بکسر کاف و فتح تا علمی که از ان جاروب سازند و نیز بمعنی درخت خود کرتار بسیار
در اشتر هم بمعنی آنرا اشتر خوار گویند **کرچه** بضم کاف و کسر را و فتح چیم فارسی خانه کوچک باشد **شعر**
شاه گوید **شعر** داشت الفان یکی کرچه تنگ چون کلوگاه نای و سینه چنگ **کرته** بفتح
کاف و زاء فارسی آن گوشت که در بین زبان آدمی باشد هم بمعنی آنرا اطازه گویند و نیز حوبا
را گویند که در کلیدان افتد بجهة استخوان **کشاوه نامه** فرمان سلاطین و منشور هم بمعنی نوشته میرزا
کشته بوزن پشته حیوان پالان افکنده را گویند **کشته** بفتح کاف و سکون شین و فتح نون
کیاهیست مارفع مانا و در مؤید الفضلا اردی هم بمعنی آنرا اکشنیغ نیز گویند و در برهان گویا
بمعنی آسمانی و نوعی از مارفع آمده **کلاله** بضم کاف موی پیچیده **کلبه** بضم کاف و لام و سکون
نون و فتح با خلوه حلوا و غیره هم بمعنی **کلنده** بضم کاف و فتح لام و دال و را مرد درشت ضخیم

اندام بود

اندام بود شمس فخری گوید **شعر** چو بلند قدرت نیروی او نیافت تا بانگه هست تند نهاد و کلنده
کلونه بضم کاف و لام و فتح تا حلقه دام و خران و دو نیزه بود در تحفه میرزا و در مؤید الفضلا
و شرفنامه حلقه دام و دو انگشت و خران و دو نیزه آمده **کلونده** خیار بزرگ باشد **کلاه** بکسر کاف
و فتح لام مشدد سقف خانه باشد شیخ سعدی گوید **شعر** تو کی نشینی ما را و داد خواه بگیوان سرت
کلوابگاه و بفتح کاف هوا و هر جایی باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده
و با بمعنی بکاف فارسی نیز گفته اند مثال معنی اخیر شاعر گوید **شعر** جای جا مانکشی شب تو رست
دام و لها کلوابگاه پرنگست و لهو با کلوابگاه بکسر کاف و لام مشدد پرده که بر چون خانه بدوزند **کانه** بپرده بابکده
کانه سقی بوده باشد یعنی کار بزرگ شمس فخری گوید **شعر** بردن آرد هزاران بحر کلکش
بدانصورت که منبع را کانه **در** اکثر نسخ با خیست اما بهر نسخه ابرهیم بمعنی چاهی آورده
که چاه کنان از جهة امتحان آب در زمینی فرو برند **کنانه** بفتح کاف و نون و دوم کهنه
باشد کمال اسمعیل فرماید **شعر** روزگار تو نو شد سر جان کهن کنانه کرشود آنهم بروزگار
تو باد **کندآموه** بضم کاف و میم موی مادر زاد یعنی موی که چون طفل زاید بر بدن بوده
باشد و در سامی فی الاسامی مسطور است که کندآموه اول ما ینبت من الشعر و الریش **کوته**
بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان گذارند خلاف المعانی فرماید **شعر** قدر تو بر فرق فلک
افسرست خوم تو بر پای زمین کنده ست و دیگر غول بیابانی را نیز گویند **کواسه** بفتح کاف
و سین کوزه دو صفت باشد **کوالیده** بضم کاف و کسر لام علف بالیده و کشت بالیده هم
کوپاره با با فارسی کلاه و غوره هم بمعنی شمس فخری گوید **شعر** کرنیش بخشش زحمت شاه
صد هزاران دهست و کوپاره **کوپانه** چکش هم بمعنی مطرقه کوچک آهنگران **کوشه**
بوزن توشه کوشیده و بدست آورده شده شاعر گوید **شعر** چون بردن از بکاوکی بود او
کوشه خاطر تو کی بود او **کوشنه** بضم کاف و فتح نون و تا سرین آدمی هم **کهره** بوزن بهره

زنهار نیز هست باشد **کوله** بوزن طوبله موی سر بهنر و در شرفنامه بضم کاف و سکون واو آمده
در آوات **کهله** بفتح کاف و سین مهمله و لام نادان و احمق باشد و در لغت میرزا ابراهیم
کسله آمده که بعد از بای موحده باشد کذا فی آوات الفضلا **کلکه** بضم کاف اول و کسر
دوم جامه تحمل بهنر و در موید الفضلا آمده که بعد از بای موحده باشد بهنر شمس فخری گوید **شعر** زفرق
پیش طلب اصل کز برای وجود درست باید کردن نخست کدرادة بفتح کاف و با
و زرا و تای قرشت کاکشی بود که قبل از شب آدمی را واقع شود و بعربی قطی گویند و کسی را که
این حالت بوده باشد گویند حمی کمتر و **کاژه** بفتح زای فارسی جایی بهنر **کره** بفتح کاف
و را آن زنگار مانند که بر روی نان و امثال آن بندد و آنرا اوزک نیز گویند و در عربی تسلح
خوانند بضم میم و فتح حا و آن مشدد **کرنه** بضم کاف پیرهن بهنر و قرطه مثوب اوست و در لغت
بمعنی جبه باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر** کرنه فستق بود ز دوخ تا مرغ فواکر انواز و **کده** بفتح
کاف و دال و جانوریست سیه فام و پر خشم از مار بهنر کذا فی الفخر **کلاخره** باشد بچه کرانشکم
مادر بود و او را کلانه نیز گویند **کاشانه** خانه زمستانی باشد حکیم کسائی گوید **شعر** عالم بهشت
گشته کاشانه زشت گشته بهنر سرشت گشته بحر اپوروی حوراگذره بوزن جندره هر دو بهنر
فرخ کوچک بهنر که در آب نشیند مثال اول را شمس فخری گوید **شعر** خواهد که سر طایر داغ شود
زرخ تا در حیاض بر منش بهنر چو کودره **کاپله** بفتح لام مادون باشد **کاسانه** با سین مهمله و
فتح نون مرغیست بزرگ که در خوارستان بسیار بهنر عمغ گویند **شعر** حیدر بولی کرد عالم چند
چند کولی طریق پوپالی تا کی از بهر قوت و شهوت نفس چو کاسانه می نیاسایی **کیاده** بوزن
پیاده در لغت بمعنی سواره بهنر **کسه** بفتح کاف و میم و سکون سین موی اسپ و غیره باشد که بعربی
زلف بر روی آورند **کان کره** معروف و کان مهره و کان قره بهنر نیز گویند و بعربی قوس بنادق
و قوس جلاهق خوانند **کناره** بفتح کاف و را آن مهره ایست که هندیان در خرامیم خرد گویند

گفته

نظر

وزن بهنر آن باشد که بعربی آن باشد

انتهی الاصل مرزی

کیاده بر وزن لیاده

ان دیج

شعر آن دو چشم کردم که چو هندوبان رهزن همه را زنگ مرکان زده بر جگر کناره و کناره
بلام نیز آمده مثالش شاه نامه خضر فرماید **شعر** ناگهان در کوه چون عروس نهان شده ابر شاطر
شده است و باد دلاله **کرکس** جانش چون بلاله کرده پدید بر آنجا سوی لاله کناره **کاکله**
نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بوده **کجاوه** و **کجاوه** معروف و آنرا فراوه و کراوه
و کراوه نیز گویند **کرانه** بفتح کاف و نون کنار و دیگر جنبت سیاه فام که بهنر نوا اندر پرید
در موید الفضلا کرانه بباء حطی با بمعنی آمده است **کره** بفتح کاف و با **کرابه** بفتح شین
معجمه همان بسمی که با شکه که مرقوم شد **کلشره** بمعنی نادرست و ناخوب حکیم انوری فرماید **شعر**
او ز آن کفته کابن کلشره را رجع کن تا ترا لازم شود و چندین شکایت کمتر **کاره** بفتح
کاف و سین کاسه چوبین باشد که پیشتر شبانان و کدایان دارند و آنرا کاشی و کاسی
و کلکول نیز گویند **کوبه** بضم کاف و فتح با و تازی آنچه بدان چیزی کوبند و بعربی مدق خوانند
زنجیر باب نیز بدین کوبه آنرا خوانند **کوهه** و **کره** پشت و پس زین و موج آب و جمله بمعنی مطلا
شیخ نظامی فرماید **شعر** چو در موکه بر کشتم تیغ تیز بکوهه کشم کوه را ریز ریز و کره بوزن شده نیز مثل
اوست **کاشه** بفتح شین بیخ تنک بهنر شاعر گوید **شعر** گرفت آب تازه ز سرمای سخت
چو زرین ورق گشت برگ درخت و بمعنی کاژه مرقوم نیز آمده است **کلوه** بفتح کاف و واو
تازی و کسر لام سبوی بهنر شاعر گوید **شعر** چو کرد او کلوه پر از آب جوی بتاب کلوه فرو رفت
روی **مع الیاء** **کی** پادشاه بلند قدر را گویند و این نام را در بلندی و قد رازگوان اذا
گرفته اند **کاسوی** بسکون سین موی سبلت و ریش باشد که بعربی بلب گویند بضم با و سکون
لام شمس فخری گوید **شعر** زبان در کام اعدا نیش چو خنجر ز چشم و شمس کاسوی است **کشتی**
و **کشتی** هر دو بضم کاف زنار گبرکان شمس فخری گوید **شعر** چو دین را تربیت فرمود رایت همه کفار
بگسستند کشتی اما در لغت میرزا ابراهیم کسی بسین مهمله بمعنی آمده و شاه نامه خضر نیز بسین مهمله

آورده و با سستی و پستی قافیه کرده و گفته شعر نوبار ز سایبک نرمی سوی دانا اگرچه تو گرانسنگی و
او کسنی کسنی بفتح کاف و کسر نون مخفف کاسنی باشد حکیم انوری گوید شعر رواج کوت با شیر
روی طبع خواص بنشکر آرد مزاج کسنی را کلی بضم کاف و کسر لام مرضیست که آنرا خوره نیز
گویند و در عربی جذام خوانند نعوذ بالله منه کی کیمین بمعنی شمس فخری گوید شعر شهنشاها اگر بر بیکناه
برای اقتران کیست کی را کندوری بفتح کاف و ضم دال و سکون نون و واو و ستاره بمعنی
کرمش سفره باشد کیمین بمعنی شمس فخری گوید شعر برای خوان شهنشه ملک بدست قضا کند ز اطلس
والای چرخ کندوری کاخ مشتری در شعر میرزا قوس رحوت و آسمان ششم باشد کرکری بضم
کاف و سکون استخوان نرمی که آنرا عرب غضروف گویند کلوساکی بفتح کاف و لام در شعر میرزا العبس
بدیخی بوده بمعنی بر کافران هند اطلاق کنند و کلاغ را نیز گویند که بر مردار نشیند مثال اغیرا
بنا گوید شعر همه زمین کلوساکی شود بخشم زبس که بر سر ایشان فرو نشست غراب و بجا طراین
ضعیف میرسد که چون کلوکلاغ را ساکی میگویند باید که کلوکلاف فارسی بمعنی اماد و مرتبه الفضلا
در شرفنامه و نسخه میرزا بکاف تازی آورده کشور خدای یعنی پادشاه کشتی بضم مرفوع و لین
مهلا نیز آورده و در شرفنامه و موید قول خود این بیت مسعود سعد را آورده که باستی قافیه
کرده و گفته شعر پیل زوریکه چون کند کسنی بیند او پیل را و پستی کلیکی بفتح کاف و کسر لام کلیک
بوده باشد بمعنی احول کدیوری دهقانی بوده بمعنی خاقانی گوید شعر مایه ساز و از زبره بر حقت
تو اکنون بزرگ کاکند بکاو از قبل کدیوری کافوری در شعر میرزا سبزه است که آنرا بابونه
نیز گویند و تبا زیش الخوان گویند کرماموی نام بازی بمعنی آن جانست که خاک را توده کنند
و موی در آن میان نهان کنند و بعد از آن آب بر آن خاک ریزند و گل کنند و بر دور آن
نشینند هر که بیابد گرد او برده بمعنی کالوط بفتح لام و کسر نون نام گیاه بوده باشد که بعربی عشر و عشر و اصفهان
گویند شش کرنری بضم کاف و کسر را و زا فرقیه بمعنی که باز را در هند و پیچ مخفی را نیز گویند که قول

او فوریافته باشد که فتح الوهید و آدات الفضلا

باب الکاف الفارسی مع الالف کرنا

فردا کردان باشد شت ناظم خسرو فرماید شعر ماندهٔ شد سستی و کشتی و سودهٔ نامانده نامسوده پیچ کرنا
کردنا بکسر کاف و سکون را و دال بی نقطه بود که مرغ را به آن بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب و گیاه
حکیم سوزنی گوید شعر آتش سنان نیزه خون کرنا ای اوست ؛ وش چو مرغ کردان برگرد کردنا کج
خوا نام یکی از کنجهای خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید شعر و گر کج کنم خوشتاب بود که بالاش یکی
تیر پرتاب بود که خوا نهاده نامش روان ؛ همان نامور کاردان بخردان کرا گر زند باشد
کردنا بفتح و سکون را و دال گرد انگشت رباب را گویند محیر الدین بیلقانی گوید شعر در جهان بیغم
نه بینی دل کرا از دست رباب ؛ کردن خود پر سن هرگز نه چیده کرد نا مع الباء کوناب مرغی
زردی زنان که کلکو نوه خیار نیز گویند کج از اسباب نام از کنجهای هشتگانه خسرو پرویز بود حکیم
فردوسی گوید شعر و گر نامور کج از اسباب ؛ که کس را نبود آن بخشی و آب کورب بفتح را
و کاف کفش هندی و تورش جوراب است کوراب بضم کاف زمین سفید شوره دار که از
دور آب نماید و بعربی سراب آنرا گویند مع التاء کرفت بکسر کاف دراجوم و تاوان باشد شمس
فخری گوید شعر تو چو آفتابی و دیوانه شب پره ؛ نبود بر آفتاب رضی او کرفت کشت بفتح کاف
زشت و قبیح باشد شمس فخری گوید شعر اگر مثال مانی زده کرد ؛ پیش صورت خوبت بود کشت
کزنیت بکسر کاف و سکون را آتشی و فتح با آنچه از رمایا گفته گیرند و بعربی جزیه گویند الشیخ
نظامی بوزن رسید آورده و گفته شعر گهی خاقان خراج چین فرستد ؛ کنش تغیر کزنیت این
فرستد کنگ در سوخت قبا مردم پیش گذر کنگ نیز گویند و در عربی بیت المقدس خوانند شمس
شاه شعر بکلی رسیده سر بکنگ بوی ؛ نبیت المقدس خداوندی که بر پهلوی چون زبان را نعره
می کنگ در سوختش خواندند کنگ بهشت شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک مع الجیم
کرکاج نام خوارزم هم بحکیم انوری فرماید شعر آخر ای خاک خراسان و ادیزد ات نجات

از بلای غیرت خاک ره کرکیچ و کات کولاج بفتح کاف و سکون نون حلوائی باشد که آنرا
لابر لاتین گویند و تیرازانش کولاج گویند شمس فخری گوید شعر خوان نعت او آواز چاربهلو شنده
زبس کهورزم آباد غلیه کولاج کیچ بفتح کاف دکسر را بیخ بهتر که کبر بیا آرزو گویند شاه ناصر
خسرو فرماید شعر با سجده با موزون چون سر که در تنی با سجده و مطرب چون شرکر کیچی و در مؤید الفضلا
از فرهنگ قواس نقل کرده که کیچ کوشه را گویند از خانه و آنرا سیولنبر گویند کوشت
آهیج یعنی قلالی که بان گوشت از دیگ بیرون آرند کیچ بکسر کاف احمق و نادان باشد
شمس فخری گوید شعر ای فلک با رفعت و تعظیم تو چون خاک پست نوری خورباد آتش و تو پر
تو معیوب و کیچ و در آوات بکاف پارسی آمده کیچ بفتح کاف و سکون نون کیچ خالیش
باشد حکیم انوری گوید شعر آسمان بیچ کمال از خاک عالم بر کشید تو ز کیچ نیزن کو در مرکیچ تعظیم
کاست مع آل آل کره پهلوان و ولیه باشد کلوند بوزن فرزند خری باشد از جوزه اکبر سازند
و تیر نام کوهی بوده باشد کنراید بفتح کاف و بالعین کرد و خرد تیرین شعر کیچی پر خورد کاین چاین
بغراید یکی کم خورد کاین چاین میکراید کراید بوزن برآید یعنی پیچید شمس فخری گوید بیت
شهنشاه تا توان آن شاهر کرد کردن نیار و کز خباثت سر کراید و دیگر یعنی آهنگ کرد خصه
یعنی قصد کرد کوشش کرد معروف و بعضی کناه کرده تیر آمده شاش آبا لغاره شعر کلای بکک
بکک را کوش کرد تکک خوانیش را فراموش کرد کاوزاد یعنی میراث رسید اقبالنامه شعر
بهندوستان پری از خرقاد پدر مرده را چین کاوزاد کیچ باد آورد نام یکی از کنجهای
اشکانه خسرو پرویز و تیز نام نوائی و لحنی از جمله لحن بارید شیخ نظامی فرماید شعر باد از
کیچ باد آورد را نهر بادی بلبش کنجی فشاندی کیچ شاد آورد نام یکی از کنجهای پرویز است
شال هر دو کیچ را فرد وسی گوید شعر و کر کیچ باد آورش خوانده اند که در مخزن خاص شمارده اند
و کر کیچ پیشاد و در بزرگ که خوانده اند شاش کوان شرک مع آل آل کوهر موصوف اصل نژاد

دو کور نشو فانی یعنی بدل کردن و عوض کردن باشد و اینجا بسیار غربیست کاوزشر
بفتح واو حاوز نیز بوده باشد و او را جاور نیز گویند کران سر یعنی تکبر و بی سپاه
انبوه تیر آمده در شرفنامه کرز بفتح و ضم معروف کرز بهاجوب گویند و بضم کاف رود است
بسر صفوان کلشهر نام زن پیران ویسه کسار بضم کاف خورنده غم و باده خوردن
غیر از این هر دو را کسار نگویند کویر در شرفنامه و تحفه میرزا انبیق شکار کرد او را با کلار
نیز گویند کوراب مذکور که سراب باشد آمده اما در تحفه بکاف تازی آمده کا
دراز مراحی که از زر ساخته باشند خاقانی گوید شعر چند خواهی زآهوی سیمین کاو زری
که مجوز دکلنار کزار بضم کاف و زای تازی نشتری حجام و شمشیر کوشش دار یعنی نگهدار
و محافظت کن تهمانه شعر در اندم که اسپ افکنی هوشدار سلیح و سم آور در را
کوشش دار مع آل آل کراز بضم کاف چند پیش دار و اول چوب تر بهتر دوم پیل کاز
کرد و حلقه آهنی بر دو طرف آن تعبیه کنند و ریسمان در آن بسته کشند و زان زمین
بان راست کنند استاد و عاره گوید شعر کرب و مجلس شمشیر چو دانند همی سرد کارش
همه با کاز نسبت و کراز سیوم پشتی که از حرارت پیدا شود و پشت زنان از دوقت
زادن واقع شود بوشکور گوید شعر هر چه بخردی تو کوار بوده باد کشته کوارش تو
تو کراز شمس فخری گوید بیت تاب آتش خشت چنان شدت حسود کراز حرارت
چاره شد زریج کراز چاریم کوزه پهن بهتر که بزرگان در ملائی کوار غم او گوید شعر
هران کراز کاب شاه بر لبش شد شود زلال خراب و در دهان کراز پیچ میزد از جزا بیرون
بهر شمشیر پیر را گویند که بان کاوه و کو سفندر را زنند و باین هر دو میتر شمس فخری گوید شعر
بشادکامی در دو نهاد عیش و طرب نهراز سال دکرم بدین نظر بکراز بشوی روی عدو کس
نظر نکرد فتنه بکوب تا رک اعدای مملکت بکراز هفتم اسم فاعل باشد یعنی کراز نده

و خراسنده و در شرفنامه بمعنی نخجیر و دلاور نیز آمده و صاحب تحفه بمعنی تیغی کوتاه را نامند
و کوزه که سرش تنگ باشد را این اندکی دورست بواسطه آنکه او در متقول منقوشست
و هیچ یک از مولفان بدین نرفته اند اما در نسخه فالی بمعنی جولی که گلابان راند بر او
در آبرو آمده و گفته که او را تو کوا نیز گویند **کودرز** نام پدر کیوست و نام یکی از
خرفالی که در آب بوده باشند **کرکو** عود و را گویند و دیگر گفته بمعنی دستنامون آمده
مع السین کادیس ظرفی باشد که در آن دوغ کنند و در شرفنامه کوسی را نیز بمعنی آورده
و سین مهمله نیز گفته **کنج عروس** یکی از گنجهای خسرو پرویز نقل نماند که خسرو پرویز را هفت
گنج بود و نام همه درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما چون متفرق بود او
و انسب آنا نمود که اسامی جمله آن در یکجا مرقوم گردد تا مطالعه کنندگان را دشوار
آن حواس پراکنده و متفرق نشود **کنج عروس** ۲ باد آورد ۳ دیبه خسروی ۴ کنج
افراسیاب ۵ سوخته ۶ حقرا ۷ ساد آورد ۸ کنج بار که کنج کاو نیز گویند و حکیم فردوسی
درین قطعه ذکر هفت کنج کرده **قطعه** نخستین زبنیاد کنج عروس ز چین و ز برجاس و
از روم و روس و کنج باد آورش خوانده اند که در مخزن خاص شه مانده اند و گر آنکه
نامش که بشنوی بخوانی در ادیبه خسروی و گر نامور کنج افراسیاب که کس را نبود آن
بگنجی و آب و گر کنج کشتی خوانده سوخته که زان کنج بر کشتی افروخته و کنج گرد و خوشاب
بود که با نامش یکتر بر آب بود و گر خفرا انها و ندا نامش روان همان نامور کاروان
بخوان و گر آنکه بدنهاد و رود بزرگ که خوانند نامش کران بزرگ و گر آنکه بدنام او
کنج بازه مذبه دهان دیده روزگار **مع القین کرکرش** بفتح کاف و سکون را و کسر زا
نظم و زاری نمودن اما شمس فخری بضم کاف آورده و گفته **شعر** مگر سرگرانی کرزش نداند
که بر دارد از مملکت رسم گرزش **کرارش** بضم کاف و کسر زا آهله تغیر خواب بود و بمعنی دا

کردن سخن نیز آمده **کشش** بفتح رفتار باشد با ناز و تکبر و بضم بلغم نیز **مع الکاف التازی**
کدک بفتحتین کیسه ای خود باشد **مع الکاف الفارسی کادرنگ** کرز فردوس
که بصورت کاوی ساخته بودند شمس فخری فرماید **شعر** حلیه ی بخیم اندرش کاو بان نگشتر
بتارک برش کاو رنگ **کنگ** بفتح کاف چند معنی داده اول بجانه باشد در تبریزان
دوم رودی بزرگ بیرون هندوستان بهر دو معنی خسرو دانا گوید **بیت** تا مجیر بهار گنگ
شد از روی دهان ۱ و چشم خسرو دانا و دو رود جنگ **مندا** سیوم جزو را گویند
حکیم عنصری گوید **شعر** همان که سیاه اندر آمد بجنگ ۱ سپه همچو دریا و دریا چو گنگ ۱
چهارم شهریست در ترکستان بیخم خم بند که در لغت بیدانشو دسمی فخری گوید
شعر اگر بلال نوازد چو مکتا سازد ۱ نیارد قدر تو در خط محور افتد گنگ ۱ و در آب
الفضل نام بیت المقدس نیز **کاوسنگ** بفتح سین مهمله جوبا که
بران کاو دوزند **کلبانک** بضم کاف و آن بطل بزرگ و بانگی که قلندران
بکار کنند **کوزک** بضم کاف و فتح زا مانند کعب پاکه از پزدل
نیز گویند **کوشک** مقصور کوشش و دیگر صاحب طلاء و گویند و او را کام
فرود آمده نیز گویند **مع اللام کولد** بضم کاف بلغه و ناوان نیز در نسخه
بزاد دیگر بمعنی انجیر نیز **کال** نوعی از ثمر که آنرا جاورس نیز گویند
کردنگل بفتح کاف و دال و کاف دوم و سکون را و نون
ابله و بیانام نیز و دیوث را نیز گویند **کاودم** بفتح تا گوید که نیز بانامی
رویی که بصورت کاودم ساخته باشند و در وقت جنگ زنند و شهنامه
گوید **شعر** سفیده جوز دنای رو سیه خم ۱ خروش آمد و نالهٔ کاودم ۱ **کاوشیر**
گلی که بوی بیا عزار گوید **کوچشم** بفتح کاف و بر چشم کور بسیار نقش کرده باشند

وآنرا بوبا بتغیر خوانند بضم میم وفتح غین معجمه وبای منقوطه مع النون
کردبندن بفتح کاف وبا ودال مکسور وزاء معجمه ونون کردن بند باشد
حکیم رودکی گوید بیت بزرگان جهان چون کردبندن ا نو چون ما فوت نیخ
اندر میانه کواران یعنی کوارا ابر خنده وگوید شعر بر زیر بیاری خون باران
همی بشنوای دوستداران بخون بیدلان خوردن نکیه خوری که کس نامد این سرت
کواران کهزان بفتح خاء وعلامه کمان وجمع کواز حکیم فردوسی فرماید بیت
بیت کواران کهزان نه آگاه از زنا که بیژن نهادست بر بور زیر کرا
زین بفتح تیمه وزاء زنی بهر کزین بضم کاف کزیده وستخب
ودیگر اسم فاعل بمعنی گوینده خلوت گزین وعزلت گزین کولخن وکلخن
بغیر نون کولاروف بضم کاف وواو وراء مهمله مرضی که بوست
بدن را صاف کند وآنرا بیرون نیز گویند کاویزن بفتح زاء هوز چیزی که از
زهره گاو بیرون آرند چنانکه حجر الیتیس را از زهره بز کوهی وآن چیزیست که
در روز شبیت بزرگی بغیر خوردن داد وچون از زهره گاو بیرون آرند
حکم تیشه آنرا نامند در درمان گیرند مسلم کرده واو را بهره زهره گاو
نیز گویند کرکان بضم ولایتیست مشهور که نسوب آن جرجانست کرز
دن بضم کاف وفتح زاء ودال جاره کردن بهر کوردین بضم کاف
حکیم بزرگ حکیم قاقا فرماید بیت سلامت بهر دین بهتر که زیور را بشهر
چو گیتی کوردین پوشش ست ورویش کرده ماکا کرزاو کهان بفتح کاف
واو وکاف دوم بفارسی بمعنی شتاب کنج نوبدون نام نوائی که
مطربان زنند مع الواو کو بفتح کاف خاک بمعنی دیگر وابر چهار زنجیر

کنج کارنام نوائی ولحنی از جمله الحان مذکوره بار بد شیخ نظامی فرماید شعر چو کنج کار را کردی
ترا هیچ برافشاندی رهین هم کاروام کنج وتیرنام یکی از کنجهای خسرو آنرا کنج باد
نیز گویند مع الهاء کاه وقت باشد ودیگر تخت را گویند مثال اخیر معنوی
فرماید بیت زکنجه چون بسعادت نهاد روی براه خاک بر سر بیند کنج وملک وافسر
کاه ودیگر کوی باشد که سیاکان سیم را در آن کدازند فرخی گوید شعر جهان
توا رغوار پاک شدند بدان مثال که سیم بهره ایزکاه کذرنامه کنج خطر هموار باشد
شهیدی فرماید شعر دمانیت ودین جوی وبنگنای کن که موی خلوت بیرون باشد
کذرنامه بکه بفتح کاف وکسر وفتح میم فرض آفتاب باشد کنج سوخته یکی از کنجهای پرویز
وتیرنام نوائی ولحنی از موسیقی که از جمله سی لحن باربد است مثال معنی اول حکیم فردوسی
گوید شعر وگر کشتی خوانوی سوخته کران کنج بدکشتو افروخته مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید
شعر کنج سوخته چون ساختی راه نذر کرمی سوختی صد کنج از آه کوینده قابل از بازا گویند
مثالش فردوسی گوید شعر اگر شاه فرمان دهد بنده را دگر بکشتم از بند گوینده را کیره بوزن
زیره سبد خود باشد کاوچشم نام داروئیست که آنرا ابوطیب بین البقرة بین العجل نیز گویند
کیتی پژوه بمعنی طالب کسی که نزد پادشاهی در طلب ملک باشد کل منتنه کل مختوم را گویند وآنرا
بدان سبب کل مختوم گویند که زرد مهر کرده نشود از غایت لطافت وزنی کرنه بکسر کاف
وفتح نای مشدد در شرفنامه رفته میرزا که هی خود بمزد لیلی ومجنون مثالش گوید شعر من خود
بکرنه کیتی قانع شده ام زهر انامی کشانه یعنی کان ضد تقیین فردوسی گوید شعر قول الاجز
شاد مانه مرا زرد از مهر دکانه مرا کوش جنه بضم کاف وفتح خاء یا جانوری باشد که
در کوش مردم رود مع الیاء کهوی بفتح کاف وسکون ها بر آن کردن باشد کوری بضم
یعنی بشاط رفتن استاد رودکی گوید شعر کوری کنیم بارهٔ کنیم دیوم شاد دیوسه وهم بر دو الیان

پریشان کرک آشتی صلح بنفاق و فریب و حیله بوده هم بخون اسرار شعر باد کر باهاک بکرک
آشتیست ٭ این از بین راه زنا و آشتیست کوهرزای در تنخیر زا بمعنی نیکوکار و هنرمند
و عادل و فصیح آمده کرنی بفتح کاف و نون و سکون زا آبچو کل تیر و تخت هم کرکس بضم کاف
همان بعضی کسل بلام حکیم فردوسی گوید شعر کسی کز دش و خود براه ایستاد و سپاه و سپهدار
آن کار شاد کوالجی بضم کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر هم فردوسی گوید شعر
بدرگاهت جایگی منم ٭ در شهر ایران کوالجی منم کردنای بکسر کاف در تنخیر زا کل مرغ
و جولی هم که بدست کودکان دهند که با آن رفتار بیاموزند اما در رسائی بفتح کاف آمده
بمعنی گاجولی آورده که مانند کوی هم بزرگتر از ما باریک کنند و اطفال ریسمان بچند بر زمین
اندازند چنانکه آن سر باریک بر زمین آید و بعد از آن آن ریسمان را بجوذ کشند آن بر
زمین نادیر زمانی گردان هم بزرگ و بعربی آن چوب را دوامه گویند بضم دال و فتح میم و دال
مشدد کونشت ربای یعنی فلیوج که او را زعفن گویند کرای کرایندن باشد یعنی میل
کردن و قیقی گوید شعر تیر و تش تا نیاز باید بخت ٭ بچنین جایگاه کرایند و در جمیع نسخ با بمعنی
آمده اما بخاطر این کمینه میرسد که کرای اسم فاعل هم بمعنی میل کننده همچو کشنای که کشنده است
و فنای که فانیده است نه کشودن و نه فنودن و دیگر بمعنی آمرا زمیل کردن باشد شاعر عالی
گوید شعر بروی دل ابواب دانش کشای ٭ بر رکاد ارباب دانش کرای کزی جوب که
حکیم انوری فرماید شعر زانکه امثال مرا بی شاهی بسیار داد ٭ کاهای چار پوشش با غمای
چل کزی کوش سرای کسی را گویند که هر چه بشنود نیکو فهم کند شمس فخری گوید شعر
در کهت کز نشاسند لحن و داود دراز بانگ و رای ٭ رنگ عیسی شود اگر کردد حیت
را بصدق کوش سرای کزبری بضم کاف زیرکه و دلیری و بزرگوری باشد و بمعنی طراری نیز
آمده کینی عالم باشد و دیگر گلی هم بغایت خوشبو که از بحرین بیرون می آرند و در میان

جاری باشد

جاری باشد که هر کز بوی آن نمیرد و باب اللام مع الالف لاله کاکفش هم بزرگ حکیم سنائی
گوید شعر بل تا کف پای تو بوسم ٭ انکار که مهر لاله کانیم لکاد لخا تیر پرو کفش هم بزرگ
اما لکان آن چوب هم بزرگ که دباغت کرده باشند که بر کف پا بندند چون بسفر روند
و آنرا چارق نیز گویند و حسن رفائی میگوید که لکاد و معنی دارد اول لک هم بزرگ دسته
کارد و غیره را بآن محکم کنند و دیگر پوستی بغایت نرم و پیراسته هم بزرگ در تنخیر زا بمعنی
سخیان و کل مزح آمده و این قطعه مناسب معنی سخیانست شعر کیک چون طالب طلب
در بین عیشت تنگی ٭ مستعد باش تا بگذرد از شب سر تنگی ٭ بسته زیر کلو از غالیه بخت الکلی
ساخته پا بکهار از لکاموز لکی لوقا نام پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا کتابیست که لوقا
مصنف اوست و او را قسطا لوقا نیز گویند اما قول اول اقوی است از جمله اکثر شاه
نامه خضر و مؤید آن فرماید شعر هر کسی حرفی همی گوید به تیره رای خویش ٭ تا کمان آید کراو
قسطای ابن لوقا سی مع الباء و لاب بیرنای آفتاب را گویند لب بفتح لام در تنخیر
کاج و سیلی هم بزرگ مع التاء و لت بفتح لام آلت کارزار و کرز را گویند و تیر بیرنا پاره پهن
باشد گویند لت کمان و غیره و لت لت یعنی پاره پاره شمس فخری گوید شعر تا نیاز بخشت
اشاره کاینست ٭ بر زم خم چاجت در ابر نیزه و لت ٭ بجز مه خرمه هر جا بر لنج کنج ظلمت
بیدره و بره و هر وقت جو یا لت لت لخت ابن لغت نیز بهر دو معنی مذکور آمده همین
شاعر درین باب گوید شعر لخت فکرت آن آید زر ایشن ٭ کز نماید از دو صد کوپال و از
لخت ٭ در تنخیر زا بمعنی نیزه و موزه و کفش و پای افزار و چوب پاره و کوپال نیز آمده
لوت لقمه بزرگ هم زاد در کفه بمعنی پر و آمده لیرت بوزن سیرت کلاه آهنی که
آنرا از کک و خود و سر پاپان نیز گویند در لسان الشعرا مغز و ازه مرقومست که نوعی از
پوشش سلاحی هم مع الجیم لج بضم لام لب را گویند شمس فخری گوید شعر چو تشنه بر در کرم

لوقا علم و نیز نام کاینه

لعاب آب دهن و نیز گرد آب
از انطلاق غیب بر آید لعاب
مثل الطلاق کی شنا نیز لعاب
دست کنا بیدیه ٧ ٢ ٧

لوت بر زنده است
اقم طعام اهل الترف
مولوی گوید سابق نیز است ذکر
یک قطعه بر آمد لوت طبق
و هم لقمه بزرگ نیز آمده
و در گرده

در آب همه در خون نهنگ لغ و فرخ نه و بکسر لام قری از جای بیرون کشیدن باشد طیان گوید
شعر کسی کو را بگیرد در فوالغ بگاوش سینه و سر کین بیرون لغ لغ بفتح لام لب سطبر را گویند
مثل لب شتر و چون در وقت اهوا من لب فرو گذارند گویند لغ انداخت شمس فخری گوید
شعر ستم راه عدم پرسان همی رفت فرو هشته ز پیشش چون شتر لغ و در مویه یعنی بر کاکو گفت
با استخوان تیر آمده و بجم فارسی تیر آمده لج بفتح لام لکه باشد هم او گوید شعر کرینه کنند رای وی
از انجم و افلاک بر هم شکند طارم افلاک بیکلج لوج نام ولایتیست از ایران زمین
لولاج همان یعنی کولاج مرقوم مع الجیم الفارسی لوژ و لوج هر دو بضم لام بر هند مار
زار را گویند و در آدات الفضلا یا را بمعنی رخ آورده مع الخاء و لاخ یعنی مکان سنگ
لاخ و دیولاخ یعنی مکان سنگ و بیوا با بر جزی دیگر اطلاق نکنند لاز بفتح کیاهیست که در آب
روید و آنرا ذوق و دوغ نیز گویند و حصیر از آن بافند مع الدال لاند بسکون نون
جنبانیدن بمعنی تنالش طیان گوید شعر باد فرا شغار بر خواجه شدم و دستش همی شعر خواهم
او ریش همی لاند لوند مردم کاهل و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی آمده
لور کند بضم لام و سکون واو و نون و فتح کاف پشته که او را سیلاب یا آب کنده باشد
و سیلاب کند نیز گویند یعنی در تحفه نیز بمعنی آب آمده مع الذال لاذ دیبای تنک و نرم
بمعنی تنکه طوان گوید شعر باد بچون لاذ پیش تیغ تو فولاد نرم پیش تیغ و شمشیر تنک چون فولاد
لاذ و نیز بمعنی جنبیده دیوار بمعنی که بر روی هم گذارند و نیز از لشیه گویند فخری گوید شعر لاذ را
بر بنای حکم نه که تکهدار ایاز بن لاذ است لوند بوزن سفید دیک بزرگ بمعنی مبین مع الراء
لتر بفتح لام و تا و با و سکون نون بسیار خوار و کاهل بوده بمعنی لوتکو گوید شعر بر دل من
مسلط افکنده سر لتر هرگز کجا پسندد افلاک جز ترا سر لر بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت
جل جلاله حکیم عنصری گوید شعر لغز از کی سایه از سر شش بسود نشش همی خواست از لر نشش لز بر نوزان

غیر یعنی مردم فربه لهاور شهریست در حد و هندوستان که هندش لهابر گویند لاله
سار نام مرغیست خوش آواز شاعر گوید شعر پر اکنده باشکوم سنگخوار خوشان هم شاد
لاله سار مع الزاء لیز بکسر لام زمین لغزنده و نرم لغز فرو خوردن بود از جای خود
مع السین لاس یعنی از ابر نیم بر حکیم انوری گوید شعر از چه افتد در سخن خواند از نظاهر
طبع از چه افتد پر زه بر دیبا زنا یعنی لاس لوس بضم لام فرو تنی کردن در زبان مردم را
فریفتن بمعنی شیخ سعدی گوید شعر چو دستی مذاق کرد بوس کرد با غالبان پاره زر قست
لوس لاغیس بکسر فا نام دیوست که در نار زو سوسه کند شاعر گوید شعر کو کفی که رفیست
لاغیس بود بمعنی شیخ نمود را بلیس بود مع الشین لوش بضم لام کج دهن بمعنی شمس فخری گوید
شعر یکی دو بیند آتشه دوده اول بخش کج آمده هیچ تنک زلجه لوش و بمعنی کل سیاه نیز آمده
استاد منوچهری گوید شعر چون قسم بست و میان در بجو نو لکن و ماش چون
دوست از کفهای خویشتن بر لوش باد و در تحفه بمعنی پاره پر ناله و در نسخه
و فارسی مسطور است که بضم لام را لوش میگویند لش بفتح لام و کسر با دیگر آب
بند در وقت نفس بستن مع الغین لوغ بضم لام و شین بمعنی چشیدن و تجاهدن
گویند مبلوغ یعنی آب شد شمیک گوید شعر عرق زهی بر قو بار گشت بخوبی آن تنک
جوان خوشه نکند لوغ و در موید الفضلا و فرهنگ زفاف گویا بمعنی آشامنده
و دوشنده نیز آمده لاغ نازی سیه شاش لهب اسمیل گوید شعر و از
زفاف ریک خویش لاغ آورده ام ظریف و چه لاغ لغ بفتح لام
در تحفه مرزا بیموی و تخم مرغ که ضایع شده بمعنی مع الکاف لک
بفتح لام دو زبند که دستکار دو بغره را بآن قلم کنند اما حکیم گوید شعر
هیچ نام نمی رفته بر دل گویم در نشسته اند بلک و دیگر اعتق و بهر بانی گوید

مجو هند و شاه کوه شعر: زدست آسمان نظلمی نخشش که لبس بر حمت این جا برنگ و بنی مقدار
تیر آمده لک بضم لام رنگی بغایت سرخ که لب بهر نشه و نقاشان و رنگ رزان بکار
برند و فلاک نیز گویند اما با یمنی عربیت و اکثر متولفان بنوس نوشته اند و در صیدنه
ابا رکان مسطور است که لک صمغ نباتیست که بگرمشابهت دارد و دو بلون سرخ بهمرسد
و در تحفه هندی و زر کوه دستهٔ کار و بآن تحکم کنند آمده و بس و در ساقی لک ریشی بهمرسد
که در تحکم پدید آید چنانکه تحکم سوراخ کنند و آنرا ابو بلا و بیکو بضم دال مهمله و فتح با و سکون
یا لاک همان لک مضموم که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زنان از آن کیرند شعر
گویند می گفت و بچه بر خشک خاک: زخون دلش خاک هم رنگ لاک: و بنی طغار نیز
آید لک و یک الآت و ادوات خانه از کاسه و کوزه و غیر آن و بنی نگاه پوی
تیر آمده حکیم رودکی گوید شعر ای لک ار نخواهی و نعت: بگرد درگاه او کنی لک و یک
لنک بکسر لام و نیش بنی آنکه تیر و تک دران اندازند لورک بضم لام و فتح را آهو
کان نیز آنی بهمرسد لوک نوعی از شتران بهمرسد و تیر زبان اهل سیستان مشهور الوک
گویند و آن چیزیست که بر درخت بچه و خشک گرداند و آنرا بوبیج و بیچ و فاک نیز
گویند لیوک بوزن زیرک امر و مخیم بهمرسد لالک بفتح لام دوم تاج خود کس بهمرسد
موید الفضلا اما ازین بیت حکیم سنائی مطلق تاج ظاهر میشود شعر آنرا چه حکم ما کم شد و لیک
از رو حسن سر لالک باز میدانیم و با از لالکا لالک بکسر لام و فتح کاف همان تک
مرقوم نیز آلوی ترش کوشتاک بسکون شین مجمه و بعد از شین نون آلی را گویند که
تیره و کدر بهمرسد مع الکاف الفارسی لنک بکسر لام کعب پا بهمرسد لبولنک بفتح هر دو لام
و ضم با و سکون نون برف بهمرسد لنک بفتح لام بند و رنج باشند کذا فی موید الفضلا مع اللام
لال موروث و در نسخه و فالی لعل بهمرسد کلیم شعر گوید و لب چو مار کیفده و دو برگ سوسن

سرخ

سرخ و دو رنج چو مار شکفته و دو برگ لاله لال لکل بکسر لام و فتح کاف امرد و بهمرسد که بهر با کمتر
گویند کذا فی برهان گویا مع المیم لام موروث و نیز مقدار سیسه سوخته که مالیده بر بنا گوش
بچه مالند بجهت دفع چشم زخم حکیم الوزی گوید شعر ای کمال آفرینش را وجود تو الف: و الحشش
از لاجورد سرمای بر چهره لام و بنی زرد تا نیست لجام و تیر نام کوهیست در شام
کذا فی عجایب البلدان لالم با لام بهمرسد شعر از لشکر ما کسی کمتر است: نه این کشور
از خون لالم شدست: و این از لحفه منقولست و بس مع النون لپان بکسر لام
با بای فارسی درخشان باشد فرخی گوید شعر گرد دو از برق تیغ درخشان لپان لپان:
کوه از رعد کوس چو کشتی فوان فوان: اما در نسخهٔ میرزا موید الفضلا بیا آمده لفظ
تحتانی آمده و بنی تابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشند لچن و لژن بفتح لام و کسر جیم و زا
کل سیاه تر خوض و شش فرخی همین لژن با یمنی آورده و گفته شعر مدحت ذکر قلم دار
نیست رطب اللسان: بعضه باد فرو رفته تا بسر بلژن لکس طشت شمع و شمعدان و
دیگر منقل را نیز گویند شمس فخری گوید شعر خالص نفس شب و روز کشته و سوزان
چو شمع باشد بر پاش بند کشته لکس: چهار پای بر بخار تات کشان بعینه سینه بر آتش بود
لبان لکس لکش بفتح لام و کسر شین لژان و نرم بهمرسد لاکس نام کوهیست نزدیک اوکس
کذا فی آوات الفضلا لوعیدن آشامیدن و دوشیدن لغس بفتح لام و سکون غا
و کسر جیم شخص که لب بزرگ داشته بهمرسد استاد منوچهری گوید شعر خداوندم زبانی دارد
کردست سیاه و لغس و تاریک و دیجور لاندن بسکون نون و فتح دال مهمله نشاندن
و جنبانیدن باشد فرخی جوابی فرماید شعر چون زمین بارکش از هر کسی در مختم چون درخت
بار دار از هر کسی در لاندنم لکس بفتح لام و با و سکون کاف چیزی بود که بهت پرستان
از برای اقرام بت دارند منوچهری گوید شعر الا تا مومنان دارند روزه الا تا ملحدان

دارند لکهن لباس راهبان یعنی جامه سیاه حکیم خاقانی گوید شعر لباس راهبان پوشیده
روزم چو راهب زان برآرم هر شب آوا لائیدن بوزن خائیدن گفتن باشد گویند
هرزه ملای یعنی بیهوده گوی لوسیدن بضم لام و کسر سین مهمله فریب دادن و فروتنی کردن
لوکیدن بوزن پوشیدن بزانو دست رفتن کچ خوردن وغیره مع الهاء ولابه خواهش کردن
و در تحفه بمعنی فریب نیز نظر رسیده و در تشویر نیز بمعنی فروتنی و عجز نمودن آمده و از کلام استاد
معنی فروتنی و عجز ظاهر میشود چنانچه خواجه حافظ فرماید شعر ملایکه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر
بیوسی رقود لحظه بیاسایه بخنده گفت که حافظ خدا را میسند که بوسه تو رخ ماه را بیالاید
و در موید الفضلا بمعنی اظهار اخلاص یا نیاز کردن و در رفان کویا چاپلوسی و خوشامد باشد
لاره بفتح میم دستاری که بر بالای دستار بندند و در موید الفضلا چیزی باشد که از پای تا سر
پیچند لانه بفتح نون سه معنی دارد اول چکاوک باشد و حشی فرنی گوید شعر مرغ دار نام او به تنگ
آید خدا انکه بسی اهلیت و بس لانه دوم آشیان مرغان باشد سیوم خانه زنبور را گویند شیخ
سعدی گوید شعر شنیدم که شخصی ز خانه خورد گریز بنور بر سقف آن لانه کرد لخته بوزن تخته
بمعنی لخت و پاره باشد لکانه بفتح لام و نون زرده که از گوشت یا از جگر آکنده باشند و
بعربی عصب گویند طیان گوید شعر گر زانکه لکانه ات آرزو است اینک بیان را نام نداند
اما شمس فخری بمعنی ابر آورده و گفته شعر بدنا میل رای او نباشد ملک نه زخم خواهد نه لکانه
لنبه بوزن دنبه روم بزرگ جثه باشد و فربه عماره گوید شعر چو اگر خواجه بخیلی بس خواهد از دست
زنی چگونه زند نیم ساعد و لنبه لنجه بوزن غنچه تنجر و خوامیدن باشد حکیم خاقانی گوید شعر مرغ
بوسیچه نکند زیرکه او کبک که لنجه من باز کند جولان لوره بوزن غوره و بروایتی بوزن
کوزه زمینی که آنرا سیل کنده باشد اما در رفان کویا بوزن غوره آمده لخته بفتح لام
و شین معجمه و سکون حا مشعله آتش باشد اسکندر نامه شعر سر تنگیا نرا که آرد به بند خورد کو سر

لخته چون در سپند لغو بفتح لام و جیم فارسی و سکون فا کاغذ پران باشد لغو خلیفه نام حوای
لطیف حکیم خاقانی فرماید شعر کان لغو خلیفه که از دست او حوری ز لوزینه ایست خورده
الماس در میان لوینه آن ریسمانی که بر لب اسپ و غیره بندند و بچند تا اسپ را نعل
کنند شیخ نظامی گوید شعر به تیره زن از خارش چرم خام ز دو لینه در انکند شب را لگام لاله مشهور است
لونه بفتح لام و نون گلگونه باشد لطیه بفتح لام و با و لام چیزی از دانه جدا کرده را
گویند لوده بفتح لام و دال چیزی باشد که از پیه بافته مانند کواره و بآن انگور کشند
و کواره نیز گویند لاشه بمعنی لاغر و ضعیف و در موید الفضلا بمعنی فرنی باشد و این بیت انوری موید
این قول است شعر لاشه تا کی رسد آنجا که رخش او رود کاروانی که رسد هرگز بگرد لشکری لاله
در موید هر گلی که خورد و رد باشد گویند اما مشهور لاله و اغدار است و آنرا لاله نعمان گویند
و لاله هفت نوع باشد لاله گوهر ۲ لاله صحرائی ۳ لاله شقایق ۴ لاله دوروده ۵ لاله دلسوز
۶ لاله دلسوخته ۷ لاله خطائی و در نسخه میرزا هفت نوع چنین آمده ۱ سرخ ۲ زرد ۳ سفید
۴ آله ۵ دوروده ۶ خطائی ۷ شقایق لعل سفته یعنی سرخ لعل ناسفته یعنی سرود
مثال هر دو شیخ نظامی گوید شعر کهی لعل سفته به پیمانه خورد کهی گوش بر لعل ناسفته
کرد لوا بضم لام اول و فتح دوم معروف یکمشت آرد یا گندم بریان کرده باشد مع الیاء
لامانی چاپلوس و لابه گر را گویند و در موید الفضلا و نسخه میرزا بمعنی زره پوشی آمده
لای در دی آب وغیره و در آدات الفضلا بمعنی جامه ایست ابریشمین رنگین که در چین
بافند لوری بضم لام و کسر را آرمهله خوره باشد که بتازی جذام خوانند و نیز نام طایفه باشند
که ایشان را کاولی نیز گویند لاینی بکسر یا و نون در موید الفضلا نوعی از جامهای کوتاه باشد که
درویشان پوشند اما در شرح سامی جامه پشمین باشد که در وقت کار پوشند لولی در موید
بمعنی سرود کوی و کدای کوچه و بمعنی نازک و لطیف و ظریف نیز آمده خواجه حافظ فرماید بیت

دام ربوده لولی و نشیت شور انگیزد و رفع و دفع و مثال مفعول و رنگ آمیز **باب المیم مع الالف**

ما بمعنی پنداری و گوهری بهنر انور الدین اشکیتی گوید در تعریف صبح **شعر** ما که خلد پرده

ز رخسار بر گرفت ما ساده گشت ریشور دهر را هوا از نو بهمن شبه و مثل نیز آمده **مروا**

بفتح میم و فال بیک باشد شعری گوید **شعر** ابیت فیروز آخنده هوا تیر مروای فرخنده **مرغوا**

بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون را و مهمله و فال بدو طالب سوزانی گوید **شعر** بقرین کند بن برد

دارم با قرین مرغوا نم بر دو دارد بر غوا **موی کیا** کیا نیست باریک و بهم در پیچیده و انبوه

غلان المعانی فرماید **شعر** کشت فرش تو گرد دلم ای ترک خطائی حلقه در حلقه زانبوهی چون موی

کیاست **مار افسا** مار آموز بهنر در کشف و موید الفضلا آن بهنر که زهر مار را با فسون

فرو آرد و حکیم انوری گوید **شعر** گر صورت یکیست عاجز نیست از زه ما از جواب مار افسای **مکا**

بفتح میم و سکون لام مردی صاحب مذاهب سایان و فقیه و مجتهد ایشان بهنر **مارکیا** مار جوبه

باشد **مع الباء و یکیب** لفظ نیست از راستی کجی مرد سیدی گوید **شعر** مارب بیاز

روی بدان شال خود رحم کن بر آت و از راه شان یکیب **ماه نخشب** ماهی که بفتح میم

و کسر و سیام از چاه بر آورد چون ماه تنگ فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را

روشن کردی و آن را ماه سیام نیز گویند **ماه آب** وقت ماندن آفتاب در برج اسد

که از ماههای خزانست و از ابان نیز گویند **ماشوب** بضم شین معجمه آرد و پنیر را گویند **مع التاء مرکت**

بوزن و معنی مسجد بهنر **مست** بضم میم شکوه و گلو باشد استا و پسپی گوید

شعر ای از ستیزش تو همه مردمان بمست **مرعوبیت** صعب منکر و معیت سخت و سست

مست و مشت هر دو بضم میم اول بسین مهمله و دوم بشین معجمه یکیا نیست خوشبو گذرا

فی موید الفضلا و در آوات الفضلا مشک نیز با نیست و او را مشک ریز زمین نیز گویند

مکت از اتباع نکت بهنر گویند شکسته **مکسته مع الجیم مج** بفتح نام راوی رودکی که

استاد

ماه نو که بیم چه باشد ذکر ماه

ماه آب ماه آب چه جهان

شراب

گوهر کلام و اهر ترک

ماه آب

شعر رودکی را در مجلس خواندی شعر فخری گوید **شعر** تا مدحت او خواندی و گفتی ز شرف کوه

استاد سخن رودکی در رای او مج **مخ** بضم میم و سکون نون مکس عسل باشد شاعر گوید **شعر** هر چند

حقوم سخنم عالی و شیرین نیست ز آن کاصل شیرین نماید مگر از مخ **مغلاج** بکسر میم و سکون غین معجمه

سخاکی گر دران جو زبانی کنند **مخ** بفتح میم و سکون نون دارو نیست **مرخ** بفتح میم و را مهمله

و سکون نون نام قلعه ایست در هندوستان **مع الخاء مخ** بضم میم لاجی هر چه بر سر اسپ

و اشتر کرش کنند **ماخ** مردم دون همت و مغلوک را گویند و نیز زر و جسم قلب را گویند شعر

فخری بهر دو معنی فرماید **شعر** بصاع و دامن بخشند زر تمام عیار نه سیم ماخ و هر بر مثال دوم ماخ

ملاخ نام مقامیست کذا فی موید الفضلا **منخ** بکسر میم و سکون نون و فتح میم سنگ خاص

را گویند در شعر میرزا **مع الدال مستمند** نیاز مند و محتاج بهنر **مند** بفتح میم و سکون نون

مفضلیت کرده لاله میرداشتن کسی چون خاصه مند اما مستمند ازین جا ملحوظ است بواسطه آنکه

مند مستمند جو گلو است **مار اسفند** نام روز بیست و نهم از ماه ملک بهنر حکیم انوری گوید

شعر تا که در نطع دهر در بازیست فرخ بهرام و اسپ مار اسفند بهرام روز بیستم از ماه است

و گذشت **مستند** بکسر میم و فتح تا و سکون سین و نون و تا در شت کسی را گویند که پای بند

کسی بهنر و نتواند بجای رفت **مع الذال میز** بوزن ریز و مجلس شیرا را گویند فخری گوید

شعر مرتیج روز سوگ شاه ملک است چون زهره روز نیز بود و پنگاه و نو در شعر میرزا و موید الفضلا

میکو و بفتح کاف و سکون زاء معجمه نیز با همین است **مانند** بکسر نون چون کسی را کار مایه کرد

و نکند و با سخنی با بیکفت و نکو بدو گویند مانند اما سخن فخری گوید که هر که نزد و شطرنج را

بیازد گویند مانند و گفته **شعر** خود شطرنج و دانش با جست با شاه ولی حالی نشین دست مانند

مجند بفتح میم و کسر خاء معجمه چسپیده بهنر را گفته شعر اما سخن فخری بمعنی چسپیده آورده و گفته **بیت**

از دل بخواه دام خوان داکست نزاکه زبده از ال سخت بر بر مجند و بمعنی خوشبو نیز بر نظر کرده

میلاذ نام شهریست که دار الملک رای هند بود و بهر وقت تولد را گویند مزاذ بفتح
میم نام بازی باشد و آن چنانست که دو کس رو بهم دو تا بایستند و سر با هم نهند و سر ریسمانها
بر دست گیرند و سر دیگر از ان ریسمان تخمی بر دست گیرد و گرد ایشان میگردد و نگذارد که کسی بر ایشان
نشیند و قرار چنان بهر کرا این تخم که بر ریسمان دارد و او را خورند و میگویند بر هر کس که پای خود
را بر تخم او را بیارد و بجای ایشان باز دارد و این باز را مرغزه و خورنده و خوابازان نیز
گویند و بعربی بیرج گویند مکاء مهو بوزن تقریح و بجای مهو نیز آمده میوباذ نام مرایست که
در روزگار ضحاک بوده مع الراء ماوندر زن پیر بهر رود که گوید شعر جهان تا چه بینی تو از
پیکان که گه مادر گاه ماوندر آمود رسای فی الاساس ماوندر آمده مناور بفتح میم
و واو و بعد از میم نون نام شهریست نزدیک خشن و خشن نیز بهر شاعر گوید شعر ای حور وش
که چو مهند نیز را گویند روی خوب تو ماه مناور مناور بفتح میم و سکون نون و ضم دال
نگین بهر شعر بهار خوم نزدیک آمد از دوری نباشد گاهی مرده در شوی بهند و رنج در تحفه
بمعنی زفت و بخیل آمده و در نسخه میرزا اشتهر و مرد بوز بید دولت و نگین بهر میز بفتح
میم و زاء مهمله و سکون یاء بهر شیخ سعدی گوید شعر که فردا شود بر کهن میزران بدستار
بچه کرم گران ماخور بضم خاء معجمه خرابات بهر که ذاتی تو بید الفضلا شاعر الامیر حسینی ساباست
گوید شعر علم داری مرو بعادت و رسم نکه باشت بکمز از ماخور ماهار بهر شعر بفتح
میم و سین مهمله حلوای بهر شعر شعر فخری گوید شعر گرد از سردی دم اعدات آب در تیر و بکه
شعر منغر بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون نون طاس شراب و خوان خواجه سلمان ساوجی
گوید شعر ساقی بمجلس ما هست که منغر زر ایستاده است شب و روز برابر کسی مهر شفقت دهد کز دست
دولت ماندن آفتاب در برج میزان عنصری گوید شعر تیغ زر و کمگن زشاخ چون رخ مشتری
که مرغ گفته بر میان و زرد گشت بهر مبارز روده که اندر ان او از قبیه پر کنند نارنور
ولایت نارنوران

ولایت نارنوران بوده باشد نشکین و فادار نام کلیست سفید و خوشبوی و درخت
بسیار دارد و آنجا بستان بهر و اورا سرین نیز گویند ماه کاشنود ماه مزدر نام ماه
نخست خاقانی گوید شعر بره مهش زمقنع علیدی بجاه سیم آب چه مقنع و ماه مزدر شش
مهور بفتح میم و واو و سکون ها کیاهیست که وقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند
و از زمین عرب بهر تو بتازی بصاف القمر گویند مع الزاء مزر بفتح میم و سکون زا
سرحد بهر تو تحفه بهر سرحد ملک و نشستگاه و آدمی نیز آمده فردوسی گوید شعر بسنده کند
زین جهان مرز خویش بدانه گر پایه دار خویش میز بوزن ریز جهانی را گویند شمس فخری
گوید شعر مکارم نعمت باد نیز بان کرم مخوان جود تو صاحب دلان و شاهان میز بضم میم
و سکون زا مهمله مخرج سفلی آدمی و بیزه بهر حکیم سوزنی گوید در مطایبه شعر ای مرزا از دیده
مردی زان مرد بتو رسیده مردی مزاذ در موید الفضلا و شرفنامه بفتح میم و ضم فعلی مجهول
نام مقامی بهر ماز نکاف بهر که در دیوار دیزه افتد حکیم اسدی گوید شعر هر ان تیر
کز وی به پرواز شد ز رشحش دل کوه پر ماز شد و دیگر بمعنی بیخ و چین بهر گوبر روی
نشیند شاعر گوید شعر تنش بوحه ماز بر ماز نیز مرو عنبش ماز بر ماز بر و در تحفه گوید که مارد
را نیز ماز گویند ماتزر بوزن ماخوذ آنست آهنگر از کرانی موید الفضلا مجلس افروز
افروزنده مجلس و نیز نام نوائی از نواهای موسیقی بهر مع السین مرس بفتح میم و سکون
را نام مغنیست مس بفتح میم پای بند بهر نگیر از ان نتوان خلاص شد فردوسی گوید شعر بهر زان
ایرانیانست رسن نزار نیز زمان را مس مکه نطس نام پرده و اسق باشد عنصری گوید
شعر کمه نطس آنجا که داشتی بشاهر رود سنگه داشتی مع النون منش خوی و طبیعت
باشد انوشکور گوید شعر منش باید از خود چون سرو راست اگر بر زد و بالا ندارد رواست
مرنگوش گیاهیست که گل او کبود باشد و بعربی مرزنگوش بهر در مسیده ذابی ریحان

مسطور است که در اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را گویند
و جوش گوش هم پس معنی او گوش موش هم و چون برگ او بگوش موش مشابهت
دارد و مابین نام موسوم شد مشاش عسل هم که بیک گرنیک پرند در طبیعت ریزند تا تخت
شود و آنرا انگبینه نیز گویند مع الغین مغ بضم میم و سکون غین معجمه آتش پرست و بفتح
میم مغاک ژرف باشد آنرا گویند مانع مرغیست سیاه نام که بیشتر در آب باشد و در نسخه
میرزا آمده که آنرا بهر که تشفلوان گویند اسدی گوید شعر بهر سو یکی آبدان چون کلاب
شناور شده مانع بر روی آب مرغ بفتح میم گیاهی را گویند که مقدار سیم شبر زیاده بلند
نشود و در غایت انبوهی روئیده شود اسدی گوید شعر زمینغ روان چرخ چون چرخ مرغ
پر آواز در انگشکر از مرغ و مرغزار و مرکب از نیست مرغ بضم مرغ و بمعنی آفتاب نیز آمده منجیک
نظامی فرماید شعر تو در هر صبح راسب اوزوزی در زراغ و مرغ را روزی مع القاف
مخوق با چوب علم و پرچم بود حکیم اسدی بمعنی ملک گفته شعر و زلف بتان چه مخوق بازگهی بر دوشت
گهی بر کتف و مع الکاف التازی ماک نام دارو هیست در هند نیک بکند و هر کس
گوید شعر ای دون فرو کشی تو خوش از ی عوام گوئی که شیر مام زلستان هر کی ملک بضم میم
و سکون لام و از ایست بزرگتر از ماش و آنرا بپزند و بخورند شیخ مطار گوید شعر ملک مطلب
گر تو دری شعر فرخ ملک کاو از او هندی بچز منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون شبیه
بانگ که شبیه دان کنند چنانکه آهن پاره را در کاسه گذارند و آب در آن کنند و بشبیه
آنها را از کاسه بیرون جهانند استاد منجک گوید شعر منجک جهانی را از دست نهاده
نهادی تو بر دارت منیک بکسر میم و سکون یا و فتح نون در نسخه میرزا یک بیت که از آن
جا رو بند و در ادات الفضلا منیک نیز آمده بکسر میم و فتح یا موحده باین معنی
منشک بضم میم و سکون شین و کاف تازی و فتح نون جانوریست خرد و در آب سرد بزیر

کذا فی موید الفضلا

کذا فی موید الفضلا مع الکاف العربی منجاجنک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون گیری که
از چرم سازند و آنرا چرمینه نیز گویند و زنان حریص شهوت استعمال کنند ابو عالم
گوید شعر وال رسیان همه سایل زایر وان تو در گفتند و زبهر منجاجنک مدنک بفتح
میم و دال مهمله و نداء نه کلید باشد همش فرخی گوید مثال شعر دو زلفت را شعر دو زور اهرمن
اطراف ملک کرده چنان که محو شد ز کتیخانه نام منک و منشک نه نکو را به بیابان بود
نیاز شبان نه ز خانه را بواضع بود نیاز مدنک و در موید مدنک را بمعنی تره قطل و غره
و چوب پس در نیز آورده منک بفتح میم قاریز همش فرخی گوید شعر که مقامری او نای بند کاشتن
نهد عقود لعل لآل بوده و دسته منک و در نسخه میرزا بمعنی منشق اندام و در نیز آمده
و در ادات الفضلا بمعنی غازه نیز آمده که خمیازه بود و در تحفه منک و منکو هر دو بمعنی لاف
و قمار آمده و در زنان کوبا بمعنی میم مذکر بمعنی خود تر از ماش و سیاه بمعنی مع اللام ماکول
بضم کاف تازی مکلو بمعنی مثل سمن و غره شمس فخری گوید شعر بهر ماکول ماکبی داری
حق جانرا ز مغفر بر ماکول و در نسخه جبین و فائی بمعنی اکول بود یعنی خوار و مابین بیت تمسک شده
شعر علیه کردم در شش و آوردم بر پشتی تا بخورد مدان در ماکول منک مرغول آن لف که
شاخ شاخ راست کنند و بعد از آن بچند شمس فخری گوید شعر چند باشی برای شهوت و حرص
پای بسته بطره مرغول مکل بفتح میم و کسر کاف گرم دراز هر که در آب بود و در رکوع کرد
و خون مرکد و بزرگ میشود چنانچه بهم هلاک بمعنی و آنرا نیز گویند شعر و شش جلد پادشاه
عادل دل تا بدوام متبع نوم بسمل در مجاری حلق او کشته آب خونخوار و جان ستان چو مکل
مندل خطه و مغلوب خوان بمعنی هم او گوید شعر گرد تخم حرب و انس و پری معنیا و نشش مندل مول بوزن
غول و رنگ و تغیر بمعنی مکول یعنی رنگ مکن فردوسی گوید شعر مولیم تا نزد خسرو نشوم بر دگاه
او لشکر نوشوم مع المیم ملثم و ملهم هر دو بوزن و معنی مرهم بمعنی کذا فی موید الفضلا مع الهاء

تنگ زر بهم فرود سی گوید شعر از آن پس و گر گرد و مع درم همان مع دینار و درهم پیش و کم **مع الزون**
مان اسباب خانه بود گویند خان و مان بگذار و باش و مانند و مار اشاه گوید شعر چو آمد مرا
بر مهین مان خویش به بر دشمن بصد لابه جهان خویش **مرزبان** صاحب طرف و استان
و سرحد بهر شعر و دران مرزگان مرد و بین دار بود و یکی مرزبان سستکار بود **مرزن** بفتح
میم و بین و زا معجمه بین و سکون را آهمله کوهستان بهر شمس فخری گوید شعر شاهی که بر
مخالف درگاه خویش تاز کینه مرغزار کند همچو مرزن و در نسخه دعای مرزن آمده و تشک
بابین بیت رودکی و عنصری شده شعر هر کرا راه بر زمین بهر کند زاد بر مرزن بهر **موزان**
بضم میم و زای فارسی بیخ پر کرشته باشد فرخی گوید شعر موی کرشه لاله میرانش از آب پنید خیره
کشته نرگس موزانش از خواب و خمار و نرگس شکفته را نیز موزان گویند **مویان** نوعه
کمان بهر شمس الدین حکیم انوری گوید شعر موی کرشته زهره مطرب و جهان و جهانیان خوبان
ماهیان و سالیان یعنی ماهها و سالها و سالیان در نسخه میرزا نام شهریست در شیروان
زمین **مخزان** بفتح میم و سکون خا و جیم و زیست که ترسایان بهر و بام بانی آن خوانند
حکیم خاقانی گوید شعر مرا با جرسکی و دیر مخزان در بقوا الطیام جاد طی **مدین** بفتح میم و یا و سکون
دال نام شهریست در ساحل دریا آمنوب منوچهری گوید شعر رسد دست تو از شرق بغرب
زاقصای مداین تا بدین **مقلی ان** بضم میم و کسر لام نام رودیست بسرحد ولایت
غزان حکیم خاقانی فرماید شعر باد صبا بآب کر نقش قدا فلخ انگند چون تو فلاخ فتح را
بر شط مقلی ان بری و در عربی بمعنی سستکاران بهر **مهران** نام رودی و نیز نام
مردی صاحب کمال بهر شاعر گوید شعر گرچه شبیان در عرب بود از مهران بهتر
در چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب **موتان** نام شهریست که دشت آن را صفت کرده اند
از بس ترهت و صفا سلمان فرماید شعر بهار خانه از صحه گلستانست مخوان بهار مقامش

کوه

کوه دشت موتانست **میدان** بفتح آمدن یعنی طرفی که در و شراب کنند خواجه سلمان
گوید شعر نقره تنگ صبح را در تاخت سلطان خنق ساقیا گلگون کمیت را بمیدان
در کشن **مدن** بفتح میم و دال یعنی منتظر مرد و شاعر گوید شعر بار ولایت بنه از پشت خویش
پیش برین شغل منازه مدن **مکیدن** بفتح میم و سکون یا و کسر کاف بمعنی سخن گفتن
کذا فی موید الفضلا **مع الواو ماهو** بوزن و معنی باهو که کرشت و آن چوب دستی
بهر که شتر بآن رانند **مشکو** بضم میم و سکون شین و ضم کاف بتخانه و طلوخانه بهر خو
خرو شیرین را نیز گویند شمس فخری گوید شعر زانواع ریا چین مجلست باد بهینه خسرو اما
مشکو اما در موید الفضلا بمعنی تخانه و کوشک خسرو شیرین و کوشک مطلق نیز آمده
و در زفان کو یا حرم پادشاهان آمده و در نسخه میرزا بمعنی کوشک خود بهر **منو** بفتح
میم و نون بمعنی محبت و حرکت سکون شمس فخری گوید شعر شاه بر تخت سلطنت بنشین ه
بعد ازین بهر کار خصم منو **مینو** بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی گوید شعر
او خوش کل نخل کل که باغست نه زاغ ارم که باغ مینوست **مولو** بفتح میم و ضم لام شاخ
آهن بهر که جوکیان نواز نند و در زفان کو یا حلقه آهنین باشد و بعضی گویند ناقوسی باشد
باریک که زاهد ترسایان در آن دیر زنند و حلقهای آهن بر جنبانند حکیم خاقانی گوید شعر
مرا مپندار سوراخ خارکار شده مولو زن و پوشیده چو قاو از بیت منی اول پیش
مستنبط مینو **مع الهاء ماشوره** بضم شین معجمه و فتح را آهمله آن نی بهر که شتر
باغان و جولاهان ابریشم و ریسمان در آن پیچند برای بافتن اما در موید الفضلا ریسمان
خام بهر که بر دوک ریسند و آنرا پناغ و چرخ نیز گویند بخاطر این ضعیف رسید که معنی
اول اصح بهر بواسطه آنکه درین ایام در میان جولاهان نیز باین معنی مشهورست و در
نام پارسی بهر **مال** بفتح لام بمعنی لیف جولاهان که بدان جامه را آهار دهند شمس فخری گوید

مهره نوعی ملهره کذا فی نسخه ماهانه
تخم از ماهون که بعضی در مهره نوعی گفته و در اصل تخم ماهون

شعر شود اطلس نسبت جولاه ذکر مالد بنام او ماند و اقرار نمایند زیرا نیز نگویند که بآن اندود کنند
مالکانه علوائی باشند که از هفت متسازند ابو العباس گوید شعر گاه سن خوب کرد و پیشی
انکه بطبع مالکانه دهد و دیگر بمعنی نصیب باشد مرخشه بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه و سکون
خا کش و شوم استاد و چنگ گوید شعر تو نور دیده و بنفشه برین فرخنده باد و بر تو فرخنده مشته
بضم میم و سکون سین و فتح تا طلمه طیور باشند حکیم انوری گوید شعر کیوان موافقان را اگر بجز نوذ
فسرین چرخ را اگر بجز مشته باد معنده بفتح میم و عین مهمله و دال مهمله و سکون نون خرس
باشد مانند و تل که بر بدن پدید آید و بغایت درد کند و شمس فخری گوید کرد شبل است کرد
میان کوشت باشد و گفته شعر حوادث دشمنانت را بکیسه بر آرد دیده ها چون معنده
و در شمس میرزا و موید الفضلا معنده بزرگ باشد که بر اعضای مردم مانند مار بکی پیدا شود و در تحفه
موافق معنی شمس فخری گوید موسیچه مرضیست سفید لون و قری مانند حکیم خاقانی گوید شعر
چو موسیچه سر بر هوا کشتی چو دم سیچه مردم بر زمین زن میشه بکسر میم متلم جهودان باشد
شاه گوید شعر دیدم بت ماه روی رعنا یک را مرست بر پیش میشه بنشسته از زمین بت
معنی تخصیص معلم جهودان معلوم نشود اما در تحفه و نشوء فارسی باین معنی آمده میلاوه
بکسر میم و فتح واو شاگرد از باشد شمس فخری فرماید شعر گر بنا بت بر فلک کاری کنند جان و هند
انجم بهر میلاوه در نشوء فارسی بمعنی مزد کالی نیز آمده اما چون میلاوه شاگرد است بخاطر میرسد
که معنی شاگرد از هر صحیح مرداز خانه بفتح میم و سکون رای مهملتین یکی از خانهای نزد که
مهره از آن بیرون توانند آمد و آنرا نشتند و مشتند نیز گویند مرزه بفتح میم و زای معجمه و
سکون را مهمله چراغدان باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زا بر میم بر زای مهمله آمده و در طب
حقایق الاشیا مرزه بود بوزن هرزه خوش باشد و لهذا اذن الفار را مرزنگوش گویند
مشکدانه نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد بنسخ نظامی گوید شعر چو بر کفش نوای مشکدانه نغمه کشتی

زبوی خشک خانه مشته بضم میم و فتح تا آن چوب که نه آف برزه کان زنند در وقت
پنبه زدن و بعربی بدق گویند بکسر میم و فتح دال ماشه بفتح شین معجمه ابزیکه بتازی شکل بیان
نامند موزه معروف و نیز نام حلوائیست که ابی الشرفا مرد موید الفضلا مشه بفتح میم
یعنی نه شاه ناصر خسرو فرماید شعر بر راه امام خود همی تازد اورا شناس و نه امامش را مویه
گریه بهر با نوحه موینده یعنی نوحه کننده حکیم انوری گوید شعر مویه کرکشته زهره مطرب بهر جان و
جانیان مویان مویزه نباتیست که خود را بر درخت بچه در بخکانند و بعربی منقه و بعربی الیلاب
گویند می پخته دو شابی که چندان پخته باشد که تا مسطر شود حکیم خاقانی فرماید شعر ترش و
تیز نیست قطع و مرح اهل طبع نه کز عنب می پخته سازند و ز حصرم تو تیا میده بفتح
میم و دال معروف و نیز نام حلوائیست که چند میوه را در شکر پزند کذا فی موید الفضلا
مرنده بوزن پرنده کوزه آب بهر معنکاه بفتح میم و سکون عین مهمله و لام حاجتی
و خواب بهر مهمانه بفتح میم و نون و دم بوزن بهر ابو شکور گوید شعر اگر ابروش بر چین
کرد سر چون روی بر چیند که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار مهمانه مشکدانه مشک
خالص و دیگر رستنی است معروف که دانهای او بر رنگ مشک باشد و بوی خوش نیز
دارد مع الیاء مای نام شهریست از هندوستان که موضع جادو یانست استاد رافی
گوید شعر برفت یار و رهی ماند در بیابانی که صد او تشاسد بجد جادو مای ماری مار را
کشته و هلاک شده استاد عسجدی گوید شعر اگر مار در کژدم بود طبعش بعجوز شش چون مار
کردند ماری ماردی بکسر را و دال مهملتین سرخ بهر منوچهری گوید شعر چو بر داد و زر بنشش
روی او نمان جحاب ماردی دست برهمن مدی بفتح میم و کسر دال یعنی نده استاد رودکی گوید شعر آنچه از رنج یا نشیند مدی تو بآسانی از کزافه مدیش مودی بضم میم و کسر را مهمله
سفالیست که در کار از جهت مرآب بکار برند و آنرا کنک نیز گویند و بهر دو کاف فارسی

شمس فخری گوید شعر زر قرد دولت او چنبر دوان کرد ز بسنگ لاخ درون بیماه و بهوری
مالای یعنی آلوده کنی حکیم انوری گوید شعر نفت آلوده بیت جهان دامن همت بران
مالای مهربانی نفقت و محبت و نیز نام جاریه ایست در شرفنامه و نام نوای نیز باشند
ملای بفتح میم یعنی مالا لکن در زیاده گوی حکیم انوری گوید شعر بحر را گفته ابر پیش گفت دولت
این لاف بیت هر زه ملای باب النون مع الالف نوا بفتح معنی دارد اول
مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را گویند حکیم فردوسی گوید شعر چنان چون
بباید بساز نوا بگرد شرین از بند کرد و رها سیوم رونق و نیکوئی حال بوده باشد گویند
بانوایم موفی گوید شعر از فتنه و آمدن کاشته کاری بنوا چه منوا شدند چهارم کرد بهر کرد
بوبد رهبن گویند حکیم فردوسی گوید شعر برین فرستی برسم نوا که بهر بزرگ گفتار بر تو گواه پنجم بمعنی
نفوذ آهنگ و سازو غنا کرا باشد منوچهری گوید شعر نوای نوای ترک خوب نوآیین در
آورد در کار من پنوا ملا و در شرفنامه و موید الفضلا اسمی بهر از اسما مفعولان نعنا نعناع
بهر که پودنه گویند مع الباء و ناب خالص و سیب حکیم عنصری گوید شعر گفتم که چیست بر دست
آن زلف پر تاب گفتا بوی در رنگ چه پرست و مشکناب تو بمعنی دندان بزرگ شعر
رفیل و غرآن تو بیت نرب بفتحتین خطمهای باریک زرد و خطوط تا هر جا برسد هر که
آخر برد و ذرا بهر و باز بهر که غلبه کند و اسحق انوری شعر احبتی در نرب اول گوید بر جز
دست چون باخته شد جای بیاران پردازد صاحب تاج المآثر درین باب گوید شعر
برد بیکفره دل از جان من تا این نرب و داد کرانش بهمین مع التاء و نوشت
بفتح نون و واو یعنی فرو بیچه حکیم اسدی گوید شعر زلف بتان صد بخوق باد کی ده نوشت
کسی بر کشاد نا داشت بمعنی شعر در موید الفضلا نام شخصی بهر که انوام خود بیرد و بر پیش
بکشد مع الجیم النسنج بکسر نون و فتح کاف تازی ناخن بدن کسی را گرفتن عنصری گوید شعر

آن صنم را از کانرو از نسنج نسن بتنه شدست و لب نارنج و آزا نیک نیز گویند مع الجیم
الفارسی نخ بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم منشی فخری گوید شعر بوان رسید ابادی
شیخ ابو اسحق بچشم ابر بود و ایم از جابر نخ مع الخاء نخ بفتح نون چار معنی دارد اول
نخ زمیان و غیره دوم نام دیو بهر چنانکه شاه گوید شعر از بخشش عدا را طمع در جهان کرم نخ
نام دیو بهر شب نیز که دوم سیوم صف باشند فردوسی گوید شعر بجوشید لشکر چو موج و ملخ
کشیده نداز نکوه تا کوه نخ چهارم زلیوه بهر انوری گوید شعر ساخت آفاق را اکنون که
فراشی سپهر از جزیران صد کشتر دار تموز و آب نخ در موید الفضلا تار ابریشم
و یوه و نوعی از جله جاهای کرانا به آمده ناج بفتح میم فارسی منشی فخری گوید شعر ساختیست
که مراد و شاخست مثل زر و بین و گفته شعر برای بر منشی نا بدید و ار چنگ بچنگ تکین
خشنی بهرام را بکف ناج خود در موید الفضلا گفته که ناج سلاحیست و در شرفنامه بمعنی تره
گوید مع الدال نوند بفتح نون و واو بیک و خبر آور باشند چنانکه رودکی گوید شعر چرخ چنین بیست
برین ره رود نیک بهر نیک و بدست شدند نوند و دیگر اسپ را گویند ذاتیر اضیکی گوید
شعر تفته تر تاب مهر بر نیکو زد و در خرگاه نوند من چو بمند بر بود گذارد و بمعنی اسپ دانتر
تیز رو تیز آمده نورد چند معنی دارد اول چوبی که شتربانان و جولاهان چون جامه را بافند
بران پیچند دوم در عرف و پسندیده را گویند سیوم اسم فاعل از نوردیدن بمعنی پیچیدن
باشد گویند ره نورد شیخ سعدی گوید شعر من و چند مشاع محرا نورد تیر قیم قاصد بد بنال
مرد چهارم امر از نوردیدن بمعنی نورد پنجم در شرفنامه بمعنی نامرد و جنگ باشد
حکیم خاقانی فرماید شعر آورد محنت درین تنگنای خاک محنت برای مردم و مردم
برای خاک نرد معروفست و دیگر تنه و ساقه درخت بهر که شاخ نداشته بهر حکیم انوری
گوید شعر رستنیهای تو با سعی نماجله با برگ تمام از شاخ و نرد نند خاک و فرد و نامزد

باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد حکیم انوری فرماید شعر آنچه این اقران بی معنی چند بخت را
نژند کنند نهاوند نام شهریست و نام نوائی نیز باشد مع الدال نخجد بفتح نون و جیم
فارسی و سکون خا آهن باشد و دیگر سنگ سخت را گویند و شمس فخری بمعنی ریم آهن
آورده و گفته بیت گر آهنگران شکر جود تو گویند بکوره درون زر شود و جمله نخجد نهاد
رسم باشد کسای گوید شعر خدای عرش جهان را چنین نهاده نهاد که گاه مردم از و خرم اند و
گاهی شاد و در موید الفضلا بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرده نیز آمده نهار
بفتح نون و کسر را مهملة بمعنی ترسیدن شمس فخری گوید بیت رخ مریخ زرد از هیبت گوی
مگر از انتقام شه نهار نهاد نوید مژده دادن باشد بجهت و ضیافت و غیره هر چه سبب
خوشحالی باشد در موید الفضلا و نسخه حسین وفائی بمعنی نوان بمعنی متحرک و از آن نیز
آمده عماره گوید بیت مال نوند بسان سوسن آزاد بنده بدان نال نال دار نوید مع
الراء ناکوار تخفه و ارمغان باشد نامار کرسنه و ناشتا باشد مثال هر دو لغت از بهمنی
گوید شعر از سخا تو ناکوار گرفت خلق را یکسر و منم نامار و در موید الفضلا شرفنامه بمعنی
کاهش و گداختن تن نیز آمده نسر بکسر نون و فتح سین سایبانی باشد که بر سر کوه
از چوب و خاشاک سازند شمس فخری گوید بیت ملک در تاب آفتاب ستم
سازد از عدل تو همیشه نسر و استاد رودکی گوید شعر دور ماند از سرای خویش و تبار
نسری ساخت بر سر کهسار نسرین باشد حکیم خاقانی گوید بیت عیسی خلال کرده
از خارهای گلبن او در بسیج کرده و از فجای نسرین نوش آذر آتشکده است مقابل گلبن
حکیم فردوسی گوید بیت بدادار زرد دشت و دین نبی بنوش آذر و آذر فری نجار
بفتح نون و جیم فخار باشد یعنی گلگونه کذا فی التحفه نوکر بضم نون و فتح کاف تازی
چاکر و نیز نام پادشاهیست کذا فی التحفه مع الزاء نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج

باشد

باشد شیخ سعدی گوید شعر بدلداری از صاحب نیاز نیرزد بزن گفت کای روستائی بساز نیم
روز ولایت سیستان و نیز نام نوائی و لحنی باشند نخرار بفتح نون و سکون خای معجمه و راء
مهمله در نسخه وفائی بمعنی جان نهاد آمده نیز و گفته مع السین نش بضم نون
کرد اگرد دهان بهتر از بیرون سوسن فخری گوید شعر چون سنگ فقاب نماید شکم سیر
در خون زر سرخ و سره تا نهد نش نتاس بکسر نون با تای قرشت در موید الفضلا
بمعنی آتش پر فراغت است مع الشین نانوش بفتح نون بمعنی مجموعه خوردن
بسیار گوید شعر گرد گرداب مگرداب که بنداند تو شنا تا که شوی فرقه پوناکاهی نانوش
خوردن نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر ها مذمت و سرزنش هم ابو الفرج
نکوهش گوید شعر اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند نوش
در نسخه وفائی بمعنی داد زهر آمده و شمس فخری گوید شعر همیشه تا فلک از سعد
دارد و هم نحس مدام تا مگس نحل نیش دارد و نوش و دیگر بمعنی مراد از نوشیدن و فعل
آن نیز هست نیوش بکسر نون و ضم یا مراد از شنیدن بهتر بمعنی شنوندگی فردوسی گوید شعر
فرستاده را گفت نیکو بپوش بگو آنچه بشنیدی ای تیز هوش و دیگر بمعنی فاعل آید یعنی
شنونده مثالش خواجه حافظ گوید شعر با دوستان مضایقه با جو و مال نیست صد جان
فدای یار نصیحت بیوش کن نسرین نوش دختر شاه سقلاب که در حبالهٔ بهرام
گور بود هفت پیکر شعر و خست سقلاب شاه نسرین نوش ترک چینی مراز رومی نوش
مع الغین نغاغ بفتح نون و غا قدحی بهتر که از آن شراب خورند استاد کسائی
گوید شعر دل نشاد دارد پیدا کسائی نگاه دارد یکچشم زد جدا شو از رطل و از نغاغ نغنغ بفتح
نونین و سکون غین و ضم نونین نیز نظر رسیده تیغزی که بدان قلم بیاسایند شمس فخری گوید
شعر خاتم خود مشیخ ابو سعید که دهد زر بدامن و نغنغ و در اکثر نسخ این لغت را در حرف نا نیز

نهاد بمعنی
بیرون آمدن باد
نوش
نیز نقطه

آورده اند مع الفاء نوف بضم نون صدائی بود که از کوه باز آید کسانی گویند شعر از نیک
اسب و بانگ نوفه مرد کوه پر نوف شد هوا پر کرد و صاحب تحفه بمعنی آواز گردان
نیز آورده و گفته که چون سگ شب آواز کند گویند نوفه مع الکاف التازی نانک
لفظیست که دلالت بر دانستن میکند چون هوشناک و غمناک و نیز بمعنی خشک و مغموش
آمده جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر چه از ظنیان نزدیک تو چه این سخنان چه تنگ
خالص پیش ما خشک چه ناک نشک بفتح نون و سکون شین معجمه درخت نارنج باشد
که کاج نیز گویند استاد رودکی گوید شعر اگر تنگ آورد سرو سهی ز انکه بدآفرید مار و نهی
نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی بهز ابو المؤید گوید شعر صفرای مراسود نوارد نلکا
در دیر من بکانشانه نلکا و صاحب تحفه بمعنی آلو گشته یعنی خشک شده و آلوی ترش کوهی نیز
آورده و شمس فخری نیز بمعنی آلوی خشک شده آورده شعر از ان نکو لالی دهر آتشه بیابان
دهقان هر باغ مردم مذهب نلک نمنک بفتح نون و میم و سکون تا در نسخه دفای آلو بالو بهز
منانش فرمیر الدهر گوید شعر نمنک و بسد ترا یکشان یکی باشد از انکه هر دو کوه شبه یکدیگر نمود
تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه از درخت روید و بتازی نانجه نک نام یکی از زنان و ترسایان
باشد حکیم خاقانی گوید شعر من و ناجو بگرد دیر چران در بقراطیان جادو علجا نوک بفتح نون
در تحفه سر قلم و سر خرده و سنان و آهنی که بر پیشی موزه یا چیزی نگین زنند بهز و در موید نیز بمعنی شمع و قلم
و پیکان و خوان بهز نمونک بفتح نون و ضم میم نشانه تیر بهز شمس فخری گوید شعر سر و روح شاه
بکسوا بکمند پیش تیر خانه نمونک بنا و فرشت نیز بنا بمعنیست نیلک مقصور نیل باشد و نیز نیز
نگنج مرقوم بهز مع الکاف الفارسی نیرنک جادو افسون باشد حکیم رزقی گوید شعر چرا
بر خندق سیمین در ایوان ریزد و در آید از دل فیروزه شکل سیمین رنگ مشعبدیست که
بر خود هر ارخام بجهتهای بلورین می کند نیرنگ و بمعنی جادو افسون شمس فخری گوید شعر

نازکید

نازکید بدان حفظ جمع نگهبانست نه جز در رقیه و افسون و حیله و نیرنگ و در موید
بمعنی طلسم و جادوئی نیز آمده نارنگ نارنج باشد فرخی گوید شعر همیشه تا ز درخت سمن
نزد میگل بر دن نباید از شاخ نار ران نارنگ نیلنگ در نسخه چین و دفای نیز
وان بهز آما ملا شمس الدین محمد کشمیری صاحب کان آورده موید قول او استاد رودکی آورده
شعر بروز کار از رخم در روز نام و ننگ تو نلک و در گردن آویزد شغاو نیلنگ تو شمس فخری
نیز بمعنی کمان گوید شعر بیکپای تیر فلک شل گشته اگر بر کشاید بکین نیلنگ و در تحفه کمان وان
بهز کمر کمان گویند مع اللام نال بمعنی نای باریک باشد حکیم انوری گوید شعر اگر از تو نیف
نالی ساقی احسان از جام کم خوری بند بر دستها کر مکری و در بحر ریشه اندرون قلم باشد
هم او گوید شعر حلو تنگ کرد و عرصه میدان چنانک پهلوی حصان چو نال یک بر کرد تنگ
و در نسخه نیز او موید الفضلا و آدات نام مرغکی خرد بهز نخل بفتح نون و جیم و سکون خار بجوم
نشکنج باشد آنرا نیلک گویند شمس فخری در تعریف اسپ گوید شعر از قضا بگذرد زنیش تیرش
اگر شی گیری از سر بن نخل نسل بفتح نون و شین معجمه دست بر چیزی زدن باشد و در آویختن
شمس فخری گوید شعر گرت باید که بگذری ز فلک دست خود در رکاب شاه نسل و در موید
و نسخه نیز او چیزی باشد که بر کیه گرد و زنند نگر نگیل جامه را گویند که جامه رنگ کرده باشند
شاعر گوید شعر دشمنت را بر روز پیچاپیچ جامه را بخون نگر نگیل و در نسخه چین و دفای بهز امر
از رنگ کردن بهز و بمعنی کحل میرغ تیر نظر رسیده است نشیل بفتح نون و سکون شین
معجمه و کسر باشد بهز بمعنی قلاب ماهی گیری عبد الواسع جبلی گوید شعر تیر تیره او دشمنان
هر اسانند چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشیل و در تحفه بمعنی آنکی قلاب مانند که باد
خرما از درخت بگیرند تیر آمده نغل بضم نون و فتح فا کنده باشد که در بیابانها گرد شب دزدم
و گوسفندان در ان رود استاد رودکی گوید شعر گوسفندیم و جهان است بگرد ار نغل

چون سوی خواب شود سوی نقل باید رفت و در نسخهٔ وفائی بجز نقل و نور در چرخی آمده نکل
بفتح نون و کسر کاف همان نکل که در باب با مرقوم شده و بمعنی نوطه مع المیم نرم بفتح
نون و سکون را آوازی بخاری بود و ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و به تیرگی گویند
و بعربی سحاب گویند استاد عنصری شعر منع ترم کز ورد زدن شدن از مه تیره چنان نمود
کناری شب از مه تابان اما در سامی فی الاسامی نرم آمده و بضم و سکون را آواز فارسی
نشیم آشیان مرغ و نشیمن شهنامه شعر چنین گفت سیمرغ با پور سام که رای دهد رنج
نشیم کنام نیم نام پدر سام شهنامه شعر زمین باد بر سام نیم درود خداوند شمشیر و کوپال و
خود نیم مثل او بجز مع النون ناگزیر ناگزیر بجز حکیم انوری گوید شعر شه ناگزیر است
چو جان در بدن ملک یا رب تو نگهدار مر این ناگزیر را نرکان بفتح نون و را
مهملهٔ مشدد و بمعنی کدامان شمس فخری گوید شعر کردگار دهر و نرکان خلق را نامزکان از جهان
برداشت آیین سوال نسیان بفتح نون و سکون سین مهمله و یاء تحتی مخالفت
باشد ابو شکور گوید شعر من آنگاه سوگند نسیان خورم که زین مملکت رخت بیرون
برم نسترن و نسترون و نسترون هر سه کل نسرین بجز مثال اول فردوسی گوید
شعر بوستان چون آسمان و مهر و ماه و مشتری گل انار است و گل هر دو روی و برگ
نسترن و مثال دوم حکیم گوید شعر از گیسوی او نسیمک مشک و ز زلف دلکشش
نسترون و نهتین بفتح نون و یاء تحتی و سکون نون دوم سر دیگ بجز انوری گوید شعر
از جوش نشود دیگ تا تا فرو نشست از دود تیره بر سر گردون نهنبست و در نسخهٔ
وفائی سر نوز آمده نون حرف مع و ف و بجز اکنون و در حال نیز آمده شمس فخری گوید شعر مهر
انور تو هر چه در خیال آرد چو امر کن فیکون آسمانش از دی نون شو حکیم فردوسی گوید
شعر ولی ای پسر گاه آنست نون که سازی یکی چاره پر فسون و در نسخهٔ وفائی بجز چنین

باشد

باشد بر تو نشین در چرخی خواندن یا در فکر و تامل شمس فخری بنمی کرد در چرخی خواندن جنبید
و یا در فکر و اندوه و غم آورده و کنده شعر شیشه تا رنگ بست خانهٔ اعواب نهاده تا شود از
باد پید و سر و نوان مخالف نوز آمده و غم نوان باد اکنجیان نز اخیمه سپهر کیان
اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که جنبان با بین صفات خاص که مرقوم شده
نباشد بلکه متحرک و جنبان بجز مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان موید این معنیست
چنانکه حکیم انوری فرماید شعر بلبل زنوا هیچ همی کم نزند و غم زان حال کم نشود سرو نوا زاد
و شاه ناصر خسرو نیز فرماید شعر چنین زار و نوان مانند نالی بگرد سرو نم سرو و خسرو نوالی
در نسخهٔ میرزا بمعنی کوثر و دوره تشنه نیز آمده و ازین بیت مرقوم ابجمن مستنبط میشود
دیگر بمعنی نوشته آمده است یعنی نالنده شهنامه شعر همه چشمه و آبها و روان بهر جای و آبی
فری نوان و در نسخهٔ بجز اسپی که رنگ او میان زرد و بور باشد نیز آمده و در ادات
الفضلا گاهی نیز آمده نوآیین نو پدید آمده و نو بنا و در بجز منوچهری گوید شعر نوای تو ای ترک
خوب نوآیین و در آورد در کار من هنوای نیسان در نسخهٔ وفائی ماه هفتم بود از
سال رومیان و در نسخهٔ میرزا آمدن آفتاب در حمل بجز نانوشان بفتح نون و دال
و غم یا حطی با شین معجمه نا کامان باشند مسعود راست شعر نا کامم ذی خیال روی او
آمد بخشم نانوشان دوستی نوشی وصل او آمد بکوشش نورهان بفتح نون و را مهمله
نسخهٔ میرزا افزر کافی بجز حکیم خاقانی فرماید شعر مهین آمده عشق نورهان خواه داده و در جهان
بنقد در راه نوارهان نیز بجز نورهان بمعنی عطا و شعر نیز آمده ناروان در خیست
موصوف در راست قامت امیر معزی گوید شعر بهی که چون بر خود فاتنی نگاه کنند
کمان بود که کلنار بار ناروانست و نیز نام پیشه ایست در دار المرز نزدیک پیشه تهمینه
فردوسی گوید شعر منوچهر با تارن رزم زن بیرون آمد از پیشهٔ ناروان نخرنگان نام نواحی

و الحیت از جبل الحان مذکوره بار بد شیخ نظامی فرماید در تعریف شعر چو بر خنجر کان مذبر کردن
بسی چون زهره را خنجر گردی نیازیان یعنی حاجتمندان حکیم انوری گوید شعر ای چشم نیازیان بجودت
چون چشم مخالفان بخوشی خوابی نالان نالنده و در شرفنامه نام کوهیست میان نیرازو
کازرون نوائیدن بکسر یای اول بوزن کرائیدن در شرفنامه بانگ کردن باشد نوئیدن
بکسر فا و ضم نون بوزن روئیدن چندین باشد کذا فی المؤید نهازیدن بکسر زای هجی بوزن
رسانیدن ترسیدن بهمزه نشاختن نشانیدن بهمزه نشکیجیدن نشکیج کرفتن باشد نوئیدن
بوزن دویدن زار و نالیدن بهمزه کذا فی المؤید مع الواو نیو بکسر نون و سکون یای
دلیر و مردانه باشد شمس فخری گوید شعر کریم و کامل و صافی خیر نیست شجاع و صفدر و کیمین
نوزو نیوست بکسر نون و سکون یای مطلق و ضم سین نشتر بهمزه شمس فخری گوید شعر نزد زر
فتنه در اطراف ملکت زنده پیوسته بچون خوز نیشو نو مذکمه و دلاور از نوئیدن که معنی
آن نالیدنست شهنامه شعر کنون رود پیرانه بگشاد رود بر پیش پدر پس برادر بنو نیشو
بضم شین معجمه بوزن نیزو یکی از اقسام آلو بهمزه که آنرا آلو طبری و نیشه نیز گویند نازو
نام درختیست کاج که بعربی صنوبر گویند مع الهاء نازه بفتح زا و هاء زبانه قبان بهمزه
شمس فخری گوید شعر چون بود راستی معدلتش بر آید از پلو نازه نازه بفتح واو در شعر
دعائی نیشه چو بین بهمزه اما شمس فخری فاک کل کشتی آورده و گفته شعر فلک چون کل کشتی بر بام
قصرش بدیر و زان هلالش شکل ناوه نایژه در شرفنامه و فاء کلوکاه بهمزه حکیم انوری گوید
شعر کنایژه ابر بشته پاک بریده چون هیچ عنان باز نه بچه سیلان را نبرده مرد و لاور دلیر
بهمزه دو سر گوید شعر زایرانیان بر تم کینه خواه دلیر و نبرده بهر کینه گاه نبهره بفتح نون و با
در آخر هاء و سکون یای ناسیم نامه بهمزه کمال اسمعیل گوید شعر بکینه نبهره بود بمعیار مرد مرد از دو سی
هر کر عیار کرفته ام نوبه زشت بهمزه و بکر نوار چرخی شمس فخری گوید بهر دو سی شعر ای خسروی که

بنیاوه

بزمت شد خطه را نونه با حسن نور رایت خورشید شد نمونه نشوه بضم نون و سکون
سین مهمله و واو در نسخه وفائی آنرا گوید که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز شود
و در دعای نکر دانه امیر معزی گوید شعر سپاهی با شکفتیها و دستانهای کوناکون ز نشوه هر
فزون از حد زانبوه هر فزون از مر نوده بفتح نون و دال فرزند عزیز بهمزه و تیغ گوید شعر
ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع چراغ دوده نوده اما شمس فخری نوده را با نمی
آورده و گفته شعر نو در منش سکندر تمالی که در جهان چون او نزاد از ایام نو دوره
و صاحب کنفر نیز نو دوره آورده و نو دره بمعنی نو اسه آورده که فرزند زاده بهمزه
نوزه بوزن دوزه در نسخه وفائی بمعنی اسپ و مردم تیز فهم بهمزه و در کنفر نیز بمعنی تیز فهم
بهمزه و بسی در نسخه ابو جعفص سعدی بمعنی فهم و ادراک بهمزه و باین بیت زینک حبه شعر
بشناس که مردیست او بوانش فرهنگ و خرد دارد و نو نوزه نیسته در نسخه وفائی نیست
بهمزه نکر زبان ولی ناکشانی فرماید شعر آس شدم زیر آسیای زمانه نیسته کشتم زیر جفای زمانه
نیفه آنجا که بدار از آن کذرانند شاعر گوید شعر شوار تو نیخ روانست ای غلام
از پاچه نیفه بود پر زسیم خام و در نسخه وفائی بمعنی پوستین نیز آمده مولانا امیدی گوید شعر
تهی چو ماذ نیفه زد و شش و زقبا چو کمل بروز آلی نیوشه بفتح نون و تحتین مجهوله و ضم یا کوشش
فرا دانشتن بهمزه یکی معنی رود که گوید شعر همه نیوشه خواجه نیکوی و بصلحت همه نیوشه شاه آن
بجنگ و فتنه و نوفاه نیز بمعنی کریستن نرم بهمزه در کلو طاهر فضل گوید شعر اشک بار بود و بس
نیوشه کرفت بار بقود کریمای دراز ناخنه پوستی که از کوشه چشم پدید آید و بتدریج
تمام چشم را فرو کیرد و سهیل بدین در نوبت ناخنه مرفع این مرض را شیخ نظامی
گوید شعر منکر آن فضل را جز ناخنه ناخنی مبادا شعر چنین سک مردمان بهمزه در بیغ این
استخوان نواخانه بفتح نون اول و دوم با خاء معجمه زندان و بندخانه بهمزه شیخ سعدی

نشوه بفتح هاء مختوم و واو ابدال هم شده و آنکه
یاری باشد بگشته و در بعضی نسخ لغات معنی نشاط
ماخذ آورده چه نا نشوه نون با لطف از نو
کان هم مرحوم بزرگ با خرا آنچه نه اهل بکیه
نونیج الیه بجوه و بس چون لشره طلبان
نکاه بیون لبخا و ارزد ز آنکه جره و نه باشکا
بجیج و ز شتر ام انعوق هو ابدال الطیب جمل
و مولانا مختوم زمان کاشانی

نیشتر بفتح هاء مختوم و واو ابدال هم شده و آنکه
یاری باشد بگشته و در بعضی نسخ لغات معنی نشاط
ماخذ آورده چه نا نشوه نون با لطف از نو
کان هم مرحوم بزرگ با خرا آنچه نه اهل بکیه
نونیج الیه بجوه و بس چون لشره طلبان
نکاه بیون لبخا و ارزد ز آنکه جره و نه باشکا
بجیج و ز شتر ام انعوق هو ابدال الطیب جمل
و مولانا مختوم زمان کاشانی

فرماید شعر بوسی کرت عقل تدبیر مست ملک خانه زاد و نوا خانه دست نواشه بضم نون
وسکون شین معجمه وفتح تاء در نسخهٔ میرزا بمعنی خشت زده و نیز بمعنی خمیده و کج هنر و در
سامی فی الاسامی بسین مهمله آورده و بمعنی دیوار آخرین که برآورده باشند نوشین
باده شراب خوشگوار و نام نوائی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد نوده بضم نون در نسخهٔ
میرزا بمعنی زیور و آرایش آمده نوشه بوزن گوشه قوس و قزح هنر خسروانی گوید شعر از
ژاله روی جوید چون بحر موج موج وز نوشه پشت ابر چو چرخ چست رنگ رنگ اما
شمس فخری بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته شعر بدرگاه هر کیوان با همه قدرت
نیارد بر درش انگان بوسه گر ایا رای آن هنر گر روزی کند تشریف درگاهش نوشه
نورده بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون را در موید بمعنی تنه پیراهن باشد و بمعنی چمیده
نیز هنر نکوه بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بد گوینده
انوری گوید شعر ای صیم دولت بخیل نکوه نوی خریدرت و خیل ستان بود و خیل در عربی
بمعنی معتمد و صاحب سر و خاصهٔ کسی را گویند نیوشیده یعنی شنیده و گوش کرده نبیه
بکسر نون و فتح با و سکون سین هر سه از دیوار هنر چنانکه گویند این دیوار چند اسپه است
یعنی چند چینه است و آنرا والا و نیز گویند و در عربی با عرض گویند بفتح عین در آداب المعلمین
نوه بوزن کوه تنه هنر که بالای خشت است که آنرا فی التحفه نشکوده بکسر نون و سکون شین
معجمه و فتح کاف و دال اقرار است گفتگو آنرا نوباوه هر چه نو رسته باشد و رسیده
و بوبا با کوره گویند نویه بضم نون و فتح با نام ولایتیست نژه بفتح نون و ژاء فارسی در
شرفنامه نیز سقف هنر و در نسخهٔ میرزا براد نازی آمده نهروالا نام گجرات باشد و در شرفنامه
و موید نافرهیخته بضم فا و ها و تا و سکون را و خا زشت رو و بی ادب و با هنر نیوه بوزن
کیوه ناله و خروش هنر گذاری آداب الفضلا نیازیده براد بمعنی دود و یا خط بوزن نامیده

بمعنی فکنده باشد ناسکالیده یعنی نیندیشیده و بدیه مع الیاء نای کلوی نای که نوا
زند و تاکه مسعود سعد در آن محبوس بود و باین معنی هم او گوید شعر نالم ز دل چو نای
من اندر حصار نای پس کرد هست من زین بلند جای و دیگر بمعنی بوق بود که در وقت
جنگ نوازند حکیم فردوسی فرماید شعر بغرید کوس و بنالید نای نگوئی که عالم برآمد ز جای
نشوی بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو نام مخدومی است فخر الدین هندو شاه گوید شعر
بار دیگر چنانکه مطلوبست بر سنام بخط نشوی و دیگر اسپ جنیبت هنر حکیم انوری فرماید
شعر جبرئیل ز پی رکاب رویش نوبتی بر در سرای آید و بمعنی نوبت زن نیز آمده نبی
بضم نون و کسر بای و نوی هر دو قرآن باشد ادیب صابر گوید شعر سوره سوره تورات و
سطر سطر زبور تا بآیه انجیل و حرف حرف نوی نصفی قتی از پیاله هنر خسرو شیرین فرماید
شعر سماع زهره شب را سر گرفته مه یکهفته نصفی بر گرفته و در نسخهٔ میرزا نوعی از اسطرلاب
نیز باشد و در آداب الفضلا نوعی از جنگ هنر نرکسی بمعنی از جامه و نیز طعامیست مشهور
نهاری طعامی اندک که بآن ناهار بشکنند یعنی ناشتا خفاف گوید شعر وصال تو تا
باشدم میهمانه هنر گو نوسه بوسه خواهم نهاری نازری دختر پادشاه نوازرم گور در حیاله
بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت خوارزمشاه نازپری کش خوارمیان بیک در نوی
تازگه و تجدید و بمعنی زاری کنی نیز آمده باب الواو مع الالف والا بزرگ بود
و بقدر و همت حسین وفائی گوید شعر بخدائی که برافراخت سپهر اطلس بر سوی گردون تاخت
زچرخ والا و در تحفه بمعنی ها آمده که ابا نیز گویند یعنی آتش چنانکه گویند شور با و ریزه با
و سکبا و بوبا باج گویند حکیم سنائی گوید شعر گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ و رباغست و خوان در خوان و وا و ردا و ادرا یعنی او را آنچنانکه گوید بیت
نداند شعبده را بند چون نداند مهندس ورا در زچند ویدا بفتح واو کم شده را گویند

شمس فخری گوید شعر چو شمس آوبیاست دولت باقی ٭ چو تحفه اهرمنان باد دشمنت ویدا ٭
وکانا بفتح واو پاره از خوشه خرما باشد کذا فی التوحید **مع الباء وریب** بوزن فریب یکی
از نوشکوفه گوید شعر توانی بره کار بستن فریب ٭ که دانا همه راست بیند وریب **مع التاء**
وهشت بفتح واو و شین معجمه و سکون ها چهار روز از فوریان که فوجان نیز گویند
و بازی خمسه مستوفیه گویند **ورغشت** بوزن و معنی جهان برغشت مرقوم گشت در فصل یا **مع**
الجیم وادیج بکسر دال مهمله جای از تاک را گویند که انگور از آن روید شمس فخری گوید شعر
بنام خسرو اگر تاک رز نشاندند ٭ بجای خوشه همه لعل روید از وادیج ٭ و در موید چیزی باشد
که انگور بران اندازند و در زرفان گویا جای انگور آویختن باشد و در آوات الفضلا
صحن بهشتی که انگور در آن اندازند نیز جای بهشتی که انگور رسته بود **ورتاج** بفتح واو و سکون
را مهمله گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد او نیز گردد شمس فخری گوید شعر جم قدر
جمال الحق والدین که سعادت ٭ از مهر بود با او همچون خور و رتاج ٭ و در شرفنامه کلی بهشتی
که در آب روید و برگ او روی بآفتاب دارد و بار او را برای خنکی خورند و نیلوفر نیز
گویند منصور شیرازی گوید شعر گشاده دیده بهار ستاره چون نرگس ٭ در آب رفت گل آفتاب
چون ورتاج ٭ و در نسخه دفای عثمان کلاغ بود که در گرم سیر شیراز آنرا تورک گویند و آفتاب
پرست نیز گویند بواسطه آنکه بهر طرف که آفتاب رود او روی بآن طرف دارد **وریسج**
بفتح واو و سکون را مهمله و کسر سین مهمله استاد و خانه باشد شمس فخری گوید شعر بهین که قدر تعظیم
او کجا باشد ٭ که هست کیوان صد پایه زیر شش از وریسج ٭ و در نسخه دریج بنظر رسیده **ورنج**
در نسخه میرزا بوزن و معنی فرنج باشد که در فا مرقوم گشت یعنی زشت **ورم** بفتح واو و را مهمله
بزرگی و شکوه باشد و جهان و سریع که گذشت **وریج** بفتح واو و سکون را مهمله و یا و کسر تا
پرنده که آنرا اولج نیز گویند کذا فی التوحید و بعضی سلوی نیز گویند **ویلانج** در نسخه حلوا باشد

وبج بوزن ربج بکنگ باشد ایضا منه **باب الواو مع الجیم الفارسی وبج** بکسر واو
و سکون با ام همان وریج که مرقوم شد یعنی پرنده که آنرا سلوی گویند **مع الخاء وبخ**
کمانی که بیستین بپوشند شمس فخری گوید شعر کمان برم که بود ملک تا ابد باقیست ٭
بصد دلیل مبرهن کمان شدن باقی **مع الدال وزدود** بفتح واو و را مهمله اول و سکون
زا معجمه و واو و ضم را و هم را و ها در النهر باشد استاد رودکی گوید بیت اگر پهلوانی بدانی
زبان ٭ در رزدود را مادر النهر دان ٭ و در نسخه دفای دارد و آمده باین معنی **وستاد**
بفتح واو و سکون سین مهمله بعد از سین نون یعنی بسیار باشد رودکی گوید بیت امروز
باقبال تو ای میر خراسان ٭ هم نعمت و هم روی نکو دارم و دستاد **ویذ** بوزن قید
همان ویذا که گذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده و با ماهید قافیه کرده گفته
بیت لب دلی تو باد از خوی خندان ٭ تن عدوی تو باد از غنا چو نال پوند ٭ مراد این شعر
از یمین دولت حاصل امید او شده چون نام او ز عالم دید **ورستاد** بفتح واو و را
مهمله و سکون سین مهمله و تا قرشت آنچه روز بدو گذرانند و تبار پیش و ظلیفه گویند
وسد بفتح واو و سین مهمله مشدد در نسخه لسد باشد یعنی جهان و لسد معرب اوست
وزد بفتح واو و زا معجمه و سکون نون **ونیزد** بفتح واو و را و کسر نون و سکون یا آن
حقی هر نام صمغ درخت بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند **وشناد** بشین معجمه
بوزن و معنی وستاد که گذشت **مع الراء وار** مانند باشد حکیم سوزنی گوید بیت
جز مرغ تو کز نقش کنم برخ کاغذ ٭ باد از کغم انگشت قلم وار شکسته **واکر** بسکون
تا قرشت و فتح کاف فارسی پوستین دوز باشد ابو العباس گوید بیت نهاد و مرا
بحضرت چنانکه روبه بزیر ٭ نیم واکران آید از در تمباس ٭ و معنی تمباس پیشه باشد
و گذشت **وخشور** بفتح واو و سکون خا معجمه و ضم شین قرشت پیغمبر باشد استاد

وقتی گوید شعر یکی حال ازکه نشسته وی یکی از نامه فرو آمی گویند پندار یکدو خشور زند ناگنده دیر
بوزن تیر در نسخهٔ دعائی حافظ بهمزه و بمعنی افغان و آشوب نیز آمده دیرزکار بزرگ بهمزه
لاذکر بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی بنائی که دیوار چینه سازند و هر چیز را و الاذکر گویند
و بعربی والاذکر را ثاقص گویند بفتح را آهمله و تشدید با و آخر شین صاد مهمله دهر بفتح دال و سکون
ها در نسخهٔ فارسی نام ولایتی بهمزه دیرز زردچوبه بهمزه و بعربی دستور را گویند کذا فی الادات الفضلا
دیرز بفتح سین و تخته اطفال که معلمان ایشان را بآن تعلیم کنند کذا فی المؤید مع الراء
دراز بفتح دال و تشدید را آهمله خوک نر بهمزه که گراز نیز گویند فرهنگ گویند مهرز چوب دراز
خوکست خوش روی و چابک درساز بفتح دال و سکون را آهمله نام ولایتیست جلال
عبد الواسع جبلی گوید شعر نوکشیدی بجانب درساز لشکر انبه و سپاه گران و در
مؤید بمعنی خداوند ساز نیز آمده و ظرایف و رهنما را نیز درساز گویند درز بفتح دال و در آ
مهمله رود ماوراء النهر بهمزه که کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن مرز آمده و در فرهنگ
نیز چنین آمده و بمعنی اوهام یعنی بیاپاکاری کردن و بمعنی دباغت نیز آمده مع الراء
الفارسی دکر بفتح دال و کاف و سکون تا فرشت دانهٔ انگور بهمزه که کذا فی المؤید مع السین
داس در نسخهٔ دعائی خوشه گندم بهمزه دلیس بکسر لام و سکون یا نام حکیم کرخیم و دلیس و دلیسا
سکندر بود کذا فی المؤید دلیس بکسر دال و نام معشوقه رامین گویسه نیز گویند و نیز رامین را
رام گویند همای همایون گوید شعر اگر مرغ صید بلیغش گشت دل رام ترکان دلیس گشت
مع الشین دش مانند بهمزه گویند ماه دش و هور دش و در مؤید بمعنی بنیاد و ستاره نام
شهری منسوب بخزیر و مانی [illegible] که آنرا [illegible] و شش گویند نیز آمده است دشش بفتح دال
و سکون خا معجمه نام شهریست در ترکستان شاعر گوید در تعریف اسپ شعر بگاه رش تیز دراز
خطا چکل بیک تنگ و دیدار از بخارا بدخش دفش بفتح دال و کسر فا معجمه و سکون یا

بسیار دانبوه

بسیار دانبوه باشد و استعمال آن در غیر ذوی الحیوة کنند چون مال و هر و ماغ و خشور
غیره شمس فخری گوید شعر جمال دولت و دین آنکه گرد بارگهش ز نظرت تزاحم زود لست
و دفش مع الفین دفغ بفتح دال و سکون را ای مهمله بند آب باشد که از چوب و
خاشاک کنند شمس فخری گوید شعر ای دای اگر عون جمال الحق والدین در پیش چنین سیل
حوادث منهد دفغ دگرگ بدال نیز با بفین آمده و دیگر بمعنی نوز و فرغ بهمزه در نسخهٔ دعائی شاعر
گوید شعر گل را چو بوی خیزد از ده کلاب زن در راچه دفغ بهمزه از صد چراغدان دوداغ
بفتح دال و دال مهمله شعلهٔ آتش بهمزه در نسخهٔ میرزا دوغ بضم دال و در آ مهمله آرزو بهمزه و آنرا
آرغ و آجل نیز گویند دغغ بفتح دال و دین آواز دفغ بهمزه که کذا فی المؤید مع الفاء دواف
در نسخهٔ میرزا نام طبیلی بهمزه که آنرا زنده داف و زنده خوان نیز گویند مع القاف دثاق
بفتح دال و خانه بهمزه انور گوید شعر دوش مست آمدم بوثاق تا بوثاق همه وفا و وفاق
وثاق غلام بهمزه شیخ نظامی فرماید شعر جنیبت کش و شاقان سرای مردانه صد صد از
هر سو جوانی در نسخهٔ خیر زا بمعنی خوشگار و رویشان بهمزه دامق نام عاشق مذکر او نیز
یکی از اصطلاح نزاد الست مع الکاف درکاک بفتح دال و سکون را آهمله در نسخهٔ خیر
و خانهٔ مرغیست بزرگ و درنده و مردار خوار ابو العباس گوید شعر یکجای تنگ نبوید چکاکر کمین
یکجای مار نزد و چکاور کاک و در ادات الفضلا مرغه ایست درنده و او را نیز تکنک
گویند دنجنگ بفتح دال و جیم و نون و دوم و سکون نون اول شاهپسند بهمزه که بتازی
رکان گویند خسرو لاگوید شعر دلنگ را همی نوند کند در گلستان زلف و رنگی گوهر نوند بهمزه
بود درین بیت و گذشت دردک بفتح دال و دال مهمله و سکون را آهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی جیز
بهمزه در مؤید و فرهنگ در دوک آمده بوزن مفلوک درنگ بفتح دال و دین معجمه و سکون
را آهمله درنگ هر دو کیسه دارد بهمزه که کذا فی المؤید دشمک بوزن چشمک پارهٔ از چرمین

باشند ویک بمعنی ای نیک بخت بود و یک گویند حکیم فردوسی گوید شعر سخن گفتن نغز کردار
نیک ٭ نگر دو کهن نا جهالست و یک ٭ موسم او گوید شعر اگر شاخ بود خیزد از بیخ نیک ٭ تو با شاخ
بد بر مبا خار و یک ٭ اما نفس فرس بمعنی ای آورده و گفته شعر گر پر نگک بشکایتی آرد کسی نشنود ٭
پاسخ ز بوغی نشنود الا که دیک و یک ٭ و صاحب تحفه نیز بمعنی ای آورده و دعای بد کرده و نیک است
و باین بیت متمسک شده که شعر ماده کفتاج نر نیست و یک ٭ پس بسیکساری نه بود آن
نر نیک ٭ و باسک بفتح واو و سین مهمله کذا فی التوحید جنازه بمعنی دو بهمن دره و فاتر و فاتره
نیز گویند مع الکاف الفارسی و نک بفتح واو و نون اول و سکون دوم در بحر
چوب خوشه انگور بمعنی که خوشه از آن آب خورد و فرق گویند شعر شاه دبا بش ای دو چشم و شمس تو
سال و ماه از کرسیش چو دنک ٭ و جبین و فای بمعنی ترنک بریده و از بیت مذکور این
معنی بمعنی مستنبط میشود و در تحفه بمعنی ناک آورده و پس در نسخه میرزا رسیمانی آمده که سر آنرا
بر جای بندند و انگور از آن آویزند و آنرا آونک نیز گویند و نک بوزن رنک تهی و
خالی بمعنی حکیم سوزنی گوید شعر ما از شمار آدمیانیم تنگدست ٭ در مصیبت توانگر و گر ظالمیم و نک ٭
و یعنی کوانیز آورده منصور شیرازی گوید شعر زمال ما چه حال تراست کردن برک ٭ ز کوه گنج عطای تراست
قارون و نک و هنک بفتح واو و ها و سکون نون بمعنی آورده اول حلقه چوبین که بر بار
بندند شاه گوید شعر چون بر دن کرد از و بر خر و هنک ٭ در زمان در کشید حکم تنک ٭ دوم تخمی
بمعنی که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب باز دهد چون بزر قطونا سیوم دم
آب بمعنی که بازغور بدکذا فی التحفه و نسک بفتح واو و سین مهمله و سکون نون میلی بمعنی که بر
حلقا جان پنبه چه اکنند شاه گوید شعر گر بر دست سوی نافش زنش ٭ در فراخود گاه نفت نسک
بکند هر دو چشم خویش از بکل ٭ چو حلاج دانه زاهم نسک مع اللام و یل بوزن فیل ظفر یافتن
بمعنی شمس فخری گوید شعر او چو خورشید و چشم چون ذره است ٭ ذره بر مهر چون بیابد ویل ٭

و در نسخه و غالی بمعنی مستحکم کاری بمراد یافتن نیز آمده رودکی گوید شعر لست سبب بر نشست
مر تحتاج ٭ یافتن را همی نیابم ویل ٭ و در آوات الفضلا بفتح واو آمده و نزول بفتح واو
و زاء فارسی مشهور بمعنی کذا فی التوحید و آوات الفضلا و نسکل بتشدید سین مهمله و فتح قوی
آورده اما اشعار بحر کشتن نکرده وال ماهی درم دار بزرگ بمعنی استاد عنصری گوید شعر
بر حل همت من کر عطا فرستد شاه ٭ که کر گرفتن بیاید بتیر ماهی وال و نکول بفتح واو و
سکون نون و ضم کاف در نسخه میرزا بمعنی علیه بمعنی در کار و در آوات الفضلا و نسکول بتشدید
مهمله این معنی آورده مع الیم وام هر رنگی که باشد و مانند و این لفظ را بیوه ترکیب استعمال
نکرده اند و نکفتند و دین را نیز گویند و شم بوزن چشم بجاری که از آب گرم و دیگ و طعام گرم
و از زمین بعض خیزد مع النون وارن بفتح را آهله بند که دست باشد میان عاصد
بازو که بعربی مرفق گویند اطاجی گوید شعر نان دست کرده جفت رضا ٭ زمانی جفت
زانو کرده وارن و ورنان بفتح واو و را آهله مشدد شفیع بمعنی مسعود قنوی گوید شعر وادم
بده که کرد کم جان خویشتن ٭ مرح امیر کویم و آرم بورنان و ورستان بفتح واو و سکون
را آهله و کسر سین امت بمعنی و شکر دیدن بفتح واو و کاف و دال و سکون شین
معجمه و را و با و کسر دال و شکر دیدن بوزن پروریدن جست کردن و ساختن و الان
بوزن باران همان و ادبان بمعنی که بعربی را زیانج گویند و ارن بفتح را آهله مختصر
وارون بمعنی و اخیدن بکسر خاء آخیج بوزن نادیدن از هم جدا کردن باشد کذا فی التوحید
و اردن بسکون و فتح را و دال مهملتین چوبی که بآن خمیر پهن کنند برای نان پختن
و آنرا بعربی ثونیا گویند بفتح ثا مثلثه و فتح واو و سکون یا مثلثه و بزرگان بازار فارسی
بوزن زیرکان بمعنی خاصکان بمعنی معروف گوید شعر با بزرگان ماند و امن بیک ٭ زجای
گیرد زجای در نک و ابردن نان یعنی پهن کردن نان برای پختن و وردان بکسر واو

وسکون راء مهمله یا دال مهمله آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی تولول نیز گویند
مع الواو ورکوه بر آوا مهمله بوزن بدغو نام شهریست در خراسان که بر بالای سنگی
واقعست و از چهار طرف آن سنگ چشمها روانست کذا فی المؤید مع الهاء والغونه
وولغونه بر دو بسکون لام و ضم نقطه بی معجمه و فتح نون کلکونه نیز باشد و آنرا غبار و کلکونه نیز
گویند شهید گویند شعر آن بانگ و شیون گر صفا کوشی ز بر کشیدست والغونه بالسیم ورده بوزن
گرده برج کبوتران بمعنی شمس فخری گوید شعر چها آسا صعود آسمانرا نوازد قعر دوزخ ورده
باشد ویژه بکسر واو و سکون یا و فتح زاء فارسی آمده بمعنی شمالش مسعود سلمان گوید
شعر ویژه من کسه بکس شب چو کبتی جوان ز دل چو سبک شد ز تنش و درده رطل گران
و بمعنی خاص نیز آمده شمالش حکیم فردوسی گوید شعر بفرمود تا نوذر آمد به پیش ابا ویژه کان
بزرگان خویش وشکنه بوزن و سکه بفتح واو و شین معجمه و نون و سکون کاف عورت
مرد بمعنی آماد و آدات الفضلا بوزن مدرسه آمده و بمعنی ناجید و توشش و توان نیز آمده
ولانه بفتح واو و نون جراحت باشد ویله بفتح واو و لام و سکون یا خطر و ای و بلا کردن
باشد در نسخه میرزا شهنامه آورده شعر چو رعد خروشان بکی دیگر کرد که گفتی بدرید دشت
نبرد و در کتفه بالکی عظیم بمعنی بر و بیت مذکور بمعنی مناسبت دارد ورکوه بفتح واو
و سکون راء مهمله و ضم کاف نام آبرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد و مزار و بالای
کوه بمعنی ویده بفتح واو و دال و سکون یا چاره جسته بمعنی وایه بفتح یای حطی حاجت باشد
و آنرا انزبالیت نیز گویند ورته بفتح واو و قاف و سکون راء مهمله نام عاشق بمعنی
و گلشاه را و بعربی ورته از لغات اضداد است هم بمعنی کرام آمده هم بمعنی خسیس وشکله بفتح
واو و کاف و لام و سکون شین معجمه دانه انگور بمعنی کذا فی المؤید ویشیده بکسر واو و
شین معجمه بوزن پیچیده بمعنی کشوده بمعنی ورنیده در نسخه و فایی چیزی بمعنی که بسیار بدست

کشته بمعنی

کشته و بمعنی چون پوست و امثال آن و دیگر کسی را گویند که ممارست در کار فلان کرده باشد
وندانه بمعنی که بعربی باجه الظفر گویند ولاده بفتح واو و لام و دال مهمله یا دریسه باشد
یعنی آن چیزی که در کرد در کرد و دک کنند تا منع ریسمان از بیرون آمدن کند و بعربی
فلکه گویند بفتح فا و فتح کاف وردجه بفتح واو و رای مهمله و جیم و سکون نون نام مردی آلاتی
که مهار از لشکر روس بود مع الیاء وی ای بمعنی در نسخه و فایی بمعنی وای نیز آمده شمالش
شاعر گوید شعر نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی همه بیداد میکنی وی از این شوخی تو وی
وای بمعنی ویلغ بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون دو زن بمعنی که بکنوی دارند زنان هر کدام دیگر را
و بتازی ضرة گویند استاد عسجدی فرماید شعر دو ستانم همه مانده و سستی شده اند همه زانست که با من
ز درم مانده و زسیم وشی بفتح واو و کسر شین معجمه جنسی از جامهای فاخر منسوب بشهر وش که
بیشتر مردم شمالش استاد رابعی گوید شعر کنز تنگ تنگ وشی بر وشی زمین نوآورد
رنگ رنگ خوشی در خوشی هوا و بر تشدید شین نیز آمده وشی بفتح واو و سکون خاء
معجمه و کسر شین نام جامه ایست کذا فی المؤید وشی بفتح واو و سکون شین معجمه و کسر نون
در نسخه و فایی منسوب بمعنی حکیم فردوسی فرماید شعر جهان بسته از بت پرستان هند بتیغ
بمعنی چو وشی پرند باب الهاء مع الالف هاما بمعنی پنداری بمعنی فرق گوید شعر هاما دست
که هر بار او جانست و رادی تن ملی رادی بود و زنده است وتن زنده بجان باشد هوبرا
متین و در رشن بمعنی هبر بفتح ها و تشدید را آمده شاخت اسپ بمعنی چون سینه بند
لجام و غیره حکیم خاقانی گوید شعر رخش بهر ابا تاخت بر صفر آفتاب نرفت بچرب آفرین کنج
روان در رکاب هو دیگر بمعنی آواز بمعنی شاه گوید شعر نه آوای دیو و نه هر آواز و نه زمانه زبان
بسته از نیک و بد هزار آوا میل باشد هلا بفتح هاء است از برای تنبیه شاهنامه شعر هلا
بفتح و کو بالها بر کشیده پر های چنی بر کشیده هما را بمعنی همواره و تنبیه باشد ما بمعنی تنگ ملا بمعنی

تهما نام مرغی است شهرو دام فخر

حکیم خاقانی گوید شعر کعبه چیکی با حجر الاسود و زمزم ما عارض و زلف و خط ترکان خطائی هجا بفتح
ها و سکون میم و بعد از میم میم در موید و آدات الفضلا بمعنی ملامت باشد مع الدال هفت
بفتح ها و لام و سکون میم و ها و میم ریزه کفش موزه را گویند کسائی گوید شعر شاه راه نیاز اندر آن
سفر مشکل گرد کوفته کرد و در آن ره اندر سخت اگر خلاف کنی عقل را دهم بر دی هوار
از اینل آهنین بود و هفت هر هفت بمعنی آرایش باشد مثالش انوری گوید شعر دوش از دم
در آمد سرست و سقوار همچون مرد و هفت و هر هفت کرده بار و میرزا ابراهیم بمعنی زیب و
آرایش هفتکار آورده یعنی حنا و سمه و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه
هفت در هفت نیز باین معنی باشد هفتکف بفتح ها و سکون نون و فا و میم کاف هفت و
سطر باشد و هر جامه هفت طاق کنند چنانکه شیخ سعدی فرماید شعر کمان کشیده و نزد بر هدف
که نتوان دو دخت تنگ بسوزن فولاد جامه هفتکف و در نسخه میرزا بجای نون تا آمده که هفتکف
باشد مع الجیم هج بفتح ها راست کردن علم هر پاره شمس فخری گوید شعر جم عدو جمال الحق والدین
که سعادت از نیزه او کرده علمهای ظفر هج و اگر چیزی بر زمین افکنند گویند هج کرده است
هیلاج در نسخه میرزا نه گورست که مجان و هیلاج دلیل بخرا دانند و این کلمه هندیست در
فارسی مستعمل مع الخا و هیلخ بفتح ها و دال مهمله و سکون یا حطی است چنبکی تندرا گویند
شمس فخری گوید شعر کدام باره نظر زد که را بماند تاب در آن زمان که شود شهسوار بر هیلخ
و در نسخه میرزا هیلخ بجیم نیز باین معنی آمده است هزار میخ فرو قرا گویند مع الدال همانند مختصر
هم مانند فردوسی فرماید شعر ز کار آزموده گزیده جهان همانند تو نیست اندر جهان هزرد
بضم ها و میم یکی از نامهای شتر است و او را اوش و اورد و مرد و هزر نیز گویند و هموزد مثل و دست
و در نسخه میرزا هرزد بمعنی در دزخت نیز آمده و باین بیت فردوسی تمسک شده شعر نباشم
درین بزم بیخورد شستم روز هر فرزکی فرزد هید سپید در تحفه کاسنی باشد که ابوهیا هندی گویند

هشتمین

هند بفتح ها و سکون نون بمعنی هستند حکیم فردوسی گوید شعر گشاده بر ایشان شود راز من
بهر نیک و بد هند میسازمن و شاه نامه خسرو فرماید شعر از و دخنی به پرسی از ایراک هو
تو بجان سخنوران هند هاورد هتا نیز در جنگ مع الذال هیزند بفتح ها و با سکون
یا و را فاعلی کبر است شاه نامه خسرو فرماید شعر اگر هیزند بود بد مکن که گر بد کنی خود تو آن هیزند
و در نسخه میرزا بمعنی حاکم آتشکده نیز آمده هید بوزن قید چیزی باشد که بآن بزرگان فخر میدهند
و هند ناگاه از دراز جدا شود در موید هوید بوزن و در یکلفی نیز آگنده که گرد اگرد کوهان
شتر دارند کذا فی السامی مع الراء دهار شتر مرد ارید باشد شمس فخری گوید شعر
بنام دولت تو این کتاب کردم نظم که هر قصیده و قطعه به از هزار ان بار و در نسخه
وفائی بمعنی تجربه در مانده نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی مهار آمده هشیوار بضم ها و کسر شین
هجو و سکون یا عاقل و خود مند باشد حکیم فردوسی گوید شعر هشیوار و از تجربه گیو کان که از
در دو سخنی نگردد ز کان هژیر بفتح ها و کسر زا آغاز سی در نسخه وفائی چابکی باشد و پشته
و نیکو را نیز هژیر گویند و یقی گوید شعر ای فخر آل اردشیر ای مملکت را تاگزیر ای بخت
چون جان و تن آمادو الفاشت هژیر هسر بفتح ها و سین مهمله هیچ باشد شاعر گوید شعر بتی
سن پیکره شعر تو نیکی درست بخواند ز ان زمان باز هنوز این دل من پر هسرست
هژمار بفتح ها اول و سکون زا و فارسی و ژ ان زیاده که اسپ را بدر آید و آنرا
تا نشکند علف خوردن نیابد هنجار در تحفه راه غیر جاده باشد و در کتاب جهانگیری فارسی چنان
باشد که راه بگذارند و در برابر آن روند گویند بر هنجار راه میرود کذا فی الاداب الشیخ
اما شیخ نظامی بمعنی مطلق راه و جاده آورده و گفته شعر ز هنجار دیگر براند بروم فرو ماند
گنج اندران فرز و بوم هور آفتاب باشد در اکثر نسخ چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر چو از
باختر بر زند تیغ هور ز کان شب سر بر آرد بلور و هم او گوید شعر خداوند ماه و خداوند هور

هور خداوند فیل و خداوند هور و امایزا ابرهیم یعنی مستاره که هر هزار سال یکبار برآید
آورده کذا فی المؤید و آدات الفضلا هیر بوزن تیر آتش بهمین کذا فی المؤید هندوبار
یعنی هندوستان کما قال اسمعیل گوید شعر نجاتم تو گر دریابش تا گر کاهست نجاتم است که بر
بیرون بهند و بار مع الزاء هرمز همان هرمز مرقوم یعنی نشسته ای و تیر نام پسر نوشیروان
هکر بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون را مهمله یعنی هرگز شاه ناصر حضرت فرماید شعر گر کرد
بهین کار جز بهین کس علاج نباشد هکر زر و دیبا هلوز بفتح ها و لام و سکون نون
دوا و کیا هر بهر که در دارو ما بکار برند و هندو بر آو مهلهز نیز گویند هنوز بفتح ها
مقامیست هنوز یعنی تا اکنون و هنر نیز با معنی است کذا فی المؤید هنار یعنی ای
انبار مع الزاء الفارسی هاز متحیر و متفکر و بهر شمس فخری گوید شعر فلک گر پیش از
قیاست و دام بهت او تیر است و هاز در تحفه بمعنی متحیر در سخن و فرو مانده
و خاموش آمده است مع السین هرس بضم ها و میم و سکون را مهمله یکی از ناهای
فخری باشد و در نسخه وفائی و دیگر نامه او طیس است علی نبینا و علیه السلام و در خرد
نام حکیمیست که انیس و جلیس اسکندر بود و یونانیان او را بیس پیر را گویند اما صاحب
تحفه گوید هرس نام مردیست که بر بطر را او ساخته و باین دو بیت عنصری تمسک شده
شعر بود گفت هرس چرائی و زم ز همچو منی دلت ماند ز بضم که این آلت من کرشند
ساخته نکو دهی هیچ پرداخته اما بخاطر این ضعیف میرسد که این دو بیت بر معنی
که صاحب تحفه گفته چه شوخیست مع السین هراش بوزن هراس فی بهر شمس
فخری گوید شعر هزار سال جانی که از ایادی تو فتاده است ز بیم استلا برای هراش
هوش بسینی آمده اول هلاک باشد حکیم فردوسی گوید شعر ورا هوش در زیر دستان
بود ز بیست تهم پور دستان بود دوم بمعنی جان باشد شاه گوید شعر سیم کاندر فراق

روی تو روزی

روی تو روزی هوست بر زیر رنج نرا بدهوشم سیوم خرد و عقل باشد انوری گوید شعر شاهان
لجه احسان شراب اندر دهند هوش گوید گوش بر اهین ساغری کن ساغری هلش
بکسر ها و سکون لام مرغیست و دار خوار کذا فی التحفه هلیش بکسر ها و سکون یا جوبا باشد
که گاو آهن را بر سر او کنند مع الفاء هف بفتح ها کارگاه جولاهی باشد که بفتری تیر
گویند مع الکاف هباک بفتح ها و با تازی فوق سر بهر فردوسی گوید شعر یکی گرز
زد ترک را بر هباک نگر اسپ اندر آمد همانذم بخاک هراک بفتح ها با تازی
کسی بهر که زبان فریفته شود و در رساله ابو حفص سعدی بمعنی زبون آمده و این بیت
دقیقی را مؤید خود آورده شعر باید دانست دایم خویش را راست نباید بود و دم
را هزاکا هلناک بفتح ها و سکون لام و بعد از لام نون برف باشد و در نسخه وفائی
هلک بکسر ها و فتح کاف فوق باشد و هلک بعد از ها لام نیز بنظر رسیده هولک
بضم ها و فتح لام چوبی که از چوب و خاشاک سازند و بر آب نهند و با او باز کنند هیرک بوزن
زیرک بچه بز را گویند که بر غاله بهر هبک بفتح ها و با در تحفه بمعنی کف دست باشد هولک بفتح
ها و لام و سکون واو آبکیر بهر هلاکت را نیز گویند و بمعنی نیز آمده کذا فی التحفه هجک
بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و بیم بمعنی همان بر جست باشد که در باب با گذشت و آن نباتیست
خوشبو و بوی عطار و قناری گویند مع الکاف هنگ بفتح ها و نون بجیم و سکون نون مرد
پیر و بین باشد در نسخه وفائی هنگ بوزن سنگ در نسخه وفائی بمعنی بسیار زور و قوت
آمده کسائی گوید شعر ای زوده رای تو ز آینه فرهنگ زنگ شعر خود سر هنگ و خرنام
از فرهنگ و هنگ و بمعنی آهنگ کردن نیز آورده و در تحفه نشیمن معنی آمده اول
نگهداشتن و تیمار کردن و این بیت مؤید این معنیست شعر ای رئیس مهربان
این مهرگان خرم گذار فرخ فرمان فرید و نرا تو کن فرهنگ و هنگ دوم بمعنی هوش آمده

سیوم دانائی باشد چهارم دم آبی که خورند چیز زور باشد ششم سنگ بهزین یعنی وقار و تمکین
و شمس فخری هبین یعنی هوش آورده و گفته شعر اگر بخواهد بدیر او بخاصیت ازین هبین
باده هیچ از اله هنگ و در نسخهٔ میرزا هوش وزیر که وقوت و حاره قوم و سپاه آمده هفتورنگ
بفتح تا و خم نیز خوانده اند نبات النعش باشد و فخری گوید شعر تا برین هفت فلک سیر کند هفت
اختر بچنین تا که پدیدار بود هفتورنگ هفترنگ گلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد
اسدی گوید شعر هزاران صف گل دمیده ز سنگ ز صد برگ و دو روی و از هفت رنگ
و در اختیارات گوید چیزی بفشست مع اللام هال قرار و آرام باشد و قیقی گوید شعر
گمان مبر که مرا بی تو جای هال بود بجز تو دوست دگر خون من حلال بود هامال و هاهال
هر دو بهمین شریک و انباز بهزین و بمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول خسروی گوید شعر این آتش و
این باد و دگر خاک و دگر آب هر چار بوافق نه بیک حال و نه هامال و مثال دوم از رشید
گوید شعر بدان کسی که چو پیران ملان آهن پوش بروز رزم خروشان هماهال هماهال
هیکل بهار خانه باشد یعنی بتخانه حکیم خاقانی گوید شعر چنان دانکه این هیکل از پهلوی بود
تمام بتخانه از بتشنوی و اما در تاج الاسامی مسطور است که الهیکل خانهٔ ترسایان و هر
بنائی که بلند بجز و تشبیه به الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من کل حیوان هیرقل بکسر
ها و قاف نام دیریست حکیم خاقانی گوید شعر مزد گر راهب اندر دیر هیرقل کند تسبیح این
ابیات نزاد و بعضی پادشاه روم هر که بجز عربیست هیل بکسر ها در تخم میرا بهمین گذار باشد

مع المیم هیم بفتح ها و یا حطی یعنی هستم سوزنده گوید شعر هیم پلوسکی زیک سپندان کم به پلاسک
اندر هزار چندانم هوم بوزن بوم یکی از خوشیان فریدون که در دیرانی بود و آفتاب
را گرفت کذا فی المؤید مع النون هامان کلمهٔ تنبیه و تهدید آید نسبت حکیم سنائی فرماید شعر
هامان و هامان تا ترا چو خود نکند منت ابلیس بر زنه طرار هزمان بفتح ها و سکون زا و تازی

هزمان باشد

هزمان باشد مثالش اسدی فرخی گوید شعر زبس بر تخت زرینش برای خادمان هزمان
زناره بگسلد کیان ز پر شکند شاهین هکمان یعنی همه ظهیر گوید شعر چو خنجر تو همه ابر رحمت چو ابر
هزار صاعقه در جان هکمان افکند هیدون در نسخهٔ فارسی همین باشد و در شرفنامه
بهمین هم اکنون بود هین بمعنی بشتاب باشد و سیل را نیز هین گویند بهر دو معنی شمس
فخری گوید شعر بدولت تو سعادت بتاب می آید مدید دولت و گفتش مکن توقف هین
ز زندگی چو تنعم برد عدو چون او اساس عمر نهاده است بر گذر که هین و در نسخهٔ بمعنی کفاف
نیز آمده است اما درین قول او منقوست هیناهین شتاب زده که بجز حکیم انوری فرماید
شعر خسته کرد نظم حال مرا در چنان دار دگر هیناهین هنجیدن بوزن رنجیدن بیرون
کشیدن بجز هشت دهان کنایت از آنست که کلیت کرخر و تیر گویند هشت تن
فرو کشیدن بجز و در رفتن گویا آو کشیدن بجز هندین مشتق هرین بفتح ها و کسر را مهمله
مشتق و بمعنی هرا بجز که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید هوخشن بوزن دوخشن بیرون
کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد کذا فی المؤید هون بفتح ها و واو و بسکون واو نیز
خوانده اند زمین بسیار گرده و کلوخ بجز در شرفنامه و آدات الفضلا و مؤید بمعنی زمین کشت
یا کلوخ باشد هامون زمین هموار و درشت باشد و در نسخهٔ بمعنی زمین نشیب و هموار باشد
چون دامن کوه هاماوران نام ولایتیست و هماورز نیز گویند هوشارزدن بفتح ها و کسر
زا همچو باشین نشسته شدن و راست باشد کذا فی المؤید هزاران جمع هزار و نیز بازی چهارم
نرد بجز هیون شتر تازه باشد اما در نسخهٔ بمعنی شتر بزرگ آمده شیخ سعدی فرماید شعر
کوه پیکر هیون مرد دیده دانکه بر پایه شب بیرود هوخیدن بکسر ها و بیجه بوزن کوشیدن
همان سپوختن مرقوم کذا فی المؤید مع الواو هزاوه مرد دلیر باشد هشوه هوش و خود بجز و خصم
را نیز گویند و این هر دو لغت از نسخهٔ وفائی مرقوم شد و هیچ اشعار بحرکت ایشان نگرده بود

دو خاقانی گفته بمعنی زیرک و دانا مشهور
قسم بذات خداوند بهاء الدین
سوده ام بتو ارادت بجگه دشمن

دو فرد دیگر بنگرد که جهان جایگه بنداز زنگ دیو
که هزمان برآید خروس دو فرو ۲

هستو بفتح ها و سکون سین مهمله و ضم تا و فوقانی مقصور بمعنی آنرا هستو نیز گویند حکیم اسدی
شعر بهستیش و هستو شوی از نخست ٭ اگر خویشتن را شناسی درست **هو** بفتح ها در نسخه
میرزا جو که بمعنی از جراحت رود اما در سامی فی الاسامی آن آب که از جراحت بیرون آید
گویند که این جراحت را هو برده است یعنی آب در اندرونش افتاده **هاژو** بضم زا و فارسی
همان هاژ که مرقوم شد یعنی ریاژه و تخم **هیریو** نام شهری بمعنی در نسخه میرزا **مع الهاء دهه** بضم
ها و فتح دال **هوده** هر دو بمعنی حق بمعنی دهده یعنی ناصح و باطل شناس گویند **شعر** هوخواهر زمین و
هیهری ٭ هوده خواهر زمین و هیهوده **هرداند** بوزن افسانه بمعنی هماستان باشد یعنی دار الشفا
شعر هست دیوانه حکیم کین شناسا ٭ تا بر ندش بسوی هرداند ٭ اما صاحب تحفه هرداند را بمعنی
آورده و باین بیت حکیم فردوسی تمسک نموده **شعر** بفرمود کین را بهرداند که ٭ بر خود
کنندش همانگاه تبه **هرینه** بوزن غرینه خرج کردن باشد و در سامی فی الاسامی چرخون
باشد از نان و جامه و غره حکیم فردوسی فرماید **شعر** هرینه بماند راز ناگنج کن ٭ دل از پیشه گنج
پر رنج کن ٭ و در نسخه میرزا بمعنی هر روزه آمده که بر لبی ورد گویند **هیمه** بوزن قیمه گوشت
بمعنی کذا فی الادات **هزارخانه** آنچه میان شکنبه بمعنی که هزار توی نیز میگویند **هماره**
بفتح ها در ایمنی همواره شاعر گوید **شعر** مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند ٭ غلام نخوت
هماره عالم پر ناهراه یعنی بیراه کذا فی التوحید شهنامه **شعر** سگ و گرگ همسایه و ناهراه ٭
ندیدش هر ساله پویان براه **هزارچشمه** رخی و هلک که بر بالا سر مالاتق گویند نفوذ بالله منه
هوبه بفتح ها و فتح بای موحده سفت که بر لب کف خوانند و بمعنی حمایت نیز
آمده کذا فی التوحید **هفت و نه** نیز آرایش و زیور **هنگ** بفتح بکسر ها و فتح کاف مشدد همان
هنگ مرقوم **هنکامه** مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان **هواسیده** بفتح ها و دال مهمله
و کسر سین مهمله بوزن هراسیده لبریز را گویند که خون در دم شده باشد و خشک گندم گون شده

هنگ و فتح

همره بفتح ها و تا و فوقانی در آمده و سکون سین مهمله آن حوالی بمعنی که بر پشت الاغ
اندازند و باد خشت و آجر و غیره کشند و آنرا از بنه نیز گویند **هم ردف شده** بفتح ها و
را در آمده و سکون فا و بی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه دندانهاش
بر آمده و بعربی قارح نیز گویند بقاف و کسر را در آمده و آخرش حا در آمده **مع الیاء همی**
در نسخه و فای بفتح ها کلمه ایست که در مقام تهدید گویند حکیم انوری فرماید **شعر** گفتم این را
دلیل با دیگر گفت ٭ گفت دانی کرمی چه گوئی ای **یایا هوی** شور و غوغای ارباب طرب
در مرزبانی و دوسی **یایاهای** شور و غوغای اهل ماتم حکیم انوری مثال هر دو را گوید **شعر**
فلک از مجلس انس تو پر از یایا هوی ٭ عالم از کرمیغم تو پر از یایاهای **هوازی** بفتح ها
و کسر زای معجمه یعنی ناگاه و بیخبر باشد استاد فرخی گوید **شعر** همان هوازی شاد کردم ز دست
رنج و غم آزاد کردم ٭ اما در نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تامل است **هیری** بوزن
و معنی خیری که مرغ است و او را شب بوی نیز گویند چه در شب بوی او بیشتر است
هزارتوی چیزی بمعنی بر توی که در میان شکنبه گوسفند و غیره باشد و بعربی تمار گویند
بضم ها و تشدید میم و فتح نون **هیلوی** بوزن زیلوی نام بازیست کذا فی الادات
الفضلا **هدی** بفتح ها و سکون دال در نسخه میرزا کشتی بمعنی که از باران آب خورد **هلوس**
بفتح ها و ضم کاف شراب باشد و بمعنی ترد و نیز باشد کذا فی التوحید و در ادات الفضلا
بوزن مردی آمده و بمعنی سرگشته و متردد **همای** معروف و نیز نام خواهر اسفندیار و جنسی
از علم که بر سر او صورت همای سازند و نام دختر منیژه که در حباله بهرام گور بود و بمعنی
افسر است نظامی گوید **شعر** دختر قیصر مبارک رای ٭ هم همایون دهم بنام همای **هامی** بکسر
میم سرگردان بمعنی کذا فی التحفه **هنری** بضم ها و سکون کاف و کسر را در آمده آن کشت
باشد که از باران آب میخورد کذا فی الادات الفضلا **باب الیاء مع الالف**

یغما غارت و نیز شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان ملا امیدی گوید شعر دل ما
بزر صورت چنیست ٭ از خیال بتان یغمای یلدا شبی را گویند که دراز ترین شبها باشد
در تمام سال و آن شب اول زمستان که یازدهم جدی باشد و در نسخه میرزا مسطور است
که بعضی گفته اند شب آخر قوس است و آن شب بغایت خسیس است مع الباء یوب
بضم یا در نسخه میرزا اسباط و فرشی که انامیه و این لغت در باب با بتر گذشت یب
بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه مع التاء یوت مرگ ستوران را گویند چنانچه مرگ عام
انسان را و با گویند مع الجیم یفتج بفتح یا و تا و سکون فا و نون ماری باشد که پشت و پا نما
باشد و گزند رساند شمس فخری گوید شعر دعا و مدح او را در خود ساز ٭ که افعی با تو باشد
کم ز یفتج و بجای فا ثمین نیز بنظر رسیده یاسج بفتح سین مهمله یا بنز و در موید بفتح فارسی
آمده بحر الدین بلغانی گوید شعر بدست بند کانت در کان شد ابر نیسانی ٭ که از وی یاسج یا
یغلق همی بارید چون باران یج یج بفتح یا یین در نسخه کلمه ایست که در وقت خسپانیدن
خنزر گویند کذا فی المؤید اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خای آورده یسخ بفتح یا
و سکون غا لعاب و رسن بنز کذا فی المؤید یرخفج بوزن و معنی همان برخفج گردر باب
با گذشت یعنی گاو بوس کذا فی المؤید یوج بضم یا جانوریست از خزندگان کذا
فی المؤید یولاخ بضم یا جای خراب بنز کذا فی التحفه مع الدال یاکند یعنی همان
با کند در باب با آمده شد یعنی یاقوت کذا فی التحفه یک نورد یعنی یکطریق و
یکنج مع الذال یارذ بفتح را و مهمله یعنی تواند یرود بر را و مهمله بوزن محمود نام
جائی و مردی نازک و شاخ نازک مع الراء یانز بفتح یا یا زکر بنز و بکسر فا نیز بنظر
رسیده یرم بفتح یا و میم و سکون را و مهمله انتظار باشد کذا فی المؤید یکسر بفتح از سر خرس
تا سر دیگر شش و بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده و در موید الفضلا و آدات یاز در نسخه

وفا آمده

وفا آمده که در حق که بیاله گویند یازیز چون کسی بچیزی دست دراز کند گویند
یازید و شمس فخری گوید یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد و گفته
شعر بجز فراز سپهر بر و ر پای منه ٭ بجز بدست زنخدان ساده دست میاز ٭ و بمعنی
همیون نیز آمده چنانکه گویند و بر یازد و در یازد و فردوسی گوید شعر بایوان شاهی
شبی در یازد ٭ بخواب اندرون بود و ما از نواز ٭ و در شرفنامه بمعنی قصد و دراز
قصد کردن نیز آمده یوز بودف و گربه بمعنی جستن و طلب باشد شمس فخری
گوید شعر ز هیبت حصن فلک چنین شود خالی ٭ چو شه بمیدان رود آورد و باز یوز ٭
و حکیم فردوسی نیز گوید شعر ز بهر طلایه یکی کینه توز ٭ فرستاد با لشکر رزم یوز ٭ یغاناز نام
خاقان که در حباله بهرام گور بود و هفت پسر داشت شعر دخت خاقان بنام یغاناز ٭ نشسته چین و لعبتان
طراز ٭ مع الغین یوغ بضم یا جوبیست که بر گردن گاو بندند برای شیار کردن بوشکور
گوید شعر ورا بدون که پیش تو گویم دروغ ٭ دروغ اندر آرد سرین بیوغ ٭ مع الفاء
یتاق بفتح یا و تای قرشت پاس و انتظار مثالش شیخ سعدی گوید شعر تو مست
شراب ناز و ما را بیداری گشت در یاقت ٭ یرمق بفتح یا و میم و سکون
را و مهمله و رم بنز کذا فی الآدات ٭ یرندان بفتح یا و را و مهمله و سکون نون
رودکانی و نیز دوالی بنز سفید و نرم و پاک و چشمه کنده که بآن آلات زین
را بندند مع الکاف الفارسی یزک بفتح یا و زا معجمه قراول بنز حکیم انوری
گوید شعر ای سپاهت را بلشکر کش و نصرت یزک ٭ نه یقین بر طول و عرض لشکرت
واقف نه شک ٭ و در نسخه حسین وفا بمعنی نوبت و پاس آمده یشک بوزن
اشک چهار دندان بزرگ سباع بنز که بآن حرب کنند عنصری گوید شعر بسا یرم دل
بجستن جنگ ٭ و روم از دهان و کلام یشک تنگ ٭ و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ

فیل و مار و تیر و کرک آورده **یلک** بفتح یا و لام کلاهیست علوک را حکیم سوزنی گوید شعر
تا من بنور ماه و تو شب را برم بروز ز آن پیش کز سمور بر و کنی ملک **یلک** بفتح
یا و میم شهری که در ولایت حسن خیز باشد سوزنی فرماید شعر مفکن بغمزه بر دل مجروح من
یلک ز من بقبله مرکش ای قبله یلک **یورک** بضم یا و فتح زا آهنجه و در نسخه میرزا مصغر
یوزه تیز یک بچه کوچک که سور را خار رود و یک را جسته بیرون آورد **یوک** بوزن
دوک آنچه نان برو نهند و بر تنور زنند کذا فی المؤید **یارک** مصغر یار تیر توستی که بر
تنش کچه چهره باشد چون زراعه کذا فی مؤید الفضلا **یاک** نام پادشاهی باشد **مع الکاف**
الفارسی یکک بوزن جنگ در نسخه و خالی جانوریست کرد میان کیاه باشد و بر تنک
زرد بود و در مؤید الفضلا میرزا بمعنی سنگل و مانند آن باشد **مع اللام یل** بفتح یا مبارز
و شجاع باشد فردوسی گوید شعر کنون چیزی کشت پشت یلی ستاید بفخر کابلی و در نسخه بمعنی
رها کرده و مطلق نیز آمده و چین و خالی بمعنی چیزیکه از چیزی نو زاید کشت **یال** بازو بند کردن
باشد و در نسخه بمعنی کردن آمده حکیم فردوسی گوید شعر سپهبد بزد یال جنگی گرفت بر آورد و
زد بر زمین ای شکفت و بمعنی موی کردن اسپ نیز آمده و در نسخه فارسی بمعنی تیر
آمده **یسال** بفتح یا بمعنی همان بیاک باشد که در یا مع الکاف گذشت یعنی تا جرگ
از ریا جبین در روز عزت بر سر نهند کذا فی التحفه **مع المیم یشم** صوف و پیراهن
پشت تیر گویند **یغام** بعد از یا غین معجمه غول بیابان بمعنی **مع النون یازان** آهنگ
و قصد کنان باشد شهره آفاق گوید شعر از همه خوبان سوی تو ازان یازانم که همه خوبی سوی
تو همی یازانست **یکان** بفتح یا و کاف فارسی یعنی یکانه حکیم سوزنی گوید شعر در الحکیم
از ارکان دولتست یکی که او بجاه زارکان دولتست یکان در نسخه و خالی آهنجه
در رنگ او میان زرد و بور بود و در فرهنگ اسپی بمعنی کنگل انشقر آیال و دم او سفید باشد

واگر چنین باشد بور باشد و شمس فخری نیز بمعنی اول آورده **یکسون** بوزن و معنی یکسان
باشد شمس فخری گوید شعر مخالف تو که کمتر ز خر یا بونست ز دست برد فنا باز بین بود
یکسون **یارستن** یعنی توانستن **بریان** شهر سمرقند را گویند کذا فی المؤید **یلکن**
بفتح یا و کاف در نسخه و خالی همان یلکن بمعنی که در یا گذشت یعنی بمخیش شاعر گوید شعر از
تیر غمزه اوست در دل هزار روزن حصینست جان عاشق و ان غمزه کافتش یلکن
یون بضم یا و سکون واو و نون زین باشد قطران گوید شعر چو بر بالای میمون او بزم اندر
نهد یون بود و فرق فرو دون او و در فرهنگ سوم آخر **یازیدن** آهنگ کردن باشد
و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن و یازان نیز گویند **مع الواو یکرو** بفتح یا
خرد آهلهم و دم کیاه باشد که آنرا اشترک و سایترک و کیاه سک کس نیز گویند و بعربی
سوب اوست **مع الهاء یاره** دست و رنجن بمعنی آنچه از زر سازند و بر مرصع
کنند و بمعنی زهره و یارا نیز آمده مهستی گوید بهر دو معنی شعر خوز زهره کز زهره کر بوسد پاشش
جز یاره کر یاره کر بوسد دستش **یاوه** بفتح واو و **یاوه** هر دو بمعنی کشده و هدیان
و هرزه بمعنی دوم ابو شکور گوید شعر بباید که خسرو بود یاوه کوی بدشمن و هر یاوه
کو آبروی **یخچه** بفتح یا و جیم فارسی و سکون خا معجمه کرک بمعنی بر شاهی گوید شعر و در بر تو لاله
در بستد تو لولو و در یخچه تو نسرین در یخچه تو آذر **یاخته** بوزن باخته ماضی یاختن و قوم است
یازه بفتح زا آهنجه لرزه بمعنی کذا فی المؤید **یکسره** یکسان بمعنی کذا فی التحفه **یلد** بفتح یا
و لام زاکرده مسعود سعد سلمان گوید شعر عشق بر دل تو زد چون دل نصیب او رسید
راه عشق او کرفتم دل باد کردم یلد قبا باشد و قریب او یلق است **یافه** صوف
و در نسخه فارسی بمعنی جبت باشد و خطا نیز آمده و باین بیت سلمان تمسک شده که شعر دست
ارزاق خلایق بر سبیل تقدمه داد و بسته بار و خر از ایشان یافه **یوبه** بضم یا و فتح با در نسخه

وفالی آرزومندی بهنر فرخی گوید شعر چون مرا بوسه درگاه تو گیرد حکیم رهی آموز رهی را و از این
غم برهان کذا فی التحفه و بوسه بوی تیر باشد و نیست در شرفنامه و شمس فخری بدو بار آموخته
باشد یعنی آورده و گذشت یوسه بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی آزده و رد و گران باشد حکیم
اسدی گوید شعر بیوسه تیر بنه چوب شکند گران پای خوشه در آید به بند یاله بفتح لام شاخ کاه
کوهی بهنر کذا فی التحفه مع الیاء یک بسی بفتح یا و بای موحده و سکون کاف و کسر سین
مهمله یکبارگی بهنر ابو شکور گوید شعر بجکی بکن جاودان یک بسی بدین آرزو کرد خود رسی
کذا فی التحفه یکنی آنچه دارند از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و بازیچه خرده
گویند و مثلست که خورده یکنی است و نیز جنسی از گوشت پخته بهنر کذا فی المؤید یاری بعوض
الف رای مهمله توانائی بهنر ایضا منه یاقی یعنی پاسبان یاری آشنائی و دوستی و نیز دو
برادر که دو زن در نسبت باشند زنان هر کدام دیگر را یاری گویند شمس فخری گوید شعر اگر چه خصم
بود نازنده فاش دم یاری زند یاری بیاری یزدادی بفتح یا و سکون زا آهو که در دال
دوم قیمه و خم خرج باشد که باهم بپزند باب الاستعارات مع الالف آشنایان
کار یعنی قواعد و قانون و امان انگشت نیل نشان فقر کذا فی المؤید آستین بر زد
یعنی مستعد کار شد ابرو زند یعنی رضا دهد و اشاره کند اسب و فرزین دهد یعنی
بطرح اسب و فرزین بشطرنج بازد و بازی بر و شیخ سعدی گوید شعر گدائی که بر تیز
زین نهد ابو بزید را اسب و فرزین دهد از فلان کس نفاع میکشاید یعنی بوی حاجت دارد
و نفاع میکشد و لاف نیز زند آب خضر معروف و علم آله کذا فی المؤید آب مریم یعنی
جاه و صلاح مریم و دیگر یعنی تیره انگور آمده و در مؤید الفضلا آتش بهار یعنی رونق بهار
کذا فی المؤید باب الباء مفرد در آب یعنی پخته شده یعنی بی حساب ملاقات کند و در
آید یعنی ناپدید کردن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن پای بر آکندن با کاف فارسی

کاه کوه خرده
عبارت از ارم کردن و آلاره
و بر زبان شدت ماهه ذکر
کسانی که خورده ماهی بود و بازی
بازی کشده و تن بهو آمیخته
در بعضی نسخه

از بوی کوشی کتاب بیت الاحزان
و بیکر و بیشه شکار پیکار سلطان سلاجوق
سرگشت بیت الاحزان و داد و خرج از بوی کوشی
یعنی بهر آنکه سرست

کنایه از هیچ

کنایه از سحر باشد عجب کسی بیفتاد شیخ نظامی گوید شعر او در گوست ای شمع گویند
فلک پای بر آکنده است گویند پنبه کردن یعنی خاموش کردن و ماجرا گردانیدن
و متوقف کردن و پنبه شدن گریختن و بهزه بریدن و نرم شدن پنبه کن یعنی منکر شو
و محو کن کذا فی الآوات پولاد سنجان یعنی مبارزان و دلاوران باب اندر شکر
دارد یعنی که از آنست و ضعیف میشود بر اب بکوی یعنی حالی بکوی و زود جواب ده
پهلو کردن یعنی اضرار کردن پوستین کردن یعنی عیب کردن باب التاء
ترازوی فولاد سنجان یعنی نیزه مبارزان کذا فی المؤید شیخ نظامی گوید شعر ترازوی
فولاد سنجان بسیل که گفته همی راند سیل تر دامن یعنی آلوده معصیت ترکتاز کردن
یعنی تاختن باب الجیم جگر پاکیزه یعنی پاکیزه باشد گویند فلان جگر به خورده است یعنی بخری
پاکیزه کم کرده است کذا فی المؤید چهار میخ کند یعنی عمل لواطه کند چهار تکبیر زدم یعنی
ترک نام کردم و این کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از آن مرده را وداع کنند خشکی پوش
یعنی بهانه خس پوش کنایه از نفاق بهنر خس در دهن گرفته یعنی عاجز شده و زینهار
خواهنده کذا فی المؤید باب الدال دست برد یعنی مالش در خط شد یعنی تصویر آراسته
شد شیخ نظامی فرماید شعر ز دیبا و غلام و انتر کنیز غلامان از قلم در خط شد از ریخ دنبه نهاد
یعنی فریب داد حکیم خاقانی فرماید شعر اجلم دنبه نهاد از بره چرخ هنوز همچو آهو بره مشغول
چرا ایند همه دامن بدندان گرفتن یعنی بسرعت گریختن شیخ سعدی فرماید شعر چابک
تر از خود میند از تیر چو افتاد دامن بدندان بگیر دست صلیبی کن یعنی پیش مخلوق
دست مبسند دل دلگان یعنی اضطراب کنان و تردد بودن در امور و در مؤید
بمعنی آه زنان آمده دندان بخون بردن کنایه از گزیدن باشد دور گیران بفتح
پادشاهان و باده نوشان دست مردی با تا آموقوف شفاعت و امانت دندان

دوش و دراز نوش شیخ خزان کل ناگهی
ناز بلبل کی دیگر از دیده خزان

فواده ماظ
چار تکبیر زدم بکسر و بر مرده است

نمودن کنایه از خندیدن و زاری نمودن و خوار کنان و بیزاری کنان باب الزاء و
زاده رنج یعنی آهن زلف بستن کنایه از نمودن حسن خود بر عاشق و دل او را بکمند زلف
بستن زن گوچه باستان یعنی دیار زن و دو دانگین یعنی شب کذا فی المؤید زاهد
کوه یعنی آفتاب زهدان نهادن کنایه از عاجز شدن و بستی و کم فهمی خود معترف شدن
باب السین سر خاریدن یعنی نومید شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و
شرمنده شدن و تیر را عنب شدن و تملق نمودن مردی را سر کرده سالک کینه در سینه
باشد سنگ در قندیل یعنی تاریک و مکدر شانش انوری گوید شعر منیت سنگم بر تو کس
کو را سنگها ز زمانه بر قندیل سنگ در موزه کنایه از ترک سفر کرده باشد در نسخه
میرزا چنانکه حکیم سنائی گوید شعر چه روی با گلاه و در منبر چه روی با زکام و در گلزار گلاه آنگونی که
در قدست سنگ در موزه کیک در شلوار سپاهی وه شعر شرمنده ساز بر سپاه پرستی
فتق مجوز باشد سر فرو کردن کنایه از عتاب کردن سر در آب افکندن کنایه از
ترک ننگ و عار کردن باشد باب الشین شیر گیر یعنی تیر مست شب در میان
دهد یعنی معاطیه مدد کند ظهیر گوید شعر دانی که غلال در چه سیمین او چراست کان
سیم اگر دهد بتو شب در میان دهد شیشه گردنان یعنی اصفهان باشد کذا فی المؤید
باب الفاء فرس نهاده است یعنی مغلوب است باب القاف قاقزاد
یعنی آفتاب قلیه خوار یعنی قوآوه قرآن خوان یعنی مرد دل قایم بر بخت یعنی جنگ
نکرده عاجز آمده کذا فی المؤید باب الکاف کله اندازد یعنی باشتیاق
تمام طلب کند کعبه جهان گرد کنایه از اقتابست کنده جهار سند یعنی دنیا
کیک در شلوار کنایه از اضطراب و بیقراری باشد مثالش انوری گوید
شعر چرخ را با شرفش ننگ فتد در موزه کوه را با سخطش کیک فتد در شلوار

کردن

کردن سرشت یعنی تکبر کردن یعنی رقاصیت و عیش کرفته زدن یعنی لاف
زدن باشد شیخ نظامی فرماید شعر کرفته زدن در حریف افکنی کرفته شنوی کرفته زنا
کره باد زدن یعنی مال و دنیا را ذخیره کردن کره در انبان مگر و حیله بر شانش حکیم انوری
گوید شعر طمع کو کره در انبان فرو شد چو بخل امروز با سگ در جوالست کران جان
یعنی کاهل کرد پای حوض بکشت یعنی جای متهم میگردد و نمیخواهد که آن کار را بکند
خسرو نیز میفرماید شعر بشب زان حوض پایه هیچ نگذشت مده شب کرد پای حوض بکشت
کربه در زندان سرای کنایه از بخیل یعنی از غایت بخل کربه در زندان میکند
باب اللام لعاب کوزن یعنی روشنائی صبح و برق آفتاب باب المیم موزه
و کل یعنی خوشوار کاو در ماند که او دانه مغز دل یعنی عقل کذا فی شرح الحزن مقار
کل یعنی زبان ایضاً مهره کل یعنی زمین و قالب بشر میوه دل کنایه از سخن بهتر
و یعنی فرزند نیز آمده میخ قدم بسکون خا اگر پای شکسته بکنجی نشسته باشد و بجا دزدد
کذا فی المؤید مشک فروشان یعنی خوش خویان مقر در سر کردن کنایه از سکوت
و خاموشی بهتر مقر کردن یعنی سخن سرائیدن منبر آلودکان یعنی قالب فاسقان
و نامقیدان مار خوری در مؤید الفضلا بهتر مار و اندوه مخوری آمده و این بیت
سلمان را باستشهاد آورده شعر لعل روان زجام در نوش و غم جهان مخور زین فلک
زر زمین بهر چه مار مخوری باب النون نافه مشک یافت یعنی آوازه بلند یافت
و مشهور شد نان کور یعنی بخیل بهتر نفس آباد بفتحتین و تشدید بهتر نافه بوی یعنی آنکه
بوی او همچو بوی مشک بهتر و نیز عبارت از کنده دهان بهتر چه پوست نافه بوی کرده
دارد و تمام و سخن چین را گویند که سخن پراکنده کند چنانکه نافه بوی پراکنده کند کذا فی المؤید
نهی در نور یعنی بنام و نشان کن کذا فی اصطلاح الشعرا و نیز یعنی در سوراخ نهی باشند
تمت الاستعارات بعون الله الملک الوهاب والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب ؟؟؟

بر رای معنی آرای عقده‌گشای ارباب آرای مخفی نماند که خیر خیر کثیر التقصیر الراجی
الی رحمة الله السبحانی سرور کاشانه که مدة مدید عمر شریف را صرف تألیف
این نسخه کرده نه بانی از دل شکسته تر بعوض از ارباب ادراک میرساند که
اکثر نسخهای که نام ایشان در دیباچه این کتاب مرقوم شده ازین بابت
بود که کاتبان هر وقت ابتدا بلغت کرده دیباچه و اسم مؤلف را ساقط
ساخته بودند و از غایت مشفقی و تا الفاظ و کامل و تکاسل که جبلی و طبیعی
ایشان بود توحید و نعت و منقبت را که نهایتش با مدح پادشاه زمان چهل بیت یا پنجاه
بیت باشد انداخته و هیچ یک از ایشان را بخاطر نرسیده که نسخهٔ مدت مدید
و عهد بعید زحمت و مشقت کشیده باشد که رقم اثری از دیر صفحهٔ روزگار بماند و
شاید روزی بنظر صاحبدلی برسد و از دعای خیر مفیض بروح این بیچاره برساند
بنابر تمهید این مقدمات مأمول و مطموع از لطف عمیم و کرم جسیم جمعی که کتابت
این نسخه را تعهد کنند آنست که تقصیر و تهاون در نوشتن دیباچهٔ این نسخه نکنند که
در نوشتن این مهملین بر این ضعیف ستم میکنند بلکه بر خود نیز جور و ستم کرده اند
و خود را محروم از تحریر و کتابت توحید و نعت و منقبت ساخته از مرتبهٔ انصاف
و دعوی اعتقاد خارج گردانیده من آنچه شرط بلاغت
با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال والسلام

شکسته

الفقیر نظام را اطلاق یابد بر اصل حقیقی

ر ۳۰۰ ربلی